

سپر حتمه های فردوسی شناسی

تالیف

محمد امین ریاحی

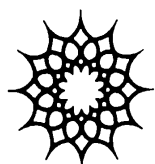


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی

تألیف

محمد امین ریاحی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۸۲

ریاحی، محمدامین، ۱۳۰۲ -

سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی/تألیف محمدامین ریاحی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲.

۴۱۴ ص. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی: ۲۱)

ISBN 964-426-201-8

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Mohammad-Amin Riyahi.

ص.ع. به انگلیسی:

Early sources about firdowsi and shahnameh with critical notes.

چاپ قبلی: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) ۱۳۷۲، تحت عنوان:

سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی: مجموعه‌نوشته‌های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۲۲۹-۱۶-۴۱۶ ق. شاهنامه - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -

قرن ۴ ق. - تاریخ و نقد. الف. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ب. عنوان. ج.

عنوان. سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی: مجموعه‌نوشته‌های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها.

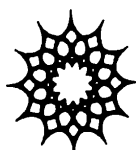
۸ فا ۱/۲۱

PIR ۴۴۹۵/۹ ر ۴

۱۳۸۲

م ۸۲-۱۸۲۰۸

کتابخانه ملی ایران



سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی

تألیف محمدامین ریاحی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت‌الله رحمت‌پور

چاپ اول: ۱۳۷۲، چاپ دوم: ۱۳۸۲

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۸۲-۲۱

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

ISBN 964. 426. 201. 8

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۲۰۱-۸

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۳-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

۹	پیشگفتار
۱۳	رنج و روزگار فردوسی
	نوشته‌های کهن
۱۰۹	۱. فردوسی از زبان خودش
۱۳۸	۲. شاهنامه‌ی منشور چگونه فراهم شد؟
۱۴۷	۳. شاهنامه و شاعران معاصر فردوسی
۱۵۰	۴. کین سیاوش
۱۵۱	۵. فروسی و محمود
۱۵۳	۶. کهن‌ترین افسانه‌ها
۱۶۶	۷. نخستین مقلد و ستایشگر فردوسی
۱۶۹	۸. نظم فردوسی به کار آید...
۱۷۰	۹. من عجب دارم ز فردوسی
۱۷۲	۱۰. اختیارات شاهنامه
۱۷۴	۱۱. کهن‌ترین اشاره به هجوتنامه‌ی فردوسی
۱۷۷	۱۲. شاهنامه، مأخذ کتاب‌های تاریخ
۱۷۹	۱۳. سنایی و فردوسی
۱۸۱	۱۴. فردوسی یکی از حکمای امت
۱۸۲	۱۵. ادیب صابر و فردوسی
۱۸۳	۱۶. داستان پشیمانی محمود و مرگ فردوسی
۱۹۳	۱۷. تفاخر به فردوسی

۱۹۵. ۱۸. فردوسی حکیم
۱۹۷. ۱۹. فردوسی و بوعلی، شاهنامه و شفا
۱۹۸. ۲۰. فردوس حکمت
۱۹۹. ۲۱. اختیارات شاهنامه
۲۰۰. ۲۲. شمع جمع هوشمندان
۲۰۱. ۲۳. سخن فردوسی
۲۰۲. ۲۴. شاهنامه، شاه‌نامه‌ها و سردفتر کتاب‌ها
۲۰۴. ۲۵. آغاز آرایش متون به شعر فردوسی
۲۰۶. ۲۶. احمد غزالی و فردوسی
۲۰۷. ۲۷. تاریخ طبرستان (تألیف در حدود ۶۱۳ هـ ق)
۲۰۹. ۲۸. فردوسی و نظامی
۲۱۱. ۲۹. فردوسی و عطار
۲۱۶. ۳۰. مقدمه‌ی هشتصدساله‌ی شاهنامه
۲۳۶. ۳۱. از قدیم‌ترین تذکره‌ی فارسی
۲۳۸. ۳۲. چنین شعری در زبان عرب پیدا نمی‌شود
۲۴۰. ۳۳. جواب یک عرب متعصب
۲۴۷. ۳۴. شاهنامه و مجدالدوله‌ی دیلمی
۲۴۹. ۳۵. درود بر تربت فردوسی
۲۵۱. ۳۶. شاهنامه‌خوانی پادشاه در میدان جنگ
۲۵۳. ۳۷. شهنامه و فردوسی
۲۵۴. ۳۸. قدرشناسی بهرام‌شاه از فردوسی
۲۵۶. ۳۹. افسانه‌یی از قرن هفتم
۲۵۹. ۴۰. تضمین دو بیت از فردوسی یا عنصری
۲۶۲. ۴۱. نخستین شاهنامه‌پژوه ایرانی: حُمدالله مستوفی
۲۷۱. ۴۲. دفاع از محمود و حمله به فردوسی
۲۷۳. ۴۳. مقدمه‌ی سوم شاهنامه (حدود قرن هشتم هجری قمری)
۲۸۵. ۴۴. فردوسی، شاعر بهشتی

- ۲۸۷ .۴۵ درس کشورداری
- ۲۸۹ .۴۶ سکه‌ی سخن فردوسی
- ۲۹۱ .۴۷ تضمین بیت شاهنامه
- ۲۹۳ .۴۸ یوسف و زلیخا چگونه به نام فردوسی بسته شد؟
- ۳۰۲ .۴۹ مقدمه‌ی بایسنغری
- ۳۱۵ .۵۰ متن مقدمه‌ی بایسنغری
- ۳۵۹ .۵۱ مجمل فصیحی
- ۳۶۱ .۵۲ افسانه‌ی فردوسی و همشهری ریاضی‌دان او
- ۳۶۵ .۵۳ جعلیات تذکره‌نویس معروف
- ۳۷۳ .۵۴ فردوسی و جامی
- ۳۷۷ .۵۵ جواب فردوسی به ابوالقاسم کُرکانی
- ۳۷۹ .۵۶ نواده‌ی فردوسی و نظام‌الملک طوسی
- ۳۸۱ .۵۷ جواب هاتفی به فردوسی
- ۳۸۳ .۵۸ از یک تذکره‌ی معروف
- ۳۸۸ .۵۹ نخستین نقد و تحقیق در احوال فردوسی
- ۳۹۶ .۶۰ عبارت‌پردازی یک تذکره‌نویس
- ۳۹۸ .۶۱ تازی‌پرستی و فردوسی‌ستیزی
- ۴۰۲ .۶۲ افسانه‌پردازی آذر
- ۴۰۴ .۶۳ صبای‌کاشانی و فردوسی
- ۴۰۶ .۶۴ شاهنامه‌خوانی در ممسنی
- ۴۰۷ .۶۵ آخرین نوشته‌ها
- ۴۱۳ یادداشت بعد از تألیف

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

پیشگفتار

از سال‌ها پیش چنین می‌اندیشیدم که برای تسهیل کار پژوهندگان جوان، همه‌ی آنچه در منابع کهن درباره‌ی فردوسی این بزرگ‌ترین حکیم و شاعر ایران آمده، از نقد و نظر و افسانه و حقیقت، باید یک‌جا گرد آید و با نظم منطقی در دسترس پژوهندگان قرار گیرد تا راه پژوهش هموارتر شود.

امروز که دامنه‌ی فردوسی‌شناسی و شاهنامه‌پژوهی گسترش یافته، و تحقیق در این زمینه از انحصار محققان معدودی که به منابع نادر دست اول دسترسی داشتند خارج شده است، نیاز به چنین مجموعه‌یی بیش‌تر احساس می‌شود. زیرا تردیدی نیست که هر پژوهنده‌یی باید همه‌ی آنچه را که پیش از او گفته‌اند و نوشته‌اند، مخصوصاً منابع دست اول را در پیش چشم داشته باشد، تا هم از بررسی مجموع آنها به نکته‌های تازه‌تری برسد و هم از تکرار گفته‌های محققان دیگر پرهیز کند.

اگرچه اجزایی از مطالب پیشینیان بارها اجمالاً مورد اشارت و استناد محققان ایرانی و خارجی قرار گرفته، اما ضرورت مراجعه‌ی پژوهندگان به اصل منابع هنوز برجای خود باقی است. زیرا هر پژوهنده‌یی در مراجعه به هر منبعی فقط قسمت متضمن نکته‌ی موردنظر خود را گرفته، و سایر مطالب را فرونهاد، و این سبب شده است که مطالب نقل‌نشده از نظرها دور بماند، و پژوهندگان بعدی به تصور اینکه چون این منابع سال‌ها در دسترس محققان معروف بوده، پس ناچار همه استنباط‌های لازم از آنها شده است و مطلب تازه‌یی از آنها به دست نمی‌آید، از مراجعه به آنها غفلت کنند.

نظر به این ضرورت بود که کلیه‌ی گفته‌ها و نوشته‌های مربوط به فردوسی را از نوشته‌های مورخان و تذکره‌نویسان و مقدمه‌های کهن دست‌نویس‌های شاهنامه و ستایش‌هایی که شاعران و دیگر بزرگان از او کرده‌اند، از سال‌های نزدیک به عصر او تا اواخر قرن پیش - یعنی تا آغاز انتشار تحقیقات جدید - فراهم آوردم و در مقدمه‌ی هر بخش به نقد آنها پرداختم که اینک به صورت مجموعه‌ی حاضر در اختیار دوستداران

فردوسی گذاشته می‌شود.

در تنظیم مطالب، ترتیب تاریخی رعایت شد تا از این راه خواننده خود درجه‌ی اصالت هر روایتی را دریابد و ببیند که هر روایت متأخری از کدام منبع کهن‌تر گرفته شده است. از آوردن آنچه در منابعی عیناً از منابع کهن‌تر نقل شده است، خودداری شد؛ مثلاً آنچه در بعضی نسخ تاریخ طبرستان آمده به تصریح مؤلف عیناً رونویس از چهار مقاله است، و آنچه در بدایع الوقایع و مجمل فصیحی نقل شده عیناً از مقدمه‌ی بایسنغری گرفته شده است و منبع مستقلی به‌شمار نمی‌رود و بازآوردن آنها حاصلی ندارد.

اصولاً مأخذ مطالب انبوه تذکره‌هایی که از قرن نهم به بعد تألیف شده و معروف‌ترین آنها هفت اقلیم و عرفات العاشقین و آتشکده‌ آذر و مجمع الفصحاست درباره‌ی فردوسی همان مقدمه‌ی بایسنغری بوده، و آنچه بر آن افروده‌اند مصنوع خیال تذکره‌نویس یا به قصد عبارت‌پردازی بوده است.

با این همه، برای نمونه فقط مندرجات چند تذکره‌ی معروف‌تر را آوردیم تا پژوهندگان جوان خود عدم اصالت آنها را ببینند و نه تنها در تحقیق درباره‌ی فردوسی بلکه اصولاً در بررسی زندگانی هیچ‌یک از گویندگان روزگاران کهن به مطالب آنها و دیگر منابع کم‌اعتبارتر متأخر اعتماد نکنند و در جست‌وجوی منابع کهن‌تر باشند.

با بررسی این مجموعه روشن می‌شود که مهم‌ترین منابع زندگی افسانه‌ی فردوسی مقدمه‌های چهارگانه‌ی دست‌نویس‌های شاهنامه است که از قرن پنجم تا قرن نهم در آغاز نسخه‌ها جای گرفته و هیچ‌یک تاکنون به صورت مطلوبی چاپ نشده و مورد توجه محققان قرار نگرفته است، و در این کتاب نخستین بار یک‌جا در دسترس خوانندگان و پژوهندگان قرار می‌گیرد.

این مقدمه‌ها، یادگاران سال‌های نزدیک به عصر فردوسی، و نمودارهای کهن داستان‌پردازی در زبان فارسی است. اگر هم کل آنها افسانه باشد - که نیست - چون افسانه‌ی زندگی فردوسی است برای ما خواندنی و شنیدنی است. وانگهی کدام افسانه است که در آن بن‌مایه‌ی از حقیقت نباشد؟ وقتی این همه یک‌جا و به ترتیب تاریخی پیش چشم ما است با تأمل در اینکه هر جزیی از هر افسانه نخستین بار در کجا آمده، یا کهن‌ترین منبعی که نکته‌ی را بیان کرده، از چه زمانی است، می‌توان راهی به حقیقت یافت؛ و نیز چنان‌که گفتیم چون سرچشمه‌ی اصلی آنچه در تذکره‌ها و دیگر منابع بعدی

آمده همین‌ها است، ناچار پژوهندگان به جای استناد به نوشته‌های متأخر، محتویات این مقدمه‌ها را بررسی خواهند کرد.

مجموعه‌ی حاضر، سیر فردوسی‌شناسی را در هزار سال گذشته، چون آیینه‌ی روشنی پیش چشم جویندگان می‌گذارد، تا سابقه‌ی ظهور افسانه‌ها و مراحل تحولات آنها را بنگرند، و از افسانه‌ها به حقیقت‌ها برسند، و چهره‌ی تابناک بزرگ‌ترین حکیم و شاعر ایران را از پشت غبار قرون و اعصار به روشنی ببینند.

پیش از نقل نوشته‌های کهن، شرحی از رنج و روزگار فردوسی نوشته‌ام تا محکی برای نقد گفته‌های پیشینیان و تشخیص حقایق از افسانه‌ها باشد. در پایان کتاب هم فهرستی از داوری‌ها و نکته‌ها و موضوعات و حوادث مربوط به زندگی فردوسی که اجزای روایات و گفته‌ها و داستان‌ها است خواهد آمد. این فهرست به جویندگان کمک خواهد کرد که با ملاحظه‌ی موارد اشتراکِ هر نکته و موضوعی، به آسانی دریابند که آن نکته نخستین بار در کدام متن آمده، و مؤلفان بعدی آن را از کدام منبع کهن‌تر گرفته‌اند، یا موارد اختلاف‌ها کدام‌ها است.

آن روز که تصمیم به جمع‌آوری مواد این مجموعه گرفتم، تصور می‌کردم کتابی بزرگ‌تر از این فراهم خواهد آمد که شایسته‌ی نام بزرگ فردوسی باشد. اما اینک می‌بینم که حجم کار کم‌تر از انتظار است. و این، دو سبب دارد: یکی عناد و ستیزه‌ی سیاست‌های حاکم با شاهنامه و فردوسی در قرون نزدیک به عصر زندگی او است که از حجم و شمار نوشته‌ها کاسته و دیگر روش کار ما است که در آن تا حدّ امکان از نقل نوشته‌های تکراری - جز در موارد لزوم و با غرض خاص - پرهیز شده است.

با این همه، نتایجی که از این تجربه به دست آمده است کم نیست. با کشف تعدادی از منابع ناشناخته و نقد آنها، برخی از مباحث نخستین بار است که مطرح می‌شود و تصور می‌کنم در نقد مطالب نیز بسیاری از ابهامات زندگانی شاعر روشن شده باشد، و اطمینان دارم با تأمل پژوهندگانِ هوشمندِ نکته‌یاب در مجموعه‌ی منقولات کهن، پرتوهای تازه‌یی بر صحنه‌ی موضوع خواهد تابید و راه بر استنباط‌های تازه‌تر و درست‌تر گشوده خواهد شد. امیدوارم خوانندگان کنجکاو در ادامه‌ی کاری که انجام گرفته در جست‌وجوی روایات ناشناخته برآیند، و هرگونه ذکر و اشارت دیگری را که در لابه‌لای متون نظم و نثر کهن درباره‌ی فردوسی و شعر او آمده و به علت عدم دسترسی گردآورنده جای آنها در

این کتاب خالی مانده است بیابند و بر این مجموعه بیفزایند.
سخن را با ابراز امتنان از اولیای محترم پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
به پایان می‌رسانم که موجبات نشر این کتاب را فراهم آورده‌اند و من و خوانندگان را
مرهون همت خویش ساختند.

محمدامین ریاحی

فروردین ۱۳۷۲

رنج و روزگار فردوسی

امروز همه کس می‌داند که فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ایران، و شاهنامه‌ی او ارزنده‌ترین شاهکار جاودانی زبان و اندیشه و فرهنگ ایرانی است و بسیاری از محققان به حق آن را بزرگ‌ترین حماسه‌ی جهان خوانده‌اند.

فردوسی یک شاعر معمولی نظیر هزاران گوینده‌یی که در این مرزوبوم و به زبان این ملت شعر سروده‌اند و دیوان‌ها ترتیب داده‌اند، یا داستان‌سرایی که منظومه‌یی بدیع و دلنشین آفریده باشد نیست. او حکیم، متفکر، رهبر فکری و صاحب درد ملت خویش است و هر ایرانی وظیفه دارد که در شناختن و شناساندن او در حد امکان بکوشد.

برای شناخت شخصیت والای فردوسی، و زندگی و اندیشه‌ی او، علاوه بر توجه به قراین و اشارات پراکنده‌یی که در شاهنامه هست، تاریخ و وضع فکری و اجتماعی دوره‌ی او را باید بررسی کرد. اما متون تاریخی هم طبق معمول از آنچه می‌جوئیم خالی است. خبرهای پراکنده‌یی است از جنگل‌ها و آشوب‌ها و عزل و نصب وزیران و دیگر هیچ.

این دهقان آزاده‌ی خراسانی، این ایرانی بیدار دل ژرف‌اندیش، وقتی به فکر سرودن حماسه‌ی ملت خویش افتاد که این سرزمین از دو سو در برابر ترک‌تازی نظامی و سیاسی و فرهنگی بیگانگان بی‌یار و یاور بود. از یک سو خلافت بغداد با عصبیت قومی عربی بر آن بود که فرهنگ و آداب و رسوم و تشخص ملی اقوام تابعه را نابود سازد؛ از دگر سو، اقوام تازه‌نفسی از آن سوی سیحون سربرآورده بودند و خاندان‌های ایرانی را که حامی فرهنگ ملی ایران بودند، یک‌به‌یک از میان برمی‌داشتند.

در آن روزهای خواری و زیبونی و سرافکنگی، این آزادمرد دانادل یک‌تنه به یاری ایران برخاست و طبع توانا و اندیشه‌ی آفریننده‌ی خویش را در خدمت احیای مفاخر ایران و ایرانی نهاد. او تصمیم گرفت با سرودن داستان‌های ملی و تاریخ باستانی سرشار

از عظمت و غرور و فرّ و شکوه، افتخارات فراموش‌شده‌ی روزگاران سرافرازی را به یاد ایرانیان بیاورد، و روح آزادگی و گردنفرازی و بزرگواری را در آنان بدمد، و عشق به ایران و خشم و بیزاری از دشمنان ایران را در دل‌های آنان برانگیزد.

فردوسی، نام و یاد و افسانه‌های قهرمانان ایرانی را جاودانی کرده است اما در این میان بزرگ‌ترین قهرمان، خود او و باشکوه‌ترین حماسه، کار و زندگی و رنج و روزگار خود او است. او در روزگاری شاعری را آغاز کرد که جامعه‌ی او غرق تباهی و تیره‌روزی و پراکنده‌اندیشی و جنگ و کشتار بود. تصویر جامعی از آن روزگار را از زبان رستم فرخزاد خطاب به برادرش و به عنوان وضع سال‌های آفرینش شاهنامه برجای نهاده که هم آینه‌ی احوال عصر فردوسی و هم بیانگر اندیشه و دید و نگرش آفریننده‌ی حماسه‌ی ملی ایران است و جا دارد که به جای هر بحث و توضیحی تمام آن، و نامه‌ی رستم به سعد وقاص و جواب او را در اینجا بیاوریم. اما به ملاحظاتی فقط به نقل چند بیت از آن اکتفا می‌کنیم:

کزین تخمه گیتی کسی نسپرد...	برین سالیان چارصد بگذرد
فرومایه را بخت گردد بلند	شود خوار هر کس که بود ارجمند
گزند آشکارا و خوبی نماند	پراکنده گردد بدی در جهان
پدید آید و زشت پتیاره‌ای...	به هر کشوری در، ستمکاره‌ای

به داد و به بخشش کسی ننگرد	برنجد یکی، دیگری برخوردار
ز نفرین ندانند باز آفرین	رباید همی این از آن، آن از این
که شادی به هنگام بهرام گور	چنان فاش گردد غم و رنج و شور
بجویند و دین اندر آرند پیش ^۱	زیان کسان از پی سود خویش

تصویری هم که فردوسی از روزگار اهریمنی ضحاک تازی می‌کشد، تصویری از همان سال‌های چیرگی عمّال خلافت است:

پراکنده شد کام دیوانگان	نهان گشت کردار فرزنانگان
نهان راستی، آشکارا گزند	هنرخواار شد، جادوی ارجمند

۱. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹، صص ۲۹۶۳-۲۹۷۶.

شده بر بدی دست دیوان دراز
ز نیکی نبودی سخن جز براز^۱
سلطه‌ی خلافت عربی عباسی و ظلم و کشتار و غارتگری‌های آنان جان مردم را به لب
رسانیده بود. به‌عنوان خراج هستی مردم را تاراج می‌کردند و آزادگان را به بهانه‌ی اینکه
قرمطی و رافضی و زندیق و غیره هستند از دم تیغ می‌گذرانیدند. اگرچه فردوسی از
خلیفگان عباسی به‌صراحت نام نبرده، ولی ظاهراً آنجا که می‌گوید:

بیپوشند از ایشان گروهی سپاه
زدیبا نهند از بر سر کلاه

«از این زاغساران بی آب و رنگ» به‌شعار سپاه عباسیان نظر دارد.

از طرف دیگر، خطر تازه‌یی که در عصر فردوسی ایرانیان را تهدید می‌کرد، تاخت و
تاز قبایل تازه از راه رسیده‌یی بود که دولت سامانی و سایر خاندان‌های ایرانی را یکی
بعد از دیگری از میان می‌بردند. این قبایل نورسیده، مسلمان می‌شدند و چون در میان
مردم ریشه‌یی نداشتند، خود را به خلافت عربی بغداد می‌بستند و مجری ظلم و
غارتگری آنان می‌شدند.

داستان‌های جنگ‌های ایران و توران که قسمت اعظم شاهنامه را دربرمی‌گیرد و اوج
آنها داستان کین سیاوش است، به قصد ایجاد روح مقاومت در برابر تاخت و تازهای
جدید به‌وجود آمده است. البته تورانیان به‌طوری‌که از نام‌های آنها برمی‌آید و اوستا نیز
مؤید آن است آریایی و خویشاوند ایرانیان بودند. اما چون هنوز زندگی چادرنشینی
داشتند و با تمدن شهرنشینی خو نگرفته بودند در نظر ایرانیان با همه‌ی خویشاوندی
بیگانه به‌شمار می‌رفتند و گاهی زدوخوردهایی میان ایرانیان و آنها روی می‌داد. آنها
اندک‌اندک به درون ایران رانده شدند و با سایر ایرانیان درآمیختند و فرهنگ ایرانی
یافتند و ایرانی شدند. این‌بار مهاجمان جدید که از دوره‌ی ساسانیان به ایران می‌تاختند
تورانی نامیده شدند.

اگرچه در مقابل ظلم‌ها و خطر‌ها، در آن روزهای تیره و تار ایرانیان اسیر و بی‌پناه
چاره‌یی جز خاموشی و شکیبایی نداشتند، اما آزادمردانی هم بودند که برای نجات
سرزمین و مردم خود قد مردانگی برمی‌افراشتند و هر یک از راهی می‌کوشیدند.

کسانی چون بابک و مازیار و مرداویج و اسفاربن شیرویه و زندیّه و گروه‌هایی که
دشمنان آنان را «خوارج» نامیده‌اند، به نیروی شمشیر به جان دشمن می‌افتادند و چند

۱. شاهنامه، چاپ خالقی، ج ۱، ص ۵۵.

صبحی برق امید در دل‌ها برمی‌افروختند و سرانجام جان بر سر آرمان خود می‌نهادند. کسانی از اهل دانش و اندیشه هم با بحث‌های فلسفی و کلامی در سست کردن بنیان خلافت عباسی می‌کوشیدند. از میان شاعران هم اگرچه کسانی به بوی نان و جاه به مدح ارباب قدرت روی می‌آوردند، در مقابل گویندگانی هم بودند که با دفاع از مذاهبی خلاف سیاست بغداد، تیشه به ریشه‌ی غاصبان می‌زدند.

کسایی مروزی که شیعه‌ی دوازده‌امامی بود، در قصاید خود با بیان ستم‌دیدگی خاندان پاک پیامبر (ص) مظلومیت ملت خویش را به چشم می‌کشید و با نگوهرش بیدادگری‌ها و تباہکاری‌های خلیفگان بغداد آتش خشم و کینه‌ی ایرانیان را دامن می‌زد. ناصر خسرو به نهضت اسماعیلیه پیوست، و شعر خود را از این راه وقف ستیز و پیکار با ستم‌ها و بی‌عدالتی‌ها کرد، و ناچار شد همه‌ی عمر را به آوارگی و دربه‌داری به سر رساند.

وقتی به جست‌وجوی وضع فکری جامعه‌ی ایران در آن سال‌ها در متون باقی‌مانده می‌گردیم کم‌تر نشانی از فرهنگ ایرانی می‌یابیم. خشونت و اختناق که با فشار خلافت عباسی از قرن پنجم در ایران برقرار شد آثار این شاعران، و دیگر گویندگان عصر سامانی و غزنوی را که نشان از آزادگی و آزاداندیشی و مردانگی داشت از صفحه‌ی روزگار سترد، تنها آثاری مثل دیوان‌های فرخی و عنصری و منوچهری از آن دوره برجای ماند که از نظر عمال سیاست عباسی در ایران بی‌ضرر بود. با این تفاوت که ایرانیان خاطره‌ی گویندگان ناسازگار با حاکمان آن روزگار را گرامی‌تر می‌داشتند و رودکی و کسایی و ناصرخسرو را همیشه با صفت حکیم یاد می‌کردند. البته همه‌ی آنچه باقی‌مانده از نظر زبان و ادب فارسی هر یک ارزش خود را دارد.

برتری حکیم فردوسی و امتیاز او بر سایر گویندگان و اندیشه‌وران در این بود که او مؤثرترین و ماندگارترین سلاح را برگزیده بود. او غمخوار ایران و سخنگوی همه‌ی ایرانیان بود. او حسرت‌ها و رنج‌ها و آرزوهای مشترک همه‌ی مردم ایران را جان بخشیده است. شعر دیگران هر یک خاص یک گروه و پیروان یک مذهب بود. اما شاهکار او در دل‌های همه‌ی مردم ایران یکسان نفوذ می‌کرد. او با زنده کردن خاطره‌ی روزگاران سرافرازی ایران و ستایش ایرانیان به عنوان داناترین و خردمندترین و جوانمردترین اقوام کهن جهان، و بازگویی ترکتازی‌های دشمنان به ایران و پایداری‌های دلاورانه‌ی ایرانیان،

تش ستیز با غاصبان و بیدادگران را دامن می‌زد. این بود که سخن او بر دل هر ایرانی از هر طبقه و هر گروه از شیعه و سنی و گبر و ترسا و سایر جماعات می‌نشست، و بالاتر از زمان و مکان حماسه‌ی جاودانی ملت ایران قرار گرفت. حماسه‌یی که بعد از او در فضای فرهنگی جدید دیگر امکان آفرینش چنان اثری نبود. شاهنامه با وجود نامساعد بودن محیط، به زندگی و سیرگسترش خود در میان ایرانیان ادامه داد، و به صورت سلاح فرهنگی مؤثری در دست ایرانیان باقی ماند.

نتیجه اینکه: آن‌همه بحث‌های کلامی و عقیدتی فراموش شد، دیوان کساییی از میان رفت، از ده‌ها هزار بیت رودکی کم‌تر از هزار بیت ماند، دیوان ناصر خسرو اگر ماند گروه‌های اسماعیلی در گوشه و کنار آن را میان خود حفظ کردند، از سروده‌های شاعران زرتشتی چون زراتشت‌نامه و نظایرش فقط نسخ معدودی در خانواده‌های موبدان ماند. اما، شاهنامه‌ی فردوسی در طول هزار سال نه تنها بی‌کم و کاست برجای ماند، بلکه حتی ابیاتی هم بر آن افزوده شد، ابیاتی هماهنگ با روح شاهنامه و جهان‌بینی فردوسی، نظیر: «ز شیر شتر خوردن و سوسمار... الخ» که در نسخه‌های کهن شاهنامه نیست و ظاهراً فرزوده‌ی کاتبان است. گویی ایرانیان چنین تصور می‌کردند که یا فردوسی اینها را گفته بوده و از میان رفته است، یا می‌بایست آنها را گفته باشد اما در آن گرم بازار تعصب و سلطه‌ی خلافت عربی بغداد، جانب احتیاط را مراعات کرده است!

این نکته را فراموش نکنیم که فردوسی وقتی سرودن شاهنامه را آغاز کرد که مردم ایران با ملاحظه‌ی ستمگری‌ها و فریبکاری‌ها و تحمل غم‌ها و خواری‌ها، تشنه‌ی خاطرات دوران آزادی و سرافرازی خود بودند. این است که هر چه شاعر می‌سرود دست به دست و زبان به زبان و سینه به سینه می‌گشت. حتی روایاتی داریم که کودکان در کوی و برزن ابیاتی از آن را به آواز می‌خواندند.^۱

در چنان محیطی طبیعی است که قطعاً شاعران دیگری هم تحت تأثیر نیاز و خواست عمومی اشعاری از آن گونه - تاریخ باستانی ایران و داستان‌های ملی - می‌سرودند. اما چرا آن‌همه قبول عام نیافته و از میان رفته است؟ مثلاً می‌دانیم که از شاهنامه‌ی مسعودی مروزی فقط سه بیت پراکنده مانده، و از مثنوی‌های کهن داستان‌های ملی چون: برزوانه، فرامرزانه، بانوگشسب‌نامه، آذربرزین‌نامه، شهریارنامه، بهمن‌نامه و غیره نسخی

۱. مجمل فصیحی، چاپ مشهد، ج ۱، ص ۱۳۹؛ ظاهراً منقول از مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بایسنغری.

مهجور یا فقط بخش‌های پراکنده‌ی مانده است و قطعاً سروده‌های دیگری هم بوده که حتی نامی هم از آنها نمانده است.^۱

چرا چنین شده است؟ جواب روشن است. دیگران تاریخ را، یا یک داستان منشور را به نظم درمی‌آورند. اما فردوسی تاریخ را و داستان را در خدمت آرمان خود و بیان دردهای مردم ایران نهاده است. بیان احساسات مشترک مردم ایران در حسرت روزگاران سرافرازی گذشته، و خواری و زبونی و ستمکشی حال. در کاخ بلندی که او برافراشته، آمیخته‌ی از نور و ظلمت، غرور و سرشکستگی، جلال و شکوه عصر ساسانی و تیره‌روزی‌ها و تباهی‌های اهریمنی عصر شاعر بر در و دیوار پدیدار است و مردم ایران در هر دوره شرح دردها و نقش آرزوهای مشترک خود را در آن می‌دیدند. به این سبب بود که شاهنامه از همان ابتدا به سرعت رواج یافت و بر دل‌های ایرانیان نشست و حماسه‌ی ملی ایرانیان شناخته شد.

طوس، شهر شاهنامه

در پدید آمدن شاهنامه، گذشته از نیاز ملی آن روز ایران، و نبوغ شگرف خدادادی فردوسی که در طول قرن‌ها تنها یک بار در یکی از افراد ملتی تجلی می‌یابد، محیط زاد و زیست فردوسی هم بی‌تردید اثر داشت. پس نگاهی هم به فضای شهر خانواده‌ی او بیندازیم.

به سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هـ.ق/۹۴۱ م، در یکی از روستاهای بخش طابران طوس به نام پاژ (که امروز فاز نامیده می‌شود و در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی مشهد قرار دارد) کودکی در خانواده‌ی دهقان آن ناحیه^۲ به دنیا آمد و او را حسن نام نهادند. سرنوشت این بود که آن کودک، که بعدها ابوالقاسم فردوسی نامیده شد، روزی بزرگ‌ترین شاعر ایران و سراینده‌ی بزرگ‌ترین و ارجمندترین منظومه‌ی فارسی و یکی از سه چهار شاعر بزرگ و معروف جهان شود.

۱. در اینجا این توضیح را باید بدهم که این اشاره به داستان‌های منظوم دیگر، مطلقاً به قصد نفی ارزش آنها نیست. هر یک از آنها در حد خود چه از نظر زبان فارسی و چه از نظر حفظ و بازگویی داستان‌های ایرانی ارزش دارد. و مخصوصاً چاپ و بررسی آنها به شرحی که خواهم گفت برای تصحیح و تحقیق شاهنامه و رفع خطاهای کاتبان، و فزود و کاست‌هایی که در دست‌نویس‌ها روی داده سودمند خواهد بود.

۲. نام پدر فردوسی را در افسانه‌ها فخرالدین احمد ذکر کرده‌اند ولی هیچ دلیلی برای پذیرفتن آن نداریم.

رمز برآمدن فردوسی و عظمت شخصیت او را، گذشته از نبوغ شگرف خدادادی در دو چیز باید جست: یکی اینکه در یک خانواده‌ی دهقان چشم به جهان گشود و بالید و پرورش یافت، دیگر اینکه تمام عمر را در طوس زیست که ویژگی‌های لازم را برای تکوین شخصیت او و آفرینش شاهکار او داشت.

لفظ دهقان که معنی حقیقی آن کشاورز و برزگر است، مجازاً به معنی ایرانی (در برابر ترک و تازی) به کار می‌رفت. دهقانان از آزادگان و نژادگان ایرانی، و هر یک مالک ناحیه‌یی بودند و سرپرستی موروثی مردم ناحیه‌ی خود را داشتند.^۱ بعدها در قرن‌های پنجم و ششم دهقانان را «رئیس» می‌نامیدند و همان است که در قرون متأخر تعبیر «ریش سفید» در مفهومی نزدیک بدان معمول شد. فرزندان دهقانان با آداب و رسوم ایرانی پرورش می‌یافتند و نگهبانان سنن و فرهنگ ملی ایرانی بودند.

از فرهنگ خانوادگی فردوسی که بگذریم، شهر او یعنی طوس بزرگ‌ترین تأثیر را در پدید آمدن شاهکار بزرگ ملت ایران داشت. برای شناختن فضایی که حکیم و شاعر بزرگ ایران در آن زیسته و شاهکار جاودانی خود را آفریده، بهتر است در عالم خیال و به راهنمایی جغرافی نویسان آن عصر به طوس هزار سال پیش برویم و ویژگی‌های آن را در حد اطلاعات موجود در سنجش با شهرهای دیگری که موطن شاعران معروف آن عصر بوده بینیم. شاید از این راه، روشن‌تر شود که چرا از میان آن‌همه گویندگان یک تن فردوسی شده است.

شهر فردوسی از شهرهای کهن دوره‌ی ساسانیان بود، و در افسانه‌ها آمده است که آن را طوس شاهزاده‌یی که پسر نوذر و سپهسالار کیکاوس و کیخسرو بود ساخته است. مردم طوس به خاطرات باستانی شهر خود می‌نازیدند و می‌بالیدند و همواره به دلاوری و گردنفرازی نامبردار بودند. این شهر و بیش‌تر نواحی خراسان، در دوره‌ی خلیفه‌ی سوم در سال ۳۱ هـ ق در حمله‌ی عبدالله بن عامر به دست تازیان افتاد. اما هنوز بازماندگان فرمانروایان ایرانی یا کسانی که تبار خود را به آن بزرگان می‌رسانیدند، در طوس نام و عتبار داشتند و گاهی حکومت را در آن نواحی به دست می‌گرفتند. از همان آغاز چیرگی تازیان، کسانی در خراسان برای آزادی سرزمین خود قیام‌ها کردند و جان بر سر

۱. مینوی، دهقانان، مجله‌ی سیمرخ نشریه‌ی بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی، ش ۱، اسفند ۱۳۵۱ هـ ش، صص

آرمان خود نهادند که مورخان عرب آنان را خارجی نامیده‌اند.

طوس که بعد از فردوسی در سایه‌ی نام او و شاهکار جاودانی اش بلند آوازه‌ترین شهر خراسان شد، در دوره‌ی فردوسی شهر بزرگی نبود. ناحیه‌ی بود وابسته به نیشابور و آن هم تابع بخارا پایتخت سامانیان. اصطخری (ف ۳۴۶ هـ ق) گوید:

شهرهای خراسان که بر اعمال جمع کنند و آن را نام برند و بازگویند، چهار شهر است: نیشابور و مرو و هرات و بلخ. و دیگر کوره‌ها^۱ هست چون: قوهستان و طوس و نسا و باورد و سرخس و اسفراین و بوشنگ و بادغیس و کنج رستاق و مرورود و گوزگانان و غرجستان و بامیان و تخارستان و زمّ و آمل.^۲

همان مؤلف، وقتی شهرهای خراسان را یک‌به‌یک شرح می‌دهد، ناحیه‌ی طوس را به‌طور مستقل نمی‌آورد و فقط در شرح نیشابور از آن نام می‌برد: و اگر طوس را در شمار نیشابور گیریم، شهرهای طوس این است: رادکان، طبران، بزدغور^۳، نوقان^۴.

ابن حوقل هم که در عصر فردوسی می‌زیسته، و کتاب خود را در حدود ۳۶۷ هـ ق نوشته، و بیش‌تر مطالب آن را از اصطخری گرفته است، شهرهای بزرگ خراسان را همان چهار شهر نیشابور، مرو، بلخ، هرات می‌شمارد و طوس را جزو نواحی کم‌اهمیت‌تر نام می‌برد.^۵

یک نکته‌ی سودمند اینکه، این مؤلف فهرستی از بیستگانی صاحب بریدان و قاضیان را در قلمرو حکومت سامانی آورده است که می‌تواند ملاکی برای شناخت درجه‌ی اهمیت هر شهری باشد، بدین صورت: نیشابور ۳۰۰۰ درهم، بلخ و هرات هر یک ۱۰۰۰ درهم، مرو ۹۰۰ درهم، سرخس و ایبورد هر یک ۵۰۰ درهم، طوس (در ردیف ۲۰ ناحیه‌ی کوچک دیگر) ۳۰۰ درهم.^۶

در حدودالعالم که هم در عصر فردوسی (به‌سال ۳۷۲ هـ ق) نوشته شده است می‌خوانیم:

۱. کوره (معرب خره‌ی پهلوی): ناحیه و شهرستان.

۲. مسالک و ممالک، تألیف ابواسحاق ابراهیم اصطخری (ترجمه) به اهتمام ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، ص ۲۰۳.

۳. ظاهراً تروغبند بروغون = طبقه‌ی کنونی ← حدودالعالم.

۴. مشهد کنونی ← اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. ۱۳۴۰. مسالک و ممالک. ص ۲۰۵.

۵. صورت‌الارض، ابن حوقل، ترجمه‌ی جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۱۶۶.

۶. همان‌جا: ص ۱۹۹.

طوس ناحیتی است، و اندروی شهرک‌ها است، چون: طوران (= طابران)، نوقان، بروغون^۱، رایگان، بنواده. و اندر میان کوه‌ها است و اندر کوه‌های وی معدن پیروزه است و معدن مس است و سرب و سرمه و شبه، و دیگ سنگین و سنگ فسان و شلووار بند و جورب خیزد.^۲

بعد از چیرگی تازیان، ابتدا مرو و بعد بلخ دارالاماره‌ی آنها بود. بعدها طاهریان نیشابور را مرکز حکومت خود قرار دادند. مقارن با سال‌های جوانی استاد طوس بخارا پایتخت سامانیان شده بود. در این پایتخت اگرچه زبان فارسی جان تازه‌ی یافت، اما این شهر بیش از آنکه مرکز اندیشه و فرهنگ ملی باشد، مرکز تعصبات مذهبی و خلافت‌زدگی بود. فقهای بخارا فتوای ترجمه‌ی قرآن را به فارسی دادند و ترجمه‌ی تفسیر طبری حاصل این فتوا است و زبان فارسی از این بابت مدیون آنها است. اما در مقابل، در حوادث تاریخی آن عصر آثار زیان‌بار تعصبات آنها آشکار بوده و سرزنش‌کردنی است. به تحریک آنها بود که امیر نصر دوم سامانی، حامی زبان و فرهنگ ایرانی و ممدوح رودکی و شاعران دیگر به اتهام اسماعیلی بودن در سال ۳۳۱ هـ ق برکنار شد؛ و نیز در ۳۸۹ هـ ق در حمله‌ی ترکان ایلک‌خانی به بخارا فتوی دادند که چون مهاجمان مسلمانان باایمانی هستند هیچ‌گونه مقاومت در برابر آنان و ایجاد جنگ و برادرکشی جایز نیست و بدین صورت موجبات انقراض دولت سامانی فراهم آمد.

گفتیم که شهر فردوسی شهر بزرگی نبود. برای شهرهای بزرگ چون بخارا، بلخ، نیشابور، جرجان و بعدها برای هرات تاریخ‌های مفصلی نوشته‌اند و از این کتاب‌ها وضع فرهنگی آن شهرها روشن می‌شود. در آن شهرها معارف رسمی مورد تأیید خلافت عباسی از علوم عربی و فقه و حدیث و غیره مورد توجه بود و در مدرسه‌های متعدد تدریس می‌شد و کتب رجال، محتوی ترجمه‌ی حال کسانی است که در این رشته‌ها تدریس می‌کرده و در آن شهرها می‌زیسته‌اند.

در بررسی نخستین دوره‌ی شعر فارسی هم می‌بینیم که بیش‌تر شاعران فارسی‌گوی از پایتخت سامانیان و دیگر شهرهای بزرگ آن عصر برخاسته‌اند و از سمرقند، بخارا، مرو، بلخ، نیشابور... اما

۱. حاشیه‌ی ۳ صفحه‌ی قبل.

۲. حدودالعالم، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ هـ ش، ص ۹۰.

طوس شهر کوچکی بود. پیش از فردوسی (یا درست همسن او) فقط دقیقی^۱ و بعد از او در آن عصر فقط اسدی از آن شهر برخاسته‌اند. خیلی معنی دار است که فقط این هر سه، داستان‌های ملی ایران را موضوع سخن خود قرار داده‌اند. اسدی علاوه بر گرشاسب‌نامه قصیده‌ی مناظره‌ی هم در تفضیل عجم بر عرب سروده است.

در عصر فردوسی، هنوز فرهنگ سلجوقی - عباسی با مدرسه‌های تازه‌بنیادش که با داشتن اوقاف سرشار، طالب علمان را به خود می‌کشید، در طوس جا نیفتاده بود. دو نسل بعد از فردوسی بود که طوس نیز هم‌رنگ شهرهای دیگر شد و خواجه نظام‌الملک و امام محمدغزالی از آن برخاستند و شاعری گفت:

هر دبیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود چون نظام‌الملک و غزالی و فردوسی بود^۲
 طوس فردوسی شهر کوچکی بود تابع نیشابور (آن هم در عصر سامانیان تابع بخارا و در عصر محمود تابع غزنه)، دور از شور و شرّ دربارها و بحث و جدل مدرسه‌ها، با مردمی پاکدل و ساده‌ضمیر و آزاده و ایران‌دوست، که با خاطره‌های جلال و شکوه گذشته‌ی ایران می‌زیستند. در شب‌های سرد و دراز زمستان در کنار آتش در خانه‌ها، و در روزهای خوش بهاری در باغ‌ها و چمن‌ها سخن از گذشته‌های دور ایران می‌گفتند. در کوی و برزن و بازار، در هر محفلی و اجتماعی قصه‌گویان داستان‌های باستانی و خاطرات روزگاران سرافرازی ایران و ایرانیان را روایت می‌کردند.

در سال‌های جوانی فردوسی، وقتی که او شانزده هفده ساله بود، به سال ۳۴۶ هـ ق حاکم نیمه‌مستقل طوس ابو منصور محمدبن عبدالرزاق دستور جمع‌آوری شاهنامه را داد. او تبارش را به منوچهر پیشدادی می‌رسانید و پیشکارش ابو منصور معمّری که مباشر گردآوری شاهنامه بود خود را از فرزندان کنارنگ، سردار خسرو پرویز و از سوی مادر از نسل طوس می‌شناسانید. اگر هم این نسب‌ها معتبر نباشد، همین قدر روحیه‌ی آن دو آزادمرد و افکار عمومی مردم طوس را می‌رساند که انتساب به بزرگان گذشته‌ی ایران را مایه‌ی اعتبار و افتخار می‌شمردند.

مردمی با آن دلبستگی‌های ملی، طبعاً از چیرگی خلافت عربی عباسی خشمگین

۱. دکتر جلال خالقی مطلق: «طوس زادگاه دقیقی است؟» یادنامه‌ی دقیقی طوسی، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵ هـ ش، صص ۲۲۱-۲۴۸.

۲. نقض، ج ۱، ص ۲۵۲، المعجم شمس قیس، چاپ ۱۳۱۳ هـ ش مدرس رضوی، صص ۱۹۴، ۲۱۳.

بودند و خون جگر می خوردند. عمّال خلافت از یک سو به نام جزیه و خراج هست و نیست مردم را غارت می کردند، از دگر سو تعصبات نژادپرستی تازیان که خود را برتر از ایرانیان می شمردند نفرت ایرانیان را برمی انگیخت. کسانی که تا دیروز اتباع حقیر ایران بودند، حالا ایرانیان را موالی می نامیدند. موالی در صف نماز باید در ردیف‌های بعد از تازیان می ایستادند. حدیث‌هایی در خوارداشت ایرانیان و زبان‌های ایرانی جعل می کردند و بر سر زبان‌ها می انداختند.

قبیله‌هایی از بیابانگردان تازی نواحی سبز و خرّم خراسان را غصب کرده بودند، و در بیش‌تر شهرها خار چشم صاحبان اصلی سرزمین بودند. یعقوبی می نویسد: «در طوس قومی از عرب از طی و جز آن سکونت دارند، و بیش‌تر اهالی آن عجم‌اند».^۱
در حدودالعالم تألیف شده در عصر فردوسی در سال ۳۷۲ هـ ق می بینیم: هنوز عرب‌ها «اندر خراسان پراکنده به هر جایی» هستند.^۲

راهزنان تازی در راه‌ها و بیابان‌ها از غارت کاروان‌ها و کشتار ایرانیان بی‌گناه دریغ نداشتند. چنان‌که اسماعیل سوم (منتصر) آخرین امیر سامانی در ۳۹۵ هـ ق به دستور ماهروی بندار به دست بهیج نام از تازیان کوچ‌نشین بیابان مرو کشته شد.^۳
این حادثه مقارن با ایامی اتفاق افتاد که فردوسی آخرین بخش شاهنامه، کشته شدن یزدگرد به دست ماهوی سوری را می سرود. وقوع این هر دو حادثه در بیابان مرو، و تشابه نام ماهروی بندار با ماهوی سوری تصادف عجیبی است.

بغض و نفرت نسبت به این مهاجمان و غاصبان و غارتگران بیگانه و حاکمان دست‌نشانده‌ی آنها که به نام دین و خلافت از هیچ ظلمی خودداری نمی کردند، دل‌های عامه‌ی مردم را لبریز می داشت. فردوسی در هر فرصتی از افسانه‌ی ضحاک ماردوش گرفته تا حوادث چیزگی تازیان احساسات تازی ستیزی عامه را بیان کرده است. در نامه‌ی که رستم فرخزاد سردار یزدگرد پیش از جنگ قادسیه به برادر خود نوشته و پیش از این ابیاتی از آن را نقل کردیم - و در واقع تصویری از روزگار خود فردوسی و

۱. ابی یعقوب (یعقوبی)، احمد. ۱۳۴۷. البلدان. ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی. ج ۲، ص ۵۳، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲. حدودالعالم، صص ۹۸-۹۹.

۳. زین الاخبار گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ هـ ش، ص ۱۷۶.

احساسات مردم عصر او یا لاقلاً همشهریان او است - احساسات کین و نفرت ایرانیان بیان شده، از جمله دو بیت زیر که در برخی دستنویس‌ها آمده است:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جایی رسیده است کار
که تخت عجم‌شان کند آرزو
تفو بر تو، ای چرخ گردان تفو

از نامه‌ی یزدگرد به مرزبان طوس

از این مارخوار اهرمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی‌بهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد
همی داد خواهند گیتی به باد

از این زاغساران بی‌آب و رنگ
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

نفرت از تازیان و خلافت عباسی که مظهر آن قوم بود سبب شد که مردم طوس و شهرهای نزدیک بدان (مثل مرو و بیهق) علی‌رغم سیاه‌جامگان عباسی، به تشیع تمایل یافتند. محمدبن عبدالرزاق بانی جمع‌آوری شاهنامه‌ی منشور شیعه بود و روابطی با دیلمی‌ها داشت و جان بر سر این کار نهاد. خود فردوسی هم ظاهراً به فرق تشیع تمایل داشت. در شهرهای نزدیک به طوس هم در مرو اکثریت مردم شیعه بودند و اشعار کسایی مروزی نمونه‌ی احساسات مذهبی مردم آن شهر است.

شهر طوس آتشکده‌ی عشق به ایران و فرهنگ ایرانی بود و این از بخت بلند ایران و ایرانیان است که حکیم و شاعر بزرگ در چنین شهری بزاد و بزیست و تنها در چنان فضایی بود که می‌توانست شاهکار جاودانی خویش را بیافریند. اگر فردوسی پرورده و باشنده‌ی یکی از پایتخت‌های پر جلال و شکوه اما خلافت زده‌ی بی‌چون بخارا و غزنه بود، نبوغ شگرف او در چه راهی به کار می‌افتاد و چه می‌شد؟ شاید هم شاعری می‌شد در شمار عنصری و فرخی و عسجدی (البته به مراتب بزرگ‌تر) و به جای شاهنامه قصایدی می‌سرود در مدح پادشاهان و امیران و وزیران، و گزارش لشکرکشی‌ها و خویریزی‌ها و ویران‌کاری‌های آنان، و غنایم به دست آمده از سرزمین‌های غصبی، و وصف کاخ‌ها و باغ‌ها و شکارها و شادخواری‌ها و تبریک اعیاد و جز اینها. یا منظومه‌هایی می‌سرود چون کیله و دمنه‌ی رودکی و مثنوی‌های وامق و عذرا و شادبهر و عین‌الحیات و خنگ بت و سرخ بت عنصری و ورقه و گلشاه (البته لطیف‌تر و هنرمندانه‌تر و ارزنده‌تر).

دور باد از من که بخوام ارزش آن آثار ارجمند را که مجموعاً پشتوانه‌ی زبان فارسی

است نادیده بگیریم. همه‌ی آنچه از آن روزگاران برجای مانده برای ما عزیز و مغتنم است و از نظر زبان فارسی و اشمال بر نکات تاریخی و آداب و رسوم گذشته فواید بی‌شمار دارد و وظیفه‌ی ما است که بیت بیت آنچه را که از گزند نابودی رسته و در گوشه و کنار باقی مانده است بجوییم، بیابیم و زنده کنیم. اما روشن است که آن همه در قیاس با شاهنامه درم و دینار و گوهرهای پراکنده‌ی است و شاهنامه گنج شایگان جاویدان. در محیط کوچک و آرام و دورافتاده‌ی طوس، دور از جنجال‌های شهرهای بزرگ و پایتخت‌ها، نظرها تمام به گذشته‌ی ایران بود. از این جا است که حوادث سیاسی و نظامی و تاریخی آن سال‌ها، بدان‌سان که در دیوان‌های شاعران درباری می‌بینیم در شعر او هیچ انعکاسی ندارد. اندیشه‌ی فردوسی در جهان رؤیایی باستان سیر می‌کرد و به‌زحمت می‌توان از حوادثی که در دوره‌ی سی و چند ساله‌ی نظم کتاب اتفاق افتاده است، اثری در شاهنامه یافت.

همه‌ی اشارات تاریخی منحصر است به مرگ فرزند شاعر، بخشیده‌شدن خراج به امر محمود که طبعاً همه جا در هر روستای کوچک هم تأثیر و انعکاس داشت و حوادث طبیعی از برف و تگرگ و غیره. تمامی کسانی که به تصریح یا اشاره نام و یادی از آنها در شاهنامه هست از ساکنان طوس بودند: سپهد دهقان‌نژاد (محمدبن عبدالرزاق) بانی جمع‌آوری شاهنامه‌ی منثور، دوستی که متن منثور را در اختیار شاعر نهاد (ظاهراً پسر همان محمدبن عبدالرزاق)، علی دیلم بودلف و ابونصر وراق و عامل خراج طوس. حتی برخلاف انتظار از سامانیان هم که در تاریخ ما به حمایت از شعر و ادب شهرت دارند ذکری به میان نیامده است. تنها آنجا که سخن از مرگ دقیقی و ناتمام ماندن نظم شاهنامه‌ی او است می‌گوید:

دل روشن من چو برگشت از اوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم	به پیوند گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار	بترسیدم از گردش روزگار... ^۱

مراد از «تخت شاه جهان» بخارا پایتخت سامانیان است. گویا فردوسی در جست‌وجوی منبع کار خود در جوانی سفری به بخارا رفته، و در آن شهر از این و آن تحقیق کرده اما دست خالی به طوس بازگشته است. تقی‌زاده حدس می‌زند که مراد

پایتخت غزنویان است^۱ و این درست نیست.

مهم‌ترین حادثه‌یی که در شاهنامه ذکر شده، به قدرت رسیدن محمود است در ۳۸۷ هـ ق (نه جلوسش در ۳۸۹ که بعضی حدس زده‌اند) و به شرحی که خواهیم گفت فردوسی این را سال‌ها بعد که تصمیم به اهدای کتاب به نام محمود گرفته سروده است. در همان جا و نیز در دیباچه‌ی کتاب مدح به جایی از ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی دارد که نخستین وزیر محمود و حامی زبان فارسی و فرهنگ ایرانی بود، اما از برکناری او (که در فاصله‌ی سال‌های ۳۹۸-۴۰۱ هـ ق در زندان از شکنجه و آزار جان سپرد) و نیز از انتصاب جانشینش احمد بن حسن میمندی نام نمی‌برد.

گمان می‌رود که حکیم آزاده‌ی طوس مظلومیت اسفراینی، حامی خود و حامی فرهنگ ایرانی را فراموش نکرده، و اگر به تصریح چیزی نگفته است، داستان مهبود وزیر انوشیروان به دلیل ابیات پندآمیزی که در پایان آن خطاب به شاه دارد، اشارتی به عزل و بازداشت نابه‌جای اسفراینی است. داستان این است که انوشیروان وزیری به نام مهبود داشت که مقرب و مورد اعتماد شاه بود و شاه جز از دست او و دو فرزندش چیزی نمی‌خورد. زروان سالاربار، بر مهبود و پسرانش رشک می‌برد و به نیرنگ جهودی جادوگر غذای شاه را مسموم کرد و به شاه گفت: پیش از آنکه کسی خورش را بچشد از آن خورش مخور. به دستور شاه پسران مهبود از آن شهد و شیر خوردند و برجای سرد شدند. انوشیروان وزیر را کشت و خانماش را بر باد داد. مدتی بعد نیرنگ زروان و جادوی جهود فاش شد و هر دو به دار آویخته شدند.

در پایان داستان، فردوسی این بیت‌ها را خطاب به محمود دارد:

اگر دادگر باشی و سرفراز	نمانی و نامت بماند دراز
تن خویش را شاه بیدادگر	نیارد جز از گور و نفرین به بر
اگر پیشه دارد دلت راستی	چنان دان که گیتی تو آراستی
چو خواهی ستایش پس مرگ تو	خرد باید ای تاجور ترک تو ^۲

پیش از آنکه فردوسی سرودن شاهنامه را آغاز کند، داستان‌های ایرانی منفردی را به نظم درآورده و این منظومه‌ها با رغبت و علاقه‌ی دوستان و همشهریانش روبه‌رو شده بود. در

۱. تقی‌زاده: فردوسی و شاهنامه‌ی او... به‌اهتمام حبیب یغمایی، حاشیه‌ی ص ۱۹۰.

۲. بروخیم، ج ۸، ص ص ۹-۱۰۲۴۰.

آن روزها، زبان فارسی با گذشت قرن‌ها به صورت زبانی غنی و توانا درآمده و در خراسان جا افتاده بود. مطابق آخرین تحقیقات، زبان خراسان مثل دیگر نواحی شمال ایران در دوره‌ی اشکانیان پهلوی پارتی بود که بعد از اسلام هم در شمال غرب ایران ادامه یافت و نمونه‌های بازمانده از آن فهلویات (و گاهی آذری کهن) نامیده شده است. زبان پارسی که ادامه‌ی فرس هخامنشی و زبان جنوب ایران بود، در دوره‌ی ساسانیان به صورت زبان نوشتاری و ادبی درآمده و اندک اندک در خراسان نیز رواج یافته بود و زبان دری (منسوب به دربار ساسانیان) نامیده می‌شد^۱ که در دوره‌ی سامانیان تألیف و ترجمه به این زبان آغاز شد و رونق یافت.

راه شعر فارسی هم پیش از فردوسی، در پرتو آثار شاعرانی چون رودکی سمرقندی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی و ده‌ها تن دیگر هموار گردیده و زمینه فراهم شده بود که با ظهور فردوسی و به کار افتادن نبوغ معجزآسای او شاهکار عظیم جاودانی‌اش امکان آفرینش یابد.

شاعرانی نیز طبع و هنر خود را در نظم اخبار پراکنده یا مجموعه‌های تاریخ پادشاهان ایران صرف کرده بودند. از آن میان از شاهنامه مسعودی مروزی که ایرانیان آن را بزرگ می‌داشتند^۲، فقط سه بیت مانده و از شاهنامه ابوالمؤید بلخی نیز (که احتمالاً منشور بوده است) خبر داریم. آن کتاب‌ها با همه‌ی ارزش و اعتباری که داشتند و هر یک سال‌ها مورد علاقه و رغبت ایرانیان بودند، در برابر عظمت شاهنامه عرصه را خالی کردند و از میان رفتند.

سرنوشت این بود که سرانجام کار اصلی ماندگار در طوس که شهر شاهنامه‌اش خواندیم به سامان رسد. در آن سال‌های جوش و خروش ملی، محمدبن عبدالرزاق فرمانروای نیمه‌مستقل طوس که فردوسی او را «پهلوان دهقان‌نژاد، دلیر و بزرگ و خردمند و راد» می‌نامد - به شرحی که در مقدمه‌ی کهن شاهنامه آمده است - به دست موبدان و دانشمندان، اخبار پراکنده را گردآورد و شاهنامه‌ی منشور، منبع کار فردوسی فراهم شد. در این زمان فردوسی نوجوانی شانزده هفده ساله بود.

شاهنامه‌ی منشور را شاهنامه‌خوان‌ها در طوس برای مردم می‌خواندند و مورد رغبت

۱. ژیلبر لازار، خطابه در کنگره‌ی هزاره‌ی شاهنامه، دی ماه ۱۳۶۹ ه.ش.

۲. مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، چاپ پاریس، ج ۳، ص ۱۳۸ (به نقل تقی‌زاده).

همگان بود. فردوسی می‌گوید:

جهان دل نهاده بدین داستان همه بخردان نیز و هم راستان

مردم طوس از شنیدن داستان‌های شاهنامه لذت می‌بردند و آرزو می‌کردند که کاش این داستان‌ها به شعر درآید. دقیقی که شاعری جوان بود، چراغ این امید را در دل‌ها برافروخت و آمادگی خود را برای نظم شاهنامه اعلام کرد:

جوانی بیامد گشاده‌زبان سخن گفتنی خوب و طبعی روان

به شعر آرم این نامه را گفت من ازو شادمان شد دل انجمن^۱

ولی شاعر جوان در فاصله‌ی سال‌های ۳۶۷-۳۶۹ ه‍.ق^۲ به دست یکی از غلامان خود کشته شد. «برفت او و این نامه ناگفته ماند».

این بار فردوسی بزرگ دامن همت بر کمر زد و تصمیم به نظم شاهنامه گرفت. اشکال کار، به دست آوردن شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری بود. او از هر کسی سراغ کتاب را می‌گرفت اما نشانی از آن نمی‌یافت. گفتیم طوس شهر کوچکی بود و طبعاً در آن روزگار شمار باسوادان و کاتبان در آن فراوان نبودند و از چنین کتاب عظیم عزیزالوجود نسخ فراوانی استنساخ نشده بود. شاعر پرتکاپو که عاشق وصول به آرزوی خود بود، در جست‌وجوی منبع کار خود، حتی گویا تا بخارا پایتخت سامانیان هم رفت و گمشده‌ی خود را نیافت.

سرانجام، مهربان‌دوستی از همشهریانش نسخه‌یی از کتاب را برای او آورد و جان او را برافروخت. حدس زده شده که این دوست جوان فردوسی، همان مهتر گردنفرز پهلوان‌نژاد، منصور بن محمد معروف به امیرک طوسی پسر امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بانی جمع‌آوری شاهنامه بوده که می‌توانسته است کتاب فراهم‌آورده‌ی پدرش را داشته باشد.^۳ آن مهتر نامدار تا زنده بود از حمایت فردوسی دریغ نکرد اما پایان نظم شاهنامه را به چشم ندید، زیرا در حوادث خراسان از میان رفت و شاعر از مرده و زنده‌ی او نشانی نیافت و یاد او را در سوگنامه‌ی جانسوزی در دیباچه‌ی شاهنامه به یادگار نهاد.

۱. خالقی، ج ۱، ص ۱۱.

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۱۳.

۳. جلال خالقی مطلق، «یکی مهتری بود گردنفرز» مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فردوسی، ش ۲، س ۱۳، تابستان ۱۳۵۶ ه‍.ش.

آرمان والای فردوسی، آن چنان سراسر وجود او را فرا گرفته بود که همه‌ی عمر و دارایی خود را بر سر کار عظیم خود نهاد. وقتی سرودن شاهنامه را آغاز کرد جوان بود و ثروتی داشت اما جوانی و مال را در راه سرودن شاهنامه صرف کرد، آن گاه «پراگنده شد مال و برگشت حال» و می گفت: «منم تنگدل تا شدم تنگدست» و در ایام کهنسالی نیز چنین سرود:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند؟
چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی^۱

حکیم بیدار دل آزاده‌ی ژرف اندیش، مستمندی و تنگدستی و خواری را به عشق کوشش در بیدار کردن ایرانیان و ایجاد همدلی و همبستگی میان آنان تحمل می کرد. او به فکر خود نبود. به فکر ایران و مردم ایران و آینده‌ی تاریک ایرانیان بود و روزگار تیره‌تری را پیش‌بینی می کرد:

که زهید آید این روز اهریمنی چو گردون گردان کند دشمنی^۲

آرمان‌گرایی حکیم طوس که در سراسر شاهنامه جریان دارد، در تاریخ‌سرای او آشکارتر است. وقتی دوره‌های تاریخی را به نظم می کشد، فقط ایران را می بیند، ایران و ایرانیان را می ستاید و برای ایران جز عظمت و سرافرازی و افتخار چیزی نمی تواند ببیند. این است که چون روزگار سرافرازی‌ها سپری می شود و روز شکست و زبونی و خواری می رسد، دم فرو می بندد و قلم بر زمین می نهد. در حالی که تاریخ‌نویسان همه‌ی تاریخ جهان شناخته شده‌ی آن عصر را می نوشتند از آدم تا بنی امیه و بنی عباس، و سرگذشت ایرانیان در آن میان گم بود.^۳

بزرگمردی با این اندیشه و روح طبعاً نمی توانست با سیاست روز سازگار باشد. شاعران ستایش‌پیشه‌ی هم‌رنگ با حکام وقت، همیشه زندگی آسوده و مرفه‌ی داشته‌اند. قطعه‌ی خاقانی که درباره‌ی عنصری گفته معروف است:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

آن وقت زمانه را ببینید که بزرگ‌ترین شاعر ایران در غم نان بود و از تنگدستی

۱. شاهنامه چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۱. ۲. شاهنامه، ج ۹، ص ۲۹۷۱

۳. دکتر عباس زریاب خویی: «فردوسی و طبری»، مجله‌ی سیم‌رخ، نشریه‌ی بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی، ش

۴، اسفند ۱۳۵۵ ه.ش، صص ۱۰۵-۱۶۰۳.

می‌نالید و شادخواری بهاران را ارزانی بی‌دردان می‌دید و می‌گفت:

کنون خورد باید می‌خوشگوار
 که می‌بوی مشک آید از کوهسار
 هوا پرخروش و زمین پر ز جوش
 خنک آنکه دل شاد دارد به نوش
 درم دارد و نام و نقل و نبید
 سرگوسفندی تواند برید!
 مرا نیست این، خرم آن را که هست
 ببخشای بر مردم تنگدست!^۱

دخل و خرجش برابر نبود، وقتی تگرگ حاصل کشتزارش را درهم می‌کوفت همه‌ی
 امیدهایش بر باد می‌رفت و آرزوی مرگ می‌کرد:

مرا دخل و خرج ار برابر بُدی
 زمانه مرا چون برادر بُدی!
 تگرگ آمد امسال بر سان مرگ
 مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
 در هیزم و گندم و گوسفند
 ببست این برآورده چرخ بلند^۲

وقتی زمستان می‌شد و برف می‌بارید، می‌دید چیزی در بساط ندارد: نه هیزم، نه نان
 جو، نه گوشت نمکسود ذخیره‌ی زمستانی.

برآمد یکی ابر و شد تیره ماه
 همی برف بارد از ابر سیاه
 نه دریا پدید است و نه دشت و راغ
 نه بینم همی بر هوا پر ز راغ
 نماندم نمکسود و هیزم نه جو
 نه چیزی پدید است تا جو درو^۳

زندگیش سخت و تلخ بود، اما دانش او و ایمان به عظمت کارش شکیبایی بی‌کرانی به
 او داده بود.

چنین گفت داننده دهقان پیر
 که دانش بود مرد را دستگیر
 غم و شادمانی ببايد کشيد
 زهر تلخ و شوری ببايد چشيد^۴

فردوسی همه‌ی محرومیت‌ها و نامرادی‌ها را به جان خریده، و به بوی نان و جاه
 تحت تأثیر حکام زمانه‌ی خویش قرار نگرفته و استقلال فکر و روح خود را حفظ کرده
 است. دانای طوس در برافراشتن کاخ رفیع حماسه‌ی خود، هدف روشن و مشخص
 داشت. او به عنوان رهبر فکری و معلم بزرگ ملت ایران مسئولیت خود را درک می‌کرد.
 وجود او فضیلت محض و جامع همه‌ی صفات انسانی و پهلوانی بود که در قهرمانان
 حماسه‌ی خود نشان داده است. کار او چنان‌که گفتیم شاعری و افسانه‌سرایی صرف

۱. شاهنامه، ج ۶، ص ۱۶۰۳.

۲. همان‌جا، ج ۹، ص ۳۰۰۷.

۳. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۳۰۲.

۴. شاهنامه، ج ۹، ص ۲۸۶۹.

نبود، سراسر سخن او نه تنها از نظر معنی و مضمون و پرداخت داستان‌ها درس اخلاق و فضیلت است که زبان او هم متناسب با پیام او، زبانی پاکیزه و پالوده‌ی معلم بزرگ اخلاق است. حتی آنجاها هم که امانت و پای‌بندی او به متن اصلی ایجاب می‌کند که مضمون زشتی را بازگوید آن را در چنان پرده‌یی از شرم و آزر و پرهیز و پارسایی می‌پیچد و به الفاظی بیان می‌کند که درخور پیری دانا و سراسر وقار و متانت است. مثلاً چون به «خوی بد» دقیقی اشاره می‌کند لحنی دارد که گویی از همه‌ی پلیدی‌ها روی برگردانده و نمی‌خواهد اصلاً بدی را ببیند و این معنی روشن می‌شود که توجه کنیم در آن دوره، هجو و هزل و طیبت با الفاظ زشت و رکیک در شعر فارسی رواج داشت و نمونه‌های فراوان آن علاوه بر دیوان‌های شعرا در فرهنگ‌ها به شاهد لغات باقی مانده است.

وقتی سخن فردوسی را از این نظر با اشعار کسانی چون عسجدی و انوری و سوزنی و حتی شاعران زهد و دین و عرفان چون کسایی و سنایی و مولوی و سعدی و بسنجیم، پاک‌ی روح و زبان او روشن‌تر می‌شود.

چنین می‌نماید که این همه پاکیزگی و شرم و آزر در زبان و سخن فردوسی از یادگارهای فرهنگ باستانی ایران و آن نحفاظی‌ها و پرده‌داری‌ها و تعبیرات ناپسند و دل‌آزار در سخن دیگران از تأثیرات فرهنگ‌های غیرایرانی است.

سال‌شماری زندگی فردوسی و تدوین شاهنامه

در ۱۳۱۳ هـ ش، هزاره‌ی فردوسی (هزارمین سال میلاد او) در ایران و بسیاری از کشورهای جهان برگزار شد (و اندکی زودتر از هزارمین سال واقعی بود)، به پیشنهاد بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی هم بنا بود در ۱۳۵۹ هـ ش آیین‌های جهانی هزاره‌ی شاهنامه (هزارمین سال آغاز نظم آن) برگزار شود که با چند سال تأخیر برگزار شد. به این مناسبت یک بار دیگر نظری به منابع و پژوهش‌های پیشین می‌افکنیم تا شاید به نکته‌هایی تازه‌تر و روشن‌تر در سیر تدوین این شاهکار بزرگ ملی برسیم که مورد قبول محققان قرار گیرد. درباره‌ی تاریخ تولد فردوسی و آغاز نظم کتاب و مدت زمانی که شاعر صرف کار عظیم خود کرده و تدوین‌های مختلف آن، نظرهای گونه‌گونی اظهار شده و غالباً هر نظری حاصل شتابزدگی و توأم با شک و تردید بوده است و این حدس‌های آمیخته به تردید و ابهام از راه کتاب‌های درسی در ذهن جوانان از دبستان تا دانشگاه نیز جای

می‌گیرد.^۱ به نظر من، اگر مجموع اشاراتی که در سراسر شاهنامه پراکنده است، به صورت یک مجموعه‌ی کلی نگریسته شود و مخصوصاً قطعه‌ی پایان کتاب درباره‌ی تاریخ انجام نظم آن که در صورت تصحیح بر مبنای دستنویس‌های معتبر کهن صراحت و وضوح کامل دارد، توأم با قطعه‌ی پایان جنگ یازده‌رخ که گزارشی از تاریخچه‌ی نظم کتاب و جلوس محمود و تصمیم شاعر به پیوستن (یعنی بازبستن) کتاب به نام او است مورد تأمل و دقت قرار گیرد، تناقض‌های ظاهری به کلی از میان می‌رود و تصویر روشن و دقیقی از مراحل تکامل و تدوین شاهنامه و سال‌های عمر شاعر به دست می‌آید.

سرودن شاهنامه چند سال طول کشیده است؟

درباره‌ی اینکه فردوسی چند سال از عمر را صرف ایجاد شاهکار جاودانی خویش کرده است، در شاهنامه اشاره‌های مختلف و به ظاهر متناقضی به چشم می‌خورد؛ هر ایرانی این بیت معروف را از خاتمه‌ی کتاب به یاد دارد:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی^۲

۱. نولدکه با قبول پایان نظم شاهنامه در سال ۴۰۰ ه‍.ق و ۸۰ سالگی فردوسی در آن سال، تولد او را در ۳۲۰ ه‍.ق دانسته (حماسه‌ی ملی ایران، ترجمه‌ی بزرگ علوی، ص ۵۵). هانری ماسه بین ۳۲۰ تا ۳۲۳ ه‍.ق (فردوسی و حماسه‌ی ملی، ص ۶۲)؛ ریپکا به پیروی از نولدکه، بین ۳۲۰ تا ۳۲۴ ه‍.ق (تاریخ ادبیات، ترجمه‌ی شهابی، ص ۲۵۲). فروزانفر در سخنرانی خود در ۱۳۱۸ ه‍.ش، میانه‌ی سال‌های ۳۲۳ تا ۳۲۹ ه‍.ق (مجموعه‌ی مقالات، ص ۱۰۷). سعید نفیسی سال ۳۲۳ ه‍.ق (تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۲۹). مینوی میان ۳۲۵ و ۳۲۹ ه‍.ق (فردوسی و شعرا، ص ۳۵).

محیط طباطبایی از طبقه‌بندی اختلاف صورت‌ها در خاتمه‌ی نسخه‌ها نتیجه گرفته که ۶۵ سالگی شاعر در ۳۸۴، ۷۱ سالگی او در ۳۸۹، و ۸۰ سالگی او در ۴۰۰ ه‍.ق بوده است و تولدش بین ۳۱۸ تا ۳۲۰ ه‍.ق می‌شود («شاهنامه آخرش خوش است»، سخنرانی در مجمع علمی هرمزگان، شاهنامه‌شناسی، ج ۱، ص ۶۱-۶۲). دکتر صفا (در تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، چ ۲، ص ۴۶۲) با قبول ۷۶ سالگی شاعر در سال ۴۰۰ ه‍.ق تولد او را در ۳۲۵ یا ۳۲۶ ه‍.ق می‌شمارد و بعد فرض نولدکه را مبنی بر ۳۲۳ یا ۳۲۴ ه‍.ق ذکر می‌کند. آن‌گاه با حدس ۵۸ سالگی شاعر به‌هنگام جلوس محمود، به سال صحیح ۳۲۹ ه‍.ق می‌رسد.

۲. این بیت در نسخه‌ی کهن معروف مورخ ۶۷۵ و در ۱۱ نسخه‌ی عکسی موجود در بنیاد شاهنامه نیست. در چاپ‌های ترنرماکان و بروخیم و مسکو هم نیست. فقط در نسخه‌ی مورخ ۸۴۱ موزه‌ی بریتانیا که متعلق به مهل بوده است و ابیات اضافی و الحاقی فراوان دارد و نیز در بعضی نسخ هجونامه موجود است. شاید در هزاره‌ی فردوسی آن را از هجونامه‌ها بر روی اوراق جشن چاپ کرده‌اند و بر بنای

اما در همان خاتمه این بیت هم هست:

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج...^۱

و باز در پاره‌یی از نسخه‌های خطّی، در همان خاتمه بیت دیگری هست که به دلایلی که خواهیم گفت در اصیل بودن آن هیچ تردید نباید کرد، حتی به اسناد کهنه‌ترین اشاره خواهد شد که نشان خواهد داد اصالت این بیت گمشده بر آن دو بیت مشهور می‌چربد و آن بیت این است:

دو ده سال و پنج اندرین شد مرا همه عمر رنج اندر این شد مرا

از طرف دیگر، فردوسی آن خاتمه را با ذکر ۶۵ سالگی خود آغاز می‌کند: «چو بگذشت سال از برم شصت و پنج». چند بیت پایین‌تر سخن از ۷۱ سالگی شاعر است: «چو سال اندر آمد به هفتاد و یک» و بلافاصله هم می‌خوانیم: «کنون عمر نزدیک هشتاد شد».

اکنون چه نتیجه‌یی از این بیت‌های متناقض می‌توان گرفت؟ فردوسی برای زنده کردن عجم، با شاهکار خویش چند سال رنج برده است؟ ۳۵ سال، ۳۰ سال یا ۲۵ سال؟ مقارن با پایان نظم شاهنامه، او چند ساله بوده است؟ ۶۵ ساله، ۷۱ ساله، یا نزدیک به هشتاد سالگی؟

از آن میان تقارن ذکر هشتادسالگی شاعر و مصراع «زهجرت شده پنج هشتاد بار» نزد خاص و عام معروفیت بیش‌تری یافته و موجب شده است که اکثر پژوهندگان تولد شاعر را در حدود ۳۲۰ دانسته‌اند، نولدکه نیز همین نتیجه را گرفته^۲ و مرحوم فروغی هم به این نتیجه رسیده است^۳ و چون هزاره‌ی فردوسی در سال‌های نخست‌وزیری و به ریاست او

→

آرامگاه نیز نقش شده و از این راه شهرت یافته است. اما چون در ترجمه‌ی بنداری هم مفاد آن از قول فردوسی نقل شده است و با حساب درست درمی‌آید، نباید آن را الحاقی بشماریم.

۱. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹، ص ۳۰۱۷، بیت ۸۴۶.

۲. نولدکه در حماسه‌ی ملی ایران (ترجمه‌ی فارسی، ج ۲، ص ۵۵) با کسر ۸۰ سال از ۴۰۰ نتیجه می‌گیرد که فردوسی کمی پس از سال ۳۲۰ هـ ق به دنیا آمده، چند سطر بعد با تکیه بر این حدس بدیهی البطلان که تدوین اول شاهنامه در ۳۸۹ هـ ق بوده و با این فرض غلط که ۶۵ سالگی شاعر مربوط به آن سال است، تولد او را در ۳۲۳ یا ۳۲۴ هـ ق می‌پندارد.

۳. فروغی در سخنرانی خود تحت عنوان «مقام ارجمند فردوسی» که در روز اول بهمن ۱۳۱۲ هـ ش در دارالمعلمین عالی ایراد کرده (و در شماره‌ی بهمن ماه سال چهاردهم ارمغان ص ۷۴۵ به بعد چاپ شده)

←

برگزار شد، نظر وی در انتخاب سال جشن نیز مؤثر بود. در این اواخر با اینکه تقریباً سال ۳۲۹ برای تولد فردوسی پذیرفته شده است، اما نظر نولدکه و فروغی هنوز طرفدارانی دارد^۱، و هلموت ریتز ناچار در مقاله‌یی که ترجمه‌ی آن در مجله‌ی سیمرخ انتشار یافت با ذکر خلاصه‌ی این تحقیقات نتیجه می‌گیرد که «مسئله‌ی سال‌شماری را بر مبنای معلومات موجود در نسخه‌های شاهنامه نمی‌توان حل کرد»^۲.

در اینجا قبل از هر چیز ذکر این نکته را لازم می‌دانم که به نظر من بیت‌های محتوی تاریخ‌ها و سال‌هایی که در نسخه‌های مختلف شاهنامه آمده و اساس تحقیق دانشمندان قرار گرفته است - غیر از سنه‌ی اشتباه‌انگیز ۳۸۹ که به اشتباه ۶۸۹ ذکر شده^۳ - بدون

→

در صفحه‌ی ۷۵۷ به همان نتیجه‌ی نولدکه رسیده، اما با ذکر نکته‌ی مهم تقارن ۵۸ سالگی فردوسی با جلوس محمود، ۳۲۹ یا ۳۳۱ هـ ق را نیز (که قبلاً مُل استنباط کرده بود) آورده، و چون نتوانسته است یکی از دو تاریخ را ترجیح دهد، گفته است: «حالا این تاریخ را بگیریم یا آن یکی را، یا حد وسط میان این دو را، به هر حال هزارم ولادت فردوسی در این سال‌ها واقع می‌شود. چه فرق می‌کند چند سال دیرتر یا زودتر؟ آداب شرعی نیست مثل روزه که موکول به رؤیت هلال باشد».

این سخنرانی با تغییراتی در کتاب مقالات فروغی درباره‌ی شاهنامه و فردوسی (صص ۱۳-۲۹) نیز چاپ شده است.

۱. محیط طباطبایی از طبقه‌بندی اختلاف صورت‌ها در خاتمه‌ی دستنویس‌ها نتیجه گرفته است که ۶۵ سالگی شاعر در ۳۸۴، و ۷۱ سالگی او در ۳۸۹، و ۸۰ سالگی او در ۴۰۰ هـ ق بوده است («شاهنامه آخرش خوش است»، شاهنامه‌شناسی ۱، صص ۶۱-۶۲) و این حدس‌ها پذیرفتنی نیست.

۲. هلموت ریتز، شاهنامه و فردوسی، از دایرة‌المعارف اسلام چاپ استانبول، مجله‌ی سیمرخ، ترجمه‌ی افسانه ریاحی، صص ۳۷-۴۶. احمد آتش نیز همین حیرت و سرگردانی را بیان کرده است. («تاریخ نظم شاهنامه» سخنرانی آتش در بیست و سومین کنگره‌ی خاورشناسان در مونیخ ۱۳۳۳ هـ ش / ۱۹۵۴ م، به ترجمه‌ی دکتر توفیق سبحانی، همان شماره‌ی سیمرخ، ص ۶۳)

۳. ماجرای که مرحوم فروغی آن را «مطلب مضحک» نامیده از این قرار است: در پایان نسخه‌ی مورخ ۸۴۱ شماره‌ی ۱۴۰۳ موزه‌ی بریتانیا قطعه‌ی منظوم سستی از کاتبی قدیم‌تر نقل شده که در ۶۸۹ هـ ق در خان لنجان اصفهان کتابت نسخه‌یی از شاهنامه را به نام حاکم خان لنجان تمام کرده، با داستانی از افتادن خود در زاینده‌رود و نجات یافتن به دست پسر حاکم. چارلز ریو مؤلف فهرست نسخ خطی ۶۸۹ را ۳۸۹ خوانده، و سفر در مقدمه‌ی سفرنامه‌ی ناصر خسرو بدان استناد کرده، و از آنجا نولدکه و به دنبال او براون و تقی‌زاده به اشتباه افتاده و سال ۳۸۹ هـ ق را تاریخ انجام نخستین تدوین شاهنامه تصور کرده‌اند. (مجله‌ی ارمغان پیش‌گفته در حاشیه‌ی ۵ و مقالات فروغی درباره‌ی شاهنامه و فردوسی صص ۲۷-۲۸)

و نیز: نولدکه، حماسه‌ی ملی ایران، ص ۵۵ ترجمه، براون، ج ۲، تاریخ ادبیات، ترجمه‌ی دکتر مجتبیایی، ص

←

هیچ‌گونه تردیدی همه از آن فردوسی است و باید پذیرفت که هیچ کاتبی نفعی در سرودن بیتی متضمن تاریخ‌های ختم کتاب، یا اشاره به سن و سال شاعر نمی‌توانست داشته باشد. زیرا در نتیجه‌ی بررسی‌های دقیق، امروز این نتیجه حاصل شده است که تصرف‌ها، تحریف‌ها و الحاق‌ها در موارد خاص و معینی است: یا کاتب به سائقه‌ی احساسات مذهبی خود ابیاتی را کم و زیاد کرده یا در وصف رزم‌ها، بزم‌ها، عشق‌ها و بیان احساسات پهلوانان و پادشاهان و نتیجه‌گیری از حادثه‌ها، ذوق و اندیشه‌ی خود را به کار انداخته است یا به‌منظورِ مفصل‌تر کردن کتاب و نزدیک‌تر کردن آن به رقم ۶۰ هزار بیت و کامل‌تر کردن دست‌نوشته خویش و بالا بردن ارزش مادی آن، قطعاتی ساخته یا از کتاب‌های دیگر بدان افزوده است. بنابراین، جعل بیتی خشک و بی‌روح متضمن یک تاریخ یا سال، هیچ‌انگیزه و سودی برای هیچ کاتبی نمی‌توانست داشته باشد. از میان آن‌همه ارقام هم، فرض ۶۵ سالگی یا ۸۰ سالگی فردوسی در سال «پنج هشتادبار» اشتباهی است که هیچ محققی را به نتیجه‌ی قانع‌کننده‌ی نرسانیده است.

۵۸ سالگی شاعر

به نظر من کلید معمای سال‌شماری زندگی فردوسی را تقارن ۵۷ یا ۵۸ سالگی او با آغاز به‌قدرت‌رسیدن محمود باید دانست. به این نکته‌ی مهم اول‌بار مُل توجه کرد^۱ و سال تولد فردوسی را به صورت قطعی در سال ۳۲۹ تعیین کرد.^۲ ولی بسیاری از پژوهندگان

→

۲۰۴. تقی‌زاده، مجله‌ی کاوه، صفر ۱۳۴۰ هـ ق، و به‌نقل از او هانری ماسه، فردوسی و حماسه ملی، ترجمه‌ی روشن ضمیر، صص ۸۲-۸۴.

فروغی تردید خود را درباره‌ی انتساب آن ابیات سست به تقی‌زاده گفته بوده و بعدها خود نسخه‌ی خطی را در لندن ملاحظه کرده و اشتباه محققان قبلی را در سخنرانی خود بیان کرده است. مرحوم مینوی هم در مقاله‌ی خود (روزگار نو)، ج ۵، ش ۳، سیمغ ۴، صص ۵۰-۵۱) همان نظر فروغی را تأیید کرده است.

۱. ژول مُل، دیباچه‌ی شاهنامه، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، چ ۱، ۱۳۴۵ هـ ش، صص ۸۲-۸۳.

۲. آخرین تحقیق در این‌باره از دکتر شاپور شهبازی محقق ایرانی مقیم گوتینگن آلمان است که در مقاله‌ی تحت عنوان «تاریخ تولد فردوسی، سوم دی ۳۰۸ یزدگردی = سوم زانویه ۹۴۰ میلادی» با توجه به مواردی که فردوسی در سرودن تاریخ ساسانیان به ۶۳ سالگی خود اشاره کرده، استنباط مُل را تأیید کرده است. شهبازی حتی روز دقیق تولد فردوسی را هم از بیت‌های زیر به‌زعم خود، حدس زده است:
چو آدینه هر مزد بهمن بود بر این کار فرخ نشیمن بود

←

بعدی بی‌توجه از کنار آن گذشته^۱ و اگر اشاره‌ی بدن کرده‌اند فقط برای اثبات تناقض منابع بوده است. ۶۵ سالگی شاعر سرفصل مهمی در سرنوشت شاهنامه است که بدان خواهیم رسید. هر یک از سال‌های دیگر یک‌بار و بی‌هیچ توضیحی در بیتی می‌گذرد. اما ۵۸ سالگی سه بار و هر بار با شرح روشن‌کننده‌ی می‌آید:

از آن پس که بنمود پنجاه و هشت به سر بر فراوان شگفتی گذشت...^۲

چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم به جز یاد تابوت و طشت^۳

این بیت‌ها که جداگانه در اول و آخر داستان سیاوش آمده، وصف حال شاعر در حین نظم داستان است و این کنجکاوی را برمی‌انگیزد که در آن سن و سال چه شگفتی‌ها بر سر او گذشته و چرا جز به یاد تابوت و طشت نبوده است؟ آیا این بیان تأثر شاعر از برافتادن خاندان ایرانی سامانی است، یا تصویر روحی او در برابر از دست رفتن خواسته و دارایی او در نتیجه‌ی جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها و حادثه‌های سیاسی و نظامی آن روز، یا به طور ساده انعکاس تحولات جسمانی شاعر از پیری و بیماری است که می‌گوید:

به جای عنانم عصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال

از اینها مهم‌تر ذکر ۵۸ سالگی شاعر در قطعه‌ی در پایان جنگ بزرگ کیخسرو است که به نظر من قطعاً آن را بعدها، حتی بعد از ۶۵ سالگی سروده و در آغاز یکی از مجلدات چندگانه‌ی شاهنامه جای داده است. در این قطعه که فردوسی داستان نظم

→

می لعل پیش آور ای هاشمی ز خمی که هرگز نگیرد کمی

چو شصت و سه شد سال و شد گوش کر ز بیشی چرا جویم آیین و فر

شهبازی می‌گوید هرمزد بهمن (اول ماه دهم) در آن سال‌ها تنها در ۳۷۱ یزدگردی مصادف با آدینه ۱۴ ژانویه‌ی ۱۰۰۳ م بوده، و به استناد بیت:

می لعل پیش آور ای روزبه که شد سال گوینده بر شصت و سه

(و با شمارش فاصله‌ی ابیات و تخمین اینکه هر روز چند بیت می‌سروده) سوم دی (۱۸ دسامبر ۹۴۰ م) را برای روز تولد فردوسی پیشنهاد کرده است. اما حدس ایشان که شاعر در تمامی ایام ابیاتی به تعداد مساوی مثلاً هر روز سه بیت می‌سروده پذیرفتنی نیست، بلکه معقول این است که قطعاً وقتی موضوعی مورد علاقه‌ی او بوده، در یک روز قطعه‌ی با ابیات زیاد سروده و گاهی هم روزهای متمادی شعری نگفته است.

۱. آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱، چ ۱، ص ص ۳-۴۶۲) به اهمیت این مورد توجه کرده است.

۲. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۳، ص ۵۲۳، بیت ۱۲.

۳. همان‌جا، ص ۶۸۰، ب ۷.

شاهنامه و تصمیم خود را در بازستن آن به نام محمود بیان می‌کند و مکمل مقدمه و خاتمه‌ی کتاب است چنین می‌خوانیم:

بدانگه که بُد سال پنجاه و هشت
نوان‌تر شدم چون جوانی گذشت
فریدون بیداردل زنده شد
زمین و زمان پیش او بنده شد...^۱

(در بعضی نسخ: پنجاه و هفت)
(در بعضی نسخ: جوانی برفت)

این ۵۸ یا ۵۷ سالگی فردوسی، همان‌طور که نخستین بار مُل استنباط کرده، ولی محققان بزرگ بعدی از آن غفلت کرده‌اند، بی‌تردید مقارن با سال ۳۸۷ بوده است که محمود با مرگ پدرش کوشش برای رسیدن به سلطنت را آغاز کرد و به این ترتیب تولد فردوسی را به طور قطع در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هـ (۹۴۱ م) باید دانست و هر جای دیگری را که شاعر از سن و سال خود یاد می‌کند باید با این سال سنجید.

تردید محققان در اینکه آیا این حادثه، مرگ سبکتگین و آغاز کوشش محمود برای رسیدن به پادشاهی در سال ۳۸۷ است، یا جلوس محمود در ۳۸۹ موردی ندارد. زیرا این بیت را شاعر لااقل هفت سال بعد (در ۶۵ سالگی) سروده - وقتی که آب‌ها از آسیاب افتاده و مدت‌ها بود که محمود به سلطنت نشسته بود - و این شرط کمال مدح است که با تأیید پادشاهی او بلافاصله بعد از مرگ پدرش، برحق بودن جانشینی او را تأیید کرده و فرمانروایی متزلزل برادرش اسماعیل را نادیده گرفته باشد.

نخستین تدوین شاهنامه

البته نخستین تدوین شاهنامه سه سال پیش از آن، در ۳۸۴ هـ ق پایان گرفته بود و آن نسخه به قرآینی که خواهیم گفت به طور قطع در حدود سال ۳۷۰ هـ ق (نه آن‌سان که حدس زده‌اند در ۳۶۵)^۲ آغاز شده بود.

۱. همان‌جا، ج ۵، ص ۱۷۴۲، ب ۴۵.

۲. «فردوسی» به قلم ملک‌الشعرا بهار، مجله‌ی باختر، چاپ اصفهان، مهر و آبان ۱۳۱۳ هـ ش، ص ص ۷۴۸-۸۲۹. در آنجا بهار بیت «سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج» را جزو تدوین سال ۴۰۰ هـ ق شمرده و آغاز نظم کتاب را در ۳۶۵ هـ ق دانسته است. در قصیده‌ی هم می‌گوید: سیصدوسی یا به سالی کمتر از مادر بزد هم به شصت و پنج کرد آغاز داستان‌گستری رپیکا در تاریخ ادبیات (ترجمه‌ی شهابی، ص ۲۵۲) هم آن را در ۳۶۵ هـ ق می‌داند. فروغی آن را در ۳۶۷ هـ ق می‌داند (مقالات، ص ۷۸).

شناخت قطعی مشوق فردوسی، آن «مہتر گردنفرز» را در سرودن شاهنامه مرهون پژوهش‌های آقای دکتر جلال خالقی مطلق هستیم^۱ که گفته‌اند: او منصور بن محمد، پسر پهلوان دهقان‌نژاد ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بوده که در قیامی بر ضد سامانیان در ۳۷۷ ه‍.ق در نیشابور اسیر و به بخارا برده شده است. به نظر من ستایش حسرت‌آمیز فردوسی از آن جوانمرد بیدارِ روشن‌روان در دیباچه‌ی شاهنامه یادگار همان تدوین اول است.

آقای محیط طباطبایی هم ضمن مقاله‌ی در مجله‌ی گوهر با تأیید نتیجه‌گیری‌های دکتر خالقی، و افزودن این نکته که نام او در بیش‌تر دست‌نویس‌های شاهنامه و مقدمه‌های آن به صورت امیرک منصور آمده، پایان کار آن مہتر گردنفرز را هم روشن کرده است که از ۳۷۷ تا ۳۸۸ ه‍.ق در زندان سبکتکین پدر محمود به اسیری گذراند و سرانجام در زندان گردیز به دستور سبکتگین همراه ابوعلی سیمجور کشته شد. آقای محیط این حدس به‌جا را هم زده‌اند که ظاهراً آن «مہربان‌دوست» هم که نسخه‌ی خطی شاهنامه‌ی منثور را در اختیار فردوسی نهاد، همین منصور پسر ابومنصور عبدالرزاق است که خود بانی جمع‌آوری شاهنامه‌ی منثور بود و قطعاً نسخه‌ی از آن در خانواده و نزد پسرش باقی مانده بود.^۲

اول بار نولدکه به وجود سال ۳۸۴ ه‍.ق به عنوان سال پایان نظم کتاب در ترجمه‌ی عربی بنداری از شاهنامه و چهار نسخه‌ی خطی برخورد، اما آن را چنان مهم نشمرد که در متن نوشته‌ی خود بیاورد بلکه در حاشیه بدان اشاره کرد.^۳ بعد از او هم معروفیت سال ۴۰۰ ه‍.ق به عنوان تاریخ انجام شاهنامه و استدلال به اینکه شاهنامه به نام محمود سروده شده و در سال ۳۸۴ ه‍.ق هنوز محمود کسی نبوده، موجب شده است که بعضی محققان (خصوصاً آنهایی که حاضر نبوده‌اند این افتخار از محمود گرفته شود^۴) در آن تردید کرده‌اند. ولی اینک با پیداشدن نسخه‌های کهنی شامل ابیات محتوی تاریخ (که ۱۶ نسخه

۱. جلال خالقی مطلق، «یکی مہتری بود گردنفرز» مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فردوسی، ش ۲، س ۱۳، تابستان ۱۳۵۶.

۲. محیط طباطبایی، «ابومنصور بن محمد بانی نظم شاهنامه» مجله‌ی گوهر، آذر ۱۳۵۶ و اردیبهشت ۱۳۵۷.

۳. نولدکه، حماسه‌ی ملی ایران، ترجمه‌ی بزرگ علوی، حاشیه‌ی ص ۵۵.

۴. احمد آتش، مجله‌ی سیمرغ، ش ۵، ص ۳۸.

از آنها در فهرست‌ها و نوشته‌های محققان شناسانده شده است^۱) تردیدی در اصالت تاریخ ۳۸۴ ه‍.ق و انجام یافتن نخستین تدوین شاهنامه در آن سال نباید داشت.

سال‌های انتظار

فردوسی که تدوین اول شاهنامه را در ۵۴ یا ۵۵ سالگی خود، در ۳۸۴ ه‍.ق به پایان رسانده بود تا چندین سال بعد تصمیمی برای اهدای آن به نام هیچ سلطان و امیری نداشت. بعدها گفته است که «سرافراز بخشنده‌یی نمی‌دید» که «سزاوار شاهنامه باشد» و «سخن را نهفته همی داشت». به این سال‌های انتظار در سه جا از شاهنامه اشاره کرده است. اول در مقدمه‌ی منظوم خود پند آن مهترگردنفر از را یاد می‌کند (که ظاهراً این مورد بعد از تصمیم به اهدای کتاب به نام محمود افزوده شده است):

مرا گفت کاین نامه‌ی شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار

حتی نمی‌گوید: «به محمود غزنوی بسپار» زیرا در آن سال‌های ۳۷۰ ه‍.ق (آغاز نظم شاهنامه) تا ۳۷۷ ه‍.ق (گرفتاری و ناپدید شدن منصور بن محمد) هنوز نامی از محمود در میان نبود و در ۳۸۴ ه‍.ق پایان تدوین اول هم محمود به سلطنت نرسیده بود. در چاپ مُل و در نسخه‌ی قدیمی و معتبر مورخ ۷۴۱ قاهره و در نسخه‌ی مورخ ۸۴۹ لنین‌گراد ابیاتی هست که اصیل می‌نماید و تصویری از آن سال‌ها است.

۱. علاوه بر ترجمه‌ی عربی شاهنامه از بنداری که در فاصله‌ی سال‌های ۶۲۰-۶۲۴ ه‍.ق ترجمه شده، و مترجم ظاهراً هر دو تدوین ۳۸۴ و ۴۰۰ ه‍.ق را در دست داشته، در ۱۸ نسخه‌ی زیر نیز بیت متضمن تاریخ ۳۸۴ موجود است به شرح زیر: نسخه‌ی مورخ ۷۹۶ قاهره، نسخه‌ی مورخ ۸۴۱ موزه‌ی بریتانیا، نسخه‌ی مورخ ۸۷۴ کتابخانه‌ی کاخ گلستان (سلطنتی سابق)، نسخه‌ی مورخ ۸۸۵ به شماره‌ی ۱۴۰۸ لندن، نسخه‌ی مورخ ۸۹۴ برلن، نسخه‌ی بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی از قرن نهم، نسخه‌ی طوپقاپوسرای از قرن دهم (به شماره‌ی ۱۴۹۹ خزانه)، نسخه‌ی دیوان هند از قرن دهم به شماره‌ی ۸۷۸ فهرست، همان‌جا به شماره‌ی ۱۵۴/۹ فهرست، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی و دانشگاهی استراسبورگ به شماره‌ی ۴۶۹۴، سه نسخه در موزه‌ی بریتانیا به شماره‌های ۱۴۰۸، ۴۹۹۶، ۵۶۰۰، دو نسخه در کتابخانه‌ی دانشگاه استانبول، نسخه‌ی بادلیان آکسفورد و صف‌شده در صفحه‌ی ۴۵۱ فهرست (در آن نسخه ۷۴ به جای ۸۴ آمده است)، شاهنامه‌ی دو جلدی شماره‌ی ۸۲/۲ علی‌گره که چنین دارد: ز هجرت سه صد سال و هفتاد و چار، نسخه‌ی شماره‌ی ۱۸۷۱ کتابخانه‌ی آصفیه:

ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار

زمانه سراسر پر از جنگ بود
 به جویندگان بر جهان تنگ بود
 بر این گونه یک چند بگذاشتم
 سخن را نهفته همی داشتم^۱
 دومین بار، در مقدمه‌ی جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب می‌گوید که انتظار او و
 نگه داشتن شاهنامه تا ۶۵ سالگی او ادامه داشته است:

بپیوستم این نامه‌ی باستان
 پس‌نندیده از دفتر راستان
 همی داشتم تا کی آید پدید
 جوادی که جودش نخواهد کلید
 چنین، سال بگذاشتم شصت و پنج
 به درویشی و زندگانی به رنج^۲
 سومین بار، بعد از گشتاسب‌نامه‌ی دقیقی می‌گوید:

من این نامه فرخ گرفتم به فال
 بسی رنج بردم به بسیار سال
 سخن را نگه داشتم سال بیست
 بدان تا سزاوار این گنج کیست^۳

مراد فردوسی از این «بیست سال» دقیقاً کدام سال‌ها است؟ درست نمی‌دانیم؛ ظاهراً
 رقم بیست شماره‌ی دقیق سال‌های انتظار نیست. چنین می‌نماید که شاعر اول مصراع
 دوم را ساخته و در قافیه‌اندیشی برای مصراع اول عدد ساده‌ی «بیست» را یافته و در قافیه
 نهاده است. اگر مرادش از آغاز نظم شاهنامه (در ۳۷۰ هـ ق) تا تصمیم به اهدای آن به
 محمود (یعنی ۶۵ سالگی خود در ۳۹۴ هـ ق) باشد ۲۴ سال می‌شود و اگر منظورش از
 پایان تدوین اول در ۳۸۴ تا پایان تدوین دوم به نام محمود ۴۰۰ یا ۴۰۱ هـ ق باشد در این
 صورت ۱۶ یا ۱۷ سال می‌شود و ظاهراً همین دومی مراد است.

شاعری که عشق به حماسه‌ی ملی ایران و شاهکار جاودانی خویش سراسر
 وجودش را تسخیر کرده بود، طبعاً در آن سال‌های انتظار، میان سال‌های ۳۸۴ تا
 ۳۹۵ هـ ق بیکار ننشسته بود و ابیات و داستان‌های تازه‌ی می‌سرود و بر کتاب
 خود می‌افزود، یا سروده‌های پیشین را تهذیب و تنقیح می‌کرد.

سال‌های امید

نکته‌ی بسیار مهمی که با وجود تصریح فردوسی در دو جا هنوز تاکنون مورد توجه
 محققان قرار نگرفته، این است که تصمیم فردوسی به اهدای کتاب به نام محمود در ۶۵

۱. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۱، ص ۹، ب ۱۵۹-۱۶۱ و خالقی، ج ۱، حاشیه‌ی ص ۱۴.
 ۲. خالقی، ج ۴، ص ص ۱۷۱-۱۷۲.
 ۳. خالقی، ج ۵، ص ص ۱۷۶-۱۷۷.

سالگی او، یعنی در سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هـ ق بوده است. این ۶۵ سالگی کلید معمای سال‌های آخر عمر شاعر و تدوین رسمی شاهنامه است.

بار اول در همان مقدمه‌ی جنگ بزرگ کیخسرو به این نکته تصریح می‌کند و آنجا بعد از مقدمه‌ی شاهنامه، نخستین جایی است که به تفصیل محمود را می‌ستاید:

همی داشتم تا کی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین، سال بگذاشتم شصت و پنج ^۱	به درویشی و زندگانی به رنج ^۲
چو پنج از بر سال شستم نشست	من اندر نشیب و سرم سوی پست
بپیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر

این ۶۵ سالگی شاعر، سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هـ ق، هم در سرگذشت فردوسی مهم است و هم در سیر تکامل و تدوین شاهنامه.

چرا فردوسی تصمیم خود را به اهدای کتاب به محمود در این سال گرفت؟ از مقایسه‌ی موارد مختلف شاهنامه برمی‌آید که آن روزها تلخ‌ترین ایام عمر شاعر بود. ضعف پیری از یک سوی و تنگدستی و درویشی از دگر سو به او روی آورده بود. فرزند ۳۷ ساله‌اش در همان روزها ازدست رفته بود. خاندان‌های صفاری و سامانی در همان سال‌ها منقرض شده بودند^۳ که اگر هم فردوسی ارتباطی با آنها نداشت ولی چون خاندان‌های ایرانی بودند و مخصوصاً اندیشه‌ی سیاسی دولت سامانی بر همان پایه‌ی استوار بود که فردوسی شاهنامه را بر آن اساس ساخته بود، قطعاً در دل محبتی به آنها

۱. در دستنویس کهن سعدلو: چنین سال بگذاشتم بیست و پنج. دکتر فتح‌الله مجتبابی همین را صحیح شمرده است. (آینده س ۱۹، ص ۲۹۸)

۲. نظر دانشمندان بزرگ ما در این باره عجیب است. بهار بیت را چنین معنی کرده است: «یعنی سال سیصد و شصت و پنج هجری از روی من گذشت، یعنی در این سنه که ۳۶۵ هـ ق بود و من سی و پنج ساله بودم دست به کار زدم» (فردوسی‌نامه‌ی بهار، ص ۷۷). فروغی می‌گوید: «بعد از سال شصت و پنج به نظم شاهنامه آغاز کرده است. اما شصت و پنج عمر فردوسی نمی‌تواند باشد... شاید مقصود سال سیصد و شصت و پنج است» (مقالات فروغی، ص ۷۸).

۳. منتصر آخرین امیر سامانی در ربیع‌الآخر ۳۹۵ هـ ق به هنگام فرار شبی به امر ماهروی بن‌دار در بیابان مرو کشته شد (زین‌الاجبار، ص ۱۷۶). سرنوشت او و نام امر قتلش چقدر به کشته‌شدن یزدگرد به امر ماهوی سوری در خارج مرو شباهت دارد!

داشت. کوشش‌های آل‌بویه که فردوسی از نظر مذهبی نمی‌توانست به آنها تمایل نداشته باشد، در تسخیر خراسان به شکست قطعی انجامیده بود. مجموع اینها موجب رنج فکری و نومیدی شاعر می‌توانست باشد، اما این همه که گفتیم حدس و ظن است و در شاهنامه اشاره‌ی به آنها نیست و در پایان کتاب فقط پیری خود و قدرناشناسی بزرگان طوس را سبب تصمیم خود ذکر کرده است.

در مقابل، در همان سال‌ها ستاره‌ی اقبال محمود درخشیده بود، پیروزی‌های او و شهرت شعرپرورش در خراسان هم پیچیده بود. پیوستن فضل‌بن احمد اسفراینی از دیوانیان خوگرفته با محیط ایرانی دربار سامانی، به دربار نوخاسته‌ی غزنوی و انتخاب او به وزارت، یک محیط فرهنگی ایرانی در کنار محمود به وجود آورده بود که تا پایان وزارت اسفراینی و روی کار آمدن احمد بن حسن میمندی ادامه داشت. اسفراینی درست مثل فردوسی عاشق زبان و فرهنگ ایرانی بود و هم او بود که زبان دیوانی را از تازی به پارسی گردانید.

فردوسی در آغاز پادشاهی کیخسرو، در همان جا که به ۶۵ سالگی خود اشاره می‌کند و محمود را می‌ستاید، به ستایش این همولایتی نامدار خود هم می‌پردازد:

کجا فرش را مسند و مرقد است	نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنین کدخدای	به پرهیز و داد و به دین و به رای
ز دستور فرزانه‌ی دادگر	پراکنده رنج من آمد به بر ^۱

از ابیات فردوسی درباره‌ی اسفراینی که فقط چند بیتش نقل شد، شاید بتوان حدس زد که شاعر بزرگ به تشویق این وزیر و به امید حمایت او شاهنامه را به نام محمود کرده است. چند سال بعد که این وزیر ایرانی از وزارت برکنار شد و به زندان افتاد و زیر شکنجه و آزار جان سپرد، روزهای نومیدی حکیم طوس فرا رسید. وزیر جدید احمد بن حسن میمندی رغبتی به میراث‌های ملی ایران نداشت و از نو زبان دیوانی را از فارسی به تازی برگردانید. طبعاً چنین وزیری اگر هم از سعایت و تفتین درباره‌ی فردوسی خودداری ورزیده باشد، از او حمایت هم نمی‌کرده است.

ذکر ۶۵ سالگی شاعر، و اینکه در آن سال تاریخی تصمیم خود را در اهدای کتاب به نام محمود گرفته، دومین بار در خاتمه‌ی کتاب در قطعه‌ی که «تاریخ انجام شاهنامه»

۱. خالقی، ج ۴، ص ۱۷۱.

عنوان دارد آمده است. در این مورد دوم مراحل مختلف تدوین شاهنامه را تا اهدای آن به محمود به صراحت باز می‌گوید، اما به علت تنوع نکاتی که در آن چند بیت آمده و در هم آمیختگی ضبط نسخه‌های مختلف از سه تدوین کتاب، تاکنون استنتاج لازم قطعی از آن نشده است.

این قطعه‌ی معروف را که با تلفیق از نسخ مختلف به ۲۵ بیت می‌رسد، در واقع باید به پنج جزء فرعی تقسیم کرد:

۱. سه بیت اول بیان حال او در هنگام تصمیم‌گیری به اهدای کتاب به محمود است:

فزون کردم اندیشه‌ی درد و رنج	چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
به پیش اختر دیرساز آمدم	به تاریخ شاهان نیاز آمدم
همه عمر رنج اندرین شد مرا	[دو ده سال و پنج اندرین شد مرا

یعنی چون سال شصت و پنجم عمرم رسید^۱، خود را نیازمند شاهنامه‌ی خود احساس کردم و تا این تاریخ (یعنی از آغاز نظم کتاب در ۳۷۰ هـ ق تا تصمیم به اهدای آن به محمود در ۶۵ سالگی خود) ۲۵ سال صرف سرودن آن کرده بودم.

بیت سوم که بیان ۲۵ سال شاهنامه‌سرایی او از ۳۷۰ تا ۳۹۵ هـ ق از چهل سالگی تا شصت و پنج سالگی است، در نسخه‌های معروف متداول نیست و از میان سی نسخه‌ی خطی و چاپی مورد دسترس من فقط در چهار نسخه موجود است: نسخه‌ی مورخ ۷۹۶ قاهره، نسخه‌ی مورخ ۸۴۹ روسیه، نسخه‌ی شماره‌ی ۱۳۰۶ پاریس^۲ و نسخه‌ی سعدلو در کتابخانه‌ی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. با این همه در اصیل بودن آن تردیدی نیست. زیرا مفهوم آن مناسبت تمام با این موضع دارد و حذف آن سخن را ناقص و ابتر می‌سازد و تطبیق آن با سایر سال‌های ذکر شده در این خاتمه و سایر موارد شاهنامه صحت آن را تأیید می‌کند.

از همه‌ی اینها گذشته، رنج ۲۵ ساله‌ی فردوسی در سرودن شاهنامه در منابع کهن نزدیک به او نیز آمده است. اولاً نظامی عروضی در چهارمقاله‌ی خود نه یک‌بار بلکه دوبار به این مطلب اشاره دارد: «[فردوسی] شاهنامه به نظم همی کرد... بیست و پنج سال

۱. زنده‌یادان بهار و فروغی «شصت و پنج» را سال ۳۶۵ هـ ق دانسته‌اند که البته پذیرفتنی نیست.

۲. نسخه‌ی مورخ ۸۰۷ موزه‌ی بریتانیا (حاشیه‌ی ظفرنامه) که تلفیقی از نسخ کهن مختلف است، بیت اول را بدین صورت درآورده است: «چو بگذشت سال از برش بیست و پنج...».

در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد...^۱». «...محمود گفت: این بیت که راست که مردی از او همی زاید؟ [خواجه] گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید»^۲ اندکی بعد عین نوشته‌ی چهار مقاله در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار نیز نقل شده است.^۳

مؤلف چهار مقاله قدیم‌ترین واقعه‌نویس زندگی فردوسی است که فقط به فاصله‌ی حدود صد سال از درگذشت شاعر در طوس بوده و خاک عزیزش را زیارت کرده است و به قرینه‌ی ذکر نام حیی قتیب و ابودلف و علی دیلم معلوم می‌شود که برخی مطالبش را از خاتمه‌ی شاهنامه گرفته و این بیت در نسخه‌ی شاهنامه‌یی که قبل از ۵۵۰ در دست نظامی بوده وجود داشته و در مقابل، بیت‌های حاکی از رنج سی ساله یا سی و پنج ساله موجود نبوده است؛ زیرا اگر آن بیت‌ها در نسخه‌ی مورد مراجعه‌ی نظامی وجود داشت برای بیان شدت محرومیت و مظلومیت شاعر، طبیعی‌تر این بود که در روایت خود طولانی‌ترین مدت را ذکر کند، ۳۰ سال یا ۳۵ سال نه ۲۵ سال را.

دومین سند، گفته‌ی عطار است در اسرارنامه:

شنودم من که فردوسی طوسی	که کرد او در حکایت بی‌فسوسی
به بیست و پنج سال از نوک خامه	به‌سر می‌برد نقش شاهنامه ^۴

عطار، نیشابوری بود و نیشابور مرکز خراسان و زادگاه فردوسی از توابع آن. در واقع حکیم طوس و صوفی نیشابور هم‌ولایتی حساب می‌شوند و به علاقه‌ی این هم‌ولایتی بودن عطار در هر سه مثنوی الهی‌نامه، مصیبت‌نامه و اسرارنامه‌ی خود از فردوسی نام می‌برد و حکایاتی درباره‌ی او می‌آورد. این همه اعتبار خاصی به ذکر رقم بیست و پنج سال در سخن او می‌دهد، حداقل این است که بگوییم (اگر عطار این نکته را از چهار مقاله نگرفته باشد) نسخه‌یی هم که یک نسل بعد از نظامی عروضی در دست عطار بوده، این بیت گمشده را داشته است.

پس می‌توان یقین کرد که بیت حاوی رنج ۲۵ ساله‌ی شاعر در خاتمه‌ی کتاب اصیل

۱. چهار مقاله، چاپ ۱۳۳۳ ه.ش، دکتر معین، ص ۷۵.

۲. همان‌جا، ص ۸۲.

۳. تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، چاپ خاور، ۱۳۲۰، ج ۲، ص ص ۲۱ و ۲۵.

۴. اسرارنامه، چاپ ۱۳۳۸ ه.ش، دکتر صادق گوهرین، ص ۱۸۹.

است و کاتبان با ملاحظه‌ی تناقض میان ارقام و سال‌ها آن را حذف کرده‌اند. چنان‌که کاتب نسخه‌ی مورخ ۸۰۵ بریتانیا که شاهنامه را در حاشیه‌ی ظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی کتابت کرده و چند نسخه‌ی مختلف (و بعضی اصیل و کهنه) در دست داشته و تلفیقی از آنها را برجای گذاشته - با ملاحظه‌ی تناقضات - مصراع «چو بگذشت سال از برم شصت و پنج» را بدین صورت درآورده است: «چو بگذشت سال از برم بیست و پنج!». آخرین نظر من این است که نسخه‌ی مورخ ۸۰۵ حاشیه‌ی ظفرنامه، رونویس همان نسخه‌ی است که خود حمدالله مستوفی برمبنای نسخ متعدد تلفیق کرده بود و این استنباط بر اعتبار آن می‌افزاید.

برگردیم به بقیه‌ی ابیات خاتمه‌ی منظوم:

۲. فردوسی به دنبال ذکر عمر ۶۵ ساله و رنج ۲۵ ساله‌ی خود، برای تعلیل تصمیم خود مقدمه‌ی می‌چیند و دلیل می‌آورد که چرا آن حکیم آزاده، نامه‌ی نامور خویش، کاخ بلند گزندنیافتنی خود را که «عجم زنده کرده‌ی آن بود» پس از بیست سال نگه داشتن پیرانه‌سر به نام محمود می‌کند.

دلیلش قدرناشناسی «بزرگان و بادانش آزادگان» بند بر کیسه بود که از شعر او رایگان نسخه برمی‌داشتند و جز احسنت‌گویی کاری نمی‌کردند:

برزگان و بادانش آزادگان	نیشتنند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفتی بدم پیش، مزدورشان
جز احسنت‌گویی نَبُد بهره‌ام	بگفت اندر احسنت‌شان زهره‌ام
سر بدره‌های درم بسته شد	وزان بند، روشن دلم خسته شد

۳. در شش بیت سوم، حیی قتیب عامل خراج طوس و علی دیلم و بودلف را از سایر نامداران طوس جدا می‌کند که در این نامه سهمی داشتند و برخلاف دیگران سخن رایگان از او نمی‌خواستند. تقی‌زاده حدسی می‌زند که درست می‌نماید و آن اینکه ذکر حیی قتیب و سایر دوستان طوسی شاعر مربوط به خاتمه‌ی تدوین اول شاهنامه بوده است و کاتبان بعدی آن را وارد تحریر دوم شاهنامه کرده‌اند.

۴. آن‌گاه سخن از ۷۱ سالگی خویش می‌گوید و اینکه در این سال شعر خود و شاهنامه‌ی خود را به فلک می‌رسانم:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک	همی زیر بیت اندر آرم فلک
-------------------------------	--------------------------

(کلمه‌ی «بیت» به طوری که اولین بار مرحوم بهار توجه کرده واژه‌ی فارسی است و مطلق به معنی شعر است)^۱.

سپس سال ۴۰۰ را به عنوان سال اهدای کتاب می‌آورد:

زهجرت شده پنج هشتادبار به نام جهانداور کردگار

مرحوم تقی‌زاده سال چهارصد را برای اهدای کتاب به محمود تقریبی می‌داند و این تردید از توجه به سه بیت در ستایش محمود در آغاز پادشاهی اشکانیان برای او پیش آمده است:

گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بڑ شهریار
ازین مژده‌یی داد بهر خراج که فرمان بد از شاه با فرّ و تاج
که سالی خراجی نخواهند پیش ز دیندار بیدار و از مرد کیش^۲

او حدس می‌زند که صدور فرمان ۱۴ شوال مبنی بر بخشیدن خراج مربوط به سال ۴۰۱ هـ ق و به علت قحطی نیشابور بوده است.^۳ اما عتبی که مفصل‌ترین گزارش را از قحطی ۴۰۱ هـ ق در خراسان - عموماً - و در نیشابور - خصوصاً - دارد^۴ اشاره‌یی به صدور فرمان بخشیدن خراج نکرده است و اگر چنین فرمانی صادر شده بود، بی‌تردید آن را با آب و تاب نقل می‌کرد. همین قدر می‌گوید: «سلطان در این ایام بفرمود و به بلاد و ممالک تویق روان کرد تا عمال و معتمدان انبارهای غله بریختند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک و مخلب احتناک بستند».^۵

سال‌ها پیش، از استاد دکتر عباس زریاب خوبی شنیدم که فرمان بخشیدن خراج را به مناسبت فتح قلعه‌ی بهیم‌نگر در هند می‌دانند و بنا بود خطابه‌یی متضمن این معنی در دومین مجمع بحث درباره‌ی شاهنامه ایراد فرمایند.

در تأیید نظر استاد در زین‌الاجبار می‌خوانیم: «امیر محمود با تنی [چند] از خاصگان خویش اندر قلعه شدند و آن خزینه‌های زر و سیم و الماس... بر گرفت و چندان مال یافت

۱. ←: تعلیقات مرصادالعباد، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۵۳.

۲. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۷، ص ۱۹۲۰؛ چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۴.

۳. مجله‌ی کاوه، ربیع‌الاول ۱۳۴۰ هـ ق، نقل همان در «فردوسی و شاهنامه‌ او»، ص ص ۲۰۴-۲۰۵.

۴. ترجمه‌ی تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار، ص ص ۳۱۴-۳۱۸.

۵. همان‌جا، ص ۳۱۸.

اندر آن قلعه که حدّ و قیاس آن پدید نبود. از آنجا به غزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشک بنهاد و آن مال به صحرا بفرمود تا بریختند چنانکه همه‌ی حشم و رعیت بدیدند و این اندر سنه‌ی اربع مائه بود.^۱ در جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله شرح دقیق‌تری درباره‌ی غنایم به دست آمده از آن جمله «هفتاد هزار بار هزار درم شاهی و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه» ذکر شده است.^۲ در اینجا زر و سیم بی‌قیاس به چنگ محمود افتاده و آن همه را به حشم و رعیت نشان داده و احتمالاً خراج سالیانه را بخشیده و در قحطی سال بعد که مردم خراسان گروه‌گروه از گرسنگی می‌مردند، برای رفع قحطی غله‌ی انبارها را صرف «فقرا و مساکین» کرده است.

احمد آتش پایان نظم شاهنامه را در چند سال دیرتر حدس زده ولی این نظر صحیح نیست.^۳ یادآور می‌شوم که متن نخستین تدوین کتاب به جای بیت «ز هجرت شده پنج هشتادبار...» به این دو بیت تمام می‌شده است:

سـرآمد کنون قصه‌ی یزدگرد	به ماه سفندارمذ روز ارد
ز هجرت سه صد سال و هشتار و چار	به نام جهان‌داور کردگار ^۴

۱. زین الاخبار، چاپ حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۸۰.

۲. جامع‌التواریخ، تاریخ محمود و... چاپ احمد آتش ۱۹۵۷ انقره، صص ۱۵۴-۱۵۷.

۳. احمد آتش (سیمرغ، ش ۵، ص ۶۵) از اینکه فردوسی در خواب درباره‌ی محمود شنیده است:

یکی‌گفت این‌شاه روم است و هند	ز قنوج تا پیش دریای سند
ز کشمیر تا پیش دریای چین	برو شهریاران کنند آفرین

چنین استنباط کرده است که چون محمود کشمیر را در ۴۰۶ هـ ق و قنوج را در ۴۰۹ هـ ق گشوده، پس تدوین نهایی شاهنامه بعد از ۴۰۹ هـ ق بوده است. اشتباه او این‌جا است که اولاً شاید مفهوم ابیات این باشد که محمود به مرز قنوج و کشمیر رسیده بوده نه اینکه آن را فتح کرده باشد. ثانیاً قنوج به‌عنوان مثالی برای دورترین نقطه در شرق ایران در هند، نظیر قیروان به‌عنوان دورترین نقطه در غرب جهان، معروف بوده و نیز فردوسی همین مصرع را در آغاز نامه‌ی بهرام گور به شنگل شاه هند (شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۷، ص ۲۲۲۳) آورده است:

به نزدیک شنگل سپهدار هند	ز دریای قنوج تا مرز سند
--------------------------	-------------------------

مؤید اشتباه او تعبیر «شاه روم» است که هیچ‌وقت محمود با روم ارتباطی نداشته است. بنابراین «شاه روم و هند» تعبیری است از پادشاه مشرق و مغرب.

۴. در ۵ نسخه‌ی مورخ ۷۹۶ قاهره، طوپقاپوسرای ۱۵۱۰ خزینه، لندن شماره‌ی ۴۹۹۶، نسخه‌ی خطی قرن نهم بنیاد شاهنامه، نسخه‌ی شماره‌ی ۹۸۲ ملی تهران مورخ ۹۴۸.

یا:

ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش برشمار^۱

یا:

گذشته از آن سال سیصد شمار برو بر فزون بود هشتار و چار^۲

۵. آخرین بیت به نظر من باز هم یادگار تدوین ۳۸۴ هـ ق و یادآوری این حقیقت است که فردوسی بدون انتظار صله‌یی از پادشاهی، به ابتکار و تصمیم خود، نظم شاهنامه را آغاز کرده و وقتی نخستین تدوین را به پایان رسانیده، مزد کار ارجمند خود را این می‌دانسته است که «زمن روی گیتی شود پرسخن» و «پس از مرگ بر من کنند آفرین» و قطعاً خود شاعر در تدوین‌های بعدی کتاب این ابیات را که بیان هدف عالی شاعر بوده برجای نهاده است:

چو این نامور نامه آمد به بن	ز من روی گیتی شود پرسخن
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام	که تخم سخن را پراکنده‌ام
هر آن کس که دارد هش و رای و دین	پس از مرگ بر من کند آفرین

ذکر سال‌های ۶۵، ۷۱، ۸۰ سالگی شاعر در کنار هم و ابهامی که ایجاد کرده موجب حیرت محققان شده است. در حالی که اگر به ارتباط این سال‌ها توجه می‌شد هیچ ابهامی برجای نمی‌ماند. تنها استنباط درست این بوده که در ۷۱ سالگی شاعر به سال ۴۰۰ دومین نسخه‌ی شاهنامه تنظیم شده است؛ اما اینکه هشتادسالگی شاعر را در همین سال تصور کرده‌اند به کلی خطا است و بعداً بدان خواهیم رسید. نکته‌ی بسیار مهمی که تاکنون مورد دقت و توجه قرار نگرفته ارتباط ۷۱ سالگی با ۶۵ سالگی فردوسی و این فاصله‌ی شش ساله است. به نظر من این شش سال (که از ۳۹۴ هـ ق بعد از نصب اسفراینی به وزارت محمود شروع می‌شود) آن مدتی است که شاعر به قصد اهدای اثر خود به محمود در آن تجدید نظر می‌کرده است. ذکر این مدت «شش سال» در مقدمه‌ی

۱. در ۴ نسخه‌ی مورخ ۸۴۱ لندن، طوپقاپوسرای ۱۵۱۵ خزینه، یکی از نسخ لندن، یکی از نسخ دانشگاه استانبول.

۲. در ۳ نسخه‌ی مورخ ۸۷۴ سلطنتی پیشین در تهران، طوپقاپوسرای ۱۴۹۹ خزینه، استراسبورگ. در بعضی نسخ: بدو در فزون بود...

قدیم شاهنامه (منضم به دیباچه‌ی کهن شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری) نیز آمده است: «فردوسی شاهنامه را به نظم می آورد، تا به مدت شش سال تمام کرد».

حاصل کار شش سال

در اینجا این سؤال پیش می آید که در این شش سال توأم با امید، فردوسی چه تغییراتی در شاهنامه داده است؟ این قدر مسلم است که ۱۵ مورد از شاهنامه که ذکر محمود در آنها هست، در این شش سال افزوده شده است. از این موارد - از مقدمه که بگذریم - اولین بار در پایان جنگ یازده‌رخ است که سخن از جلوس محمود و وزارت اسفرائینی و ۶۵ سالگی خویش و جریان تدوین شاهنامه به نام محمود است و این قطعه با ابیاتی از خاتمه‌ی کتاب مکمل یکدیگرند. ابیاتی هم که جای جای حاکی از گرایش شاعر به مذهب مورد قبول محمود است و با معتقدات خود فردوسی مغایرت دارد و نیز ظاهراً گشتاسب‌نامه‌ی دقیقی و قسمتی از بخش تاریخی شاهنامه به قرینه‌ی ذکر ۶۰ و ۶۱ و ۶۳ سالگی شاعر و به دلیل وجود ابیاتی در ستایش محمود در آغاز و انجام آنها در همین تدوین دوم افزوده شده است.

بازپسین سروده‌ها

در برخی از دستنویس‌ها، از جمله در نسخه‌ی بسیار معتبر طوپقاپوسرای مورخ ۷۳۱ هـ ق که از نظر قدمت سومین نسخه‌ی تاریخ‌دار موجود شاهنامه در عالم است، ابیاتی حاکی از ۳۵ سال رنج شاعر و نزدیکی عمر او به هشتاد آمده است:

سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	نَبُد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم به یکباره بر باد شد

این ابیات مسلماً از فردوسی و یادگار سال‌هایی است که به دلایل گونه‌گون از عزل فضل بن احمد، حبس و قتل او، وزیر شدن میمندی و قدرشناسی محمود از فردوسی، به آخرین نسخه‌ی شاهنامه افزوده شده است.

این عمر «نزدیک هشتاد» ظاهراً ۷۶ سالگی شاعر (و به حساب ما سال ۴۰۵ یا ۴۰۶ هـ ق) بوده که در شاهنامه‌ی مورخ ۸۴۰ هـ ق لیدن و دستنویس استراسبورگ آمده است:

کنون سالم آمد به هفتاد و شش غنوده همه چشم میشارفش^۱

در پایان همان نسخه‌ی معتبر قدیمی طوپقاپوسرای یک قطعه‌ی ۳۲ بیتی نکوهش محمود نیز هست که ظاهراً قدیم‌ترین نسخه‌ی موجود از هجونامه‌ی است که با ۸ بیت اضافی در دست‌نویس مورخ ۷۴۱ هـ قاهره نیز آمده است. بر این هجونامه در طی قرون ابیات بسیاری افزوده و آن را حتی به ۱۶۰ بیت رسانیده‌اند. برخی از آن بیت‌ها از لابه‌لای شاهنامه استخراج شده و برخی نیز آن‌چنان سست است که دور از سخن استوار فردوسی است. به همین سبب کسانی اصولاً هجونامه را مجعول دانسته و برخی‌ها فقط ۶ بیت منقول در چهار مقاله را از فردوسی می‌دانند^۲؛ اما وجود ابیاتی از آن را در نسخ کهن طوپقاپوسرای و قاهره و نسخ دیگر چه باید کرد؟ بیهوده سخن بدین درازی نبود. چنین می‌نماید که شاعر در آن سال‌های خشم و نومیدی، در گوشه‌ی تنهایی خویش ناخشنودی خود را در قالب ابیاتی ریخته و در پایان نسخه‌ی خویش افزوده است. بعدها خوانندگان از یک طرف افسانه‌ی فرستادن این ابیات به محمود و خشم سلطان و فرار فردوسی را به مازندران به هم بافته و ابیات دیگری بر آن افزوده‌اند. این کوشش دسته‌جمعی کاتبان ایرانی برای گرفتن انتقام محرومیت و مظلومیت فردوسی از فرمانروای نادان قدرناشناس بوده است.

از آنچه گفتیم امیدوارم این نتیجه حاصل شده باشد که هیچ تناقض و ابهامی در ابیات مربوط به سال‌های زندگی فردوسی و تدوین شاهنامه نیست و نتیجه را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

فردوسی در ۳۲۹ هـ ق به دنیا آمد، به دنبال داستان‌های مستقلی که در جوانی سروده بود، در سال ۳۷۰ هـ ق در ۴۰ سالگی بعد از دست‌یابی به شاهنامه‌ی ابومنصوری، نظم آن را آغاز کرد و در ۳۸۴ هـ ق نخستین تدوین کتاب را به پایان رسانید. در ۶۵ سالگی (به سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هـ ق) که ۲۵ سال از آغاز نظم کتاب گذشته بود، به تشویق فضل بن احمد

۱. نولدکه، ترجمه‌ی حماسه‌ی ملی، ص ۵۷.

۲. درباره‌ی هجونامه، محمود شیرانی تحقیق مفصلی دارد که در «چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه» به زبان اردو و ترجمه‌ی فارسی آن از عبدالحی حبیبی، چاپ ۱۳۵۵ هـ ش کابل صص ۳۷-۱۱۰ چاپ شده است. برعکس، دکتر ذبیح‌الله صفا می‌گوید: «بر فرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجونامه شماره‌ی آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.» حماسه‌سرایی در ایران، ج ۶، ص ۲۰۲.

اسفراینی وزیر تصمیم به اهدای آن به محمود گرفت و بعد از شش سال در ۴۰۰ هـ ق که ۷۱ ساله بود، تدوین دوم شاهنامه را که حاصل کار ۳۰ ساله بود به محمود هدیه کرد. پنج سال بعد در ۴۰۵ هـ ق که «عمرش نزدیک به هشتاد» و احتمالاً ۷۶ شده بود، با ملاحظه‌ی قدرشناسی محمود ابیاتی متضمن نکوهش او و برپاداشدن امیدها و رنج ۳۵ ساله‌ی خود بر شاهنامه افزود.

از نظر اهمیت موضوع، پنج دوره‌ی شاهنامه‌سرایي فردوسی و سیر تدوین و تکمیل شاهنامه و سروده‌های هر دوره را به صورت روشن‌تر باز می‌گوییم:

۱. سال‌های جوانی: در آن سال‌ها، قبل از دست‌یابی به شاهنامه‌ی منثور، برخی از داستان‌های منفرد مثل بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، سهراب، سیاوش، شغاد و رستم و جز اینها را سروده است. ملاک تشخیص اینکه کدام داستان‌ها جداگانه و خارج از متن اصلی سروده شده، ناهماهنگی زبان آنها با بخش‌های پیش و پس از آنها و نیز سیر طبیعی حوادثی است که از شاهنامه‌ی منثور گرفته شده است.

۲. سال‌های کار و کوشش: فردوسی در چهل‌سالگی، حدود سال ۳۷۰ هـ ق، نظم شاهنامه را بر اساس شاهنامه‌ی منثور آغاز کرده و در ۳۸۴ هـ ق نخستین تدوین کتاب خود را به پایان رسانیده و در این نسخه داستان‌های مستقلى را نیز که قبلاً سروده بود جای داده است.

۳. سال‌های انتظار: از سال ۳۸۴ تا ۳۹۵ هـ ق (۵۴ تا ۶۵ سالگی) فاصله‌ی پایان تدوین نخستین شاهنامه، تا تصمیم فردوسی به اهدای آن به نام محمود که به گفته‌ی خود در جست‌وجوی خریدار گنج خویش بود، شاعر بخش‌های دیگری را سروده که اشاراتی به سال‌های ۶۰ و ۶۱ و ۶۳ سالگی عمر او ملاک شناخت آنها است. در این مدت قطعاً در سروده‌های قبلی نیز تجدیدنظرهایی کرده است.

۴. سال‌های امید (دومین تدوین شاهنامه): به مدت شش سال از ۶۵ سالگی تا ۷۱ سالگی (از ۳۹۵ تا ۴۰۰ هـ ق) فردوسی تجدیدنظر اساسی در شاهنامه کرده و با افزودن مدایحی از محمود و ابیاتی سازگار با اعتقادات مذهبی او در اول و آخر کتاب و در آغاز و انجام برخی داستان‌ها و افزودن گشتاسب‌نامه‌ی دقیقی، نسخه‌ی کامل کتاب را در حدود سال ۴۰۰ به محمود هدیه کرده است.

۵. سال‌های پیری و نومیدی: در سنی نزدیک به هشتاد، و احتمالاً در ۷۶ سالگی، که

۳۵ سال از آغاز نظم شاهنامه می‌گذشت، بعد از نومییدی از قدرشناسی محمود که بعد از عزل و قتل فضل بن احمد اسفراینی و نصب احمد بن حسن میمندی به وزارت محمود بوده، ابیاتی حاکی از گله و ناخشنودی از محمود و نکوهش او به کتاب خود افزوده است.

این فرض‌ها و استنباط‌ها، بر مبنای تلفیق ابیات خاتمه‌ی شاهنامه از نسخ موجود است. بدیهی است اگر روزی آرزوی تصحیح شاهنامه با اصول علمی صورت عمل به خود گیرد و بود و نبود هر بیت در تحریرهای چندگانه‌ی شاهنامه قطعیت یابد برخی از فرض‌های ما ممکن است باطل شود و حقیقت به گونه‌ی دیگری از پشت پرده‌ی ابهام رخ نماید.

متأسفانه هیچ نسخه‌ی دست‌نخورده و خالصی از تدوین‌های چندگانه‌ی شاهنامه در دست نیست. قرائن و ضوابطی هم که برای تشخیص هر یک از تدوین‌ها داریم همین ذکر هر یک از سال‌های ۳۸۴ یا ۴۰۰ ه‍.ق و ۷۱ سالگی و سن نزدیک به ۸۰ و ۷۶ سالگی او است. بر این اساس اکثریت نسخه‌های موجود از آن جمله نسخه‌ی مورخ ۶۷۵ موزه‌ی بریتانیا که اساس چاپ‌های برتلس و استاد مینوی بود از همان تدوین دوم است. ترجمه‌ی عربی بنداری اصفهانی هم با اینکه سال ۳۸۴ ه‍.ق را دارد و سال ۴۰۰ ه‍.ق را ندارد، به دلیل ذکر محمود در موارد مختلف آغاز و انجام کتاب و ترجمه‌ی گفته‌ی فردوسی که «کتاب خود را در ۶۵ سالگی بعد از سی سال رنج به یادگار به محمود سپرده است» بی‌تردید ترجمه‌ی از تدوین دوم است.^۱ اما شبهه‌ی نیست که تدوین نخستین مورخ ۳۸۴ ه‍.ق در قرون نزدیک به فردوسی در دست مردم بوده است. خود او آنجا که علت تدوین دوم کتاب و اهدای آن را به محمود شرح می‌دهد، می‌گوید:

بزرگان و بادانش‌آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان

پس در فاصله‌ی ده‌ساله‌ی پایان تدوین اول در ۳۸۴ ه‍.ق، تا سال ۳۹۵ ه‍.ق که شاعر تصمیم به تجدیدنظر در کتاب خود و اهدای آن به محمود گرفت و تا حصول این نیت در

۱. آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات خود (ج ۱، ص ۴۷۹) گوید: «نخستین تدوین شاهنامه در سال ۳۸۴ به پایان رسید... و ظاهراً مأخذ کار البنداری در ترجمه شاهنامه قرار گرفته است». آقای محیط طباطبایی هم در مجله‌ی گوهر (س ۱، ص ۵۸۲) گوید: «تنها ترجمه‌ی عربی بنداری... تا حدی شاید بتواند قالب اصلی و طرح ابتدایی شاهنامه را بر پژوهندگان عرضه دارد».

سال ۴۰۰ هـ ق، مسلماً نسخی از همان تحریر اول استنساخ می‌شد و دست به دست می‌گشت و به شهرهای نزدیک و دور می‌رفت.

بعد از آنکه تدوین دوم به محمود هدیه شد، چون این نسخه مفصل‌تر بود و وجود نام محمود یک نوع رسمیت و کمال بدان بخشیده بود، طبعاً تدوین اول را به تدریج از رواج انداخت. ولی قطعاً کاتبانی بودند که هنوز نسخه‌ی تدوین ۳۸۴ هـ ق را هم در دست داشتند و به قصد کتابت نسخه‌ی کامل آن را با نسخه‌ی نهایی تلفیق می‌کردند و به نظر من علت وجود دو سال ۳۸۴ و ۴۰۰ هـ ق یک‌جا به فاصله‌ی چند بیت در بعضی نسخه‌ها همین است. حتی کاتبانی هم بودند که ابیات افزوده‌ی سال‌های آخر عمر، سال‌های پیری و نومیدی شاعر را هم در نسخی از نوع نسخه‌ی مورخ ۷۳۱ طوپقاپوسرای در کتابت خود جای می‌دادند.

نسخه‌ی مورخ ۶۷۵ موزه‌ی بریتانیا که با کشف نسخه‌ی مورخ ۶۱۴ فلورانس، دیگر قدیم‌ترین نسخه‌ی شاهنامه نیست (به استثنای برگ‌های نونویس اول و آخر آن) هنوز یکی از صحیح‌ترین نسخه‌های شاهنامه شناخته می‌شود و به قرائنی که گفتیم بر اساس همان تدوین دومی است که شاعر در ۷۱ سالگی در حدود سال ۴۰۰ هـ ق به محمود هدیه کرده است. اما قبول صحت نسبی این نسخه یا هر دستنویس دیگر نباید موجب این تصور شود که آنچه را در این نسخه یا نسخ مشابه آن نیست اما در گروه قابل ملاحظه‌ی از نسخ قدیمی هست، همه را الحاقی و دست‌افزود کاتبان بدانیم؛ بلکه باید کنار گذاشتن و الحاقی شمردن هر بیت با دقت تام و رعایت احتیاط کامل انجام گیرد و این فرض را از نظر دور نداریم که شاید اضافات بعضی نسخ نه الحاقی کاتبان بلکه گفته‌ی خود شاعر در تحریرهای مختلف شاهنامه باشد.

در آمیختگی نسخ از اصل‌های مختلف، اشکال تصحیح شاهنامه

همان‌طور که گفتیم جست‌وجوی نسخه‌های مستقل خالص از تدوین‌های چندگانه‌ی شاهنامه حاصلی ندارد؛ اما کوشش در شناخت اینکه چه ابیات و قطعاتی خاص هر یک از تدوین‌های جداگانه بوده، ممکن و مفید است. در این زمینه توجه به بود و نبود سال‌های مربوط به سن شاعر یا مدت نظم شاهنامه و سال آغاز و انجام آن، قرائن مهمی برای طبقه‌بندی دستنویس‌ها و رسیدن به اصل‌های مختلفی از آن است که باید در کنار قرائن دیگر از افزونی و کاستی بیت‌ها و قطعات و ضبط‌های نادر در هر نسخه و

مشخصات دیگر مورد نظر قرار گیرد و تنها وقتی تصحیح نهایی شاهنامه میسر خواهد بود که تعداد قابل ملاحظه‌ی از نسخه‌های کهن و بالنسبه کهنی (که از اصل واحدی نباشند) مورد مقابله و تحقیق قرار گیرد. این را همه می‌دانند که دستنویس‌های هیچ کتابی به اندازه‌ی شاهنامه (که بیش از هزار نسخه‌ی خطی از آن موجود است) با هم اختلاف ندارند. آغاز این دگرگونگی‌ها را در سیر تدوین شاهنامه در دوره‌ی خود فردوسی باید جست‌وجو کرد.

همان‌طور که در سطور پیش گفتیم، دانای طوس پیش از تصمیم به نظم شاهنامه‌ی ابو منصور دیوان‌های منفردی خارج از خداینامک، چون: بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، سهراب و رستم، سیاوش، شغاد و رستم را سروده بود و کم و بیش نسخه‌هایی از این داستان‌ها به صورت کتاب‌های مستقل استنساخ و منتشر شده بود. جای دیگری با ذکر دلایل و شواهد به تفصیل گفته‌ام که در آن عصر به علت ضخامت کاغذها و کتابت به خط نسخ درشت، حجم معیار و میزان هر کتاب اندک بود و به جای تألیف کتاب‌های بزرگ رساله‌های کوچک معمول بود. پس در آن روز تک‌تک داستان‌های شاهنامه معیار متعارفی برای یک کتاب مستقل به شمار می‌رفت.

فردوسی در نخستین تدوین شاهنامه در ۳۸۴ هـ.ق، آن داستان‌های منفرد را در کتاب خود جای داد. تدوین اول شاهنامه که نمی‌دانیم در چند جلد بوده، نسبت به شاهنامه‌ی که امروز در دست ما است طبعاً حجم کم‌تری داشت و بسیاری از ابیات و قطعاتی که امروز در شاهنامه هست در آن نبود. احتمالاً بیش‌تر محتوی قسمت اساطیری و پهلوانی بود تا بخش تاریخی؛ زیرا در آن نسخه که در ۵۴ سالگی شاعر پایان یافته بود طبعاً کلیه‌ی آنچه اشاره به سال‌های ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۸۰ سالگی شاعر را دارد جای نداشت، یا مثلاً مدح سه خلیفه‌ی اول اسلام در دیباچه‌ی کتاب گویا هنگام اهدای نسخه‌ی به محمود پادشاه متعصب عصر بر آن افزوده شده است. در اینجا سیر طبیعی سخن نیز الحاقی بودن آنها را نشان می‌دهد اما احتمالاً افزوده‌ی خود شاعر است. ابیات پراکنده‌ی دیگری از این قبیل در متن هست که ظاهراً در پایان مجلدات مختلف کتاب افزوده شده است.

در نسخه‌ی اهدایی به محمود علاوه بر اینکه ابیاتی در مدح او در ۱۵ تا ۲۰ مورد (به تفاوت در دستنویس‌ها) افزوده شده، احتمالاً اگر ستایشی از فرمانروایان پیشین یا

دوستان شاعر (مثل آن سرور گردنفر از) یا حیّ قتیب (به حدس تقی زاده) بوده که مغضوب حکومت جدید بودند کم و کسر شده است. از این ها گذشته در طی بیست سال فردوسی مثل هر شاعر دیگری در اثر خود مدام تجدیدنظر کرده و ابیاتی را به ملاحظات ادبی و هنری تغییر داده و نیز داستان‌ها و بخش‌هایی را از نو سروده و ضمیمه‌ی کتاب کرده است.

نسخه‌ی اهدایی به محمود به روایت نظامی عروضی در هفت مجلد تدوین و استنساخ شده بود؛ زیرا به ملاحظه‌ی رسم و شیوه‌ی زمانه و با خط نسخ درشت معمول در آن دوره که نمونه‌هایش باقی است، تمام شاهنامه در یک مجلد نمی‌گنجید.^۱ از دستنویس‌های کهن هفت جلدی شاهنامه تاکنون هیچ جزیی برجای نمانده است. ظاهراً

۱. کتاب‌های بزرگ را در مجلدات متعدد تألیف و کتابت می‌کردند. تاریخ بیهقی در سی جلد بوده که قسمت موجود آن از آغاز مجلد پنجم تا دهم است. تفسیری به دستور امیر خلف بن احمد امیر سیستان در یکصد جلد تألیف کرده بودند که دوره‌ی صد جلدی آن تفسیر، در کتابخانه‌ی آل خجند در اصفهان موجود بوده و جرفادقانی آن مجموعه را در اواخر قرن ششم دیده است (ترجمه‌ی تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار، ص ۲۱۴).

با تحول خط از نسخ درشت به نستعلیق ریز و تبدیل سلیقه‌ی اهل کتاب آن، دستنویس‌های کهن ارزنده از میان رفته و آنچه مانده بیش‌تر تفاسیر قرآن است که به علت حرمت کلام خدا به نحوی حفظ شده است. از ترجمه‌ی تفسیر طبری که آن را در ۷ سب و گاهی در ۱۴ نیم سب کتابت می‌کردند به جای نسخ کامل بیش‌تر اجزای پراکنده موجود است. جلدی از ترجمه‌ی تفسیر طبری از اوایل قرن ششم از خانواده‌ی وصال شیرازی (محلّه‌ی یغما س ۲۰ ص ۶۴۶) ظاهراً اینک باید در کتابخانه‌ی ملی باشد که به قطع ۲۲×۳۳، هر صفحه ۸ تا ۱۵ سطر و هر سطر ۹ تا ۱۰ کلمه است. قرآن کوفی آستان قدس که سوره‌ی مائده‌ی آن را مرحوم دکتر رجایی در ۱۳۵۰ هـ ش چاپ کرده (به قطع ۲۱×۲۱٫۵×۳۴ و اندازه‌ی سطرهای ۱۳×۲۳ سانتی‌متر) هر صفحه ۵ سطر آیات و پنج سطر ترجمه و هر سطر کم‌تر از ۱۹ کلمه دارد. قدیم‌ترین دستنویس تاریخ‌دار فارسی، *الابینه عن حقایق الادویه* مورخ ۴۴۷ به خط اسدی طوسی هر صفحه ۱۳ سطر و هر سطر به‌طور متوسط ۱۱ کلمه دارد. این نسخه که کم‌تر از نیم قرن بعد از پایان نظم شاهنامه کتابت شده است، می‌تواند نمونه‌ی باشد از نحوه‌ی کتابت نسخه‌های قدیم شاهنامه. در یازده برگ پراکنده‌ی بازمانده از وامق و عذرای عنصری هم هر صفحه به تفاوت ۱۴ تا ۱۸ بیت دارد. هدایة‌المتعلمین مورخ ۴۷۸ با دلیان آکسفورد دومین دستنویس تاریخ‌دار فارسی هم (در قطع بزرگ ۲۲×۲۵٫۵ سانتی‌متر) در هر صفحه ۱۹ سطر دارد. این حاشیه‌گنجایش ذکر همه‌ی آنچه از قرن پنجم تا نیمه‌های قرن ششم باقی مانده و همه به خط نسخ درشت و با تعداد محدود سطرها در صفحات و کلمات در سطرها کتابت شده‌اند، ندارد. همین‌قدر باید نتیجه گرفت که شاهنامه در مجلدات متعدد کتابت می‌شده است.

بعدها شاهنامه را در چهار دفتر کتابت می‌کرده‌اند و این تقسیم‌بندی از دستنویس‌های موجود استنباط می‌شود اما مجلد مستقلی از این دوره‌های چهار جلدی هم ظاهراً هنوز شناخته نشده است.

بعدها چنین معمول شد که شاهنامه را در دو مجلد کتابت کنند: نیمه‌ی اول از آغاز تا پایان پادشاهی کیخسرو و نیمه‌ی دوم از پادشاهی لهراسب تا پایان کتاب. کهن‌ترین دستنویس موجود (نسخه‌ی مورخ ۶۱۴ فلورانس) از نیمه‌ی اول کتاب و نسخه‌ی مورخ ۷۵۲ موزه‌ی ملی کراچی از نیمه‌ی دوم همین حال را دارد. نسخ متعدد دیگری در کتابخانه‌های جهان و از جمله دستنویسی نیز از قرن نهم (نیمه‌ی نخستین) نزد این جانب است.

بعدها در دوره‌ی مغول و تیموریان با رواج خط نستعلیق و ریزتر شدن آن (و شاید هم تحت تأثیر هنر کتاب‌سازی چین) چنین معمول شد که مجموع شاهنامه را در یک مجلد و در هر سطر ۴ مصراع و گاهی مصاریعی در حواشی بنویسند و تا رواج چاپ سربی این ترتیب ادامه داشته باشد.

گاهی قرائنی مبنی بر اینکه دستنویس‌های یک جلدی یا دو جلدی از روی مجلدات متعدد استنساخ شده است، دیده می‌شود. وقتی نسخه‌ی در کتابخانه‌ی سلیمانیه‌ی استانبول دیدم که در یکی دو مورد عبارت «تمام شد دفتر...» را داشت، متأسفانه آن موقع به اهمیت نکته توجه نداشتم و مشخصات نسخه را یادداشت نکردم. بعدها وقتی نسخه‌ی ناقصی برای فروش به بنیاد شاهنامه عرضه شده بود که در ضمن آن کاتب در پایان داستان رستم و اسفندیار نوشته بود «تمام شد دفتر سوم از شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی». در صفحه‌ی بعدی که پادشاهی کیخسرو شروع می‌شد، قطعه‌ی معروف ۷۸ بیتی زیر عنوان «اندر ستایش سلطان محمود» آمده بود. اینجا درست پایان سه‌هفتم از مجموع شاهنامه است. با اینکه نسخه از قرن دهم و یازدهم بود، به نظر رسید که شاید این عبارت یادگاری از ترتیب هفت مجلدی شاهنامه باشد که نظامی عروضی گفته است.

آقای دکتر خالقی در دفتر پنجم شاهنامه (حاشیه‌ی ص ۷۵) بیتی را از دو نسخه نقل کرده‌اند از نسخه‌ی «س» مورخ ۷۳۱ طوپقاپوسرای:

ششم دفتر آوردم اکنون به سر بدین دفتر هفتم اندرنگر

از نسخه‌ی «س ۲» مورخ ۹۰۳ (که به قرینه‌ی خط و تصاویر از قرن هشتم است):

سهام دفتر آوردم اکنون به سر بدین دفتر چارم اندرنگر

معلوم می‌شود که اولی به واسطه یا بی‌واسطه از نسخه‌ی رونویس شده که در ۱۲ دفتر بوده است، و اساس نسخه‌ی دومی، شش دفتر.

از این قرائن که مسلم می‌شود که در سال‌های نزدیک به عصر فردوسی شاهنامه در چند مجلد کتابت می‌شده است، به این فکر افتادم که از چه راهی می‌توان فهمید که فواصل مجلدات کجاها بوده است و رسیدن به فرضیه‌ی معقولی در این باره چه فوایدی ممکن است داشته باشد؟ به نظرم رسید که مدایح محمود احتمالاً در آغاز یا انجام هر مجلد جای داشته است. با تکیه بر این فرض، موارد مدح محمود را از شاهنامه استخراج کردم و به جست‌وجوی فواصل مجلدات پرداختم. نتیجه‌ی حاصل که حدس و گمانی است که فقط برای جلب توجه محققان و گشودن باب بررسی بیش‌تر از این نظر در دستنویس‌ها بیان می‌شود، از این قرار است:

جلد اول - از آغاز شاهنامه تا آغاز داستان سهراب (ص ص ۱-۴۳۲ بروخیم)،

جلد دوم - از آغاز داستان سهراب تا پایان داستان سیاوش و فرود (ص ص ۴۳۳-۸۶۹)،

جلد سوم - از آغاز داستان کاموس کشانی تا پایان داستان رستم و اسفندیار (ص ص ۸۷۰-۱۲۷۱)،

جلد چهارم - از پادشاهی کیخسرو تا آغاز داستان رستم و شغاد (ص ص ۱۲۷۲-۱۷۲۸)،

جلد پنجم - از آغاز داستان رستم و شغاد تا پایان اسکندر (ص ص ۱۷۲۹-۱۹۱۹)،

جلد ششم - از پادشاهی اشکانیان تا پایان انوشروان (ص ص ۱۹۲۰-۲۵۶۳)^۱،

جلد هفتم - از پادشاهی هرمزد تا پایان کتاب (ص ص ۲۵۶۶-۳۰۱۸).

تأمل در تقسیم‌بندی فرضی حاضر، نکته‌های تازه‌ی فراوانی را پیش می‌آورد. از مدح محمود در آغاز کتاب که بگذریم، در سه جلد اول دیگر نامی از او نیست. در آغاز

۱. در این تقسیم‌بندی که به اعتبار مدح محمود در آغاز و انجام جلدها انجام گرفته، حجم جلد پنجم بسیار کم‌تر و حجم جلد ششم بسیار بیش‌تر از حجم متعارف ۵ جلد دیگر شده است. برای رفع این عدم تناسب شاید فاصله‌ی جلدهای ۵ و ۶ باید بعد از بهرام اورمزد و پیش از بهرام بهرام (ص ۲۰۱۹ بروخیم) یا پایان بهرام پسر شاپور (ص ۲۰۷۵) فرض شود.

مجلدات ۴ و ۵ مدح محمود آمده است. در دو جلد آخر که قسمت تاریخی (ساسانیان) است، علاوه بر آغاز جلدها در لابه‌لای داستان‌ها هم ذکر محمود هست که در آخرین جلد با نومییدی و گله از او همراه است. این نبودن نام محمود در سه جلد نخستین و کثرت ذکر او در دو جلد آخر، راه را بر این فرض می‌گشاید که نخستین تدوین شاهنامه که در ۳۸۴ ه‍.ق پایان یافته، بیش‌تر به قسمت اساطیری و پهلوانی اختصاص داشته و بخش عمده‌ی دوره‌ی تاریخی در عصر محمود (از ۳۸۹ تا ۴۰۰) برای تدوین دوم سروده شده است. در بخش ساسانیان (جلدهای ششم و هفتم) شاعر در همان حین سرودن متن بارها به مناسبت از محمود نیز در یکی دو بیت ذکری کرده، در مقابل در آغاز جلدهای اول و چهارم و پنجم، روشن است که شاعر هنگام پاکنوس نسخه برای اهدا به محمود قطعه‌ی سروده و افزوده است.

نکته‌ی دیگر اینکه فردوسی داستان‌های منفردی را که پیش از دسترسی به شاهنامه‌ی ابومنصوری از منابع مختلف سروده بود، هنگام تدوین کتاب یا در آغاز و یا در انجام هر مجلد جای داده است؛ به طوری که گاهی احساس می‌شود داستان خارج از سیر طبیعی و تسلسل حوادث دوره‌های اساطیری و پهلوانی است که در خداینامک بوده است. همچنین به مواردی برمی‌خوریم که در این تقسیم‌بندی قطعه‌ی در داخل مجلدی جای گرفته است، اما چنین می‌نماید که شاید در آغاز و انجام مجلدی قرار داشته است. می‌توان حدس زد که اینها یادگار تدوین نخستین باشد، نظیر آنچه پیش از آغاز داستان بهرام‌گور، ذکر حیی قتیب عامل خراج طوس آمده است:

همه کارها را سر اندر نشیب
مگر دست گیرد حیی قتیب^۱

و این هم مؤید حدس تقی‌زاده است که گفته حیی قتیب پیش از دوره‌ی محمود می‌زیسته است و بیت

همش رای و هم دانش و هم نسب
چراغ عجم آفتاب عرب

در خاتمه‌ی شاهنامه مربوط به محمود نیست و درباره‌ی حیی قتیب است و دنباله‌ی این بیت است:

حیی قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان^۲

۱. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۷، ص ۲۱۱۵؛ چاپ مسکو، ج ۷، ص ۳۰۳.

۲. مقاله‌ی تقی‌زاده، «فردوسی و شاهنامه»، به اهتمام حبیب یغمایی، ص ۱۹۴.

و این در خاتمه‌ی تدوین اول شاهنامه بوده است که بعدها کاتبان آن را با خاتمه‌ی تحریر دوم درآمیخته‌اند.

نظری که به سیر نظم و تدوین شاهنامه به وسیله‌ی فردوسی و استنساخ دستنویس‌های آن در قرون بعدی به دست کاتبان افکندیم، علت این همه اختلافات را در نسخ موجود شاهنامه روشن می‌کند؛ به این معنی که شاید گاهی نخستین کاتبان که در قرن پنجم نسخه‌ی خود را در شش یا هفت جلد کتابت می‌کردند نسخی از داستان‌های منفرد سروده‌های فردوسی و نیز از تدوین‌های پی در پی آن در دست داشتند و آنها را با هم تلفیق می‌کردند، یا هر بخشی را از روی نسخه‌ی دیگری می‌نوشتند. نیز می‌توان حدس زد که کاتبان بعدی در قرون هشتم و نهم گاهی مثلاً جلدهای پراکنده‌ی از دوره‌های قدیم هفت‌جلدی یا دوره‌های متوسط چهارجلدی یا دوره‌های جدید دوجلدی در اختیار داشتند و هر بخشی را از روی نوشته‌ی کاتب دیگری رونویس می‌کردند و یا شاید به نحوی که حمدالله مستوفی و فراهم‌آوردندگان شاهنامه‌ی بایسنغری عمل کرده‌اند با تلفیق نوشته‌های چند کاتب نسخه‌ی جدیدی استنساخ می‌کردند.

ارزش والای شاهنامه

شاهنامه تجلی روح ملی ایران است، اما نباید تصور کرد که همه‌ی ارزش و اهمیت شاهنامه تنها به علت موضوع آن، حماسه‌ی ملی است؛ بلکه باید دانست که وسعت خیال فردوسی و عمق اندیشه‌های او و قدرت او در هنر شاعری، چیره‌دستی او در دقایق داستان‌سرایی، توانایی او در آفرینش معانی لطیف در زمینه‌های گوناگون از حکمت و اخلاق و تغزل و وصف طبیعت، او را بزرگ‌ترین شاعران کرده است. اگر فردوسی به‌جای حماسه‌ی ملی و تاریخ گذشته‌ی ایران، در زمینه‌های دیگری هم شعر می‌سرود، اگرچه سخنش جلال و شکوه شاهنامه و خود، عزت و عظمت امروزی را نداشت، باز هم بزرگ‌ترین شاعر ایران بود.

ایران شاعران بزرگی دارد که مایه‌ی سرافرازی این ملت‌اند: سعدی، حافظ، خیام، مولوی، نظامی و صدها شاعران کوچک‌تری که سخن هر یک رنگ و بوی خاص خود را دارد و به هیچ حال از سخن هیچ‌یک بی‌نیاز نیستیم و قدر همه را می‌دانیم و در حفظ آثار همه‌ی آنها باید بکوشیم. اما سخن فردوسی چیز دیگری است.

من عاشق شعر حافظم و همیشه فکر می‌کنم که حافظ‌شدن آسان نبوده اما

فردوسی شدن محال است. شعر حافظ، جلوه‌ی مینیاتورهای ایرانی، لطف و طراوت باغ‌های پرگل و لاله‌ی شیراز، تابناکی کاشی‌های چشم‌نواز بناهای اصفهان، ظرافت قالی‌های پرنقش و نگار تبریز و اصفهان و کرمان و نایین را دارد و شعر فردوسی، کاخ عظیم سر بر فلک افراشته‌یی است که شکوه و عظمت دماوند را دارد. از شعر حافظ، زمزمه‌ی مستی‌بخش جویباران بهاری به گوش می‌رسد و از سخن فردوسی غریو و غرش امواج اقیانوس بیکران.

شاهنامه را بالاتر از شاهکار ادبی یک ملت، جزو شاهکارهای جهانی و بزرگ‌ترین حماسه‌ی عالم و از موارث جاودانی بشری شمرده‌اند و این را نه اینکه ما می‌گوییم، محققان و دانشمندان بزرگ خارجی که درباره‌ی شاهنامه تحقیق کرده‌اند، در مقایسه‌ی آن با شاهکارهای معروف جهانی به این نتیجه رسیده‌اند و به همین سبب آن را تقریباً به همه‌ی زبان‌های زنده‌ی عالم (به سی زبان) ترجمه کرده‌اند. به هر زبانی هم ترجمه شده ارزندگی و والایی خود را حفظ کرده‌است، زیرا سخن فردوسی بیش از آنچه از زیبایی الفاظ مایه‌گیرد، از ژرفی و بلندی معنی و علو روح شاعر برخوردار است.

در میان داستان‌های منظوم و منثور فارسی، شاید تنها داستان‌های شاهنامه باشد که با معیارهای نقد ادبی جهانی سازگار است و به هر زبانی که ترجمه شود ارزش والای خود را حفظ می‌کند. مثلاً داستان‌های فردوسی را با داستان‌های نظامی که در نوع خود کم‌نظیر و گوینده‌ی آنها پیشرو سرایندگان منظومه‌های غنایی و بزمی است مقایسه کنید. شعر نظامی لبریز از خیال‌های بدیع و رنگارنگ و مضمون‌های باریک‌دلایی است که خواننده را سرمست لذت می‌سازد، اما مجموع داستان سلامت و استحکام و جاذبه‌ی داستان‌های فردوسی را ندارد.

قدرت شگرف فردوسی در شناخت ژرفای روان انسان‌ها و تصویر عواطف و روحيات رنگارنگ بشری حیرت‌آور است. وقتی با نظر نقد علمی، برپایه‌ی اصولی که در دنیا برای فن نمایش مورد قبول است، در داستان‌های شاهنامه می‌نگریم می‌بینیم هر مرد وزنی چهره‌ی روشن و مشخص و رفتار طبیعی متناسب با سن و سال و وضع و حال خود را دارد. هر قهرمانی در هر مورد همان کاری را می‌کند و همان سخنی را بر زبان می‌آورد که از شخصیت او انتظار می‌رود. رفتار و گفتار رستم جلوه‌های فضیلت و خرد و جوانمردی و دلاوری و ایران‌پرستی و شایسته‌ی یک ایرانی آرمانی و درخور جهان

پهلوان ایران است. سخن پدرش زال همه جا مظهر دانایی و خرد پیران است. اسفندیار همان را می‌گوید و می‌کند که برازنده‌ی یک شاهزاده‌ی جوان نامجوی است. زندگی و شخصیت کاوس نمایش یک فرمانروای سبکسرِ خودخواهِ هوسباز است.

برخی از محققان به بهانه‌ی ستایش از امانت فردوسی در نقل مطالب و معانی، ادعا کرده‌اند که فردوسی به منابع خود وفادار بوده و عین «خداینامک» را به نظم درآورده است. این ادعا اگر در مورد بخش تاریخی (ساسانیان) تا حدودی درست باشد، در مورد داستان‌ها خلاف واقع است و انکار هنر شاعری فردوسی است. به قرائنی که ذکر آنها به درازا می‌کشد، باید مطمئن باشیم که منابع فردوسی موجز و حاوی حوادث کلی و استخوان‌بندی داستان‌ها بوده و پرداخت داستان‌ها و آرایش و پیرایش صحنه‌ها و گفت‌وگوهای میان قهرمانان حاصل آفرینندگی هنری و تخیل شاعرانه‌ی خود فردوسی است.

شاهنامه، نه تاریخ خشک حوادث و فرمانروایان، و نه افسانه و قصه‌ی محض است، بلکه سراسر آن بیان جهان‌بینی انسانی و خردمندانه‌ی فردوسی است. فردوسی بالاتر از یک شاعر بزرگ، حکیم بزرگ و معلم بزرگ ملت ایران و تجسم یک ایرانی بزرگ آرمانی است. هر داستان شاهنامه حکمت ژرفی را در خود نهان دارد و در سرآغاز و سرانجام داستان هم والاترین و ژرف‌ترین اندیشه‌های حکیمانه به لحن مؤثری بیان شده است.

جهان سربه‌سر عبرت و حکمت است چرا زو همه بهر ما غفلت است

شاهنامه داستان پیکار پایای نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی، داد و ستم، آزادی و بندگی و نبرد ایران و انیران است. سراسر شاهنامه ستایش فضیلت و خرد و دانش و راستی و نیکی و آزادگی و جوانمردی و دلیری و داد و دهش و عشق به ایران و عشق به انسان است و بیزاری از بداندیشی و بدکاری و خشم و آز و غرور و ستم و دروغ و زبونی و تسلیم و نابخردی و سنگدلی و خونریزی است.

شاهکار حکیم طوس، داستان نبردهای بی‌پایان ایرانیان با بیداد و تباهی و جنگ و ویرانی و نمودهای اهریمنی است. مثلاً در داستان ضحاک، چیرگی ناپایدار اهریمن و بیدادگری و خونخواری بیگانه را با مردم ایران می‌بینیم. پس آن‌گاه حماسه‌ی جاودانه‌ی قیام کاوه، پیکار و ستیز ملت ما را با نیروهای اهریمنی و پیروزی نهایی داد و راستی را نشان می‌دهد و این همه چکیده‌ی حکمت باستانی ایران است.

شاهنامه، گنج بیکرانی از آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی است. از زندگی طبقات مختلف مردم، آیین کشورداری و لشکرآرایی ایرانیان، سنت‌های سیاسی و ترتیبات سفیر فرستادن و سفیر پذیرفتن، بزم و رزم، نخجیر، هنرها و جشن‌های ایرانی و صدها جنبه‌ی گوناگون که این همه با لطفِ مضمون و قدرتِ بیان سروده شده و غنی‌ترین منبع برای پژوهش محققان در شناخت گذشته‌های دور جامعه‌ی ایرانی است و خواهد بود.

استواری سخن فردوسی و تناسب هر بیت با محل نیز چنان است که وقتی به بیت‌های الحاقی می‌رسیم، خیلی زود حس می‌کنیم که این اصیل نیست و افزوده‌ی دیگران است. شاهنامه پشته‌ی زبان ما است. استاد طوس با تسلطی که بر زبان فارسی داشته و با قدرت بیان و توانایی در آفرینش تعبیرات و ترکیبات، اساس زبان را استواری بخشیده و راه‌گویندگان بعد از خود را هموار ساخته است.

یک روز در مجمعی در خارج از کشور درباره‌ی زبان و ادب فارسی برای دوستان فرهنگ ایران سخن می‌راندم. به اینجا رسیدم که گفتم امروز فارسی‌زبانان درس‌نخوانده و بی‌سواد هم شعر هزار سال پیش فردوسی را خوب می‌فهمند و در برخی نقاط ایران در قهوه‌خانه‌ی روستا یا در چادر ایل‌ها کسی داستان‌هایی از شاهنامه را می‌خواند و روستاییان و افراد قبیله با شوق و هیجان می‌شنوند و لذت می‌برند. سختم که تمام شد، شنوندگان با همه‌ی کوششی که در مراعات دقایق مهمان‌نوازی داشتند، با حیرت و ناباوری مرا به باد سؤال گرفتند که مگر ممکن است برای افراد درس‌نخوانده‌ی ملتی، آثار هزار سال پیش قابل فهم باشد؟! حق داشتند. برای خود آنها درک نوشته‌های پنجاه سال پیش‌شان هم دشوار بود. جواب‌هایی دادم و دلایلی آوردم ولی حس می‌کردم که همه‌ی حضار قانع نشده‌اند و سکوت‌شان علامت رضا نیست، نشانه‌ی ادب و مهمان‌نوازی است.

از آن به بعد مدام در این باره اندیشیده و به این نتیجه رسیده‌ام که واقعاً اینکه یک اثر هزارساله برای افراد ملتی مفهوم باشد، یک چیز استثنایی است. این چیست؟ معجز سخن فردوسی است. نخست اینکه او از دشوارگویی پرهیز داشته و مطالب را به ساده‌ترین زبان عصر خود بیان کرده است. این نکته وقتی روشن می‌شود که سخن او را با آثار معاصران او یا یک نسل بعد از او مقایسه کنیم. آن وقت مثلاً می‌بینیم که وامق و عذرای عنصری یا گرشاسب‌نامه‌ی اسدی به سادگی و روانی شاهنامه نیست.

من از این نکته غافل نیستم که قدیم‌ترین دستنویس‌های شاهنامه بیش از دو‌یست سال بعد از فردوسی بازنویسی شده و در نسخ شاهنامه هم مثل هر متن کهن دیگر کاتبان تعدادی از لغات و تعبیرات کهن را به الفاظ تازه‌تری بدل کرده‌اند و از بررسی دقیق دستنویس‌های کهن‌تر تعدادی از واژه‌های کهن نامأنوس به دست می‌آید. با این همه تعداد این واژه‌ها و تعبیرات فراموش شده به حدی نیست که فهم شاهنامه را دشوار سازد.

دومین و اساسی‌ترین علت آشنا ماندن زبان شاهنامه، این است که در هزار سال گذشته مردم ایران مدام شاهنامه را خوانده و شنیده‌اند و بیت‌هایی از آن را به خاطر سپرده‌اند و تعبیرات آن را ناخودآگاه در گفتن و نوشتن به کار برده‌اند و از این راه نه تنها زبان شاهنامه از خطر فراموشی و نابودی رسته بلکه زیربنای زبان فارسی قرار گرفته است. البته سیر تحول زبان هم از حرکت باز نایستاده و بعدها لغاتی از آثار گویندگان دیگر یا از لهجه‌های محلی ایرانی یا زبان‌های دیگر وارد زبان فارسی شده و مجموع اینها، این زبان را غنی‌تر و تواناتر ساخته است؛ اما زبان شاهنامه به عنوان پایه و مایه‌ی زبان فارسی و پشتوانه‌ی اساسی آن برجای مانده است.

مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، که مظهر ذوق و دانش بود و نوشته‌های سحرآسایش نمونه‌ی فصاحت و بلاغت و به تعبیر من «بهترین نمونه‌ی نثر فنی و آراسته‌ی امروزی» به‌شمار می‌رود، بارها می‌گفت: «ابتدا در زادگاه خود بشرویه و بعد در مشهد به تحصیلات قدیمه پرداختم و به جایی رسیدم که خود را از استادان زمان بی‌نیاز می‌دیدم. آن‌گاه به تهران آمدم. در اینجا وقتی در انجمنی نطق می‌کردم یا چیزی را که نوشته بودم می‌خواندم احساس می‌کردم که سخنم برای شنوندگان خنده‌آور است و حالت مصنوعی و ترجمه از یک زبان دیگر را دارد. به اشارت یکی از ادیبان دانشمند آن روز^۱ به مطالعه‌ی شاهنامه پرداختم و آن را در یک سال دوبار از اول تا آخر خواندم و ابیات نغز آن را به خاطر سپردم؛ تا روزی رسید که هر وقت چیزی می‌نوشتم یا نطقی می‌کردم، حس می‌کردم که حالا دیگر زبانم برای دیگران قابل قبول است».

گفتیم که فردوسی بالاتر از این که شاعر بزرگی باشد، حکیم بزرگ و معلم بزرگ و تجسم یک ایرانی آرمانی است. بزرگ‌ترین جنبه‌ی شخصیت فردوسی که کم‌تر بدان توجه شده، همین است که او نه تنها بزرگ‌ترین شاعر ایران، بلکه در همان حال حکیم و

۱. ظ: ادیب نیشابوری

متفکر و راهنمای فکری بزرگی است. رمز اینکه در صدوپنجاه سال اخیر و بلافاصله بعد از ترجمه‌ی نخستین قطعات شاهنامه، جهانیان این همه توجه به عظمت مقام فردوسی و ارزش کار او یافته‌اند و دانشمندان عالم این همه کتاب و مقاله درباره‌ی او منتشر کرده‌اند، همین است.

عظمت تفکر فردوسی، همیشه دوست و دشمن را به تحسین واداشته است. در آن قرن‌های تعصب و اختناق پیش از مغول، که اندیشه و حکمت به شدت زیر فشار بود و مخصوصاً صوفیان با خرد و حکمت بر سر ستیز و عناد بودند و فلاسفه را تکفیر می‌کردند، افسون سخن فردوسی و قدرت اندیشه‌ی او سبب شده بود که صوفیان خردستیز هم، یا تحت تأثیر عظمت اندیشه‌ی او، یا از سر ناچاری و به ملاحظه‌ی علاقه‌ی عامه‌ی مردم به او، ستایشش می‌کردند. نمونه‌ی این ستایش‌ها را در صفحات بعد از گفته‌های احمد غزالی و احمد جام و اسفندیار جالیزبانی و عطار خواهیم دید.

وقتی من سخن از حکمت فردوسی می‌گویم، نظرم فقط به سخنان حکیمانه و اندرزهایی که در طی داستان‌ها می‌آید و احتمالاً بخشی از آنها از منابع اصلی و اندرزنامه‌های بازمانده از عصر ساسانی نقل شده و نیز به آنچه دانای طوس در آغاز و انجام داستان‌ها آورده - و اینها سخن دل و روح او است - نیست. نظایر آنها را در سخن سایر شاعران هم بیش و کم می‌توان یافت. آنچه از اینها مهم‌تر است و در آثار شاعران دیگر کم‌تر می‌بینیم و مقام فردوسی را به‌عنوان یک حکیم بزرگ بالا می‌برد، این است که: در ژرفای شاهنامه، در ساخت و پرداخت تک‌تک داستان‌ها، حتی در بخش‌های تاریخی و در شرح ساده‌ی چند بیت‌ی جلوس و مرگ یک پادشاه، جدا جدا و در مجموع شاهنامه یک جا، ژرف‌اندیشی و جهان‌بینی حکیمانه‌ی فردوسی پدیدار است. این تجلی روح بلند ژرف‌اندیش و آرمان‌گرای شاعر است که شاهنامه را اگرچه محتوای آن داستان‌های جدا جدا و پراکنده‌ی بی‌است، وحدت و کلیت می‌بخشد.

عوفی در لباب‌الالباب در وصف سخن فردوسی می‌گوید: «کمال صنعت» در آن است که از اول تا آخر بر یک نسق رانده و بر یک شیوه گفته است و مختتم او ذوق مفتوح دارد و این کمال قدرت و غایت استادی بود». عوفی ظاهراً استادی فردوسی در هنر شاعری و همواری و یک‌دستی اسلوب بیان او را در نظر دارد که به‌جای خود صحیح است، اما از آن گذشته این داوری در همه‌ی جنبه‌های اندیشه و کار دانای طوس هم صادق است. به

این معنی که جهان‌بینی و ژرف‌نگری فردوسی در سراسر شاهکار او جلوه‌گر است. گذشت سال‌ها و رسیدن از جوانی به پیری، تغییری در اندیشه و آرمان او نداده است. در کتابی به این عظمت، فراتر از حوادث و داستان‌های متعدد و متنوع آن، به قول حکما آن‌چنان وحدتی در کثرت هست که مجموع به‌صورت داستان واحد به‌هم‌پیوسته‌یی است که گویی همه در یک روز و در یک حال سروده شده است.

گفتیم سراسر شاهنامه ستایش خرد و داد و راستی و مردانگی و نیکی و مهربانی و ستیز با پلیدی و تباهی و دروغ و بی‌خردی و سنگدلی و مخصوصاً ستمگری غاصبان بیگانه است. فردوسی، نقاش چیره‌دست حالات و رفتارهای گوناگون بشری است. تصویر قهرمانان شاهکار خود را آن‌چنان طبیعی و زنده و جاندار ترسیم کرده که هر یک در حافظه‌ی مشترک مردم ایران به‌صورت شخصیت معینی قرار گرفته که آفریده‌ی هنر فردوسی است. در شخصیت رستم، مجموعه‌ی صفات عالی انسانی را می‌بینم؛ در داستان سیاوش، مظلومیت او را؛ در سرگذشت کاوس، بی‌خردی و سبکسری او را؛ و در افسانه‌ی ضحاک، بیدادگری غاصبان بیگانه را. تصویری که اندیشه و هنر فردوسی از آن تازی‌ماردوش پرداخته، در طول قرن‌ها نه تنها در ایران بلکه در خارج از ایران هم در قلمروهای نفوذ فرهنگ ایرانی نماد و نمود ستمگری و مردمکشی بیگانه بوده است.

یک نمونه را از ادبیات عثمانی ذکر می‌کنم. در آن امپراطوری از اواخر قرن نوزدهم اقوام تابع به فکر کسب استقلال افتادند. از آن جمله مردم آلبانی، پیکار برای آزادی خود را آغاز کردند. یکی از رهبران فکری استقلال‌طلبان آلبانی، روزنامه‌نگار دانشمندی بود به نام شمس‌الدین سامی که ما در ایران او را به‌عنوان محقق بزرگ و مؤلف دایرة‌المعارف شش‌جلدی قاموس‌الاعلام می‌شناسیم. این کتاب مورد توجه خاص علامه دهخدا بوده و ترجمه‌ی خلاصه‌ی بیش‌تر مطالب آن با ذکر مأخذ در لغت‌نامه نقل شده است.

شمس‌الدین سامی برای نمایش بیدادگری‌های سلطان عبدالحمید و مظلومیت مردم آلبانی نمایشنامه‌یی نوشت به نام «کاوه در داستان قیام ایرانیان بر ضد ضحاک تازی» که در ۱۲۹۳ هـ ق در استانبول به چاپ رسید و با استقبال عمومی روبه‌رو شد. اما دستگاه سلطان که نمی‌توانست آن را تحمل کند، از نمایشش جلوگیری کرد و نویسنده را به مدت دو سال به طرابلس غرب، در لیبی، که تبعیدگاه محکومان سیاسی بود تبعید کردند.

وقتی که در نهمصد سال بعد از فردوسی، اندیشه‌های او را در امپراطوری عثمانی تحمل نمی‌کردند، طبیعی است که در ایران عصر خود فردوسی ستمگران خودی و بیگانه نمی‌توانستند شاهنامه را تحمل کنند. به همان نسبت که ایرانیان آزاده هواخواه فردوسی و سروده‌های او بودند، عمال حکومت از کج‌تابی با او دریغ نمی‌کردند. عظمت فردوسی در این است که او شاهکار خود را علی‌رغم سیاست فرهنگی حاکم بر ایران آن روز سروده است و بعد از فردوسی هم تا کابوس خلافت عربی بغداد دوام داشت، او و اثرش مقبول فرمانروایان دست‌نشانده‌ی خلافت و قلم‌به‌دستان وابسته به آن دستگاه‌ها نبودند.

دشمنی با شاهنامه

تا خلافت عربی بغداد برجای بود، شاهنامه‌ستیزی سیاست پابرجای خاندان‌های فرمانگزار خلافت بود. در آن روزگار همان‌گونه که دهقانان و آزادگان و نژادگان ایرانی و عامه، مثل فردوسی می‌اندیشیدند و شاهکار او آینه‌ی اندیشه‌ها و دردها و آرزوهای آنان بود، حکام وقت و در درجه‌ی اول خلافت عباسی بغداد و کارگزاران آن با هر آنچه با ایران ارتباط داشت، کینه می‌ورزیدند. این است که سیاست رسمی و دولتی نمی‌توانست شاهنامه را تحمل کند.

در آن همه سال، سکوت فراگیری درباره‌ی شاهنامه بر ایران سایه افکنده بود. حماسه‌ی ملی ایران در دیوان و مدرسه راه نداشت و خواندن شاهنامه گناهی عظیم به‌شمار می‌رفت. وقتی در سال ۴۲۰ هـ ق محمود ری را گرفت و مجدالدوله دیلمی حاکم ری را دستگیر کرد، در بازپرسی از او، شاهنامه‌خواندن او را به‌تعریض یاد کرد.

ارباب قدرت از امیران و وزیران و فقیهان و دیگران، اگر هم در خلوت خود شاهنامه را می‌خواندند و از آن لذت می‌بردند، اما در مجلس و محفل و در منظر عام آن را نادیده می‌گرفتند و شاید حتی با خشم و نفرت به آن می‌نگریستند. اگر جز این بود، در کتاب‌خانه‌ها و کارگاه‌های خاص بزرگان که کاتبان و کتاب‌آرایان فاضل و هنرمند در کار تصحیح و رونویس کتاب‌ها بودند، نسخ صحیحی از شاهنامه کتابت می‌شد، همان کاری که بعدها که بسیار دیر شده بود، در دستگاه بایسنغر انجام گرفت.

در متون مربوط به تاریخ عصر فردوسی، در تاریخ بیهقی و زین‌الاجبار و تاریخ یمینی، انسان توقع دارد که ذکری از فردوسی و کار عظیم او باشد که نیست. شاید مورخ

باانصاف بی غرض ابوالفضل بیهقی در مجلدات گمشده‌ی کتاب خود چیزهایی نوشته بوده، همان‌طور که اشاره‌ی به مدح پندآمیز مسعودی رازی در حق سلطان مسعود و مغضوب شدن آن شاعر دارد. افسوس مجلدات مربوط به تاریخ عصر محمود که گویا تاریخ محمودی نامیده می‌شد باقی نمانده است.

ستیزه با شاهنامه آن‌چنان گسترش داشت که حتی در متون مهمی که در قرن‌های پنجم و ششم به نام فرمانروایان و بزرگان وقت تألیف شده کم‌تر نامی و شعری از فردوسی هست. در ترجمان‌البلاغه و حدایق‌السحر و لطائف‌الامثال رشید و طواط و قابوسنامه و سندبادنامه و آثار محمد غزالی هم نامی و شعری از فردوسی نیامده است.

در کیله و دمنه‌ی نصرالله منشی که شعرهای فراوانی چاشنی نثر شده، دلیلش واضح است که چرا شعری از فردوسی نیست. زیرا مؤلف کتاب خود را به نام بهرام‌شاه از اخلاف محمود غزنوی نوشته و با سابقه‌ی رنجش میان فردوسی و محمود، معلوم می‌شود هنوز در دربار غزنویان هند هم فردوسی مغضوب بوده است. این معنی از شهریارنامه‌ی مختاری غزنوی هم برمی‌آید. باینکه آن شاعر منظومه‌ی خود را به تقلید شاهنامه‌ی فردوسی و در پیری از او سروده و حتی قسمت‌هایی از داستان اسفندیار را از شاهنامه در آن نقل کرده، جایی در ستایش پادشاه به هجوی که فردوسی از محمود کرده بوده، گوشه و کنایه زده است. این گفته‌ی مختاری، علی‌رغم اجتهاد کسانی مثل پروفیسور محمود شیرانی که اصولاً هجوسرایی فردوسی را به کل مردود شمرده‌اند، سند معتبری است بر اینکه به هر حال فردوسی هجونامه‌ی سروده که خاطره‌ی آن یک قرن بعد، مقارن با نظم شهریارنامه (۴۹۲-۵۰۸ ه.ق) در دربار غزنویان هند فراموش نشده بود. اما اینکه از میان ابیات هجونامه‌ی موجود - که از ۶ تا ۱۵۰ بیت روایت شده - کدام ابیات از فردوسی است تحقیق بیش‌تری لازم است.

در دستگاه سلجوقیان ایران هم دشمنی با فردوسی مشهود است. معزّی باینکه داستان زندگی فردوسی را به لحنی آمیخته به احترام برای نظامی عروضی روایت کرده، اما در مدح ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ ه.ق) برای خوشامد او از نکوهش فردوسی بزرگ دریغ نکرده است:

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ از کجا آورد و، چرا گفت آن سمر؟
برخی از صوفیان عصر هم، یا برای خوشامد حکام وقت و تحصیل نذورات و فتوحات، یا به دلیل اینکه سخن فردوسی بر مبنای دانش و خرد است و آنها جانب عشق

را می‌گرفتند و با عقل و حکمای خردگرا میانه‌ی نداشتند، به این بهانه که شاهنامه ستایش‌گبرکان است آن را نکوهش می‌کردند.

آن داستان که پیکر پاک شاعر را به گورستان راه ندادند، یا صوفی شهر حاضر نشد برای جنازه‌ی او نماز بخواند معروف است. آوردن این حکایت در اسرارنامه‌ی عطار هم، برعکس آنچه محققان استنباط کرده‌اند، به نیت ستایش فردوسی نیست، بلکه برای بیان آمرزندگی خداوندی در حق یک شاعر گناهکار است.

در مقابل این شاهنامه‌ستیزی در نواحی تحت نفوذ خلافت عربی بغداد، در خارج از آن نواحی شاهنامه مورد ستایش بود. در تاریخ طبرستان داستان زندگی فردوسی از چهار مقاله نقل شده است. در آذربایجان مؤلف فرائدالسلوک به تجلیل از او نام برده و ابیات فراوانی از شاهنامه آورده و در هند، عوفی در لباب‌الالباب از ستایش او دریغ نکرده است. در دیار روم، در راحة الصدور و در تاریخ ابن بی‌بی ستایش‌ها از او هست؛ تالارها و ایوان‌ها را با نقش داستان‌های شاهنامه می‌آراستند.

بر ایوان‌ها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندر است

منتخبی از شاهنامه به نام خاندان کوچکی به نام سلدوقیان در قرن ششم (نه چنان‌که تقی‌زاده در قرن پنجم تصور کرده و دیگران از او پیروی کرده‌اند) تدوین شده است. که اگر هم به عنوان نسخه‌ی کهنی از قسمتی از ابیات شاهنامه مطلقاً ارزشی ندارد. اما وجود آن به عنوان نمونه‌ی از نفوذ شاهنامه در قرن ششم در روم قابل ذکر است.^۱

در آن سال‌های تازی‌گرایی و شاهنامه‌ستیزی، اگر شاهنامه راهی به دربارها و دیوان‌ها و مدرسه‌ها نداشت، اما به زندگی خود در میان توده‌های مردم ادامه می‌داد.

جای دیگر گفته‌ام که در آن قرون سه‌گونه شعر و ادب در ایران رواج داشت:

۱. دستنویس این کتاب (از نیمه‌ی دوم قرن نهم) به شماره‌ی ۴۸ در کتابخانه‌ی گوتا در آلمان موجود است. و تاریخ تدوین آن بدین صورت ضبط شده است:

که شد چارصد سال و هفتاد و چار ز هجرت که پردختم این اختیار

مرحوم تقی‌زاده به تصور اینکه منتخبی از سال ۴۷۴ هـ ق از شاهنامه است آن را مفید شمرده (فردوسی و شاهنامه، ص ۲۷۶)، در حالی که اولاً چون کتاب به نام سلدوقیان ارزروم تنظیم شده است که در قرن ششم حکومت می‌کردند، بنابراین «چارصد» در نسخه غلط، و صحیح آن «پنجصد» است. ثانیاً مؤلف (علی‌بن احمد) سواد کافی نداشته، و اشعار فردوسی را به صورت محرف و مغلوط نقل کرده است. ←: زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، محمد امین ریاحی، نشر پاژنگ، ۱۳۶۹ هـ ش، ص ۳۶.

دیرسال‌ترین آنها که ریشه در ادب کهن ایران داشت شعر محلی و روستایی بود که نمونه‌های آن به نام فهلویات در جنگ‌ها و مجموعه‌ها برجای مانده است. دیگر ادبیات خواص که مخصوص دربارها و مدرسه‌ها بود و دیوان‌های قصاید شعرا و نثرهای مصنوع آراسته نمونه‌های آنها است. سوم ادبیات دلپذیر و دلنشین همگان که شاهنامه‌ی فردوسی، رایج‌ترین نمونه‌ی آن بود.^۱

ایرانیان پاکدل و آزاده‌یی که کاری به سیاست فرمانروایان وقت نداشتند و از ادبیات دیوانی و مدرسه‌یی لذت نمی‌بردند دل به داستان‌های ملی خود بسته و جویای شاهنامه بودند. در خانه‌های ساده‌ی روستاییان، در خیمه‌های عشیره‌ها و همه جا مردم شب‌های دراز را به خواندن و شنیدن داستان‌های شاهنامه می‌گذرانیدند. کودکان در کوی و برزن بیت‌های فردوسی را به آواز می‌خواندند. دستنویس‌هایی که خوانده می‌شد، طبعاً نسخ نفیس ممتازی که به حمایت ارباب قدرت و توانگران کتابت شده باشد نبود. نسخی بود که در گوشه و کنار به دست افراد پرشور کم‌سوادی از عامه‌ی مردم رونویس شده بود. از اینجا است که اغلاط فراوانی در آنها راه داشت.

سرگذشت فردوسی هم در کتاب‌های معتبر تاریخ و رجال نیامده بود. اصولاً این کتاب‌ها پیش‌تر به عربی نوشته می‌شد و برای پسند دیوان‌ها و دربارهای وابسته به خلافت و مدرسه‌هایی بود که هماهنگ با سیاست فرهنگی خلافت بغداد برنامه‌ریزی شده بود. در محدود کتاب‌های فارسی هم، آنچه در عصر محمود نوشته شده بود، طبعاً نامی از فردوسی نبود. مؤلفان قرون بعدی هم اگر می‌خواستند چیزی بنویسند مأخذ و سندی در دست نداشتند. این بود که تشنگان آگاهی از زندگانی شاعر بزرگ خود، زبان به زبان افسانه‌هایی را نقل می‌کردند که به‌قرائنی بیش‌تر آنها احتمالاً دگرگون‌شده‌ی شایعاتی بود که در عصر فردوسی در غزنه و طوس روایت می‌شده است. شاهنامه‌خوان‌ها این افسانه‌ها را برای شنوندگان نقل می‌کردند و کاتبان شاهنامه آنها را در آغاز دستنویس خود جای می‌دادند.

شاهنامه‌خوان‌ها

علاوه بر آنکه شاهنامه و داستان‌های آن در خانه‌ها و خانواده‌ها خوانده و نقل می‌شد

۱. مقدمه‌ی نزهة‌المجالس، چاپ ۱۳۶۶ ه.ش، صص ۳۱-۳۵.

کسانی هم به نام شاهنامه‌خوان بودند که در کوی و بازار و در مراسم و اجتماعات داستان‌های شاهنامه را با لحن هنرمندانه‌ی می‌خواندند. این سنتی بود که شاید از گوسان‌های اشکانی به یادگار مانده بود.^۱

به تحقیق مری بویس^۲ گوسان به صورت غاشوق وارد زبان ارمنی شده است و من تصور می‌کنم کار «عاشق»‌هایی که در آذربایجان قصه‌های منظوم را روایت می‌کنند، ادامه‌ی سنت گوسان‌های پارتی باشد و لفظ «عاشق» در آذربایجان - که در هیچ لهجه‌ی ترکی ریشه و مشابهی ندارد - ظاهراً از غاشوق ارمنی گرفته شده است.^۳

نام و یاد بسیاری از شاهنامه‌خوان‌ها که در قرون مختلف می‌زیستند در کتاب‌ها آمده و شاید قدیم‌ترین آنها که می‌شناسیم کاراسی شاهنامه‌خوان (احتمالاً تاج‌الدین احمد قراسی قزوینی) باشد^۴ که در اوایل قرن پنجم و اندکی بعد از پایان نظم شاهنامه می‌زیست. در کتاب نقض می‌بینیم که کسانی در کوی و بازار داستان‌های شاهنامه را برای مردم باز می‌گفتند و مردم با شوق و لذت به آنها گوش می‌دادند. در اسکندرنامه (از نوشته‌های قرن ششم) راوی داستان بارها به داستان‌های شاهنامه اشاره می‌کند و می‌گوید: «چنان‌که در شهنامه، فردوسی نظم داده و اغلب خوانندگان را معلوم است».

اسکندر بیگ منشی در عالم‌آرای عباسی از طبقه‌ی ملازمان درگاه و اردوی شاه عباس از «طبقه‌ی قصه‌خوانان و شاهنامه‌خوانان» چند تن را نام می‌برد و از جمله می‌گوید: «مولانا فتحی، شاهنامه‌خوان بی‌مثل بود. شعله‌ی آوازش بی‌تکلیف و اغراق، یک فرسخ زبانه می‌کشید، در نهایت پیچیدگی و نمک تحریر، مجملاً این شیوه را به سرحد کمال

۱. پیش از آفرینش شاهنامه هم، سنت گوسان‌ها در روایت داستان‌های شاهنامه، حتی در خارج از ایران هم دیده شده است. چنان‌که به قول ابن هشام (ف. ۲۱۸ ه.ق) مؤلف سیره‌النبی معروف، بازرگانی از مردم مکه به نام نضر بن الحارث تقریباً دو سال پیش از هجرت، در حیره در جنوب غربی ایران، قصه‌ی جنگ‌های رستم و اسفندیار را یاد گرفته بود و بعد در مکه نقل می‌کرد و بسیار مقبول بود (تقی‌زاده: فردوسی و شاهنامه‌او، ص ۷۲).

۲. مری بویس: گوسان پارتی و سنت نوازندگی در ایران، ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، تحقیق و بررسی، توس، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۶۴.

۳. فرهنگستان زبان ترکیه در سال‌های اخیر کلمه‌ی اوزان Ozan را به معنی شاعر یافته و پذیرفته و در فرهنگ‌های جدید آن زبان وارد کرده است که این بی‌تردید صورتی از گوسان پارتی است.

۴. نزهة المجالس. صص ۶۴ و ۶۲۸.

رسانیده بود»^۱.

سنت شاهنامه‌خوانی در دستگاه سلجوقیان در روم که دور از سلطه‌ی خلافت بغداد فرهنگ ایرانی را پاس می‌داشتند معمول بود و بعد از تشکیل امپراطوری عثمانی نیز شاهنامه‌خوانی جزو مناصب رسمی دربار آنان بود^۲ و علاوه بر اینکه شاهنامه خوانده می‌شد منظومه‌هایی نیز به تقلید شاهنامه در تاریخ پادشاهان عثمانی به نظم درآمد. شناخت سنت شاهنامه‌خوانی و بیان تاریخ آن، تحقیق درازدامنی می‌خواهد. این اشاره‌ی مختصر در اینجا مقدمه‌یی برای ذکر این نکته است که به نظر من قدیم‌ترین پردازندگان و راویان و ناقلان افسانه‌های مربوط به فردوسی، شاهنامه‌خوانان قرن‌های نزدیک به او هستند.

ریشه‌ی افسانه‌های زندگی فردوسی

برای انبوه شنوندگان، که گوش به آواز شاهنامه‌خوان و دل به داستان‌های فردوسی سپرده بودند، این کنجکاوی‌ها و پرسش‌ها مطرح بود که: فردوسی گوینده‌ی بزرگ این داستان‌ها که بوده و چگونه زیسته است؟ این همه داستان‌های دلاویز را از کجا به دست آورده است؟ در روزگاری که هر شاعری منظومه‌ی خود را به تشویق و حمایت یکی از بزرگان عصر می‌سروده، کتابی به این عظمت به فرمان کدام پادشاه فراهم آمده است؟ چرا آن پادشاه قدر شاعر و منظومه‌اش را نشناخته است؟

شاهنامه‌خوان‌ها برای ارضای تشنگی شنوندگان، ناچار خبرهای مبهمی را که از گوشه و کنار شنیده بودند، با آب و تاب روایت می‌کردند. این روایت‌ها زبان‌به‌زبان می‌گشت و در این سیر و گشت با نیروی خیال عامه‌ی مردم شاخ و برگ‌هایی بر آنها افزوده می‌شد و به صورت افسانه‌های مدوئی درمی‌آمد.

بعدها شاهنامه‌خوان‌ها که احتمالاً نخستین کاتبان نسخ شاهنامه بودند (و آن را برای رفع نیاز و به‌عنوان ابزار کار خود رونویس می‌کردند)، این افسانه‌ها را به صورت مقدمه بر آغاز نسخه‌ی خود می‌افزودند. از این راه مقدمه‌های متعددی فراهم آمد که چهار صورت از آنها در این مجموعه منتشر می‌شود و این امید هست که با بررسی محققان،

۱. عالم‌آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی، چاپ ۱۳۳۴ ه.ش، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، چاپ ۱۳۶۹ ه.ش، صص ۱۴۴-۱۴۸.

شاید مقدمه‌های دیگری هم در نسخ خطی شاهنامه به دست آید. در قرون بعد تذکره‌نویسان که اطلاعات معتبری درباره‌ی سرگذشت فردوسی در متون کهن‌تر نزدیک به عصر او نمی‌یافتند به همین مقدمه‌ها اعتماد کرده و مطالب متناقض آنها را بازگفته‌اند. قسمتی از اشعار الحاقی در شاهنامه و کاست و افزود در ابیات آن را هم شاید بتوان کار شاهنامه‌خوانان دانست. این گروه که با شاهنامه زندگی می‌کردند و برخی از آنان طبع شعری هم داشته‌اند و در طول سال‌ها ممارست در خواندن شاهنامه به زبان فردوسی آشنایی یافته بودند، گاهی برای افزودن بر شور و هیجان و تأثیر داستان، ابیاتی خود می‌سرودند و جای جای بر نسخه‌ی خود می‌افزودند. برخی از آنان هم قطعاتی مفصل‌تر یا حتی داستان‌های مستقلی از سایر داستان‌های منظوم ایرانی به نام فردوسی و جزو شاهنامه روایت می‌کردند و بر نسخه‌ی خود می‌افزودند. آنچه در این زمینه می‌گوییم حدس و گمان‌هایی است که تحقیق و تأمل پژوهندگان تیزبین می‌تواند میزان صحت و سقم آنها را در هر مورد جدا جدا روشن کند.

اکنون نگاهی به افسانه‌ها بیندازیم. نخستین سؤال این بوده که کتابی با این عظمت با این همه افسانه و داستان و تاریخ، از کجا آمده و به صورت منبع کار فردوسی تدوین شده است؟ خبری شنیده بوده‌اند که تاریخ پادشاهان باستانی ایران، در اواخر ساسانیان تنظیم شده بوده و در خزانه‌ی سلطنتی در تیسفون نگهداری می‌شده است. از این روایت این افسانه ساخته شد که در هجوم تازیان آن کتاب به دست مهاجمان افتاد. سعدبن وقاص که خزانه را به غنیمت گرفته بود شاهنامه را نزد عمر فرستاد. در تقسیم غنایم شاهنامه سهم حبشی‌ها شد و به دستور پادشاه حبشه آن را ترجمه کردند و در حبشه و هند متداول شد.

اما چگونه نسخه‌ی آن به ایران رسید؟ در آن روزگار تألیف کتاب و حتی استنساخ آن کار آسانی نبود. تهیه‌ی کتابی هم که تاریخ پادشاهان بود و نامش هم شاهنامه بود، تنها از دست شاهان برمی‌آمد؛ این بود که این افسانه پرداخته شد که یعقوب لیث نسخه‌ی کتاب را از هند به ایران آورد و دستور ترجمه و تکمیل آن را داد. مگر نه اینکه انوشیروان کیله و دمنه را از هند به ایران آورده بود؟ مگر نه اینکه یعقوب لیث در برابر استیلای تازیان برخاسته بود و به فکر احیای استقلال ایران بود و شاعران را به سرودن شعر فارسی تشویق می‌کرد؟ پس چه قهرمانی شایسته‌تر از او برای زنده کردن تاریخ و داستان‌های

از یادرفته می شد یافت؟

این افسانه را نخستین بار در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بایسنغری می بینیم که با تحریف گزارش کار تدوین شاهنامه‌ی ابومنصوری، که آن را از مقدمه‌ی کهن همان شاهنامه گرفته‌اند، این کار بزرگ را به یعقوب لیث نسبت داده‌اند. افسانه‌ی قدیم‌تر از آن که عمری هشتصد ساله دارد و پیش از اوایل قرن هفتم (یعنی پیش از ۶۱۴ هـ.ق، تاریخ کتابت شاهنامه‌ی فلورانس) پرداخته شده، به دست آمدن شاهنامه‌ی منثور را از خزانه‌ی پادشاهان دیلمی در شیراز بیان می‌کند. افسانه‌پردازان تصور می‌کردند که تاریخ پادشاهان کهن حتماً باید در خاندان‌های بازمانده از آنان باقی مانده باشد و چون دیلمی‌ها تبار خود را به ساسانیان می‌رسانیدند، نامزد مناسبی برای چنین انتخابی بودند.

افسانه این است که یکی از شاهزادگان دیلمی به نام خورّه‌فیروز به غزنین گریخت و ناشناس در آن شهر می‌زیست. وقتی که سلطان محمود در جست‌وجوی تاریخ گذشته‌ی ایران بود، خود را معرفی کرد و فرستاد نسخه‌ی کتاب را از شیراز آوردند. آن را به محمود تقدیم کرد و ناز و نوازش یافت. آفرینش این افسانه، از خبر مبهمی مایه می‌گرفت که در جنگل‌های خانگی میان امیران دیلمی، فخرالدوله بعد از شکست از برادرش مؤیدالدوله به امیران سامانی در ماوراءالنهر پناه برده بود. خورّه‌فیروز یا خسرو فیروز هم نام بسیار متداولی در خاندان دیلمی بوده است. معلوم می‌شود که سازندگان این افسانه‌ها، مقدمه‌ی منثور شاهنامه‌ی ابومنصوری را در دست نداشته‌اند تا بدانند که منبع کار فردوسی، در ۳۴۶ هـ.ق به فرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق گردآوری شده است. پیش از این گفتیم که فردوسی شاهنامه را در شهر خود و به اراده‌ی خود و سال‌ها پیش از به قدرت رسیدن محمود آغاز کرده و سرود است، اما این حقیقت برای قصه‌گویان پذیرفتنی نبود. مگر می‌شد تصور کرد که کسی سی یا سی و پنج سال کار و زندگی را رها کند و در خانه‌ی خود بنشیند و کتابی به این عظمت را به نظم درآورد؟

در آن روزگار سفارش تألیف کتاب‌ها، جزو اسباب حشمت بزرگان و برنامه‌های تبلیغاتی حکومت‌ها بود. پادشاهان و امیران و وزیران و توانگران به همان سان که شاعرانی در پیرامون خود داشتند که قصاید و مدایحی می‌سرودند و صله می‌گرفتند، دانشمندان و ادیبان و شاعران هم کتاب‌هایی به نام پادشاه تصنیف می‌کردند و این از موجبات نیکنامی بزرگان در حیات آنها و بقای نام‌شان پس از مرگ شمرده می‌شد؛ و

چون در شاهنامه‌ی فردوسی، بارها جای جای از همان آغاز تا پایان آن، نام محمود و مدح او هست، پس این تصور در ذهن افسانه‌پرداز راه می‌یابد که در همه‌ی این سی و پنج سال شاعر در کنار پادشاه و برخوردار از مراسم شاهانه مشغول کار خود بوده است؟

اما چگونه به حضور شاه راه یافته است؟ لابد در شهر خود از عامل خراج ظلم دیده، عرصه بر او تنگ شده و برای شکایت راه غزنین درپیش گرفته است. گذشتن از سدّ تشریفات و بگير و ببندها و راه یافتن به حضور سلطان مقتدر زمان به این آسانی‌ها نبود، اما بخت و سرنوشت یاری‌ها کرد. مقدّر این بود که این شاهکار عظیم جاودانی به فرمان محمود و به وسیله‌ی فردوسی سروده شود. از به افتادِ کار در یکی از باغ‌های بیرون پایتخت، شاعران دربار به شادخواری نشسته بودند. دهقان غریب طوسی را با اکراه در بزم خود راه دادند و برای اینکه معلوم شود شایستگی همنشینی با شاعران بزرگ عصر را دارد یا نه، او را با سرودن مصراعی از یک رباعی - که به ادعای افسانه‌پرداز، قافیه‌ی دشوار دیریابی داشت - آزمودند. و چون از این آزمون پیروز برآمد، راهش به درگاه سلطان گشوده شد. برخی افسانه‌پردازان هم این طبع آزمایی را در بارگاه سلطان پنداشته‌اند. اما اینکه محمود غزنوی سفارش سرودن شاهنامه را به فردوسی داد، نه کتاب دیگری را، بی مقدمه نمی‌توانست باشد.

امروز مسلم شده است که محمود هیچ‌گونه علاقه‌ی بی‌مفاخر و مآثر گذشته‌ی ایران نداشت و به همین دلیل وقتی شاهنامه‌ی فردوسی به دست او رسید قدر آن را شناخت. ما در دیوان‌های شاعرانی مثل فرخی و عنصری - که مجموعه‌ی اشعار مورد پسند محمود و ملاک ذوق ممدوح است - آشکارا می‌بینیم که ستایش پادشاهان و پهلوانان باستانی ایران را نمی‌پسندید و ترجیح می‌داد که مثلاً بگویند در سپاه او صد کیخسرو و رستم هست. تفصیل این مطلب را به صفحات بعد می‌گذارم.

اما خیال افسانه‌پردازان کاری با حقیقت نداشت، آنها ذوق و خواست خود را به محمود نسبت می‌دادند و می‌گفتند: محمود صد دل نه یک دل عاشق به نظم در آمدن شاهنامه بود، در به در دنبال متن منشور شاهنامه می‌گشت تا به مدد طالع، آن را از خورّه‌فیروز شاهزاده‌ی دیلمی یا از حکام کرمان به دست آورد. افسانه‌ی کم‌دروغ‌تر و راست‌مانندتر و نزدیک‌تر به عصر محمود می‌گوید که او آن را از خزانه‌ی سامانیان حاصل کرد.

طبق افسانه‌ها، محمود بعد از آنکه متن منثور کتاب را به دست آورد، سال‌هایی هم در جست‌وجوی شاعری بود که شایستگی و توانایی نظم‌چنین کتابی را داشته باشد؛ این بود که سرودن هفت داستان را به هفت شاعر واگذار کرده بود. نام چند شاعر را ذکر کرده‌اند و برای اینکه رقم افسانه‌یی هفت تکمیل شود، چند نام ناشناخته را هم افزوده‌اند. در این مسابقه، عنصری برنده شده بود؛ آخر او ملک‌الشعرای دربار و استاد همه‌ی شاعران عصر بود و شاید شنیده بوده‌اند که او چند مثنوی داستانی هم سروده بوده است. اما در لحظه‌ی سرنوشت، قهرمان اصلی داستان فردوسی از راه می‌رسد و قرعه‌ی فال به نام او می‌افتد.

از زندگی فردوسی، یک حقیقت از همان روزگار او بر سر زبان‌ها بود و آن اینکه محمود شاهنامه را نپسندیده و فردوسی را محروم کرده است. اما این حقیقت هم به سادگی برای افسانه‌پردازان پذیرفتنی نبود. مگر می‌شد پادشاهی که عاشق بی‌قرار نظم شاهنامه بود و آن همه در جست‌وجوی منبع کار و انتخاب شاعر کوشیده بود و آن همه سال با بی‌صبری انتظار پایان کار عظیم فردوسی را کشیده بود، وقتی شاهد مقصود را در کنار می‌دید، بی‌سبب آن را از در براند؟ پادشاهی با آن شهرت شعر دوستی و شاعر نوازی که چهارصد شاعر را در دربار خود جمع کرده بود و جوال‌جوال زر به صله‌ی شعر به هر یک از آنان می‌بخشید، چرا قدر این شاهکار عظیم را ندانسته است؟ شاهکاری که هر عامی بی‌سوادی هم کار و زندگی را رها می‌کند و روزها و شب‌ها چشم و گوش به لب و دهان شاهنامه‌خوان می‌دوزد و از بیت‌بیت داستان‌هایش غرق سرمستی شور و لذت می‌شود.

برای یافتن جواب این سؤال، حقیقت و افسانه به هم آمیخته و علل گوناگونی ذکر شده است: شیعه‌ی اسماعیلی بودن شاعر، معتزلی بودن او، ستایش پهلوانان ایران و نکوهش تازیان و...، اما هیچ یک از این بهانه‌ها، کشف‌نیافته‌یی برای پادشاه غزنه نمی‌توانست باشد و محمود تنها پس از گذشت سی سال که (طبق افسانه‌ها) فردوسی در کاخ او مشغول کار خود بود، در پایان کار بدان‌ها پی برده باشد. اگر فردوسی شیعه یا اسماعیلی بود از روز اول این مذهب را داشت و اگر کتابش مدح گبرکان و پهلوانان ایران است قطعاً بخش‌هایی از آن در آن همه سال به گوش پادشاه رسیده بود.

پس معما را چگونه باید حل کرد و گرد قدرشناسی را از دامن محمود چگونه باید

زدود؟ آخر محمود پادشاه بزرگی بود و حکومت مشروع از جانب خلافت بغداد داشت، فتوحات زیادی در هند کرده بود، بتخانه‌های هندوان را ویران کرده و لقب سلطان غازی یافته بود. از غنایم هند صلوات فراوان به مداحان خود داده بود و قصاید شاعران در مدح او در دست بود.

از اینجا است که در افسانه‌های پیش از مغول و نزدیک به عصر محمود او را بی‌گناه شمرده و گناه را به گردن حاسدان و بدگویان انداخته‌اند؛ مگر نه این است که خود شاعر گفته بود:

چنین شهریار و بخشنده‌یی	به گیتی ز شاهان درخشنده‌یی
نکرد اندرین داستان‌ها نگاه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من

از این نکته غفلت کرده‌اند که فردوسی این بیت‌ها را خطاب به برادر مقرب شاه سروده و ناچار نتوانسته است حقیقت را بگوید و نخواسته است خشم سلطان مقتدر را بیش‌تر برانگیزد.

اما آن حاسدان و بدگویان که‌ها بودند؟ افسانه‌پردازان، در میان رجال عصر محمود به جست‌وجوی حاسدان و بدگویان گشته‌اند. در مقدمه‌ی اول شاهنامه، که به تصور من در قرن پنجم یا اوایل قرن ششم تحریر شده، در سال‌هایی که هنوز نام‌هایی به‌طور مبهم از اطرافیان محمود در اذهان و بر سر زبان‌ها بوده است، بونصر مشکان (استاد ابوالفضل بیهقی) و بوسهل حمدوی را با تحریف و به‌صورت سر و دست شکسته نام برده‌اند. بعدها احمدبن حسن میمندی وزیر محمود (به‌صورت حسن میمندی) معارض اصلی فردوسی شمرده شده است، حتی گفته‌اند بعد از آنکه محمود از کرده‌ی خود پشیمان شد، دستور قتل آن وزیر را داد. دولت‌شاه برخلاف آن همه اخبار و افسانه‌ها، میمندی را حامی فردوسی و ایاز غلام مقرب محمود را محرک بخل سلطان شمرده است. بعدها آذریبگدلی به دولت‌شاه تاخته و از ایاز دفاع کرده است که حاشا این صحیح نیست و به مضمون «الظاهر عنوان الباطن» چون ایاز صورت زیبایی داشته، حتماً دارای سیرت نیکی هم بوده است و این تهمت به او نمی‌برازد!

فردوسی از غزنین به کجا رفت؟

ما امروز اقامت فردوسی را در دربار محمود افسانه می‌شماریم و به قراین مختلف

اعتقاد داریم که او شاهنامه را در شهر خود، طوس سروده و بعد از پایان کار نسخه‌یی از آن را برای محمود فرستاده است. اگر هم بپذیریم که خود او شاهنامه را برای تقدیم به محمود به غزنین برده باشد، بعد از آنکه محمود حتی «نکرد اندرین داستان‌ها نگاه» بلافاصله به طوس بازگشته و آخرین سال‌های زندگی خود را در آنجا گذرانیده است.

در چهارمقاله می‌خوانیم که فردوسی از غزنین به هرات رفت و شش ماه در دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی پنهان بود. در روایت افزوده به مقدمه‌ی قدیم شاهنامه می‌خوانیم که او به دهلی رفت و پادشاه دهلی مقدمش را گرامی داشت. بعدها در مقدمه‌ی بایسنغری آمده که ناصرالدین محتشم والی قهستان او را به قهستان برد. در عصر فردوسی والی‌یی به این نام نمی‌شناسیم و این قطعاً ناصرالدین عبدالرحیم (ف. ۶۵۴ هـ ق) است که دو قرن بعد از فردوسی از جانب پادشاه اسماعیلیه، محتشم قهستان یعنی رئیس آن ناحیه بود و افسانه‌پرداز دعوت او از خواجه نصیر طوسی را به قهستان به صورت دعوت ناصرالدین محتشم از حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی درآورده است!

این جزء از افسانه، شاید از آنجا مایه گرفته باشد که نویسنده‌ی مقدمه‌ی بایسنغری در منبعی قدیم‌تر خوانده بوده که امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود سپهسالار خراسان فردوسی را به نزد خود دعوت کرده بوده یا وجود مدح او در شاهنامه، دویست سیصد سال بعد که خاطره‌ی او فراموش شده بوده و نام ناصرالدین عبدالرحیم محتشم قهستان و حمایت او از دانشمندان هنوز به خاطرها بوده، فقط تشابه نام افسانه را بدین صورت درآورده است. شاید هم فردوسی در حال حیات به اسماعیلی بودن شهرت داشته و افسانه‌ی پناه‌بردن او به قهستان که از کانون‌های آن جماعت بود مبتنی بر این سابقه باشد. این نکته را هم فراموش نکنیم که جهان‌بینی اسماعیلیه ریشه در اندیشه‌های کهن ایران داشت و آنها در علاقه به زبان فارسی که اکثر آثار خود را به این زبان سروده و نوشته‌اند و در نفرت از خلافت عباسی و عمال آن، با فردوسی اشتراک نظر داشتند.

دنباله‌ی سفر را نظامی عروضی چنین نقل می‌کند که فردوسی از هرات به طوس و از آنجا به طبرستان به نزد سپهد شهریار بن شروین رفت و خواست شاهنامه را به نام او کند. آن امیر نپذیرفت و صد بیت هجونامه را گرفت و شُست و صد هزار درم به فردوسی داد.

توجه به عزت نفس و مناعت طبع حکیم طوس و سالخورده‌گی او امکان چنین سفری را ضعیف می‌سازد و شاید شیعه‌بودن امرای طبرستان و شهرت فردوسی در تمایل به تشیع مایه‌ی آفرینش این افسانه شده باشد. ولی به هر حال به کلی هم نمی‌توان آن را مردود شمرد. این روایت ساده را افسانه‌پردازان بعدی گرفته و با افزودن شاخ و برگ‌هایی آن را به صورت داستان پرحادثه‌یی درآورده‌اند.

افسانه‌یی که دروغ از سرپای آن می‌بارد، رفتن فردوسی به بغداد است. در این افسانه‌ی کهن که معلوم می‌شود در دوره‌ی شدت نفوذ خلافت در ایران و به وسیله‌ی هواداران خلافت ساخته شده است، می‌بینیم که فردوسی از ترس محمود از طبرستان به بغداد می‌گریزد و مورد عنایت خلیفه القادر بالله قرار می‌گیرد و جزو شاعران دستگاه خلافت درمی‌آید و قصاید تازی در مدح خلیفه می‌سراید. وقتی هم که محمود درخواست استرداد او را می‌کند میان خلیفه و پادشاه دشمنی بالا می‌گیرد!

آخرین افسانه‌ی دروغی که در سرگذشت فردوسی پرداخته‌اند و از راه مقدمه‌ی بایسنغری رواج وسیعی یافته است، به نظم درآوردن مثنوی سست و سخیف یوسف و زلیخا است و به طوری که در جای خود خواهد آمد حدس من این است که این دروغ اول بار از ذهن شرف‌الدین علی یزدی تراویده است. افسانه‌پردازان بعدی این دروغ را با رفتن فردوسی به بغداد پیوند زده و گفته‌اند که یوسف و زلیخا را برای خوشامد القادر بالله به نظم درآورده است. رضاقلی خان هدایت که در تحریف نوشته‌های پیشینیان دستی دارد، قبول رفتن فردوسی به بغداد و ساختن یوسف و زلیخا را به خواست خلیفه‌ی عباسی بر خود هموار نکرده و آن دروغ را بدین صورت درآورده است که «[فردوسی] به مکه شد و مثنوی یوسف و زلیخا به وزن تقارب موزون کرد و به واقعات یوسف صدیق مزین فرمود!»

ارزش افسانه‌ها

افسانه‌های مربوط به فردوسی، از نظر صحت و سقم در درجات مختلفی است. بعضی از آنها دروغی راست‌مانند است و حالا اگر با دلایل تاریخی صحت آن رد می‌شود، اما از نظر عقلی وقوع آن خارج از دایره‌ی امکان نیست. مثلاً حمایت یا دشمنی میمندی در حق فردوسی قابل بحث است، شاید شنیده بوده‌اند که مثلاً اسفراینی حامی و مشوق فردوسی بوده و بعد از برکناری او جانشینش میمندی موجب ناکامی فردوسی شده

است و شاید وزیر بعدی - مثلاً به حدس تقی زاده حسنک میکال - با یادآوری عظمت شاهکار فردوسی، پادشاه را از رفتاری که با او کرده بوده پشیمان ساخته باشد و اگر بن مایه‌یی از حقیقت در این افسانه‌ها باشد، می‌توان تصور کرد که نام‌ها در آنها جابه‌جا شده است اما بسیاری از افسانه‌ها هم، چنان‌که گفتیم، از بیخ و بن دروغ است.

در این کتاب با نقد یک‌به‌یک نوشته‌های پیشینیان، افسانه‌بودن بسیاری از آنچه را که به‌عنوان حوادث واقعی زندگی فردوسی، قرن‌ها از کتابی به کتابی راه یافته است، نشان داده‌ایم. اما نتیجه‌گیری‌های ما ارزش این افسانه‌ها را به کلی زایل نمی‌سازد. مگر نه این است که در طی هزار سال مردم ایران چهره‌ی فردوسی را از خلال این افسانه‌ها شناخته بوده‌اند؟ مگر نه این است که افسانه‌ی فردوسی و محمود در ژرفای ادب ما نشسته و به‌صورت یک مضمون جاودانی، موضوع صدها بیت لطیف عبرت‌انگیز قرار گرفته است؟ مگر نه این است که طی چندصد سال فردوسی از راه همین افسانه‌ها شهرت یافته و حتی موضوع شاهکارهای جهانی قرار گرفته است؟ پس چرا این همه را ثبت نکنیم و به بازشناسی ریشه‌های آنها و سیر افزایش شاخ و برگ‌ها بدانها و بالأخره استنباط حقایقی از بطون آنها نکشیم؟^۱

افسانه‌ی آن فقیه یا صوفی که پیکر پاک حکیم طوس را به گورستان مسلمانان راه نداد، قرن‌ها بر سر زبان‌ها و در سینه‌ی کتاب‌ها جای داشته و درس آموزنده‌یی برای صوفیان خانقاه‌ها بوده و حتی مفهوم آن خلاف نیت سازنده‌ی افسانه درک شده است. چرا ریشه‌ی آن و هدف سازندگان آن را بازشناسیم؟

می‌بینید سرچشمه‌ی بیش‌تر آگاهی‌هایی که در تذکره‌ها آمده، افسانه‌هایی است که در مقدمه‌های چهارگانه‌ی دستنویس‌های شاهنامه ثبت شده که آخرین آنها نزدیک به ششصد سال پیش به قلم آمده است. سندیت این مقدمه‌ها (به شرط نقد دقیق آنها) کم‌تر از محتویات تذکره‌های متأخرتر نیست، زیرا کاتبی که نسخه‌یی از شاهنامه را رونویس می‌کرد یا کسی که به سفارش او شاهنامه‌یی کتابت می‌شد و مقدمه‌یی برای آن تنظیم می‌گردید، قطعاً کنجکاوی و علاقه‌اش به فردوسی و آگاهی‌اش درباره‌ی او کم‌تر از

۱. دکتر جلال متینی: «فردوسی در هاله‌ی از افسانه‌ها»، شاهنامه‌شناسی، مجموعه‌ی گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره‌ی شاهنامه، در استان هرمزگان آبان ۱۳۵۶، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، شهریور ۱۳۵۷ ه.ش، صص ۱۲۱-۱۵۱.

تذکره‌نویسی نبود که در کتاب خود شرح حال چندین ده شاعر را می‌آورد که یکی از آنها هم فردوسی بود. اگر هم محتویات این مقدمه‌ها افسانه باشد، چون درباره‌ی فردوسی است، عزیز و خواندنی و دلپذیر است. وجود این همه افسانه، نمودار عظمت فردوسی و شاهنامه‌ی او است. درباره‌ی کدام شاعر و کدام کتاب این همه افسانه پرداخته شده است؟ وانگهی کدام افسانه است که در آن رنگ و بویی از حقیقت نباشد؟

گفتم در هزار سال گذشته منبع شناخت ایرانیان از فردوسی و در قرون اخیر وسیله‌ی آشنایی جهانیان با او همین افسانه‌ها بوده است. تشخیص راست و دروغ این افسانه‌ها هم دشوار نیست. ما برای شناخت شخصیت فردوسی و آنچه از زندگی او روایت کرده‌اند ملاک استواری در دست داریم و آن خود شاهنامه است. چهره‌ی راستین فردوسی در شاهنامه‌ی او زنده و پایدار است. وقتی سیمای نجیب و آزاده و گردنفر از فردوسی را در آینه‌ی شاهنامه می‌بینیم و می‌شناسیم، هر روایتی که با این سیما ناسازگار باشد باورکردنی نخواهد بود.

همه‌ی دروغ‌های کوچک فرع این دروغ بزرگ است که گفته‌اند فردوسی به سفارش محمود غزنوی شاهنامه را به نظم آورد. وقتی از شاهنامه استنباط می‌کنیم که دانای طوس بیست سالی پیش از به قدرت رسیدن محمود کار دلخواه خود را آغاز کرده بود بی‌پایگی این ادعا روشن می‌شود و طبعاً شاخ و برگ هم که به این ماجرا بسته‌اند، قابل اعتنا نیست. وقتی نوشته‌اند فردوسی از بیم محمود شبانه خود را به کاخ او رسانید و به پای فرمانروای خودکامه افتاد، از گستاخی و بی‌آزرمی دروغ‌ساز - با اینکه در عصر رواج دروغ زندگی می‌کنیم - بر خود می‌لرزیم و می‌دانیم که از حکیم بزرگ با آن مردانگی و مناعت و گردنفرازی، تحمل چنین خواری و خفتی بر نمی‌آمده است. نوشته‌اند که فردوسی از بیم محمود به خلیفه‌ی بغداد پناه برد و ما می‌دانیم از بزرگمردی که سراسر وجودش سرشته با عشق ایران و بیزاری از آن «زاغساران بی آب و رنگ» بود چنین کاری ساخته نبوده است.

در مجموع این افسانه‌ها، دو تمایل متضاد گاهی جدا جدا و گاهی در کنار هم دیده می‌شود: یکی علاقه‌ی شدید و همگانی به شاعر بزرگ ایرانی و شاهکار جاودانه‌ی او، که هر ایرانی شرف و افتخار و اعتبار خود و پدران خود را در آن می‌یافت و دیگر علاقه‌ی ضعیف‌تر به دفاع از سلطان غازی محمود غزنوی که مورد حمایت امیرالمؤمنین خلیفه‌ی

بغداد و براندازنده‌ی قرمطیان و بدمذهبان بود. این دو تمایل انعکاس دو جریان فکری متضاد است که در هزار سال گذشته در جامعه‌ی ایران ریشه داشته و در قرون و نواحی مختلف و در ذهن هر کسی گاهی این و گاهی آن تفکر، قوت بیشتری داشته است.

قدرشناسی عمومی ایرانیان از شاعر بزرگ ملی خود و خشم و ناخشنودی از محمود در سراسر روایات و اجزای قصه‌ها جلوه‌گر است. اینکه در مشاعره با شاعران بزرگ عصر، برتری خود را بر آنان نشان می‌دهد و عنصری ملک‌الشعرای عصر دست او را می‌بوسد، گنجی را که رستم در خواب به او نشان داده بود میان همه‌ی شاعران تقسیم می‌کند و خود دیناری از آن بر نمی‌دارد، صله‌ی محمود را به چیزی نمی‌گیرد و آن را به فقاع فروش و گرمابه‌دار می‌بخشد و بعد از او بزرگواری خواهر یا دخترش که صله‌ی پادشاه را نمی‌پذیرد و نکته‌های دیگر همه‌گویای احترام مردم ایران و اعتقاد آنان به شخصیت والا و آزادگی و بزرگواری او است.

در مقابل، در لابه‌لای این افسانه‌ها نشانه‌هایی از تمایل به محمود نیز هست: علاقه به تاریخ باستانی ایران، جست‌وجوی متن منثور شاهنامه، جست‌وجوی شاعری که بتواند آن را به نظم درآورد، گذاشتن خانه‌یی در اختیار فردوسی و پرداخت سی سال مخارج زندگی او، حقانیت او به عنوان یک پادشاه مسلمان که بر شاعری بدمذهب خشم گیرد و اینکه فردوسی برای نجات جان خود و به قصد عذرخواهی به پای او افتد، ادعاهایی است که از تمایل افسانه‌سازان به محمود مایه می‌گیرد. این تمایل به محمود و دفاع از او ریشه در تعصبات و تمایلات مذهبی آن قرون داشت. قصه‌ی پناه‌بردن فردوسی به خلیفه‌ی بغداد جلوه‌یی از این تعصب تازی‌گرایی است. وقتی هم که یوسف و زلیخای طغانشاهی را به نام فردوسی بستند، به نظم درآمدن آن مثنوی سست را به تمایل خلیفه‌ی بغداد نسبت دادند، خلیفه‌یی که فارسی نمی‌دانست و قطعاً نمی‌توانست از شعر فارسی لذت ببرد.

نقد افسانه‌ی فردوسی و محمود

تا اینجا دیدیم که مادر تمام افسانه‌های مربوط به زندگی فردوسی و آفرینش شاهنامه، داستان روابط او با محمود غزنوی بوده و بقیه‌ی آنچه هست شاخ و برگ این داستان است. اگرچه در هفتاد سال اخیر با کوشش محققان بطلان بسیاری از اجزای داستان روشن شده، اما هنوز نکات مبهمی در آن هست که رفع ابهام از آنها شاید بتواند

جنبه‌هایی از وضع فرهنگی و اجتماعی عصر فردوسی را نیز روشن کند. بنابراین نگرشی دیگر به این افسانه بی‌جا نیست.

چکیده‌ی داستان این است که فردوسی به خواست محمود نظم شاهنامه را آغاز کرد و قرار شد بابت هر بیت یک دینار (سکه‌ی طلا) به او صله داده شود. اما در پایان کار به سبب تفتین بدگویان که نسبت رافضی یا معتزلی یا مدح‌گبرکان به فردوسی داده بودند، محمود شاعر را ناامید کرد و به جای شصت هزار دینار طلا شصت هزار درم نقره برای او فرستاد. صله را در گرمابه به فردوسی رساندند و او آن را میان آورندگان و گرمابه‌بان و فقاع‌فروش تقسیم کرد. بعدها محمود پشیمان شد و شصت هزار دینار مقرر را برای فردوسی به طوس فرستاد، اما وقتی کاروان صله‌ی محمود از یک دروازه‌ی طوس وارد می‌شد، پیکر فردوسی را از دروازه‌ی دیگر بیرون می‌بردند.

افسانه‌ی شاعرانه‌ی هیجان‌انگیزی است، ساخته و پرداخته‌ی تخیلات دوستداران فردوسی در طی قرون، مجموعه‌یی از حوادث و حالات غم‌انگیز: بدعهدی پادشاه، نومیدی شاعر پیر و مناعت طبع او و بازیگری سرنوشت. کسانی که اجزای افسانه را ساخته و به هم پیوسته‌اند، خوب ساخته‌اند. بی‌سبب نیست که شاعران اروپایی هم آن را موضوع منظومه‌های هنرمندانه‌یی قرار داده‌اند. در ادبیات خود ما هم شهرت آن نیازی به ذکر ندارد.

امروز، شاعر و نویسنده برای مردم و برای خوانندگان خود می‌نویسند، اما در آن روزگار هر مؤلفی اثر خود را به امر و تشویق کسی می‌نوشت که هم از عطای او معاشش تأمین شود و هم امکان رواج اثر فراهم آید. از اینجا است که از همان سال‌های نزدیک به عصر فردوسی این تصور پیش آمده بود که کتابی به این عظمت حتماً باید به امر فرمانروای مقتدری به وجود آمده باشد و چون نام محمود بارها در شاهنامه آمده است، خیال کرده‌اند که فردوسی به امر او نظم شاهنامه را آغاز کرده و بعدها شاخ و برگ‌های دیگر به این افسانه افزوده شده است.

اکنون دیگر به‌طور قطعی روشن شده که خود فردوسی به فکر نظم شاهنامه و جست‌وجوی منبع کار خود افتاده و مشوق او همشهریانش بودند، از جمله دوستی مهربان، مهتری گردنفر از آزادگان و نژادگان طوس و این سال‌ها پیش از جلوس محمود بود.

می‌پرسید پس چرا این همه نام محمود در شاهنامه هست؟

بلی، نام محمود بارها در شاهنامه آمده است. اینها را فردوسی در دومین تدوین شاهنامه افزوده، وقتی که محمود بر تخت نشسته بوده و فضل بن احمد اسفراینی به وزارت او انتخاب شده بوده است. اسفراینی از دیوانیان دستگاه سامانی و از دوستان فرهنگ ایرانی بود که مکاتبات دیوانی را از عربی به فارسی برگردانید. فردوسی دومین تدوین شاهنامه را به تشویق اسفراینی به نام محمود کرد و نام و ستایش او را در آغاز و انجام هر جلد از شاهنامه (که حدس می‌زنیم در هفت جلد بوده است) افزود.

به نظر من، این مسلم است که ذکر و ستایش محمود در موارد مختلف شاهنامه، نه در حین سرودن هر یک از داستان‌ها بلکه یک جا در پاکتویس دومین تدوین شاهنامه برای هدیه به سلطان افزوده شده است. محققانی که به این نکته‌ی اساسی توجه نداشته‌اند، در نتیجه‌گیری‌های خود دچار تناقضات شده‌اند.

با اهدای کتاب به نام محمود، فردوسی امیدوار بود که پسند و حمایت فرمانروای مقتدر موجبات انتشار وسیع تر کتاب را فراهم آورد. طبعاً از شهرت شاعر نوازی و زربخشی او این امید را هم می‌توانست داشته باشد که در روزهای پیری از تنگدستی برهد. اما محمود برخلاف انتظار فردوسی حتی نگاهی هم به داستان‌های شاهنامه نکرد. او قدرت و شوکت داشت، اما گوهر شناس نبود، قدر شاهنامه را نشناخت و نمی‌توانست بشناسد و فردوسی را محروم کرد. آن وقت شاعر این ابیات را سرود و در آخرین جلد نسخه‌ی خود، در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین افزود:

چنین شهریاری و بخشنده‌یی	به گیتی ز شاهان درخشنده‌یی
نکرد اندر این داستان‌ها نگاه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من ^۱

چرا محمود شاهنامه را نپسندید؟ و چرا فردوسی را محروم کرد؟ گناه فردوسی چه بود؟ برای یافتن جواب این سؤال، افسانه‌پردازان موجبات مختلفی ذکر کرده‌اند: شیعه بودن فردوسی، معتزلی بودن او، ستایش گبرکان، ستایش پهلوانان ایران و نکوهش تازیان، تفتین درباریان.

هر یک از این دلایل ممکن است جزئی از حقیقت را در خود داشته باشد، اما برای کشف علت واقعی و روشن کردن تمام جوانب مسئله، باید وضع سیاسی و اجتماعی آن

۱. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۹، ص ۲۸۶۸.

روزگار و شخصیت محمود و شخصیت فردوسی و محتویات شاهنامه را با دقت بیش‌تری بررسی کرد. به نظر من، نخستین علت این بوده که محمود شعر نمی‌فهمید، اگرچه درباره‌ی شعر دوستی و شاعرنوازی او مبالغه‌ها کرده‌اند. نظامی عروضی در چهارمقاله می‌گوید چهارصد شاعر در دربار محمود گرد آمده بودند و آن پادشاه همه سال قریب چهارصد هزار دینار (سکه‌ی طلا) در راه تشویق شعرا و علما صرف می‌کرد. شاعران ستایشگرش هم این معنی را تأیید کرده‌اند. عنصری می‌گوید هر بار هزار سکه‌ی طلا صله‌ی شعر می‌داد:

دینار چنان بخشد ما را که بر ما
پیوسته بود خوارترین چیزی دینار
در خانه‌های ما ز عطا‌های ملک او
زرّ عزیز، خوارتر از خاک رایگان

درباره‌ی صلوات بیکرانی که محمود به غضائری رازی می‌داده، مسعود سعد سلمان گفته است:

به هر قصیده که از شهر ری فرستادی
هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال
(حلال‌بودنش را خدا می‌داند!)

خود غضائری مثل اینکه از کثرت صلوات محمود به‌تنگ آمده و در قصیده‌ی شکرانه‌ی خود می‌گوید: ای ملک! بس است، چرا این همه طلا برای من می‌فرستی؟ مگر من جوال مروارید و جواهر به تو پیش‌فروش کرده‌ام؟ بس است، مردم به شبهه می‌افتند که اینها زر سرخ است یا سنگ و سفال شکسته!

بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم به سلم

بس ای ملک که نه گوهر فروختم به جوال!

بس ای ملک که جهان را به شبهت افکندی

که زرّ سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال؟

دیوان‌های مداحان محمود پر از این حرف‌ها است. ما هم از بس این حرف‌ها را در کتاب‌های تاریخ ادبیات خوانده‌ایم باورمان شده است، در صورتی که هیچ‌یک از این زربخشی‌ها دلیل شعرفهمی و شعر دوستی محمود نیست. حقیقت این است که او نیازمند این ستایشگری‌ها بود. زر و سیمی که به صله‌ی شعرها می‌داد، نظیر بودجه‌های تبلیغاتی بود که حالا در دنیا دولت‌ها در داخل و خارج کشور خود برای پیشبرد سیاست خود خرج می‌کنند.

او جوال جوال طلا به صله‌ی اشعار غضائری به ری می فرستاد، تا غضائری قصیده‌ها در ستایش او بگوید و مدح و ثنای او و قدرت و شوکت و حسن شهرت او را بر سر زبان‌ها بیندازد و راه را برای حمله‌ی او به ری هموار سازد تا فرمانروای بخشنده به موقع در سال ۴۲۰ هـ ق به ری بتازد و خاطرهای ضحاک و حجاج را زنده کند و اموال بیکران مردم را به تاراج برد و فتح‌نامه به خلیفه‌ی بغداد بنویسد که رفتم و دارها برپا کردم، آنچه «رافضی، باطنی، قرمطی، دیلمی» بود کشتم «و بهری را در پوست گاو دوختم و به غزنین فرستادم» و «مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه» را بسوختم. آن وقت، فرخی هم فتح‌نامه‌یی درباره‌ی این فتح درخشان سلطان بسراید و بگوید آفرین، دویست دار برپا کردی و اهل قلم و اندیشه را به دار کشیدی:

دار فروردی باری دویست گفتی کاین درخور خوی شماست!

اما فردوسی مردی دیگر بود، نه از نوع فرخی و عنصری و غضائری. شعر و اندیشه‌ی او تابع سیاست روز نبود. آزادمرد خراسان اهل تعارف و مجامله و تملق نیست. ستایشگر داد و راستی و خرد و مردمی است. در سراسر شاهنامه اگر کارهای نیک را می ستاید، ستم و کشتار و غارت و ویرانگری را هم نکوهش می کند. آنچه از بیدادگری و خون آشامی ضحاک تازی گفته و نکوهش کرده، چگونه ممکن بود فرمانروای خودکامه را خوش آید؟ ستایش‌هایی هم که از محمود کرده است، لحن مورد پسند و انتظار محمود را ندارد. لحن معلم خردمند حکمت‌آموزی را دارد که پادشاه را به دادگری و پرهیز از ظلم اندرز می دهد و در این نصیحت‌گری‌ها لحنی دارد که حتی امروز با گذشت هزار سال و با این همه لاف عدالت و دموکراسی که در جهان هست، اگر کدخدای دهی را به آن زبان نصیحت کنند تحمل نمی کند. مثلاً در «گفتار اندر ستایش محمود» در آغاز پادشاهی اشکانیان خطاب به محمود چنین می خوانیم:

چنین گفت نوشیروان قباد	که چون شاه را دل بیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم، نامه‌ی عزل شاهان بود	چو درد دل بی‌گناهان بود...
ستایش نبرد آنکه بی‌داد بود	به گنج و به تخت مهی شاد بود
گسسته شود در جهان کام‌اوی	نخواند به گیتی کسی نام‌اوی ^۱

۱. همان‌جا، ج ۷، ص ۱۹۲۱؛ چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۴.

در جای دیگر در پایان داستان مه‌بود وزیر نوشیروان، ابیاتی خطاب به محمود دارد که پیش از این نقل کردیم و احتمال دادیم که اشاره به برکناری و بازداشت اسفرائینی وزیر مورد علاقه‌ی فردوسی باشد و اگر محمود این داستان و ابیات خطاب به خود را خوانده باشد یا حاسدان و بدگویان و اطرافیان چاپلوس توجه او را به نصایح گزنده‌ی شاعر جلب کرده باشند، همین کافی بوده است که موجب خشم او نسبت به فردوسی شده باشد. در این قطعه به این بیت توجه کنیم:

تن خویش را شاه بیدادگر نیارد جز از گور و نفرین به بر^۱

تعلیمات خردمندانه‌ی حکیم آزاده‌ی دل‌آگاه، دور از آن چیزی بود که محمود از شاعران می‌خواست، خلاف مدایحی بود که قصیده‌سرایان در پای امیر غزنه می‌ریختند و بدره بدره زر می‌ستاندند. محمود که سهل است پسرش مسعود هم از نصایح نرم‌تر از این خشمیگن می‌شد. مثلاً به نوشته‌ی بیهقی، مسعودی رازی قصیده‌یی در مدح مسعود غزنوی ساخته بود و ضمن آن، امیر را چنین نصیحت کرده بود.

مخالفتان تو موران بُدند مار شدند برآر زود ز موران مارگشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یابد مار

امیر خشم گرفت و شاعر را به هندوستان تبعید کرد. بیهقی می‌افزاید: «این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد!»^۲ فقط چند ماه بعد از این فضولی به جای شاعر و خشم نابه‌جای ممدوح بود که ماران اژدها شدند و دمار از روزگار او برآوردند.

سخا و کرم و زربخشی محمود، در حق شاعرانی بود که کارهای او را از بد و نیک به صورت خیر محض وانمود کنند و آوازه‌ی قدرت و شوکت و دادگری و رعیت‌پروری او را در اقصای عالم بپراکنند. او همه‌ساله به نیت کسب غنیمت و زیر پوشش ظاهر فریب غزو و جهاد به هند لشکرکشی می‌کرد و با کشتار هندوان و غارت هست و نیست مردم و نفایس معابد آنان «سلطان غازی» لقب گرفته بود. او شاعران را برای این می‌خواست که کارنامه‌ی غزوات او را بسرایند و عنوان «سلطان غازی» را برای او مسجّل تر سازند. او را چه به کار شاهنامه؟ برای شناخت اشعار مورد پسند محمود، باید دیوان‌های نواختگان او چون فرخی و عنصری را خواند و آنها را با شاهنامه سنجید. او مدایح فرخی را

۱. همان‌جا، ج ۸، ص ۲۴۰۹.

۲. تاریخ بیهقی، ج ۲، دکتر فیاض، ص ۷۹۰.

می خواست که ویرانی شهرهای هند، کشتار زن و بچه‌ی بی‌گناه و نابودی معابد آنان و غارت گنج‌های آن دیار و آخر سر فتح‌نامه فرستادن به بغداد را به صورت بزرگ‌ترین افتخارات فرا نماید و بگوید.

بتان شکسته و بتخانه‌ها فکنده زپای
حصارهای قوی برگشاده لاد از لاد
هزار بتکده کند قوی‌تر از هرمان
دویست شهر تهی کرده خوش‌تر از نو شاد
ز ملک و ملت چندین امیر یافته بهر
ز گنج بتکده سومنات یافته داد
کنون دو چشم نهاده‌ست روز و شب گویی
به فتح‌نامه‌ی خسرو، خلیفه‌ی بغداد!

اما آزادمرد خراسان، کسی نبود که خونخواری‌ها و غارت‌گری‌های خودکامه‌یی چون محمود را بستاید. او نفس تجاوز و کشتار و غارت و ویرانگری را به هر بهانه که می‌خواست باشد از بیخ و بن محکوم کرد. او ستایشگر سرافرازی‌های ملت خویش و پهلوانان آن بود، محمود هم این را نمی‌توانست برتابد. یک علت تضاد شاعر آزاده و فرمانروای خودکامه همین بود. ذکر این نکته هم در کهن‌ترین روایات آمده و هم در قصاید مداحان محمود قراین صریحی برای تأیید آن هست.

در تاریخ سیستان که قسمت کهن آن فقط یک نسل بعد از فردوسی نوشته شده است، چنین می‌خوانیم: «محمود گفت: همه‌ی شاهنامه هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم [فردوسی] گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای - تعالی - خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید»^۲.

جوابی که فردوسی به محمود داده، در این بیت هم در بعضی نسخ شاهنامه آمده:

جهان‌آفرین تا جهان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید

در کهن‌ترین نسخه‌ی هجونا‌مه‌ی منسوب به فردوسی هم که ظاهراً از قرن پنجم و ششم است، همین معنی از قول محمود خطاب به فردوسی آمده:

مرا گفت: «خسرو که بوده‌ست و گیو
همان رستم و طوس و گودرزنو
مرا در جهان شهریاری نوست
بسی بندگانم چو کیخسرو است!»

اگرچه بیش‌تر ابیات هجونا‌مه به صورتی که هست اصیل نیست به این معنی که ابیات

۱. این ابیات و شواهد بعدی را از دیوان شاعر می‌آوریم و چون دیوان‌ها به ترتیب الفبایی است نیازی به ذکر شماره‌ی صفحه ندیدیم.
۲. تاریخ سیستان، به تصحیح بهار، ص ۷.

را از شاهنامه برگرفته‌اند و دشنام‌هایی را که با روح والا و زبان پاکیزه‌ی دانای طوس سازگار نیست بر آنها افزوده‌اند، اما این قدر هست که چیزهایی را گفته‌اند که فکر می‌کرده‌اند فردوسی باید گفته باشد و این دو بیت اگر از فردوسی نباشد از همان‌ها است. فردوسی رستم را به صورت نماد قهرمان آرمانی ایران، مجموعه‌ی فضائل انسانی از دلاوری و جوانمردی و ستم‌ستیزی و نیکی و مهربانی تصویر کرده‌است. و محمود نمی‌توانست این را تحمل کند. قطعاً این احساس خود را بارها در حضور شاعرانِ دربارش گفته بوده است و آنها هم این معنی را بارها در مدح او و اطرافیانش باز گفته‌اند. فرخی می‌گوید:

شجاعت تو همی بسترد ز دفترها حدیث رستم دستان و نام سام سوار

ز مردی آنچه تو کردی همی به اندک سال به سال‌های فراوان نکرد رستم زر

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان کس در جهان همی نبرد نام روستم

هر کجا زان ملک سخن گویی نکند کس حدیث رستم زر

در مدح پسرش مسعود می‌گوید:

گرد آمده بر درگه او از پی خدمت صد شاه چو کیخسرو، صد شیر چو رستم

منخوان قصه‌ی رستم زاوی را از این پس دگر، کان حدیثی است منکر!

ازین پیش بوده‌ست زاولستان را به سام یل و رستم زال مفخر

ولیکن کنون عار دارد ز رستم که دارد چو تو شهریاری دلاور

زجایی که چون تو ملک‌مرد خیزد کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟

امیر غزنین، «محمودنامه» می‌خواست نه «شاهنامه». شاعرِ دربارش فرخی، همین

میل فرمانروا را در مدح او آورده که «شاهنامه سربسر دروغ است»:

گفتا: چنودگر به جهان هیچ شه بود؟ گفتم: ز من مپرس، به شهنامه کن نگاه

گفتا که: شاهنامه دروغ است سربسر گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بگاه

می‌گفتند: نام تو، نام شاهان پیشین را سترده و پس از این شاهنامه دیگر ارجی ندارد.

نام تو، نام همه شاهان بسترد و ببرد شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار می گفتند: کسانی که پیش از این شاهنامه می خواندند، حالا دیگر فقط «محمودنامه» می خوانند:

همه حدیث ز محمودنامه خواند و بس همان که قصه‌ی شاهنامه خواندی هموار ممکن است مراد فرخی شاهنامه‌ی فردوسی نباشد و شاهنامه‌های منثور فارسی یا تحریرهای عربی آنها به نام «سیرالملوک» باشد، اما در هر صورت نتیجه یکی است و این نمونه‌ها فضای درباری را نشان می‌دهد که در آن هر آنچه با ایران کهن ارتباط داشت مورد بغض و بی‌مهری بود.

محمود دست‌نشانده‌ی خلافت عربی بغداد بود و در آن سال‌ها القادر بر مسند خلافت تکیه داشت که با هر چیز غیرعربی ستیزه می‌کرد و بعضی‌ها از داستان ضحاک تازی در شاهنامه تعریضی به او احساس کرده‌اند. در آن سال‌ها، اگرچه اکثریت مردم ایران مسلمان شده بودند و به مسلمانی خود مباهات می‌ورزیدند، اما خاطرات روزگاران سرافرازی خود را هم گرامی می‌داشتند و آداب و رسوم و جشن‌های ملی خود را که با اسلام منافات نداشت و برخی از آنها مثل نوروز و چهارشنبه‌سوری و چله و سیزده‌بدر هنوز هم برجای است و برخی چون مهرگان و سده و بهمنجبه فقط در نزد پارسیان مانده، با شور و نشاط و آیین و شکوه تمام برپا می‌کردند. این جشن‌ها حتی در خود بغداد هم گرفته می‌شد. خلافت عربی بغداد این را نمی‌پسندید و «رسوم گبرکان» می‌شمرد و منسوخ‌شدن آنها را می‌خواست. این سیاست در دستگاه حکام دست‌نشانده‌ی آنها هم - که محمود وفادارترین و سختگیرترین نمونه‌ی آنها بود - وجود داشت. یک نمونه را از عنصری می‌آوریم از قصیده‌یی که مقارن با جشن سده خطاب به محمود سروده است:

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبران است	رو نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند	تو را به رسم کیان تهنیت نگویم من
نه آتش است سده بلکه آتش آتش توست	که یک زبانه به تازی زند یکی به ختن

وقتی در دستگاه محمود «رسم کیان»، «رسم گبران» و «آتش سده» این سان مورد هجوم بود، چگونه می‌توان تصور کرد که محمود می‌توانست شاهنامه را تحمل کند و نکرد! اگر محمود شاهنامه را می‌پذیرفت و فردوسی را می‌نواخت و خبر آن به بغداد

می‌رسید، همان مشکل پیش می‌آمد که چند سال بعد در کشمکش مربوط به سرنوشت حسنک وزیر پیش آمد که خلیفه‌ی بغداد به‌عنوان اینکه او قرمطی است سرش را می‌خواست و چون محمود مقاومت ورزید خلیفه با او قطع رابطه کرد. در مقابل این حقیقت آشکار، چقدر مضحک است که هواخواهان متعصب خلافت عباسی، قصه‌ی پناه‌بردن فردوسی را از بیم محمود به خلیفه‌ی بغداد و نظم یوسف و زلیخا را جعل کرده‌اند که مفصل‌ترین روایت آن در مقدمه‌ی بایسنغری شاهنامه آمده است. در همان‌جا هم سیاست دشمنی خلافت بغداد با شاهنامه‌پدیدار است. «کتاب شاهنامه را خلیفه و اهل بغداد، به جهت آنکه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش پرست و مجوس بوده‌اند عیب می‌کردند. فردوسی قصه‌ی یوسف و زلیخا را به نظم آورد».

منابع کهن که نظر مساعدی درباره‌ی محمود داشته‌اند و می‌خواستند که دامن او را از گناه حق‌ناشناسی درباره‌ی حکیم ظوس بشویند، تفتین درباریان را از موجبات خشم محمود شمرده‌اند. بدیهی است که بدگویان می‌بایست مسائلی را بهانه‌ی بدگویی قرار دهند تا به نتیجه برسند و بحث ما در چگونگی آن مسائل است. این مسائل ممکن است با تغییر سیاست فرهنگی دستگاه محمود، بعد از عزل فضل بن احمد اسفراینی وزیر ایران دوست و نشستن احمد بن حسن میمندی برجای او ارتباط داشته باشد. اسفراینی از پروردگان دستگاه سامانیان و از حامیان فرهنگ ایرانی بود که مکاتبات دیوانی را از تازی به پارسی برگردانید. در مقابل، احمد بن حسن میمندی با اینکه مورخان او را به شایستگی و کاردانی و شاعرنوازی ستوده‌اند اما توجه لازم را به زبان و فرهنگ ایرانی نداشت و همه‌ی علاقه‌اش به زبان عربی بود. دلیل روشنش این است که زبان رسمی دیوان را دوباره از پارسی به تازی برگردانید و با این وصف طبیعی است که نمی‌توانسته به شاهنامه علاقه‌ی داشته باشد، اگرچه در کنار اشعار فراوان عربی او سه بیت فارسی هم در لباب‌الالباب به نام او آمده است. درباره‌ی اقدام او در تغییر دیوان از پارسی به تازی هم با اینکه از منابع چیزی به دست نمی‌آید، شاید بتوان حدس زد که این کار تحت فشار خلافت عربی بغداد، یا لاقلاً برای خوش آمد آن دستگاه بوده است.

بعضی‌ها هم شیعه‌بودن فردوسی و تعصب محمود را در مذهب اهل سنت علت خشم او پنداشته‌اند. در اینجا باید این نکته را بگویم که شیعه‌بودن فردوسی مسلم

نیست. حکیم طوس به علت اختناق ناشی از سیاست خلافت بغداد نمی توانسته است عقاید خود را صریحاً بگوید. هیچ یک از آنچه هم که نویسندگان قدیم یا محققان متأخر درباره‌ی عقاید دینی او نوشته‌اند، متکی به دلایل قوی و عاری از تأثیر عقیده و احساس نویسنده نبوده، نتیجه اینکه داوری‌ها از دایره‌ی حدس و گمان فراتر نمی رود. قاضی نورالله شوشتری دو قصیده از سروده‌های عصر صفوی را مؤید تشیع فردوسی قرار داده، پروفیسور محمود شرانی هم ابیاتی از مقدمه‌ی شاهنامه را که امروز در الحاقی بودن آنها تردیدی نیست، قرینه‌ی زیدی بودن او شمرده است. گمان من این است که آیندگان به جای کنجکاوی در عقاید مذهبی دانای طوس در جهان بینی و اندیشه‌های فلسفی او بحث خواهند کرد. اگر هم شیعه بودن فردوسی مسلم شود، این هم به تنهایی نمی توانسته است موجب اصلی ماجرا باشد. زیرا اصولاً در آن دوره و تا پیش از تشکیل دولت صفوی، تضاد و تناقض میان شیعه و سنی در آن حد نبود و اختلاف آنها از بحث‌های کلامی میان فقیهان شان تجاوز نمی کرد. وانگهی، محمود دین و ایمان درستی نداشت، او تنها به فکر پیشرفت کار خویش بود و ملاک کفر و ایمان را مخالفت با خود یا اطاعت از خود می دانست و شاعرانش این تمایل او را صریحاً بیان می کردند.

عنصری خلاف او را چونان خلاف ایزد و عین کفر می دانست و کافران موافق او را مؤمن می شمرد:

ایا مخالف شاه عجم بترس از کفر خلاف او را چونان خلاف ایزددان

کافری را که موافق شد به دل مؤمن شود مؤمنی را کو مخالف شد به دل کافر شود!
فرخی در فتح نامه‌ی ری می گوید: هر کس با او عصیان ورزد، اگر از اولیا هم باشد کافر است!

هر که تو را عصیان آرد پدید کافر گردد، اگر از اولیاست!

محمود یکی از دختران خود را به منوچهر بن قابوس از امرای آل زیار که شیعه بودند داده بود و شرح خواستگاری و بردن عروس را در تاریخ طبرستان (ج ۲، ص ۱۴-۱۵) در دست داریم. گفتیم که برای غضائری رازی شاعر شیعه صلاتِ گرانی از غزنه به ری فرستاد. از کسایی مروزی، شاعر دیگر شیعه نیز اشعاری در مدح او موجود است.^۱

۱. استاد دکتر عباس زریاب خوبی در تحقیق بسیار مهمی که زیر عنوان «نگاهی تازه به مقدمه‌ی شاهنامه» در مجله‌ی ایران نامه چاپ شده با سنجش محتویات آن با کلام فرق مختلف اسلامی نتیجه گرفته است

بنابراین، برخلاف آنچه تصور شده است، مسئله‌ی تمایل فردوسی به تشیع و تعصب محمود در تسنن تأثیر ناچیزی می‌توانست در روابط آنها داشته باشد. اصولاً مسئله، مسئله‌ی تضاد شخص محمود با شخص فردوسی نبود، مسئله‌ی تضاد «ایران» و «انیران» بود. دشمنی محمود با فردوسی و شاهنامه، انعکاس سیاست خلافت عربی بغداد در دشمنی با ایران و فرهنگ ایرانی و استقلال ایران بود. فردوسی کاخ بلند شاهنامه را به‌عنوان مجموعه‌یی از زبان و فرهنگ و تاریخ و آداب و رسوم و سنن ملی و خاطرات روزگاران سرافرازی ایران و ایرانیان و به‌صورت سدی ناشکستنی در برابر سیل بلای انیران برافراشت. دستگاه خلافت عربی چشم دیدن آن را نداشت و با تعبیرات خاص خود چون رفض و الحاد و قرمطی‌گری و مدح گبرکان آن را می‌کوبید. محمود و سایر دست‌نشانندگان بغداد نیز همان ساز را کوک می‌کردند.

در دشمنی با فردوسی، محمود تنها نبود. سایر متعصبان و فریفتگان خلافت بغداد هم - چه در عصر فردوسی و چه بعدها - به بهانه‌های گوناگون با او و سخنش کینه می‌ورزیدند. تا کابوس خلافت عربی بغداد بر این سرزمین سایه افکنده بود، حکام به‌ظاهر مستقل دست‌نشانده‌ی آن روی خوشی به شاهنامه نشان نمی‌دادند. از یک طرف در قصاید شاعران مدح‌پیشه جای‌جای تعریضات و کنایاتی به شاهنامه و پهلوانان آن فراوان است که نمونه‌هایی از آنها را دیدیم. از طرف دیگر گفتیم در متونی که به نام آن امیران تألیف شده برخلاف انتظار نام و یادی از فردوسی و شعری از شاهنامه نیست. به همان نسبت که دستگاه خلافت ضعیف‌تر و به زوال نزدیک‌تر می‌شد و نفوذ آن در اطراف و اکناف کاهش می‌یافت، اندک‌اندک کینه‌ها و تعصب‌های ضد ایرانی هم کاستی

→

که: «فردوسی در مقدمه نوعی جهان‌بینی عرضه کرده است که با عقاید مسلمانان اهل سنت و حدیث و حتی اشاعره و معتزله سازگار نیست... برعکس این جهان‌بینی با عقاید حکمای اسماعیلی مطابقت دارد... و کاتبان شاهنامه در آن دست برده، و جای ابیات را تغییر داده و ابیاتی بر آن افزوده و چه بسا ابیاتی از آن حذف کرده‌اند، و آن را به صورت مورد پسند اهل ظاهر و سنت درآورده‌اند. همین مقدمه در صورت اصلی آن - که متأسفانه در دست نیست - چه بسا سبب شده است تا فردوسی مورد پسند دستگاه درباری سلطان محمود غزنوی قرار نگیرد، و یکی از مشایخ طوس از پذیرفتن جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان جلوگیری کند. زیرا اسلام اهل سنت، شیعه‌ی زیدی و امامی را کافر و خارج از دین نمی‌شناسد، اما اسماعیلیه را «ملاحده» و کافر می‌شمارد. (ایران‌نامه، س ۱۰، ش ۱، زمستان ۱۳۷۰ هـ ش، صص ۱۴-۲۳)

می‌گرفت و شاهنامه که در میان عامه‌ی مردم ایران جایگاه خود را داشت اما خوشایند طبقه‌ی حاکم بر ایران نبود، از فشار دیوان و مدرسه رهایی می‌یافت.

بعد از سقوط خلافت

با درهم‌ریختن بساط خلافت عربی بغداد و حکومت‌های مجری سیاست آن و فروکش کردن امواج تعصبات، شاهنامه زندگی نوی آغاز کرد و فردوسی به‌عنوان بزرگ‌ترین شاعر ایران و شاهنامه به‌صورت عزیزترین کتاب فارسی جای خود را بازیافتند. با وجود آن همه غرض‌ها و کینه‌ها و سیاست‌های ضد ایرانی حکام و اهل مدرسه، کاخ بلند حماسه‌ی حکیم طوس از باد و باران حوادث و اغراض گزندی نیافت و چون کوه البرز استوار و سربلند برجای ماند. حتی قرن‌به‌قرن چیزهایی بر آن افزوده شد. درحالی‌که صدها دیوان گویندگان عصر او و پیش و پس از او از میان رفت و از هر شاعری بیت‌های معدودی برجای ماند و از شاعران بسیاری فقط نامی ماند چون سیمرغ و کیمیا. می‌بینید از نخستین شاعر بزرگ ایران، آن تیره‌چشم شاعر روشن‌بین، رودکی کم‌تر از هزاربیت در دست است، درحالی‌که تا قرن ششم دیوان صد هزار بیتی او موجود بوده و همشهریش رشیدی سمرقندی گفته است: «شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار» و پیش از آن اسدی طوسی در قصیده‌ی مناظره‌ی تفضیل عجم بر عرب آن را بیش از صد و هشتاد هزار بیت دانسته است.

شاعر چو گزین رودکی آن کش بود ابیات بیش از صد و هشتاد هزار از در دیوان

ممکن است گفته شود که آن دیوان‌ها بیش‌تر متضمن مدح فرمانروایان بود و شعر مدیحه‌ی دلنشین و نگه‌داشتنی نیست، پس بقای شاهنامه مرهون داستان‌های آن است. مقدمه‌ی این سخن درست است اما نتیجه‌گیری درست نیست، زیرا آن همه مثنوی‌های داستانی شاعران قرن چهارم و پنجم نیز همه از میان رفته است. از مثنوی و رَقه و گلشاه عیوقی فقط یک نسخه مانده، از وامق و عذرای عنصری ملک‌الشعرای عصر تنها یازده برگ، آن هم به‌طفیل تجلید کتابی دیگر (به‌عنوان مقوای جلد) به عصر ما رسیده است. از مثنوی یوسف و زلیخا که قرن‌ها آن را به‌نام فردوسی بسته بودند نسخ معدودی (در سایه‌ی نام فردوسی) مانده است، ولی تردید دارم کسانی باشند که اندک ذوقی داشته باشند و آن را با میل و رغبت خوانده باشند.

حتی آثار شاعران بزرگ دیگری هم که از راهی دیگر با ستم و بیداد حاکم ستیزه می‌کردند، رواج سخن فردوسی را نیافته است. دیوان ناصر خسرو لبریز از نکوهش خلیفگان عباسی بغداد است و علی‌رغم آنها به ستایش خلیفگان فاطمی مصر پرداخته و با اینکه اسماعیلیان به حفظ آن کوشیده‌اند، چندان مورد رغبت نبوده و نسخ معدودی از آن مانده است. کسایی مروزی هم نکوهش‌های کوبنده‌ی درباره‌ی عباسیان داشته است که از آن همه فقط دو قصیده را من از جنگ‌های کهنه یافتم و منتشر کردم.^۱

با اینکه با گذشت زمان و دگرگشت زبان، طبیعی این بود که میان شاهنامه و نسل‌های بعدی فاصله افتد، به همان‌سان که سایر متون عصر فردوسی به تدریج روبه فراموش‌شدگی نهاد، اما برعکس شاهکار حکیم طوس قرن‌به‌قرن شهرت و عظمت بیش‌تر یافت. اگر در عصر تعصبات، رواج شاهنامه چنان‌که گفتیم بیش‌تر در میان توده‌های مردم بود و شناخت او از راه افسانه‌های شفاهی بود که کاتبان آنها را در مقدمه‌ی شاهنامه ثبت می‌کردند، اینک در محافل بالای اجتماع هم شاهنامه جایگاه رفیع خود را باز می‌یابد و ستایش فردوسی متون ادبی و تذکره‌ها را تسخیر می‌کند. مضامین برگرفته از شاهنامه و نام و یاد پهلوانان و پادشاهان ایران سخن شاعران را رونقی تازه می‌بخشد. بهترین نمونه شعر حافظ است که در جای دیگر درباره‌ی آن سخن گفته‌ام^۲ و اینجا به همین اشاره اکتفا می‌کنم.

دیدیم که در متون قرن‌های نزدیک به فردوسی به ندرت نامی و نمونه‌ی بی از شعر او به میان می‌آمد، اما این بار حکیم بزرگ و شاهکار جاویدان او در اوج عزت و عظمت جای می‌گیرد و در ورق‌زدن هر تذکره‌ی می‌بینیم که میان او و دیگر شاعران فاصله‌ی بسیاری است. این معنی را مثلاً در بررسی مجمل فصیحی و مجالس المؤمنین یا هر تذکره‌ی دیگر از قرن هشتم به بعد در مقایسه‌ی حجم مطالب مربوط به فردوسی و شاعران دیگر آشکارا می‌توان دید.

در اوایل قرن هشتم حمد مستوفی دستنویس‌های فراوانی از شاهنامه را مقابله و نسخه‌ی را تدوین و تصحیح می‌کند که آن را امروز در حاشیه‌ی ظفرنامه‌ی او در دست داریم. البته نباید توقع داشته باشیم حاصل کاری که شش قرن و نیم پیش بدون کم‌ترین

۱. کسایی مروزی، زندگی، اندیشه و شعر او، چ ۷، ۱۳۷۵ ه.ش، تهران.

۲. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، انتشارات علمی، ۱۳۶۸ ه.ش، صص ۳۲-۳۷.

آشنایی به فن نقد و تصحیح متون و با هدف تلفیق نسخه‌ها و رساندن شمار ابیات شاهنامه به شصت هزار انجام گرفته نسخه‌ی صحیح و قابل قبول از آب درآمده باشد. با این همه چون نسخ کهن‌تری مبنای کار او بوده است که امروز دیگر در دست نیست، در نسخه‌ی او گاهی ضبط‌های کهنی هست که مورد استفاده‌ی مصححان شاهنامه می‌تواند باشد، اما مهم‌تر اینکه کار مستوفی نشانه‌ی از تحول در وضع شاهنامه و سرآغاز توجه محافل بالای اجتماع به حماسه‌ی ملی است.

صدسال پس از او، در دستگاه بایسنغر میرزا شاهزاده‌ی تیموری، با جمع‌آوری و مقابله‌ی دستنویس‌های متعدد، نسخه‌ی از شاهنامه فراهم می‌شود و مقدمه‌ی مفصلی (با تلفیق محتویات مقدمه‌های پیشین و آنچه در کتب مختلف درباره‌ی فردوسی آمده بوده) تحریر می‌شود. آن‌گاه نسخ نفیس آراسته‌ی از آن به دست خوشنویسان و نقاشان و هنرمندان دستگاه سلطنتی تکثیر می‌شود.

این را باید بگوییم که شاهنامه‌ی بایسنگری از نظر کثرت غلط‌ها و داشتن اشعار الحاقی، به هیچ روی قابل مراجعه و استفاده و استناد نیست و وجود مقدمه‌ی بایسنگری در ابتدای هر دستنویسی دلیل کافی بر بی‌اعتباری آن از نظر علمی است، اما حقی که فراهم‌آورندگان این نسخه بر گردن فرهنگ ایرانی دارند این است که تدوین آن موجب رواج و رونق بیش‌تر شاهنامه در ایران و جهان شد. در قرن بعد با روی کار آمدن صفویه و اعتقاد آنها به اینکه فردوسی شیعه بوده است، شاهنامه اعتبار تام و تمام یافت. پادشاهان صفویه در هر صورت خود را پادشاهان ایران می‌دانستند، پس دیگر بهانه‌ی برای تحریم تاریخ باستانی ایران و افتخارات ایرانیان باقی نمانده بود.

دشمنی با فردوسی و شاهنامه پایان یافت. با این همه در هر قرن در گوشه و کنار هنوز خشک‌مغزان و کوردلانی پیدا می‌شدند که با دشمنی با شاهکار جاودانی ملی ایران با ایران دشمنی می‌ورزیدند^۱، ولی ملت ایران داوری نهایی خود را کرده بود و شاهنامه را به‌عنوان عزیزترین و عظیم‌ترین کتاب به زبان ملی خود شناخته بود.

۱. در طول قرون علاوه بر دشمنان ایران که بارها آرامگاه فردوسی را ویران کردند، گاهی هم جاهلان و کوردلان خودی به این قصد به تربت پاکش یورش‌ها بردند. حذف اشعار شاهنامه از کتاب‌های درسی مدارس در سال‌های اخیر هم جای بسیار حیرت و تأسف و اندوه است.

در دو قرن اخیر

با رواج صنعت چاپ و انتشار چاپ‌های متعدد شاهنامه و تحقیقات دانشمندان به زبان‌های مختلف، به تدریج ارزش واقعی شاهنامه آشکار شد. با معمول شدن روش نقد و تصحیح متون، ابتدا در خارج و بعد در ایران عده‌یی از دانشمندان خارجی و ایرانی عمرها در راه تصحیح شاهنامه صرف کردند و با مقابله‌ی دستنویس‌های کهن و تحقیق در آنها برای تهیه‌ی متن بالنسبه صحیحی از شاهکار عظیم فردوسی کوشیدند و هر یک به نسبت دانش و روش خود و میزان دسترسی به نسخی کهن‌تر و بیش‌تر توفیق یافته‌اند و دستداران شاهنامه خاطره‌ی این دانشمندان و کوشش‌های آنها را همواره گرامی خواهند داشت.

نخستین دوره‌ی کامل شاهنامه که بر اساس چندین نسخه‌ی موجود در هند مقابله و تدوین شده توسط ترنر ماکان^۱ انگلیسی در سال ۱۸۲۹ م در چهار جلد در کلکته منتشر شد و اساس چاپ‌های متعدد سنگی هند و ایران قرار گرفت و بعدها به کوشش آقای دکتر محمد دبیرسیاکی دوبار در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۴۴ هـ ش (در ۶ جلد) در تهران تجدید چاپ شد. اندکی بعد چاپ عالی و ممتاز ژول مئل^۲ که حاصل کار چهل ساله‌ی آن دانشمند فرانسوی آلمانی تبار است و به امر پادشاه فرانسه فراهم آمده است، در هفت مجلد به قطع سلطانی بزرگ به مدت چهل سال از ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ م در پاریس منتشر شد. امتیاز دیگر چاپ مئل این است که ترجمه‌ی کامل فرانسوی کتاب را همراه دارد. متن فارسی در صفحات دست راست و ترجمه‌ی فرانسوی روبه‌روی آن در صفحات چپ جای دارد.

در سال‌های بعد همسر آن دانشمند ترجمه‌ی فرانسوی کتاب را جداگانه منتشر کرد. این ترجمه که کامل‌ترین و دقیق‌ترین ترجمه‌ی شاهنامه به یک زبان خارجی است و هنوز اعتبار خود را حفظ کرده اساس کار کلیه‌ی ایران‌شناسانی است که درباره‌ی شاهنامه بحث و تحقیق کرده‌اند و بعدها ولف^۳ آلمانی که سی سال صرف تألیف فرهنگ شاهنامه کرده از این ترجمه بهره برده است. ژول مئل مقدمه‌یی هم بر چاپ خود متضمن شرح حال فردوسی و تدوین شاهنامه نوشته است که با تحقیقات بعدی اینک دیگر ارزش

1. Turner Macan

2. Jules Von Mohl

3. Fritz Wolff

زیادی ندارد.

چاپ مُل (متن و ترجمه) دومین بار در سال ۱۳۵۶ هـ ش به تشویق و کمک بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی به قطع وزیری به تعداد محدودی در پاریس به صورت افست منتشر شد. شاهنامه‌ی مصحح مُل که هنوز اهمیت و اعتبار دارد، در ایران هم دوبار در سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۵۳ هـ ش به قطع جیبی جزو انتشارات سازمان کتاب‌های جیبی و نیز دوبار به قطع وزیری در ۱۳۶۹ هـ ش به همت انتشارات علمی و یک مؤسسه‌ی دیگر به چاپ افست رسید.

وُلرس^۱ زبان‌شناس آلمانی با مقابله‌ی چاپ‌های ترنر ماکان و ژول مل در سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴ م کم‌تر از نیمی از شاهنامه را (در ۳ جلد) در لیدن به چاپ رسانید که جلد آخری به وسیله‌ی لاندوئر خاورشناس دیگری فراهم شد و کار او هم ناتمام مانده و از پایان پادشاهی کیانیان تجاوز نکرده است. ولف ایران‌شناس آلمانی فرهنگ شاهنامه‌ی خود را بر مبنای سه چاپ ماکان، مل، وُلرس تدوین کرد. فرهنگ او جایگاه رفیعی در شاهنامه‌شناسی و تحقیق در زبان شاهنامه دارد.

به مناسبت جشن‌های هزاره‌ی فردوسی، چاپ دیگری از شاهنامه براساس کار وُلرس به همت کتابفروشی بروخیم از سر گرفته شد و به کوشش زنده‌یادان مجتبی مینوی، عباس اقبال، سلیمان حیم، و سعید نفیسی، متن کامل شاهنامه در ده جلد (که جلد آخر ملحقات است) در ۱۳۱۵ هـ ش انتشار یافت (جلدهای اولی از متن وُلرس و بقیه حاصل مقابله‌ی مجدد چاپ‌های ماکان و مُل بود). یک دوره‌ی ۹ جلدی از شاهنامه هم در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۱ م از طرف انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی در مسکو به چاپ رسید و جلدهای اول و دوم آن با تجدیدنظر اساسی در تهران انتشار یافت. ارزش این چاپ با اینکه شهرتی یافته و مورد مراجعه‌ی پژوهندگان است کم‌تر از شهرت آن است. در اینجا از چاپ‌های مزین شاهنامه معروف به امیر بهادری و چاپ عکسی و ممتاز نسخه‌ی نفیس بایسنغری هم باید نام ببریم و نیز چاپ آراسته‌یی که به همت انتشارات امیرکبیر در ۱۳۵۰ هـ ش انتشار یافت.

گذشته از تصحیح و چاپ متن شاهنامه، در صد و پنجاه سال اخیر تحقیقات فراوانی درباره‌ی فردوسی و شاهنامه‌ی نخست در اروپا و بعد در ایران انجام گرفته است. نخستین

1. J. A. Vullers

کار قابل ذکر مقدمه‌ی مفصل ژول مُل بر شاهنامه است.^۱ اگرچه آن زنده‌یاد بر مندرجات تذکره‌ها و مقدمه‌ی بایسنغری اعتماد کرده و به نتایج ناصحیحی رسیده و امروز با پیشرفت شاهنامه‌شناسی ارزش بسیاری از استنباط‌های او کاستی گرفته، اما فضل تقدم او همواره مورد احترام خواهد بود.

حماسه‌ی ملی ایران تألیف نلدکه^۲، که حاصل دانش وسیع و روش علمی صحیح و دقت نظر خاص محققان آلمانی است نکته‌های دقیق مهمی دارد که تا سالیان دراز ارزش خود را حفظ خواهد کرد، با این همه خالی از خطاهایی فاحش نیست. تحقیقات پروفیسور محمودخان شیرانی (ف. ۱۹۴۶م) به زبان اردو متأسفانه در ایران ناشناخته مانده است. مقاله‌ی یوسف و زلیخای او^۳ ارزش بسیاری دارد. آن محقق هوشمند با تسلط حیرت‌انگیز خود بر دقایق زبان فارسی و سبک سخن فردوسی، به دلیل سستی اشعار یوسف و زلیخا و سبک و زبان و تعبیرات، انتساب آن را به فردوسی مردود شمرده است. سال‌ها بعد از او عبدالعظیم قریب^۴ و مجتبی مینوی^۵ هم با دسترسی به نسخ کهن‌تر آن مثنوی به دلایل تاریخی بطلان انتساب آن را به فردوسی ثابت کردند و در کتاب حاضر می‌خوانید که این کار ناروا به دست شرف‌الدین علی یزدی انجام گرفته است.

نخستین تحقیق مهم به زبان فارسی سلسله‌ی مقالات سیدحسن تقی‌زاده است که در سال‌های ۲۱-۱۹۲۰ م در مجله‌ی کاوه در برلن به چاپ رسید و در ۱۳۴۹ هـ ش به اهتمام حبیب یغمایی در مجموعه‌ی «فردوسی و شاهنامه‌ی او» تجدید چاپ شده است. تقی‌زاده دنباله‌ی کار نلدکه را گرفته و برخی خطاهای نلدکه و مهم‌تر از همه اعتماد بر

۱. ژول مول، دیباچه‌ی شاهنامه، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، ۱۳۴۵ هـ ش، تهران، سازمان کتاب‌های جیبی.
۲. در کتاب اساس زبان‌شناسی ایران، چاپ ۱۸۹۵-۱۹۰۴ استراسبورگ، و چاپ جداگانه ۱۹۲۰ م برلن و لایپزیک، ترجمه‌ی بزرگ علوی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۲۷، چاپ سپهر، ۱۳۵۱ هـ ش.
۳. حافظ محمودخان شیرانی: «یوسف و زلیخای فردوسی»، مجله‌ی اردو، چاپ اورنگ‌آباد هند، آوریل ۱۹۲۲، ترجمه‌ی دکتر شهریار نقوی، مجله‌ی سیمغ نشریه‌ی بنیاد شاهنامه فردوسی، ش ۳، آبان ۱۳۵۵ هـ ش، صص ۱۴-۴۴ و ش ۴، اسفند ۱۳۵۵ هـ ش، صص ۲۰-۴۸.
۴. عبدالعظیم قریب، «یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی»، آموزش و پرورش، ج ۹، ش ۱۰، صص ۱۶-۱ و ش ۱۱/۱۲، صص ۲-۱۶ و ج ۱۴، صص ۳۹۳-۴۰۰.
۵. مجتبی مینوی، «کتاب هزاره فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی»، مجله‌ی روزگار نو، ۱۳۲۳ هـ ش، لندن، ج ۵، ش ۳، صص ۱۶-۳۶.

اصالت انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی در نوشته‌ی او تکرار شده و اضافه بر آن این تصور است که دومین تدوین شاهنامه در ۳۸۹ هـ ق پایان گرفته و استنباط‌های ناصحیح بر آن اساس^۱، با این همه تحقیق تقی زاده خالی از مزایای ارزنده‌یی نیست و برخی حدس‌ها و استنباط‌های او راهگشای محققان می‌تواند باشد. علامه محمد قزوینی با تصحیح مقدمه‌ی کهن شاهنامه‌ی ابومنصوری و تحقیق عالمانه‌ی خود آن را کهن‌ترین نثر فارسی اعلام کرد. مقدمه‌یی که استاریکف بر ترجمه‌ی روسی شاهنامه نوشته و به فارسی هم ترجمه شده^۲ با وجود تعهد نویسنده به مکتبی خاص خالی از نکته‌های سودمندی نیست.

ساختمان آرامگاه فردوسی و برگزاری جشن‌های هزاره‌ی فردوسی در ۱۳۱۳ هـ ش و آیین‌های هزاره‌ی تدوین شاهنامه در ۱۳۶۹ هـ ش و برنامه‌هایی که در فاصله‌ی این دو رویداد مهم فرهنگی و علمی برگزار شده، فردوسی و شاهنامه را حیاتی تازه بخشیده و نه تنها محققان بلکه همه‌ی ایرانیان را با عظمت مقام فردوسی و شاهنامه‌ی او آشنا کرده است. در هفتاد سال اخیر ده‌ها کتاب و صدها مقاله در این زمینه به چاپ رسیده است که علاقه‌مندان به کم و کیف آنها می‌توانند به کتاب بسیار سودمند کتابشناسی فردوسی^۳ گردآوری آقای ایرج افشار مراجعه کنند.

آنچه در این زمینه گفتنی است این است که بیشتر آثار ارزنده‌ی محققان در زمینه‌های تاریخی و زبان‌شناسی است و آثار اصیل در زمینه‌ی نقد هنری شاهنامه و آفرینندگی فردوسی محدود است. مایه‌ی شادمانی است که در این سال‌های اخیر نسل جوان به شاهنامه روی آورده است و مقالاتی در نقد و تحلیل داستان‌های شاهنامه به قلم نویسندگان جوان منتشر می‌شود، اما دریغ که در این میان آثار قابل قبول فراوان نیست. نقد هنری و ادبی شاهکارها کار آسانی نیست و چنین می‌نماید که بیشتر نویسندگان شرایط لازم را برای انجام چنین کاری ندارند. در بررسی برخی از این نوشته‌ها چنین احساس می‌شود که نویسنده خود را جای فردوسی و شخصیت‌های داستان‌های او گذاشته و تصورات خود را به‌عنوان اندیشه و هنر فردوسی و نفسانیات قهرمانان شاهنامه

۱. در این باره پیش از این توضیح داده‌ایم.

۲. فردوسی و شاهنامه، نوشته‌ی استاریکف، ترجمه‌ی رضا آذرخشی، ۱۳۴۱ هـ ش.

۳. کتابشناسی فردوسی، ایرج افشار، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵ هـ ش.

به روی کاغذ آورده است.

برای توفیق در این راه، از یک سو تسلط کافی بر زبان و ادب و فرهنگ اصیل ایرانی و انس و الفت دائم با شاهنامه (با سراسر شاهنامه) لازم است و از دگر سو وقوف کامل بر اصول و شیوه‌های نقد هنری جهان و آشنایی هر چه نزدیک‌تر با آثار فرنگیان در نقد شاهکارهای معروف جهانی، تا بتوان راهی برای سازگار کردن شیوه‌های نقد فرنگی با ادب اصیل ایران یافت.

تصحیح شاهنامه

لازم‌ترین و اساسی‌ترین کار درباره‌ی شاهنامه تحقیق و تصحیح آن با روش علمی و با استفاده از همه‌ی امکانات و چاپ متن صحیحی است که مورد قبول همه‌ی محققان باشد. از ترنرماکان و ژول مُل تا امروز محققانی در ایران و خارج از ایران در این راه کوشیده‌اند، اما هنوز در نیمه‌ی راهیم.

کتابی با حجم پنجاه و چند هزار بیت که نزدیک به هزار سال از آفرینش آن می‌گذرد و بیش از هزار نسخه از آن در گوشه و کنار کتابخانه‌های عالم و مجموعه‌های خصوصی موجود است و هیچ دو نسخه از آنها در ترتیب ابیات و سیاق سخن نظیر هم نیست، پیدا است که در حیات شاعر به دست خود او و بعدها با خطای کاتبان یا تعدد آنها تغییراتی در نسخه‌ها راه یافته است. فراهم آوردن نسخه‌ی حتی المقدور نزدیک بدانچه از طبع و اندیشه‌ی حکیم طوس تراویده است، اراده‌ی استوار و همکاری گروهی از محققان شایسته و صرف وقت و دقت بسیار و سرمایه‌ی کافی می‌خواهد. برای انجام این منظور در ۱۳۵۱ هـ ش بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی به سرپرستی علمی شادروان استاد مینوی به وجود آمد. آن بنیاد، عکس‌های کهن‌ترین دستنویس‌های شناخته‌شده‌ی شاهنامه را گردآورد و پژوهشگران جوان با هدایت مستمر علمی آن بزرگمرد به مقابله‌ی نسخه‌ها پرداختند. بخش‌های مقابله‌شده در هیئتی مرکب از چهار تن از استادان و پژوهشگر مقابله‌کننده و خود استاد مینوی بررسی و آماده‌ی چاپ می‌شد و بدین ترتیب داستان‌های رستم و سهراب و فرود در حیات آن مرحوم منتشر شد.

بعد از واقعه‌ی وفات آن زنده‌یاد نیز که این جانب افتخار خدمت تمام‌وقت در بنیاد را یافتم کار جلسات بررسی نهایی با شرکت استادان بزرگوار دکتر عباس زریاب‌خویی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر احمد تفضیلی و این جانب به‌طور منظم ادامه یافت و

داستان سیاوش که بررسی نهایی آن به نیمه رسیده بود بعد از تحقیق و تأیید نهایی هیئت برای چاپ تحویل چاپخانه‌ی دانشگاه تهران شد که چند سال بعد انتشار یافت. نیز با بررسی فهرست‌های نسخ خطی کتابخانه‌های مهم داخل و خارج و انتخاب نسخ و سفارش میکروفیلم‌های آنها، تعداد قابل ملاحظه‌یی از عکس‌های دستنویس‌های قرون هشتم و نهم و آنچه به دلیل نداشتن مقدمه‌ی بایسنغری و قراین دیگر حدس زده می‌شد که از اصل کهن‌تری رونویس شده باشند جمع‌آوری شد^۱ که در ادامه‌ی کار مورد بررسی و استفاده قرار گیرد اما مقدر نبود که این کار خیر به‌انجام رسد.

اینک جای شکر و شادمانی است که شاهنامه‌شناس ارجمند دکتر جلال خالقی مطلق با همت بلند خود و بدون توقع کمکی از هیچ دستگاهی شاهنامه را با مقابله‌ی ۱۲ دستنویس اصلی و ۳ دستنویس فرعی آماده‌ی چاپ کرده و دفترهای اول تا پنجم آن را - که نمونه‌ی روش صحیح تحقیق و حاکی از دقت و دانش و هوشیاری محقق است - به همت استاد دکتر یارشاطر در خارج از ایران منتشر گردیده و اخیراً نیز تجدید چاپ آن (اگرچه به تعداد محدود) در ایران آغاز شده است.

چاپ دکتر خالقی با ثبت اختلافات نسخ کهن متعدد، تا سال‌ها مورد استفاده‌ی محققان خواهد بود و دوستاناران شاهنامه سپاسگزار مصحح و ناشر خواهند بود ولی قطعاً خود ایشان نیز قبول دارند که تا تهیه‌ی متن نهایی آرمانی شاهنامه هنوز باید راه درازی پیموده شود. تحقیق همه‌جانبه درباره‌ی حماسه‌ی ملی ایران و تصحیح نهایی آن به‌عنوان مقدمه‌ی لازم برای همه‌ی کارهای اساسی در این زمینه، باید یک برنامه‌ی ملی اعلام شود و از کوشش و صرف وقت و سرمایه در این راه دریغ نگردد. از همین حالا، بدون فوت وقت و پیش از آنکه دست روزگار آنچه را که امروز هست تا فردا نابود کند، باید میکروفیلم‌های نسخ معتبر و بالنسبه معتبر از هر گوشه‌ی جهان در مؤسسه‌ی خاصی جمع‌آوری شود تا به‌موقع با بررسی کافی نسخ معتبر از میان آنها انتخاب گردد. در کاربرد

۱. در اینجا تشکر از دو دوست و همکار عزیز به‌جا است: نخست از آقای دکتر توفیق سبحانی که با سرپرستی بخش آرشیو علمی بنیاد شاهنامه در جمع‌آوری و ضبط عکس‌ها و میکروفیلم‌ها و قسمت‌های مقابله‌شده با دقتی عاشقانه می‌کوشیدند؛ دوم از آقای ابوالفضل ذابح که در روز خطر با عشق و ایمان مجموع آن همه را که حاصل عمرها بود از نابودی رهانیدند و به‌موقع به سرپرست وقت وزارتخانه‌ی مربوط تحویل دادند تا برای استفاده‌ی محققان بعدی محفوظ بماند.

نسخ برای مقابله‌ی شاهنامه، توجه دقیق به این نکته لازم است که آن نسخ از اصل‌های مختلف باشند و به اصل مشترک واحدی برنگردند و پیش از آغاز کار درجه‌ی خویشاوندی دستنویس‌ها شناخته شده باشد و این مشکل اصلی کار است.

به طوری که گفته‌ایم خود فردوسی شاهنامه را چند بار تدوین کرده و کاتبان تدوین‌های چندگانه را به هم آمیخته‌اند. از طرف دیگر حدس زده‌ایم که شاهنامه ابتدا در هفت مجلد و بعدها با تحول خط و کتابت به ترتیب در چهار مجلد و دو مجلد و سرانجام در یک مجلد کتابت می‌شده است. چنین می‌نماید که گاهی کاتبان سراسر کتاب را نه از یک نسخه‌ی واحد بلکه اجزا و داستان‌های آن را از مجلدات پراکنده رونویس کرده‌اند. در نتیجه به طوری که دکتر خالقی هم نوشته است گاهی دیده می‌شود که نسخه‌ی در اوایل کتاب با یک نسخه خویشاوند است و در اواسط با نسخه‌ی دیگر و در اواخر با نسخه‌ی دیگر. این است که طبقه‌بندی دستنویس‌ها از اول تا آخر به طور کامل در داخل گروه‌های معینی امکان‌پذیر نیست. چاره‌ی کار در این است که پژوهنده، هر داستان یا هر بخش را در دستنویس‌ها جداگانه با هم بسنجد و در جست‌وجوی خویشاوندی میان اجزای شاهنامه باشد.

از جست‌وجو و کشف نسخه‌های کهن معتبر نومید نباید بود. جسته‌گریخته خبر از نسخه‌های کهنی داریم که هفتاد هشتاد سال پیش در دست بوده است و امروز دریغ فقدان آنها را می‌خوریم. در اینجا چند نمونه را ذکر می‌کنیم:

۱. در ۱۳۰۴ هـ ش قدیم‌ترین نسخه‌ی شاهنامه در دست یک عتیقه‌فروش فرانسوی بوده که به حدس علامه قزوینی در حدود ۵۵۰ تا ۶۵۰ هـ ق کتابت شده بوده و آن مرحوم دو دوره از عکس‌های ۵ برگ از آن را به زحمت تهیه کرده و یک دوره برای مرحوم ذکاءالملک فروغی فرستاده و یک دوره برای خود نگه داشته بود.^۱ قزوینی در نامه‌ی دیگری درباره‌ی آن اوراق می‌نویسد «به طور قطع در حدود ۵۰۰ تا ۵۵۰ هـ ق نوشته شده است، چنان‌که از وضع خط و املا و کهنگی کاغذ و غیره واضحاً مشهود است».^۲

من بعد از سال‌ها تکاپو، نشان و اثری از آن نسخه و ۵ برگ عکس آن نیافتم:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

۱. نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۵۳ هـ ش، صص ۲۰۲-۲۰۴.

۲. همان‌جا، ص ۱۸۹.

۲. شاهنامه‌ی معروف به دموت که به حدس و تحقیق قزوینی در حدود سال ۷۰۰ ه‍.ق کتابت شده معروف است. این نسخه از ایران به خارج رفته و یکی از عتیقه‌فروشان پاریس یکی دو سال پیش از جنگ اول جهانی آن را خریده و اوراق مینیاتوردار آن را به این و آن فروخته و بقیه‌ی اوراق را گم و گور کرده است. دموت در ۱۹۲۴ م در هنگام شکار به تیری یکی از دوستانش کشته شد و مرحوم قزوینی آن عالم بزرگ با دلسوختگی و خشم مقدسی می‌نویسد که آن تیر غیبی بوده و مجازات اینکه آن شاهنامه‌ی نفیس را مُثله کرده و اصل نسخه را به هیچ‌کس نشان نداده است.^۱

برگ‌های مصور شاهنامه‌ی دموت در موزه‌ها پراکنده است و من میکروفیلم ۷۷ برگ از آنها را برای بنیاد شاهنامه تهیه کردم.

۳. مقارن با برگزاری کنگره‌ی هزاره‌ی فردوسی در سال ۱۳۱۳ ه‍.ش، نسخه‌ی کهنی از شاهنامه مربوط به قرن هشتم در تهران در اختیار شخصی به نام دکتر سعید کردستانی بوده که استاد محیط طباطبایی آن را دیده است و در مقالات خود از آن نقل می‌کند. اما امروز خبری از آن هم نیست.

۴. مرحوم حبیب یغمائی می‌گفت نسخه‌ی کهنی در تصرف شخصی به نام خاکپور (ساکن چهارراه آب‌سردار) بود و آن را نسخه‌ی پدر می‌نامیدند و در صندوقی نگهداری می‌کردند و وقتی که مرحوم محمدعلی فروغی سرگرم تهیه‌ی منتخب شاهنامه بود با همه‌ی جلالت قدر به منزل مالک نسخه می‌رفت و مشکلات کار را به کمک آن نسخه حل می‌کرد. تا سال ۱۳۵۶ ه‍.ش، این نسخه هنوز در اختیار وراثت مرحوم خاکپور بود و برای خرید یا تهیه‌ی میکروفیلمی از آن برای بنیاد شاهنامه اقدام شد اما روزگار فرصت نداد.

۵. در سال ۱۳۷۱ ه‍.ش، نسخه‌ی کهن ممتازی از خانواده‌ی سعدلو برای کتابخانه‌ی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی خریداری و به شماره‌ی ۱۱۱۱ در آن کتابخانه ضبط شد. این نسخه از سده‌ی هشتم است و در تصحیح نهایی شاهنامه بسیار سودمند خواهد بود. این چند نمونه را برای این ذکر کردم که دوستداران شاهنامه در جست‌وجوی این نسخه‌ها باشند و نیز این احتمال را از نظر دور ندارند که ممکن است هنوز در گوشه و کنار دستنویس‌های کهن ناشناخته‌ی دیگری از شاهنامه موجود باشد و عالم علم از وجود آنها بی‌خبر مانده باشد به‌همان‌سان که نسخه‌ی مورخ ۶۱۴ فلورانس با اینکه در یک

کتابخانه‌ی دولتی نگهداری می‌شد تا این اواخر مورد توجه شاهنامه‌شناسان و شاهنامه‌جویان قرار نگرفته بود. و باز تکرار می‌کنم که تا دیر نشده است برای جمع‌آوری میکروفیلم‌های نسخ مهم شاهنامه جست‌وجو و کوشش مستمری باید انجام گیرد، وگرنه سال‌ها بعد افسوس و دریغ سودی نخواهد داشت و آیندگان ما را سرزنش خواهند کرد. در گردآوری منابع تصحیح شاهنامه، از قطعات و ابیات منقول از آن در جنگ‌ها و کتاب‌های دیگری هم که نسخ کهنی از آنها در دست است غافل نباید بود. مرحوم جلال همایی در شهریارنامه‌ی عثمان مختاری (نسخه‌ی ناقص موزه‌ی بریتانیا) قسمتی از داستان رستم و اسفندیار شاهنامه را نشان داده و نوشته است که «۱۳۷ بیت از داستان اسفندیار در شهریار نامه آمده که ۵۱ بیت که آن هم علی‌التحقیق از خود فردوسی است بر نسخ متداول شاهنامه علاوه دارد».^۱

نمونه‌ی دیگر فرائدالسلوک تألیف شمس سنجاسی است^۲ که به سال ۶۰۹ هـ ق در آذربایجان تألیف شده و در نسخه‌ی کهنی مورخ ۶۴۱ هـ ق از این کتاب که مدتی به امانت نزد من بود^۳ ابیات فراوانی به بحر متقارب هست که ۶۵ بیت از آنها را من در شاهنامه یافتم؛ در آن میان ضبط‌های کهن و درستی از برخی ابیات هست که بر صورت معروف آنها ترجیح دارد. مثلاً مصراع دوم بیت معروف:

میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

بدین صورت است «که او نیز جان دارد و جان خوش است» و برتری مسلم این ضبط بر آنچه از نسخ دیگر بر سر زبان‌ها افتاده است نیازی به توضیح ندارد.

از نسخ کهن شاهنامه که بگذریم، مهم‌ترین منابع برای تصحیح شاهکار فردوسی سایر منظومه‌های حماسی و داستان‌های کهن ایرانی است چون گرشاسب‌نامه، فرامرزنامه، بهمن‌نامه، برزوانه، کوش‌نامه، بیژن‌نامه، آذربرزین‌نامه، بانوگشسب‌نامه، شهریارنامه، لهراسب‌نامه، جهانگیرنامه، داستان کک کوهزاد که به قول مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص «شاهنامه‌ی فردوسی اصلی است و کتاب‌های دیگر که دیگر حکما نظم کرده‌اند... همه شعبه‌های آن اصل». درباره‌ی این منظومه‌ها، استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در

۱. دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال‌الدین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱ هـ ش، ص ۷۸۲.

۲. این کتاب به تصحیح آقای دکتر نورانی وصال جزو انتشارات پازنگ در ۱۳۶۸ هـ ش به چاپ رسید.

۳. این نسخه اخیراً به کتابخانه‌ی آیه‌الله نجفی مرعشی در قم انتقال یافته است.

کتاب گرانقدر خود حماسه‌سرایی در ایران بحث‌های لازم را کرده است و علاقه‌مندان به آنجا رجوع می‌کنند. آنچه با بحث ما مربوط است اینکه وجود چاپ‌های منقحی از این منظومه‌ها برای تصحیح متن شاهنامه و تحقیق در داستان‌های آن ضرورت تام دارد. در سال ۱۳۵۶ هـ ش بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی قراردادهایی برای تصحیح و نشر تعدادی از آنها براساس نسخ موجود در لندن و پاریس با محققان ایرانی بست و افسوس می‌خورم که این کار به سامان نرسید.

وجود ابیات اصیل گمشده‌ی شاهنامه را در شهریارنامه از نوشته‌ی مرحوم جلال همایی نقل کردیم.^۱ عکس مسئله هم مهم است که به گمان من منشأی بیش‌تر ابیات سست‌الحاقی به شاهنامه را در همان مثنوی‌ها باید جست. از طرف دیگر سراینده‌گان این مثنوی‌ها پیروان و مقلدان فردوسی هستند و زبان آنها به زبان شاهنامه بسیار نزدیک است و با دقت و تأمل در تعبیرات آنها شاید بتوان تعدادی از مشکلات شاهنامه را حل کرد. شور و شوق و رغبت مردم ایران به شاهنامه، در طی قرون موجب فراموش‌شدگی سایر داستان‌های منظوم شده، ولی امروز وجود آنها مددکار محققان در احیای شاهنامه می‌تواند باشد.

۱. آقای دکتر خالقی این ابیات را الحاقی می‌دانند.

نوشته‌های کهن

فردوسی از زبان خودش

از شاهنامه

کهن‌ترین و استوارترین منبع درباره‌ی زندگی و شعر و اندیشه‌ی فردوسی، گفته‌های خود او در شاهنامه است و در قرن اخیر محققان بارها با بررسی متن شاهنامه نکته‌هایی از زندگی او و نادرستی افسانه‌های منقول درباره‌ی او را روشن کرده‌اند. مانع عمده در این راه، در مواردی مغلو ط بودن نسخه‌ها یا استناد به هجونا مه و یوسف و زلیخای طغانشاهی بوده است. به این امید و آرزو هستیم که روزی برسد که یک متن مصحح نهایی از شاهنامه منتشر شود و با قطعیت یافتن اینکه کدام‌ها ابیاتی اصیل‌اند و کدام‌ها الحاقی و کدام ابیات در کدام‌یک از تدوین‌های چندگانه‌ی شاهنامه بوده و به دست آمدن ابیاتی دیگر (که احتمالش ناچیز است)، آگاهی‌های آیندگان از شعر و زندگی فردوسی بیش‌تر گردد. پیش از این، قسمتی از گفته‌های فردوسی را در این باره، زنده‌یاد حبیب یغمایی جمع‌آوری کرده و با مقدمه‌ی سودمندی در طبقه‌بندی محتویات آنها دوبار چاپ کرده است.^۱

ما اشعار را به ترتیب جای آنها در شاهنامه آورده‌ایم. در این باره چند نکته را نباید از

۱. فردوسی و شاهنامه‌ی او، از انتشارات انجمن آثار ملی (مجموعه تحقیقات تقی‌زاده و مقدمه‌ی کهن تصحیح قزوینی)، ۱۳۴۹ ه.ش. فردوسی و شاهنامه، حبیب یغمایی، از انتشارات یغما، ۱۳۵۴ ه.ش.

نظر دور داشت:

۱. نباید تصور کرد که فردوسی شاهنامه را با همین نظم و ترتیبی که دارد از روی منبع واحدی از آغاز تا انجام به‌طور منظم سروده از «به نام خداوند جان و خرد...» تا پایان پادشاهی یزدگرد، بلکه اکنون روشن شده که حکیم بزرگ پیش از دست‌یابی به شاهنامه‌ی ابومنصوری داستان‌های منفردی را سروده بوده و شاید نخستین آنها داستان یژن و منیژه باشد که یادگار ایام جوانی شاعر شناخته شده است.

۲. داستان‌های مربوط به رستم نیز چون رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، سیاوش، اکوان دیو، هفت‌خان رستم احتمالاً بدین صورت و بدین تفصیل در شاهنامه‌ی ابومنصوری که تاریخ پادشاهان بوده وجود نداشته و شاعر آنها را نیز از منابع دیگر به‌دست آورده و سروده و به‌صورت کتاب‌های مستقل در دسترس خواستاران نهاده بوده است. اینکه در افسانه‌ها آمده که کسی داستان رستم و اسفندیار را برای مجدالدوله‌ی دیلمی برده و او به آورنده‌ی داستان صله‌ی داده و صله‌ی نیز برای فردوسی فرستاده، مؤید این نکته است که برخی داستان‌ها جداگانه استنساخ و دست‌به‌دست می‌گشته است. این داستان‌ها در تدوین نهایی شاهنامه هر یک در محل مناسبی به‌صورتی که هست گنجانیده شده است و با بررسی دقیق نحوه‌ی پیوند این داستان‌ها با پس و پیش هر یک موضوع روشن‌تر خواهد شد.

۳. به‌نظم درآمدن شاهنامه‌ی ابومنصوری از ۳۷۰ یا ۳۷۱ هـ ق آغاز شده و نخستین نسخه‌ی کتاب که بسیار مختصرتر از شاهنامه‌ی موجود بوده، در روز ۲۵ محرم ۳۸۴ هـ ق (برابر روز ۲۵ اسفندماه یزدگردی) به‌پایان رسیده است.

سرآمد کنون قصه‌ی یزدگرد به ماه سفندارمذ روز ارد...

۴. بعدها وقتی که فردوسی تصمیم به اهدای نسخه‌ی به سلطان محمود گرفته، قطعاتی را سروده و در آغاز و انجام مجلدات افزوده و نیز جرح و تعدیل‌هایی در داستان‌ها به‌عمل آورده است. از آن جمله برخی محققان دیباچه‌ی منظوم شاهنامه، آنچه پیش از پادشاهی کیومرث آمده (به قرینه‌ی اینکه در ترجمه‌ی عربی بنداری نیست)

افزوده بر تدوین دوم کتاب شمرده‌اند.

۵. در آخرین مجلدات شاهنامه اشاراتی به سن و سال شاعر هست که عدم تطبیق آنها با نظم و ترتیب شاهنامه تأمل برانگیز است. می‌توان حدس زد که ذکر ۶۰ تا ۶۶ سالگی مربوط به سال‌های اشتغال فردوسی به تکمیل کتاب و ۷۱ سالگی، سالی است که پاکنویس نسخه‌ی اهدایی به محمود پایان یافته است.

۶. فردوسی بعد از اهدای تدوین دوم شاهنامه به محمود و نومیذی از پسند او، باز هم (دست کم تا پنج سال بعد از آن) در کار تکمیل و اصلاح کتاب بوده و ابیاتی را کم و زیاد کرده است. ذکر نزدیکی عمر به هشتاد از این سال‌ها است.

ما اشعار را از چاپ بروخیم گرفته‌ایم و با جلدهای اول و دوم چاپ دکتر خالقی مقابله کرده‌ایم و نیز چون چاپ بروخیم از جلدهای ۷ به بعد مغلوط است در قسمت‌های آخر به چاپ مسکو هم مراجعه شده است.

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را

اندر ستایش پیغمبر

تو را دانش و دین رهاند درست	در رستگاری بـبایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تـیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی ^۱

۱. در بعضی دستنویس‌ها در اینجا چهار بیت زیر در ستایش خلیفگان آمده که در چاپ دکتر جلال خالقی به حاشیه نقل شده است. روال سخن هم الحاقی بودن این ابیات را می‌رساند:

که خورشید بعد از رسولان مه	نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول	که او را به‌خوبی ستاید رسول

بود و نبود این بیت‌ها، برای تحقیق در عقیده‌ی دینی فردوسی بسیار مهم است و ارزش این را دارد که پژوهندگان با تأمل بیش‌تر در نسخه‌ها مسئله را روشن کنند.

که من شارسانم علیم در است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست
حکیم این جهان را چو دریا نهاد
دو هفتاد کشتی برساخته
یکی پهن کشتی به سان عروس
محمد بدو اندرون با علی
اگر چشم داری به دیگر سرای
گرت زین بد آمد گناه من است

درست این سخن گفت پیغمبر است
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
برانگیخته موج از او تندباد
همه بادبان‌ها برافراخته
بیاراسته همچو چشم خروس
همان اهل بیت نبی و وصی
به نزد نبی و وصی گیر جای
چنین است و این دین و راه من است^۱

(خالقی، ج ۱، ص ۹)

اندر فراهم آوردن شاهنامه

سخن هر چه گویم، همه گفته‌اند
اگر بر درخت برومند جای
توانم مگر پایگه ساختن
کسی که شود زیر نخل بلند

بر باغ دانش همه رفته‌اند
نیابم که از بر شدن نیست پای
بر شاخ آن سرو سایه‌فکن
همان سایه زو بازدارد گزند

→

پروفسور محمود شیرانی، شاهنامه‌شناس فقید و آقای محیط طباطبایی با اصیل شمردن این ابیات حدس زده‌اند که فردوسی شیعه‌ی زیدی بوده است زیرا هم علی را می‌ستاید و هم سه خلیفه‌ی دیگر را. در حالی که اگر این بیت‌ها را برافزوده‌ی کاتبان بشماریم این احتمال منتفی است.

شق سوم این است که بگوییم این بیت‌ها از فردوسی است اما در نخستین تدوین کتاب نبوده و شاعر در هنگام آماده کردن نسخه‌ی برای محمود غزنوی، به همان سان که در ۱۵ مورد نام و ستایش او را سروده و در آغاز و انجام مجلدات جای داده این ابیات را هم به ملاحظه‌ی مذهب آن پادشاه در اینجا افزوده است. اما استاد دکتر زریاب در مقاله‌ی که قبلاً بدان اشاره کردیم مقدمه را به کلی آشفته و پریشان و محتوی نکات متناقض شمرده و آن را ساخته و پرداخته‌ی کاتبان به قصد سازگار کردن آن با عقاید رسمی عصر دانسته است.

۱. در لابه‌لای این بیت‌ها، کاتبان متعصبی که هر یک می‌خواست حکیم روشن بین طوس را هم‌کیش خود فرانماید، اشعار سستی افزوده‌اند. مثلاً کاتب شیعی این بیت را:

هر آن کس که در دلش بغض علی است
یا کاتب سنی این بیت را:

از او زارتر در جهان زار کیست؟

و بر رافضی همچین کن دوام

تو بر خارجی لعنتی کن مدام

بمانم به گیتی یکی یادگار
به یکسان روشنِ زمانه مدان
دگر بر ره رمز معنی برد

ازین نامور نامه‌ی شهریار
تو این را دروغ و فسانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد

فراوان بدو اندرون داستان
ازو بهره‌یی نزد هر بخردی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
گذشته سخن‌ها همه بازجست
بیاورد کاین نامه را گرد کرد
وزان نامداران و فرخ‌مهان
که ایدون به ما خوار بگذاشتند
بریشان بر، آن روز کُند آوری
سخن‌های شاهان و گشت جهان
یکی نامورنامه افگند بن
برو آفرین از کهان و مهان

یکی نامه بود از گه باستان
پراگنده در دست هر موبدی
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد^۱
پژوهنده‌ی روزگار نخست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
بپرسیدشان از کیان جهان
که گیتی به آغاز چون داشتند
چگونه سرآمد به نیک‌اختری
بگفتند پیشش یکایک مهان
چو بشنید ازیشان سپهد سَخُن
چنین یادگاری شد اندر جهان

(خالقی، ج ۱، ص ۱۱)

داستان دقیقی شاعر^۲

همی خواند خواننده بر هر کسی
همان بخردان نیز و هم راستان
سخن‌گفتنی خوب و طبعی روان
ازو شادمان شد دل انجمن
همه‌ساله با بد به پیگار بود
نبود از جهان دلش یک روز شاد

چو از دفتر این داستان‌ها بسی
جهان دل نهاده برین داستان
جوانی بیامد گشاده‌زبان
به شعر آرم این نامه را گفت من
جوانیش را خوی بد یار بود
بدان خوی بد جان شیرین بداد

۱. ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی، حاکم طوس و نیشابور و سپهسالار خراسان (مقتول در ۳۵۱ هـ ق).

۲. به تحقیق دکتر صفا، دقیقی نظم شاهنامه را بعد از ۳۶۵ هـ ق به امر نوح‌بن منصور سامانی آغاز کرده و در حدود سال‌های ۳۶۷-۳۶۹ هـ ق کشته شده است.

برو تاختن کرد ناگاه مرگ
یکایک ازو بخت برگشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند

نهادش به سر بر، یکی تیره‌ترگ
به دست یکی بنده‌بر، کشته شد
چنان بخت بیدار او خفته ماند

(خالقی، ج ۱، ص ۱۲)

داستان دوست مهربان

دل روشن من چو برگشت ازوی
که این نامه را دست پیش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار
مگر خود درنگم نباشد بسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست
به شهرم یکی مهربان دوست بود
مرا گفت: «خوب آمد این رای تو
نبشته من این نامه‌ی پهلوی
گشاده زبان و جوانیت هست
شو این نامه‌ی خسروان بازگوی
چو آورد این نامه نزدیک من

سوی تخت شاه جهان^۱ کرد روی
به پیوند گفتار خویش آورم
بترسیدم از گردش روزگار
بباید سپردن به دیگر کسی
همان رنج را کس خریدار نیست^۲
تو گفتی که با من به یک پوست بود
به‌نیکی خرامد همی پای تو
به پیش تو آرم مگر نغنوی
سخن گفتن پهلوانیت هست
بدین جوی نزد مهان آبروی
برافروخت این جان تاریک من

(خالقی، ج ۱، ص ۱۲)

۱. مراد از تخت شاه جهان بخارا پایتخت سامانیان است و شاه جهان ظاهراً یکی از پادشاهان آن خاندان، شاید نوح‌بن منصور (۳۶۵-۳۸۷ ه.ق) و احتمالاً در اینجا در تدوین نخست کتاب بیت‌های دیگری در مدح او بوده که شاعر بعداً در هنگام اهدای کتاب به محمود غزنوی آن بیت‌ها را حذف کرده است.

۲. در اینجا ابیاتی در برخی دستنویس‌ها هست، که ارتباطی با روزهای آغاز نظم شاهنامه دارد:

زمانه سراسر پر از جنگ بود
به این‌گونه یک چند بگذاشتم
ندیدم کسی کش سزاوار بود
به جویندگان بر جهان تنگ بود
سخن را نهفته همی داشتم
به گفتار این مرمر یار بود

«زمانه سراسر پر از جنگ بود» کشمکش‌های بعد از کشته‌شدن ابوالحسین عتبی وزیر نوح‌بن منصور (در سال ۳۷۲ ه.ق) را مجسم می‌کند و عبارت «سخن را نهفته همی داشتم» یادآور همان است که بعد از نقل هزار بیت دقیقی گفته: «سخن را نگه داشتم سال بیست». پس ظاهراً این ابیات را بعد از تسلط محمود و برقراری آرامش در خراسان سروده و بر تدوین دوم افزوده است.

ستایش امیرک منصور^۱

بدین نامه چون دست بردم فراز
 جوان بود و از گوهر پهلوان
 خداوند رای و خداوند شرم
 مرا گفت کز من چه باید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس
 همی داشتم چون یکی تازه سیب
 به کیوان رسیدم ز خاک نژند
 به چشمش همان خاک و هم سیم و زر
 سراسر جهان پیش او خوار بود
 چو آن نامور گم شد از انجمن
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه
 نه زو زنده بینم، نه مرده نشان
 گرفتار و، زو دل شده ناامید
 یکی پند آن شاه یاد آوریم
 مرا گفت کاین نامه‌ی شهریار

یکی مهتری بود گردن فراز
 خردمند و بیدار و روشن روان
 سخن گفتنش خوب و آوای نرم
 که جانت سخن برگراید همی
 به گیتی نیازت نیارم به کس
 که از باد ناید به من برنهیب
 از آن نیکدل نامدار ارجمند
 بزرگی بدو یافته زیب و فر
 جوانمرد بود و وفادار بود
 چو در باغ سرو سهی از چمن
 دریغ آن کیی بُرز بالای شاه
 به دست نهنگان مردم کشان
 نوان لرز لرزان به کردار بید
 ز کژئی روان سوی داد آوریم
 گرت گفته آید به شاهان سپار^۲

(خالقی، ج ۱، ص ۱۴)

ستایش سلطان محمود^۳

بدین نامه من دست کردم دراز
 به نام شهنشاہ گردن فراز

۱. امیرک منصور، بنا به پژوهش‌های بهار و خالقی و محیط طباطبایی، پسر بزرگ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بانی گردآوری شاهنامه‌ی منشور است و او طبق نوشته‌ی گردیزی در زین‌الاجبار به دنبال جنگ و گریزها در کشمکش‌های آن روز خراسان، از ۳۷۷ تا ۳۸۷ هـ ق بی‌نام و نشان در زندان سامانیان و سبکتکین به اسیری گذرانید و سرانجام به امر سبکتکین کشته شد. آن «دوست مهربان» هم که «نامه‌ی خسروان» را داشته و آن را به فردوسی داده و او را به سرودن آن تشویق کرده کسی جز او نیست. زیرا شاهنامه‌یی که به فرمان پدرش فقط بیست سی سال پیش گردآوری شده بود، فقط در خانواده‌ی او و پیش او که بزرگ‌ترین فرزند پدر بود می‌توانست وجود داشته باشد.
۲. نکته‌ی مهم این است که می‌گوید «به شاهان سپار» و نمی‌گوید به محمود سپار زیرا در حیات منصوربن محمد هنوز خبری از پادشاهی محمود در میان نبود.
۳. تردیدی نیست که این قطعه، در تدوین دوم بر شاهنامه افزوده شده است.

جهاندار و بیدار و پیروزبخت
 چنو شهریاری نیامد پدید
 زمین شد به کردار تابنده عاج
 نهاد از بر تاج خورشید تخت
 پدید آمد از فرّ او کان زر
 به مغز اندر اندیشه بسیار گشت
 کنون نو شود روزگار کهن

خداوند تاج و خداوند تخت
 جهان‌آفرین تا جهان آفرید
 چو خورشید بر گاه بنمود تاج
 ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت
 ز خاور بیاراست تا باختر
 مرا اختر خفته بیدار گشت
 بدانست کامد زمان سخن

بخفتم شبی، لب پر از آفرین
 که رخشنده شمعی برآمد ز آب
 از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
 یکی تخت پیروزه پیدا شدی
 یکی تاج بر سر به جای کلاه
 به دست چپش هفتصد زنده‌پیل
 به داد و به دین شاه را رهنمای^۱
 وز آن زنده‌پیلان و چندان سپاه
 از آن نامداران بی‌پرسیدمی
 ستاره‌ست پیش اندرش یا سپاه؟
 ز قَنُوج تا پیش دریای سند
 به رای و به فرمان او زنده‌اند
 بپردخت از آن، تاج بر سر نهاد
 به آبشخور آرد همی میث و گرگ
 برو شهریاران کنند آفرین
 ز گهواره محمود گوید نخست

بر اندیشه‌ی شهریار زمین
 چنان دید روشن روانم به خواب
 همه روی گیتی شب لاژورد
 در و دشت بر سان دیبا شدی
 نشسته برو شهریاری چو ماه
 رده برکشیده سپاهش دو میل
 یکی پاک دستور پیشش بی‌پای
 مرا خیره گشتی سر از فرّ شاه
 چون آن چهره‌ی خسروی دیدمی
 که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه؟
 یکی گفت: «کاین شاه روم است و هند
 که ایران و توران ورا بنده‌اند
 بیاراست روی زمین را به داد
 جهاندار محمودشاه بزرگ
 ز کشمیر تا پیش دریای چین
 چو کودک لب از شیر مادر بشست

۱. فضل‌بن احمد اسفراینی، که دیوان را از تازی به پارسی برگردانید و از حامیان فردوسی و مشوق او در اهدای شاهنامه به محمود غزنوی بود و برکناری او در ۴۰۱ هـ ق شاید یکی از موجبات بی‌مهری محمود به فردوسی بوده است.

تو نیز آفرین کن که گوینده‌ی
نییچد کسی سر ز فرمان اوی

بدو نام جاوید جوینده‌ی
نیارد گذشتن ز پیمان اوی»

چو بیدار گشتم، بجستم ز جای
بر آن شهریار آفرین خواندم
به دل گفتم این خواب را پاسخ است
بران آفرین کاو کند آفرین
ز فرّش جهان شد چو باغ بهار
ز ابر اندر آمد به هنگام نم
به ایران همه خوبی از داد اوست
به بزم اندرون آسمان وفاست
به تن زنده‌پیل و به جان جبرئیل
سر بخت بدخواه با خشم اوی
نه کُند آوری گیرد از تاج و گنج
هر آن کس که دارد ز پروردگان
شهنشاه را سرب‌سَر دوستدار
شده هر یکی شاه بر کشوری
نخستین برادرش، که‌تر به سال
به گیتی پرستنده‌ی فرّ نصر^۱
کسی که‌ش پدر ناصر دین بود
و دیگر دلاور سپهدار طوس^۲
ببخشد درم هر چه یابد ز دهر
به یزدان بود خلق را رهنمای
جهان بی‌سر و تاج خسرو مباد
همیشه تن آباد با تاج و تخت

چه مایه شب تیره بودم بی‌پای
نبودم درم، جان برافشاندم
که آواز او بر جهان فرّخ است
بران بخت بیدار و تاج و نگین
هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
جهان شد به کردار باغ ارم
کجا هست مردم، همه یاد اوست
به رزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
به دست ابر بهمن، به دل رود نیل
چو دینار شد خوار بر چشم اوی
نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج
ز آزاد و از نیکدل بردگان
به فرمانش بسته کمر استوار
روان نامشان بر همه منبری
که در مردمی کس ندارد همال
زید شاد در سایه‌ی شاه عصر
پی تخت او تاج پروین بود
که در جنگ بر شیر دارد فسوس
همه آفرین جوید از دهر بهر
سر شاه خواهد که باشد به‌جای
چنین هم بماناد جاوید و شاد
ز درد و غم آزاد و پیروز بخت

۱. ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین (ف. ۴۱۲ هـ ق) سپهسالار خراسان، برادر محمود و از حامیان فردوسی.

۲. امیر یوسف بن ناصرالدین (ف. ۴۲۷ هـ ق) برادر که‌تر محمود، ممدوح فرّخی.

کنون بازگردم به آغاز کار

سخنگوی دهقان چه گوید نخست

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد

مگر کز پدر یاد دارد پسر

ز گفتار دهقان یکی داستان

ز موبد برین گونه برداشت یاد...

به گفتار دهقان کنون بازگرد

کهن گشته این داستان‌ها ز بُن

اگر زندگانی بود دیریاز

یکی میوه داری بماند ز من

از آن پس که پیمود پنجاه و هشت

همی از کم‌تر نگرده به سال

چه گفت اندرین موبد پیشرو

تو چندان که مانی سخنگوی باش

چو رفتی سر و کار با ایزد است

سوی نامه‌ی نامور شهریار

که تاج بزرگی به گیتی که جست

ندارد کس آن روزگاران به یاد

بگوید تو را یک به یک در به در

(خالقی، ج ۱، ص ۲۱)

بپیوندم از گفته‌ی باستان

که یک روز رستم هم از بامداد

(خالقی، ج ۲، ص ۱۱۸)

نگر تا چه گوید سراینده‌مرد

همی نو شود روزگار کهن

برین دین خرم بمانم دراز

که بارد همی بار او بر چمن

به سر بر، فراوان شگفتی گذشت

همی روز جوید ز تقویم و فال

که هرگز نگرده کهن گشته نو

خردمند باش و نکوخوی باش

اگر نیک باشدت جای اربد است

(خالقی، ج ۲، ص ۲۰۲)

شکایت فردوسی از پیری خود

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست

به جای عنانم عصا داد سال

همان دیدبان بر سر کوهسار

کشیدن ز دشمن نداند عنان

گراینده و تیزی پای نوند

سراینده ز آواز برگشت سیر

چو برداشتم جام پنجاه و هشت

مده می که از سال شد مرد مست

پراگنده شد مال و برگشت حال

نبیند همی لشکر بی‌شمار

و گر پیش مژگانش آید سنان

همان شست بدخواه کردش به بند

همش لحن بلبل، هم آواز شیر

نگیرم مگر یاد تابوت و دشت

همان تیغ بزنده‌ی پارسی
گل نارون خواهد و شاخ سرو
که چندان زمان یابم از روزگار
به گیتی بمانم یکی داستان
ز من جز به نیکی نگیرند یاد...
نگر تا چه گوید سراینده‌مرد

(خالقی، ج ۲، ص ۳۷۹)

پرستیدن دادگر پیشه‌کن
ره رستگاری همین است و بس

(خالقی، ج ۲، ص ۴۲۰)

منم تنگدل تا شدم تنگدست
ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد
بدان زیستن، زار باید گریست

(خالقی، ج ۳، ص ۵۶)

دراز است و نگشاد ازو یک پیشیز
روان مرا جای ماتم بدی

(خالقی، ج ۳، ص ۲۸۵)

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر...^۱
دلم تنگ شد زان درنگ دراز
یکی مهربان بودم اندر سرای
بیاورد شمع و بیامد به باغ
زدوده یکی جام شاهنشهی
شب تیره خوابت نیاید همی؟
ز دفترت برخوانم از باستان

دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی
نگردد همی گرد نسرین، تذرو
همی خواهم از داور کردگار
کزین نامور نامهی باستان
که هر کس که اندر سخن داد داد
به گفتار دهقان کنون بازگرد

ز روز گذرکردن اندیشه کن
به نیکی گرای و میازار کس

همی خورد باید کسی را که هست
اگر خود نزادی خردمند مرد
بزاد و به سختی و ناکام زیست

سرآوردم این رزم کاموس نیز
گر از داستان یک سخن کم بدی

شبی چون شبه روی شسته به قیر
نبد هیچ پیدا نشیب از فراز
به دلتنگی اندر، بجستم ز جای
خروشیدم و خواستم زو چراغ
می آور دو نار و تُرنج و بهی
مرا گفت: «شمعت چه باید همی؟
بپیمای می تا یکی داستان

۱. آغاز داستان بیژن و منیژه است و این از داستان‌های منفرد مشهور بوده که ظاهراً فردوسی آن را در جوانی و پیش از آنکه تصمیم به نظم شاهنامه بگیرد و به شاهنامه‌ی منشور دسترسی یابد سروده و بعدها آن را در شاهنامه جای داده است. این قطعه در دستنویس‌ها درهم و آشفته است.

پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
بدان سروبن گفتم: «ای ماهروی
مرا گفت: «گر چون زمن بشنوی
همت گویم و هم پذیرم سپاس

همه از درِ مرد فرهنگ و سنگ
مرا امشب این داستان بازگویی»
به شعر آری از دفتر پهلوی»
کنون بشنو ای یار نیکی‌شناس

(خالقی، ج ۳، ص ۳۰۳-۳۰۶)

ستایش محمود و فضل بن احمد اسفراینی^۱

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین
ابوالقاسم آن شهریار دلیر
جهاندار محمود کاندز نبرد
خرد هست و هم نیکنامی و داد
سپاه و دل و دست و گنجور هست
یکی فرش گسترده شد در جهان
کجا فرش را مرقد و مسند است
نبد خسروان را چنو کدخدای
که آرام این پادشاهی بدوست
گشاده‌زبان و دل و پاکدست
ز دستور فرزانه‌ی دادگر
بپیوستم این نامه‌ی باستان
که تا روز پیری مرا بردهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌یی
همی داشتم تا کی آید پدید
چنین سال بگذاشتم شست و پنج

که نازد بدو تخت و تاج و نگین...
کجا گور بستاند از چنگ شیر
سر سرکشان اندر آرد به گرد
جهان بی سر و افسر او مباد
همان رزم و بزم و می و سور هست
که هرگز نشانش نگردد نهان
نشستنگه فضل بن احمد است
به پرهیز و دین و به رادی و رای
که او بر سر نامداران نکوست
پرستنده‌ی شاه یزدان پرست
پراگنده رنج من آمد به سر
پسندیده از دفتر راستان
بزرگی و دینار و افسر دهد
بلنداختری راد و رخشنده‌یی
جوادی که جودش نخواهد کلید...
به درویشی و زندگانی به رنج

۱. در این قطعه که ظاهراً در ابتدای یکی از مجلّات چندگانه‌ی اهداشده به محمود افزوده شده بوده، ستایش اسفراینی وزیر که حکیم بزرگ را به اهدای شاهنامه به محمود تشویق کرده‌است، و اشاره به تقارن ۵۸ یا ۵۷ سالگی شاعر با آغاز کوشش‌های محمود برای رسیدن به قدرت در ۳۸۷، و ذکر ۶۵ سالگی شاعر که تاریخ تصمیم‌گیری او را به اهدای شاهکار پیش‌سروده‌ی خود به نام محمود بیان می‌کند، هر یک اهمیت خاصی دارد.

چو پنج از بر سال شصتم نشست
 رخ لاله‌گون گشت بر سان کاه
 ز سستی خم آورد بالای راست
 بدانگه که بد سال پنجاه و هشت
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند
 که: «ای نامداران و گردنکشان
 فریدون بیدار دل زنده شد
 به داد و به بخشش گرفت این جهان
 فروزان شد آثار تاریخ او
 از آن گه که گوشم شنید آن خروش
 بپیوستم این نامه بر نام او^۱
 که باشد به پیری مرا دستگیر
 همی خواهم از کردگار بلند
 که این نامه بر نام شاه جهان
 وزان پس تن جانور خاک راست
 یکی بندگی کردم، ای شهریار
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افگندم از نظم کاخی بلند
 برین نامه بر سال‌ها بگذرد

تن اندر نشیب و سرم سوی پست
 چو کافور شد رنگ مشک سیاه
 هم از نرگسان روشنایی بکاست
 نوان‌تر شدم چون جوانی گذشت
 که اندیشه شد تیز و تن بی‌گزند
 که جست از فریدون فرخ نشان؟
 زمین و زمان پیش او بنده شد
 سرش برتر آمد ز شاهنشهان
 که جاوید بادا پی و بیخ او»
 نهادم بدان فرخ آواز گوش
 همه مهتری باد فرجام او
 خداوند شمشیر و تاج و سریر
 که چندان بماند تنم بی‌گزند
 بگویم، نمانم سخن در نهان
 روان روان معدن پاک راست...
 که ماند زمن در جهان یادگار
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیابد گزند
 همی خواند آن کس که دارد خرد

(خالقی، ج ۴، ص ۱۶۹-۱۷۴)

کنون زین سپس نامه‌ی باستان
 بدین داستان دُر ببارم همی
 هر آن کس که سالش برآمد به شست

بپیوندم از گفته‌ی راستان
 به سنگ اندرون لاله کارم همی...
 بسباید کشیدن ز بیشیش دست

۱. «پیوستن نامه بر نام او» در اینجا بیش از آنچه به معنی نظم‌کردن و سرودن باشد، به معنی «بستن و تقدیم کردن به نام او» است. یعنی کتابی را که پیش از این سروده بودم به نام او می‌کنم. در بیت‌های بعدی هم از کردگار می‌خواهد که چندان تنش بی‌گزند بماند که کتاب را به نام شاه کرده باشد تا از این راه «نماند سخن در نهان» و نام شاه موجب رواج و شهرت کتاب شود.

ز هفتاد برنگذرد بس کسی
و گر بگذرد این همه بتری است

ز دوران چرخ آزمودم بسی
بر آن زندگانی ببايد گريست

(خالقی، ج ۴، ص ۱۷۵)

چنين است گيهان ناپايدار
همی خواهم از دادگر یک خدای
که این نامه‌ی شهریاران پیش
از آن پس تن جانور خاک راست

در او تخم بد تا توانی مکار
که چندان بمانم به گیتی به جای
بپیوندم از خوب گفتار خویش
سخنگوی جان، معدن پاک راست

(خالقی، ج ۵، ص ۷۱)

به خواب دیدن فردوسی دقیقی را

چنان دید گوینده یک شب به خواب
دقیقی ز جایی پدید آمدی
به فردوسی آواز دادی که: «می
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج
وزان پس به چین اندر آرد سپاه
نبایدش گفتن کس او را درشت
بدین نامه گرچند بشتافتی
از این باره من پیش گفتم سخن
ز گشتاسب و ارجاسب بی‌تی هزار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت

که یک جام می داشتی چون گلاب
بر آن جام می داستان‌ها زدی
مخور جز بر آیین کاووس کی
بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
ز شاهی به هر کس رساننده بهر
بکاهدش رنج و ببالدش گنج
همه مهتران برگشایند راه
همه تاج شاهانش آید به مشت
کنون هر چه جستی همه یافتی
اگر بازبایی به خیلی مکن
بگفتم سرآمد مرا روزگار
روان من از خاک برمه رسد»
منم زنده، او گشته با خاک جفت

(خالقی، ج ۵، ص ۷۵)

بازگشتن به سخن فردوسی (پس از هزار بیت دقیقی)

چو این نامه افتاد در دست من
نگه کردم این نظم سست آمدم

به ماهی گراینده شد شست من
بسی بیت ناتندرست آمدم

بداند سخن گفتن نابکار
کنون شاه دارد به گفتار گوش
مگویی و مکن رنج با طبع جفت
به کانی که گوهر نیابی مکن
مبّر دست زی نامه‌ی خسروان
از آن به که ناساز خوانی نهی

سخن‌های آن بر منش راستان
طبیعی ز پیوند او دور بود
پر اندیشه گشت این دل شادمان
گر آیدون که برتر نیاید شمار
که پیوند را راه داد اندرین
ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
که شاهی نشانید برگاه بر
ز خوی بد خویش بودی به رنج
به مدح افسر نامداران بدی
از او نو نشد روزگار کهن

همی رنج بردم به بسیار سال
به گاه کیان بر، درخشنده‌یی
جز از خامشی هیچ درمان نبود
نشستنگه مردم نیکبخت
جز از نام شاهی نبود افسرش
اگر تنگ بودی نشایستی
بدان تا سزاوار این گنج کیست
کزو تازه شد تاج شاهنشهان
جهاندار چون او که دارد به‌یاد؟

من این را نبشتم که تا شهریار
دو گوهر بُد این، با دو گوهرفروش
سخن چون بدین گونه بایدت گفت
چو بند روان بینی و رنج تن
چو طبعی نباشد چو آب روان
دهان گر بماند خوردن تهی

یکی نامه بود از گه باستان
فسانه کهن بود و منثور بود
نبردی به پیوند او کس گمان
گذشته بر او سالیان دو هزار
گرفتم به گوینده بر آفرین
اگرچه نپیوست جز اندکی
هم او بود گوینده را راهبر
همی یافت از مهتران ارج و گنج
ستاینده‌ی شهریاران بدی
به‌نظم اندرون سست گشتش سخن

من این نامه فرخ گرفتم به‌فال
ندیدم سرافراز بخشنده‌یی
همم این سخن بر دل آسان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت
به جایی نبود هیچ پیدا درش
که اندر خور باغ بایستی
سخن را نگه داشتم سال بیست
ابوالقاسم آن شهریار جهان
بیامد نشست از بر تخت داد

سر نامه را نام او تاج گشت
کنون رزم ارجاسب را نو کنم

به فرّش دل تیره چون عاج گشت
به طبع روان باغ بی‌خو کنم
(خالقی، ج ۵، ص ص ۱۷۵-۱۷۷)

تنگدستی شاعر

کنون خورد باید می خوشگوار
هوا پرخروش و زمین پر ز جوش
درم دارد و نقل و جام نبید
مرا نیست فرّخ مر آن را که هست
همه بوستان زیر برگ گل است
به پالیز بلبل بنالد همی
که داند که بلبل چه گوید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی

که می بوی مشک آید از کوهسار
خُنک آنکه دل شاد دارد به‌نوش
سر گوسفندی تواند برید
ببخشای بر مردم تنگدست...
همه کوه پر لاله و سنبل است
گل از ناله‌ی او ببالد همی
به زیر گل اندر چه موید همی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی

(خالقی، ج ۵، ص ص ۲۹۱-۲۹۲)

کنون کشتن رستم آریم پیش
یکی پیر بُد نامش آزادسرو
دلی پر ز دانش سری پرسخن
کجا نامه‌ی خسروان داشتی
به سام نریمان کشیدی نژاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم
اگر مانم اندر سپنجی سرای
سر آرم من این نامه‌ی باستان
به نام جهاندار محمودشاه

ز دفتر همیدون به گفتار خویش
که با احمد سهل بودی به مرو
زبان پر ز گفتارهای کهن
تن و پیکر پهلوان داشتی
بسی داشتی رزم رستم به‌یاد
سخن را یک اندر دگر بافتم
روان و خرد باشدم رهنمای
به گیتی بماند ز من داستان
ابوالقاسم آن فرّ دیهیم و گاه

دو گوش و دو پای من آهو گرفت
ببستم بدین گونه بدخواه بخت
شب و روز خوانم همی آفرین
از او یسادگاری کنم در جهان

تهیدستی و سال، نیرو گرفت
بنالم ز بخت بد و سال سخت
بر آن دادگر شهریار زمین...
که تا هست مردم، نگرده نهان

بزرگان و جنگی سواران پیش
گذشته بسی کارهای کهن
همان رهنمونی به دیگر سرای
همان روز را سودمند آیدش
همان مونس روزگارش بود
که دینار یابم من از شهریار
ز گنج شاهنشاه گردنکشان
فروزنده‌ی سهل ماهان به مرو

(خالقی، ج ۵، ص ۴۳۹)

بدین نامه‌ی شهریاران پیش
همه بزم و رزم است و رای و سخن
همان دانش و دین و پرهیز و رای
ز چیزی کز ایشان پسند آیدش
از آن برتر، آن یادگارش بود
همی چشم دارم بدین یادگار
که از من پس از مرگ ماندنشان
کنون بازگردم به گفتار سرو

گله از پیری و از روزگار

چه داری به پیری مرا مستمند
به پیری مرا خوار بگذاشتی
همی پرنیان گردد از رنج، خار
همان تیره گشت آن گرامی چراغ
همی لشکر از شاه بیند گناه
همی ریخت باید ز رنج تو خون
پر از دردم از رای تاریک تو
چو پرورده بودی نیازدهیی

(مسکو، ج ۷، ص ۱۱۲)

الا ای برآورده چرخ بلند
چو بودم جوان برترم داشتی
همی زرد گردد گل کامگار
دو تا گشت آن سرو نازان به باغ
پر از برف شد کوهسار سیاه
به کردار مادر بدی تاکنون
وفا و خرد نیست نزدیک تو
مرا کاش هرگز نپروردیی

ستایش محمود (در آغاز پادشاهی اشکانیان)

به بزم و به رزم و به دانش گرای
که رایش همی از خرد برخوردار
کزوی است نام بزرگی بی پای
چه بر خویش و بر دوده و کشورش
کزو شادمان است گردنده عصر
همی بگذرد کلک او بر درخت

کنون پادشاه جهان را ستای
جهاندار ابوالقاسم پرخرد
سرافراز محمود فرخنده‌رای
بر او آفرین باد و بر لشکرش
جهاندار سالار او میرنصر
که پیروز نام است و پیروزبخت

سرلشکر از ماه برتر بود...
 یکی آفرین باد بر شهریار
 که فرمان بُد از شاه با فرّ و تاج
 ز دیندار بیدار وز مرد کیش
 همه کار بر دیگر اندازه شد
 همی گسترد چادر داد باز
 که او خلعتی یابد از آسمان
 بماند کلاه کیی بر سرش
 منش برگذشته ز چرخ بلند
 کجا بشمرد ماه و سال مرا
 درفشی شود بر سر بخردان

سپهدار چون بوالمظفر بود
 گذشته ز شوال ده با چهار^۱
 ازین مژده‌یی داد بهر خراج
 که سالی خراجی نخواهند بیش
 بدین، عهد نوشیروان تازه شد
 چو آید بر آن روزگاری دراز
 ببینی بدین داد و نیکی گمان
 که هرگز نگردد کهن دربرش
 سرش سبز بادا تنش بی‌گزند
 ندارد کسی خوار فال مرا
 نگه کن که این نامه تا جاودان

۱. ذکر صدور فرمان ۱۴ شوال مبنی بر بخشیدن خراج در اینجا کلید گشودن مشکل تاریخ دقیق اهدای شاهنامه (دومین تدوین آن) به محمود است که به سال ۴۰۰ هـ ق (ز هجرت شده پنج هشتادبار) پذیرفته شده است. نخستین بار تقی‌زاده به این نکته توجه کرده و حدس زده است که فرمان ۱۴ شوال مربوط به سال ۴۰۱ هـ ق به علت قحطی نیشابور صادر شده بود. استاد دکتر زریاب خوبی به من فرمودند که بخشیدن خراج شاید به مناسبت فتح قلعه‌ی بهیم‌نگر در هند به سال ۴۰۰ هـ ق و به دست آمدن خزاین بیکران آن بوده است. من در تأیید نظر ایشان شرح خزاین به دست آمده و گزارش نمایش آنها را در بیرون شهر غزنین برای تماشای همگان (در زین‌الاکهار، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۸۰ و جامع‌التواریخ، تاریخ محمود... چاپ آتش، ص ص ۱۵۴-۱۵۷) یافتم.

اما این را هم می‌دانیم که شاهنامه عیناً به ترتیبی که امروز در دست ما است منظمأً و فصل به فصل سروده نشده، بلکه فردوسی داستان‌هایی را حتی پیش از به دست آوردن متن منثور ابومنصوری سروده بوده و بعداً در محل کنونی آنها جای داده و نیز ابیات ستایش محمود را در محل‌های مناسب افزوده است. پس این قطعه بعد از آنکه آخرین بخش‌های کتاب در سال ۴۰۰ هـ ق به پایان رسیده بوده، هنگام پاکنویس نسخه‌یی برای محمود در اینجا گذاشته شده است و این بعد از سال ۴۰۰ هـ ق بوده است. زیرا ۱۴ شوال فقط دو ماه و نیم مانده به پایان آن سال بوده و تا «نامه‌ی شاه مردم‌نواز» به طوس برسد و «همه مردم از خانه‌ها به دشت» بریزند و شادمانی کنند و فردوسی این اشعار را بسراید و در شاهنامه بگنجانند و کاتب آن را پاکنویس کند، مدتی وقت لازم بوده است.

این را هم اضافه کنم که چون نوشته‌ی نظامی عروضی در اینکه شاهنامه در هفت مجلد به محمود داده شده، تا سندی کهن‌تر و استوارتر به دست نیاید معتبر شناخته می‌شود و آنچه ستایش محمود است در آغاز و انجام هر یک از جلد‌های هفتگانه افزوده شده بوده، با آن قیاس این قطعه در آغاز جلد ششم جای داشته است.

که خوانند هر کس بر او آفرین
 که چون شاه را سر بپیچد ز داد
 ستاره نخواند ورا نیز شاه
 چو درد دل بی گناهان بود
 هنرمند و بسادانش و دادگیر
 همه نام نیکو بود یادگار
 مهان عرب خسروان عجم
 ز بهرامیان تا به سامانیان
 که بیدادگر بود و ناپاک بود
 بمرد او و جاوید نامش نمرود
 سخن بهتر از گوهر شاهوار
 به تخت و به گنج مهی شاد بود
 نخواند به گیتی کسی نام او
 که بادا همه ساله بر تخت ناز
 نیایش همی ز آسمان برگذشت
 خجسته بر او گردش روزگار
 نبشته بر ایوانها نام خویش

(مسکو، ج ۷، ص ۱۱۳-۱۱۴)

بماند بسی روزگاران چنین
 چنین گفت نوشیروان قباد
 کند چرخ منشور او را سیاه
 ستم، نامه‌ی عزل شاهان بود
 بماناد تا جاودان این گهر
 نباشد جهان برکسی پایدار
 کجا آفریدون و ضحاک و جم
 کجا آن بزرگان ساسانیان
 نکوهیده‌تر شاه ضحاک بود
 فریدون فرخ ستایش ببرد
 سخن ماند اندر جهان یادگار
 ستایش نبرد آنکه بی داد بود
 گسسته شد اندر جهان کام او
 از این نامه‌ی شاه مردم نواز
 همه مردم از خانه‌ها شد به دشت
 که جاوید بادا سر تاجدار
 ز گیتی مبیناد جز کام خویش

اندرز به محمود (بعد از بیان گزارش دادگری و کشورداری اردشیر)

کنون از خردمندی اردشیر
 ز دانا سخن بشنو ای شهریار
 چو خواهی که آزاد باشی ز رنج
 بی آزاری زیردستان گزین
 سخن بشنو و یک به یک یاد گیر...
 جهان را بدین گونه آباد دار
 بی آزار و آگنده بی رنج گنج
 که یابی ز هر کس به داد آفرین

(مسکو، ج ۷، ص ۱۷۹)

سخن در بی وفایی روزگار

دلت برگسل زین سرای کهن

الا ای خریدار مغز سخن

کجا چون من و چون تو بسیار دید
 اگر شهریاری و گر پیشکار
 چه با رنج باشی چه با تاج و تخت
 اگر ز آهنی چرخ بگدازدت
 چو سرو دلارای گردد به‌خم
 اگر شهریاری، اگر زیردست
 نخواهد همی با کنسی آرمید
 تو ناپایداری و او پایدار
 ببایدت بستن به‌فرجام رخت
 چو گشتی کهن نیز ننوازدت
 خروشان شود نرگسان دژم
 به‌جز خاک تیره نیابی نشست

(مسکو، ج ۷، ص ۱۸۵)

پیری

چو شست و سه ساله شد و گوش کر
 ز بیشی چرا جویم آیین و فر
 (مسکو، ج ۷، ص ۲۵۶)

زمستان و تنگدستی

برآمد یکی ابر و شد تیره ماه
 نه دریا پدید است و نه دشت و راغ
 حواصل فشانند همی هر زمان
 نماندم نمک سود و هیزم، نه جو
 بدین تیرگی روز و بیم خراج
 همه کارها شد سر اندر نشیب
 همی برف بارید از ابر سیاه
 نه بینم همی بر هوا پر زاغ
 چه سازد همی این بلند آسمان
 نه چیزی پدید است تا جو درو
 زمین گشته از برف چون کوه عاج
 مگر دست گیرد حی قتیب^۱

(مسکو، ج ۷، ص ۳۰۳)

اندرز به محمود

اگر دادگر باشی ای شهریار
 تن خویش را شاه بیدادگر
 اگر پیشه دارد دلت راستی
 چو خواهی ستایش پس مرگ تو
 نمانی و نامت بود یادگار
 نیارد جز از گور و نفرین به‌بر
 چنان دان که گیتی تو آراستی
 خرد باید ای تاجور ترگ تو

۱. حی بن قتیب عامل خراج طوس بوده و نام او یک‌بار دیگر هم در خاتمه‌ی بعضی دستنویس‌های شاهنامه آمده «حیی قتیب است از آزادگان» و به حدس تقی‌زاده، ذکر او با صفت «چراغ عجم آفتاب عرب» در خاتمه‌ی نخستین تدوین شاهنامه (سال ۳۸۴ هـ ق) بوده است.

چنان کز پس مرگ نوشین روان

به گفتار من داد او شد جوان

(بروخیم، ج ۸، ص ۲۴۰۹)

ترجمه‌ی کلیله و دمنه و نظم آن

نویسنده از کلک چون خامه کرد
 نبشتند بر نامه‌ی خسروی
 همی بود با ارج در گنج شاه
 چنین تا به تازی سخن راندند
 چو مأمون جهان روشن و تازه کرد
 دل موبدان داشت و رای کیان
 کلیله به تازی شد از پهلوی
 به تازی همی بود تا گاه نصر^۱
 گرانمایه بوالفضل دستور او^۲
 بفرمود تا پارسی و دری
 از آن پس چو بشنید رای آمدش
 همی خواستی آشکار و نهان
 گزارنده‌یی پیش بنشانند
 بیپوست گویا پراکنده را
 بران کو سخن داند آرایش است
 حدیث پراکنده بپراگند
 جهاندار تا جاودان زنده باد
 دل از شاه محمود خرم شدی
 از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ
 گهی در فرازی و گه در نشیب

ز برزوی یک در سر نامه کرد
 نبد آن زمان خط به جز پهلوی
 بدو ناسزا کس نکردی نگاه
 از آن پهلوانی همی خواندند
 چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
 ببسته به هر دانشی بر میان
 برین سان که اکنون همی بشنوی
 بدانکه که شد بر جهان شاه نصر
 که اندر سخن بود گنجور او
 بگفتند و کوتاه شد داوری
 برو بر خرد رهنمای آمدش
 کزو یادگاری بود در جهان
 همه نامه بر رودکی خواندند
 بسفت اینچنین در آگنده را
 چو نادان بود جای بخشایش است
 چو پیوسته شد جان و مغز آگند
 زمان و زمین پیش او بنده باد
 اگر راه بدگوه‌ران کم شدی!
 که دوری تو از روزگار دو رنگ
 گهی در نشاطی گهی با نهیب

۱. نصرین احمد سامانی از سال ۳۰۱ تا ۳۳۰ ه‍.ق سلطنت داشت.

۲. ابوالفضل محمد بلعمی (ف. ۳۳۰ ه‍.ق) از ۲۷۹ ه‍.ق وزیر اسماعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد نصر بوده و در ۳۲۶ ه‍.ق برکنار شده است. نظم کلیله پیش از ۳۲۶ ه‍.ق آغاز شد.

از این دو یکی نیز جاوید نیست

به بودن تو را راه امید نیست
(بروخیم، ج ۸، ص ص ۲۵۰۶-۲۵۰۷)

پیری و مدح محمود

گذشتم ز توییغ نوشین‌روان
مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت
همی گفتم این نامه را چندگاه
نکردی کسی یاد او در جهان
چو تاج سخن نام محمود گشت
زمانه به نام وی آباد باد

جهان پیر و اندیشه‌ی ما جوان
به پیری چنین آتش‌آمیز گشت
نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
نه در آشکار و نه اندر نهان
ستایش به آفاق موجود گشت
سپهر از سر تاج وی شاد باد

(بروخیم، ج ۸، ص ۲۵۲۶)

آرزوی پایان نظم شاهنامه

چو سالت شد ای پیر بر شصت و یک
به گاه بسیجیدن مرگ، می
فسرده تن اندر میان گناه
ز یاران بسی ماند و چندین گذشت
نبند دل اندر سپنجی‌سرای

می و جام و آرام شد بی‌نمک
چو پیراهن شَعر باشد به دی
روان سوی فردوس گم کرده راه
تو با جام همراه مانده به دشت
خرد یافتی مردم پاک‌رای

زمان خواهم از کردگار زمان
که این داستان‌ها و چندین سخن
ز هنگام گل‌شاه تا یزدگرد
بپیوندم و باغ بی‌خو کنم
همانا که دل را ندارم به رنج

که چندان بماند دل شادمان
گذشته برو سال و گشته کهن
ز گفت من آید پراگنده گرد
سخن‌های شاهنشهان نو کنم
اگر بگذرم زین سرای سپنج

(بروخیم، ج ۸، ص ۲۵۵۳)

مرگ فرزند

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش
مرا بود نوبت، برفت آن جوان

نه نیکو بود گر بیازم به گنج
بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
ز دردش منم چون تنی بی‌روان

چو یابم به بیغاره بشتابمش
 چرا رفتی و بردی آرام من؟
 چرا راه جستی ز همراه پیر؟
 که از پیش من تیز بشتافتی؟
 نه بر آرزو یافت گیتی، برفت
 برآشفت و یکباره بنمود پشت
 دل و دیده‌ی من به خون درنشانند
 پدر را همی جای خواهد گزید
 کزان همهران کس نگشتند باز
 ز دیر آمدن خشم دارد همی
 نپرسید از این پیر و تنها برفت
 ز کردارها تا چه آید به چنگ
 خرد پیش جان تو جوشن کناد
 ز روزی ده پاک پروردگار
 درخشان کند تیره گاه تو را

(بروخیم، ج ۹، ص ۲۷۹۹)

شتابم همی تا مگر یابمش
 که نوبت مرا بود بی‌کام من
 ز بدها تو بودی مرا دستگیر
 مگر همهران جوان یافتی
 جوان را چو شد سال بر سی و هفت
 همی بود همواره با من درشت
 برفت و غم و رنجش ایدر بماند
 کنون او سوی روشنایی رسید
 برآمد چنین روزگاری دراز
 همانا مرا چشم دارد همی
 مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت
 وی اندر شتاب و من اندر درنگ
 روان تو دارنده روشن کناد
 همی خواهم از داور کردگار
 که یکسر ببخشد گناه تو را

گله از محمود و امید به برادرش نصر^۱

کنون داستان کهن نو کنم
 کهن گشته این نامه‌ی باستان
 یکی نامه‌ی نو کنم زین نشان
 بود بیت، شش بار بیور هزار
 نبیند کسی نامه‌ی پارسی
 اگر بازجویی در او بیت بد

سخن‌های شیرین و خسرو کنم
 زگفتار و کردار آن راستان
 کجا یادگار است از آن سرکشان
 سخن‌های شایسته‌ی غمگسار
 نوشته به ابیات صد بار سی
 همانا که باشد کم از پانصد

۱. این قطعه و احتمالاً داستان خسرو و شیرین را که این ابیات مقدمه‌ی آن است، قطعاً بعد از آنکه فردوسی نسخه‌ی کامل شاهنامه را - که تقریباً نزدیک به «شش بیور هزار» (شصت هزار بیت) داشته است - به محمود تقدیم کرده و به گفته‌ی او «به سبب بدگویی حاسدان» محمود آن را نپسندیده بود، سروده و به شاهنامه افزوده است.

چنین شهریاری و بخشندگی
 نکرد اندر این داستان‌ها نگاه
 حسد برد بدگوی در کار من
 چو سالار شاه^۱ این سخن‌های نغز
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان
 وز آن پس کند یاد بر شهریار
 که جاوید باد افسر و تخت او
 چنین گفت داننده دهقان پیر
 غم و شادمانی ببايد کشید

به گیتی ز شاهان درخشندگی
 ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
 تبه شد بر شاه بازار من
 بخواند، ببیند به پاکیزه مغز
 کز او دور بسا داد بد بدگمان
 مگر تخم رنج من آید به بار
 ز خورشید تابنده‌تر، بخت او
 که دانش بود مرد را دستگیر
 زهر تلخ و شوری ببايد چشید

(بروخیم، ج ۹، ص ۲۸۶۸)

نمیرم که من زنده‌ام

هر آنکه که شد سال بر شصت و شش
 چو این نامورنامه آمد به بن
 از آن پس نمیرم که من زنده‌ام
 هر آن کس که دارد هش و رای و دین

نه نیکو بود مردم پیر، کش
 ز من روی کشور شود پرسخن
 که تخم سخن را پراکنده‌ام
 پس از مرگ بر من کند آفرین

(بروخیم، ج ۹، ص ۲۸۸۵)

از نامه‌ی رستم فرخ هر مزد به برادرش

یکی نامه سوی برادر به درد
 نخست آفرین کرد بر کردگار
 دگر گفت کز گردش آسمان
 گنه‌کارتر در زمانه منم

نبشت و سخن‌ها همه یاد کرد
 کزو دید نیک و بد روزگار
 پژوهنده مردم شود بدگمان
 از ایـرا گرفتار آهرمنم

۱. مراد از «سالار شاه» امیر نصر سپهسالار خراسان برادر کهنتر محمود است. این قطعه از نمونه‌هایی است که می‌رساند که فردوسی اجزای شاهنامه را، خارج از این ترتیب و پس و پیشی که امروز در شاهنامه می‌بینیم، به نحوی که ذوق و حالش اقتضا می‌کرده، یا منبعی به دست می‌آورده، می‌سروده و در کتاب خود جای می‌داده است؛ نه اینکه به طور منظم از داستان کیومرث آغاز کرده و یکسره به پایان پادشاهی یزدگرد رسانده باشد.

همی سیر گردد دل از جان خویش
 وزو خامشی برگزینم همی
 ز ساسانیان نیز بریان شدم
 ستاره نگردد مگر بر زیان
 کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

همه نام بوبکر و عمر شود
 شود ناسزا شاه گردنفران
 ز اختر همه تازیان راست بهر
 نشیب دراز است پیش فراز
 ز دیبا نهند از بر سر کلاه
 نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
 به داد و به بخشش کسی ننگرد
 نهفته کسی را خروشان کند
 گرامی شود کژی و کاستی
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 دل شاهشان سنگ خارا شود
 پدر همچنین بر پسر چاره‌گر
 نژاد و بزرگی نیاید به کار
 نژادی پدید آید اندر میان
 سخن‌ها به کردار بازی بود
 بمیرند و کوشش به دشمن دهند
 که شادی به هنگام بهرام گور
 همه چاره و تُنبُل و سازدام
 خورش کشک و پوشش گلیم آورد

چنین است و کاری بزرگ است پیش
 همه بودنی‌ها ببینم همی
 بر ایرانیان زار و گریان شدم
 کزین پس شکست آید از تازیان
 برین سالیان چارصد بگذرد

چو با تخت منبر برابر شود
 تبه گردد این رنج‌های دراز
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 چو روز اندر آید به روز دراز
 بپوشند از ایشان گروهی سیاه^۱
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
 برنجد یکی دیگری برخوردار
 شب آید یکی چشم رخشان کند
 ز پیمان بگردند و از راستی
 رباید همی این از آن، آن ازین
 نهان بتر از آشکارا شود
 بداندیش گردد پسر بر پدر
 شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار
 ز ایران و از ترک و از تازیان
 نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
 همه گنج‌ها زیر دامن نهند
 چنان فاش گردد غم و رنج و شور
 نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام
 پدر با پسر کین سیم آورد

۱. اشاره به لباس سیاه، شعار عباسیان.

بجویند و دین اندر آرند پیش
 نیارند هـنگام رامش نبید
 کسی سوی آزادگان ننگرد
 شود روزگار مهان کاسته
 دهان خشک و لب‌ها شده لاژورد
 چنین تیره شد بخت ساسانیان
 دژم گشت و از ما ببرید مهر
 تو دل را به درد برادر مبند
 چو گردون گردان کند دشمنی

زیان کسان از پی سود خویش
 نباشد بهار از زمستان پدید
 چو بسیار از این داستان بگذرد
 بریزند خون از پی خواسته
 دل من پر از خون شد و روی زرد
 که تا من شدم پهلوان از میان
 چنین بیوفا گشت گردان سپهر
 چنین است راز سپهر بلند
 که زود آید این روز آهرمنی

از نامه‌ی رستم به سعد وقاص

نویسنده بنوشت تابان چو شید
 جهان پهلوان رستم نیکخواه
 جهان کرده بر خویشان تاروتنگ
 نباید که باشیم بی‌ترس و باک
 چه مردی و آیین و راه تو چیست؟
 برهنه سپهبد، برهنه سپاه؟
 عرب را به جایی رسیده است کار
 تفو باد بر چرخ گردان تفوی
 ز راه خرد، مهر و آزر نیست
 چنین تاج و تخت آمدت آرزوی؟
 جهان‌دیده و گرد و دانا فرست
 به تخت کیان رهنمای تو کیست

یکی نامه‌ی بر حریر سفید
 به‌عنوان بر، از پورهرمز شاه
 سوی سعد وقاص جوینده جنگ
 سر نامه گفت از جهاندار پاک
 به من بازگوی اینکه شاه تو کیست؟
 به نزد که جویی همی دستگاه
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 که تخت عجم را کند آرزوی
 شما را به چشم اندرون شرم نیست
 بدان چهر و آن زاد و آن مهر و خوی
 سخنگوی مردی بر ما فرست
 بدان تا بگوید که راه تو چیست

(بروخیم، ج ۹، ص ص ۲۹۷۱-۲۹۷۳)

از پاسخ‌نامه‌ی رستم از سعد وقاص

پذیره شدش با سپاهی چو گرد
 پدیدار کرد اندرو خوب و زشت

چو بشنید سعد آن گرانمایه‌مرد
 به تازی یکی نامه پاسخ نوشت

ز گـفتار پیغمبر هاشمی
 ز تـهدید و از رسم‌های جدید
 ز فردوس و جوی می و جوی شیر
 درخت بهشت و می و انگبین
 دو عالم به شاهی و شادی و راست
 نباید به باغ بلا کینه کشت
 چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ
 نخرم به دیدار یک موی حور
 نگر تا چه باشد کنون رای تو

(بروخیم، ج ۹، ص ص ۲۹۷۳-۲۹۷۵)

ز جنّی سخن گفت و از آدمی
 ز توحید و قرآن و وعد و وعید
 ز قطران و از آتش و زمهریر
 ز کافور منثور و ماء معین
 که گر شاه بپذیرد این دین راست
 به کاری که پاداش یابی بهشت
 تن یزدگرد و جهان فراخ
 همه تخت و تاج و همه جشن و سور
 بهشت است اگر بگروی جای تو

از نامه‌ی یزدگرد به مرزبانان طوس

که ما را چه آمد ز اختر به سر
 ز دانایی و شرم بی‌بهرگان
 همی داد خواهند گیتی به باد
 که آید بدین پادشاهی گزند
 نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
 فرومایه را بخت گردد بلند
 گزند آشکارا و خوبی نهان
 پدید آید و زشت پستیاری
 همی روشنایی بخواهد برید

(بروخیم، ج ۹، ص ۲۹۸۶)

همانا که آمد شما را خبر
 از این مارخوار اهرمن چهرگان
 نه گنج و نه تخت و نه نام و نژاد
 چنین گشت پرگار چرخ بلند
 از این زاغساران بی‌آب و رنگ
 شود خوار هر کس که بود ارجمند
 پراکنده گردد بدی در جهان
 به هر کشوری در، ستمگاره‌یی
 نشان شب تیره آمد پدید

تنگدستی

زمانه مرا چون برادر بدی
 مرا مرگ بهتر بدی زین تگرگ
 بیست این برآورده چرخ بلند

(بروخیم، ج ۹، ص ۳۰۰۷)

مرا دخل و خرج ار برابر بدی
 تگرگ آمد امسال برسان مرگ
 در هیزم و گندم و گوسفند

تاریخ انجام شاهنامه^۱

خاتمه‌ی نخستین تدوین شاهنامه

سَرآمد کنون قصه‌ی یزدگرد	به ماه سفندارمذ روز ارد
ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار	به نام جهان داور کردگار
چو این نامورنامه آمد به بن	ز من روی گیتی شود پرسخن
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام	که تخم سخن را پراکنده‌ام
هر آن کس که دارد هش و رای و دین	پس از مرگ بر من کند آفرین

علت تقدیم کتاب به محمود

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشه‌ی درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم	به پیش اختر دیرساز آمدم
دو ده سال و پنج اندرین شد مرا	همه عمر رنج اندرین شد مرا

(بیت آخر نسخه‌ی مورخ ۷۹۶ قاهره و مورخ ۸۴۹ روسیه)

بزرگان بند بر کیسه

بزرگان و بادانش آزادگان	نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفתי بدم پیش، مزدورشان
جز احسنت‌گویی نَبُد بهره‌ام	بگفت اندر احسنت‌شان زهره‌ام
سر بدره‌های درم بسته شد	وزان بند، روشن دلم خسته شد

سه دوست قدرشناس

از آن نامور نامداران شهر	علی دیلم بودلف راست بهر
که همواره کارم به‌خوبی روان	همی داشت آن مرد روشن‌روان

۱. در دست‌نویس‌های شاهنامه، ابیات این خاتمه به صورت‌های مختلف است. چنین می‌نماید که کاتبان نسل‌های قدیم نسخه‌ی از نخستین تدوین شاهنامه (سال ۳۸۴ هـ ق) و نسخه‌ی از تدوین دوم (سال ۴۰۰ هـ ق) را در دست داشته و ابیات خاتمه‌ی آنها را در هم آمیخته‌اند و نیز ابیاتی را که شاعر بعد از ناامیدی از محمود سروده بود، بر آنها افزوده‌اند. در این باره در گفتار پیشین بحث کافی کرده‌ام.

بدین نامه از مهتران یافت چیز
که از من نخواهد سخن رایگان
چراغ عجم آفتاب عرب^۱
از او یافتم جنبش پای و پر
همی غلطم اندر میان دواج

ابونصر و راق بسیار نیز
حیی قتیب است از آزادگان
همش رای و هم دانش و هم نسب
ازویم خور و پوشش و سیم و زر
نیم آگه از اصل و فرع خراج

۷۱ سالگی شاعر در ۴۰۰ هـ ق

همی زیر بیت اندر، آرم فلک
به نام جهان داور کردگار
سرش سبز بادا دلش شاد باد
سخن ماند از آشکار و نهان
به شش بیور ابیاتش آمد شمار
که تخم سخن را پراکنده‌ام
پس از مرگ بر من کند آفرین^۲

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک
ز هجرت شده پنج هشتاد بار
همی گاه محمود آباد باد
چنانش ستودم من اندر جهان
بدو ماندم این نامه را یادگار
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
هر آن کس که دارد هس و رای و دین

بعد از ناامیدی از محمود

غنوده همه چشم میشارفش
(نسخه‌ی لیدن و استراسبورگ)

بسی رنج بردم به امید گنج
نبد حاصلی سی و پنج مرا
امیدم به یکباره بر باد شد^۳

کنون سالم آمد به هفتاد و شش

سی و پنج سال از سرای سپنج
چو بر باد دادند رنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد

۱. ذکر حیی قتیب به حدس تقی‌زاده از خاتمه‌ی تدوین اول ۳۸۴ هـ ق است.

۲. این دو بیت در پایان داستان باربد هم آمده است.

۳. چهار بیت آخری را شاعر در سال‌های ۴۰۵ یا ۴۰۶ هـ ق سروده و بر شاهنامه افزوده است.

شاهنامه‌ی منثور چگونه فراهم شد؟

مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری

در قرن چهارم، شور و شوق مردم ایران برای آگاهی یافتن از تاریخ کهن سرزمین خود، بالا گرفته بود و شاهنامه‌های متعددی به نظم و نثر تألیف شد که اکنون جز نامی از آنها برجای نیست.^۱ در اواخر نیمه‌ی اوّل آن قرن، یکی از دهقانان نژاده‌ی ایران‌دوست که نسب خود را به پادشاهان قدیم ایران می‌رسانید به نام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی حاکم طوس و نیشابور که مردی بزرگ بود و در حوادث تاریخی آن سال‌ها در خراسان نام او در میان است، در سال‌های ۳۴۹ و ۳۵۰ ه‍.ق دوبار از طرف پادشاهان سامانی به سپهسالاری خراسان برگزیده شد و سرانجام در ۳۵۱ ه‍.ق مسموم و مقتول گردید.

آن امیر ایران‌دوست، ابومنصور معمری وزیر خود را مأمور کرد تا با دعوت از دهقانان و دانشوران و فرزندگان تاریخ، داستان‌های باستانی ایران را گرد آورد. بدین ترتیب به سال ۳۴۶ ه‍.ق کتابی به نام شاهنامه فراهم آمد و مقدمه‌ی شامل نحوه‌ی گردآوری کتاب و نسب دو ابومنصور بانیان کار بر آن نوشته شد که بعدها در آغاز دستنویس‌های کهن شاهنامه جای گرفت.

مقدمه‌ی شاهنامه ابومنصوری را نخستین بار علامه محمد قزوینی به عنوان کهن‌ترین

۱. ← تقی‌زاده، فردوسی و شاهنامه‌ او، صص ۱۲۹-۱۸۱ و دکتر صفا، حماسه‌سرایی در ایران، چاپ ششم، صص ۹۳-۱۲۵.

نمونه‌ی نثر فارسی شناخت و آن را با چندین نسخه مقابله کرد و در ۱۲۹۹ هـ ش با حواشی و یادداشت‌های دقیق و سودمند آماده‌ی چاپ گردانید. حاصل کار آن زنده‌یاد نخست در جزء دوم بیست مقاله در ۱۳۱۳ هـ ش و بعدها با تغییراتی در کتاب هزاره‌ی فردوسی منتشر شد. این مقدمه‌ی کهن، چون منبع کار فردوسی را می‌شناساند و افسانه‌های مقدمه‌های بعدی را باطل می‌کند، در اینجا نقل می‌شود. متن مصحح قزوینی را با دستنویس مورخ ۸۰۳ طوپقاپوسرای مقابله و از نقل نسخه‌ی بدل‌ها و حفظ املا‌ی دستنویس‌ها که با سیاق مجموعه‌ی حاضر سازگار نبود، خودداری کرده‌ایم. علاقه‌مندان به حواشی و توضیحات دقیق آن علامه‌ی بزرگ مراجعه خواهند فرمود.

متن مقدمه‌ی ابومنصوری

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک‌اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافراه برابر داشت. و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد، خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او باد.

آغاز کار شاهنامه

از گردآوریده‌ی ابومنصورالمعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرّخ اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند، و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند. چه اندرین جهان مردم به دانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر. و چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چو آبادانی و جای‌ها استوار - کردن و دلیری و شوخی و جان‌سپردن، و دانایان از بیرون آوردن چیزهای نوآیین و مردمان به شناختن کارهای نوآیین، چون شاه هندوان که کليلة و دمنه و شاناق و رام و رامین^۱ بیرون آورد

و مأمون پسر هارون‌الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت. یک روز با فرزنانگان نشسته بود. گفت: مردم باید که تا اندرین جهان باشد و توانایی دارد

۱. بدون شبهه، مراد از آن حماسه‌ی ملی بسیار معروف هندوان به زبان سانسکریت موسوم به «راماین»

(Ramayana) است. (یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۱۶)

بکوشد تا از ویادگاری بود در این جهان، تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع^۱ - که دبیر او بود - گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه آن نمانده است. مأمون گفت: چه ماند؟ گفت: نامه‌یی از هندوستان بیاورد، آنکه برزویه‌ی طیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان جهانیان، و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست، و آن داستان را بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید [تا نام او زنده شد میان جهانیان].

پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را - خواجه بلعمی - بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید. تا این نامه به دست مردمان اندر، افتاد، و هر کسی دست بدو اندر زدند. و رودکی شاعر را فرمود تا به نظم آورد، و کیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او زنده شد بدین نامه. و از وی یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر فزودند، تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن.

پس چون امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود بافر و خویشکام و باهنر و بزرگ‌منش اندر کامروایی، و با دستگاهی تمام از پادشاهی، و ساز مهتران و اندیشه‌یی بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود، و چون کار کیله و دمنه و نهاد و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان.

پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد. چاکر او ابو منصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان، و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جانبی. چون ماخ پیر خراسانی از هری، و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان، و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور، و چون شادان پسر برزین از طوس. و هر چهارشان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان، و زندگانی هر یکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین، از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران

۱. قتل ابن مقفع ۵۳ سال پیش از آن بود که مأمون به خلافت رسد.

پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت محمد (ص).

و این را شاهنامه نام نهادند. تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند، و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان، و کاروساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیین‌های نیکو و داد و داوری و رای، و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزمون داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند.

پس این نامه‌ی شاهان گرد آوردند و گزارش کردند. و اندرین چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند. و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید، و این نیکوست و چون مغز او بدانی، تو را درست آید و دلپذیر گردد. چون دستبرد آرش، و چون همان سنگ کجا افریدون بپای بازداشت، و چون آن ماران که از دوش ضحاک برآمدند.

این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی، و آنکه دشمن دانش بود این رازشست گرداند. و اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما (ص) فرمود: «حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا حَرَجَ». گفت: هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست.

پس دانایان که نامه خواهند ساختن، ایدون سزد که هفت چیز به جای آورند مرنامه را: یکی بنیاد نامه، یکی فر نامه، سدیگر هنر نامه، چهارم نام خداوند نامه، پنجم مایه و اندازه‌ی سخن پیوستن، ششم نشان دادن از دانش آن کس که نامه ازبهر اوست، هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن.

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان است، و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان. و سود این نامه هر کسی را هست، و رامش جهان است و انده گسار انده گنان است و چاره‌ی درماندگان است. و این نامه و کار شاهان از بهر دو چیز خوانند: یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان، تا بدانند و در کدخدایی باهر کس بتوانند ساختن. و دیگر که اندرو داستان‌ها است که هم به گوش و هم به کوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و بادانش هست، همچون: پاداش نیکی و پادافراه بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و

شوخی و پرهیز و اندرشدن و بیرون‌شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان. و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند. اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار.

آغاز داستان

هر کجا آرامگاه مردمان بُود به چهارسوی جهان از کران تا کران، این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند، و هر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند، دوم را سوت خواندند، سوم را فرددفش خواندند، چهارم را ویددفش خواندند، پنجم را ووربرست خواندند، ششم را وورجرست خواندند، هفتم را که میان جهان است خنرس بامی خواندند.

و خنرس بامی این است که ما بدو اندریم، و شاهان او را ایران‌شهر خواندندی. و گوشه‌یی را امست (?) خوانند، و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس. و آنکه بیرون ازوست سکه (?) خواندند، و آفتاب برآمدن را باختر خواندند، و فروشدن را خاور خواندند، و شام و یمن را مازندران خواندند، و عراق و کوهستان را سورستان خواندند.

و ایران‌شهر از رود آموی است تا رود مصر، و این کشورهای دیگر پیرامون اوی‌اند، و از این هفت کشور ایران‌شهر بزرگوارتر است به هر هنری. و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند، و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند، و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند، و دیگر خزریان دارند، و آنکه از راستر بربریان دارند، و از چپ روم خاوریان دارند، و مازندریان دارند، و مصر گویند از مازندران است. و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیش‌تر این است که یاد کردیم.

و بدانکه اندر آغاز این کتاب، مردم فراوان سخن گویند، و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آن را که خواهد برسد، و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود.

و اندرنامه‌ی پسر مقفع و حمزه‌ی اصفهانی و مانندگان، ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی (ص) فراز تا بدین‌گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و هفتصد سال است. و نخستین مردی که اندر زمین پدید آمد آدم بود.

و همچنین از محمدِ جهم برمکی مرا خبر آمد، و از زادویِ شاهوی، و از نامه‌ی بهرام اصفهانی همچنین آمد، و از نامه‌ی ساسانیان موسی عیسی خسروی، و از هشامِ قاسم اصفهانی، و از نامه‌ی پادشاهان پارس، و از گنج‌خانه‌ی مأمون، و از بهرامشاهِ مردانشاهِ کرمانی، و از فرّخان موبدان موبد یزدگرد شهریار، و از رامین که بنده‌ی یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمد و بر فرود ایشان به دو‌یست سال برسد که یاد کنیم از گاه آدم باز چند است، و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن.

و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود، و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت. پس آنچه از ایشان یافتیم از نامه‌های ایشان گرد کردیم.

و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد، یا دین پیغامبری به پیغامبری شود و روزگار برآید بزرگان آن کار فراموش کنند و از نهاد بگردانند و بر فرودی افتد چنان‌که جهودان را افتاد میان آدم و نوح، و از نوح تا موسی همچنین، و از موسی تا عیسی همچنین، و از عیسی تا محمد (ص).

و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان. و چون مردم بُبُود، پادشاهی به کار نیاید. چه مهتر به کهتران بُود، و هر جا که مردم بود، از مهتر چاره نبود. و مهتر بر کهتر از گوهر مردم باید، چنان‌که پیغامبر مردم هم از مردم بایست.

و هم گویند که از پس مرگ گیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبود، و جهانیان یله بودند چون گوسپندان بی‌شبان در شبانگاهی، تا هوشنگ پیشداد بیامد. و چهار بار پادشاهی از ایران بشد، و ندانند که چند گذشت از روزگار.

و جهودان همی گویند از تورات موسی (ع) که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی (ص) از مکه برفت چهار هزار سال بود و ترسایان از انجیل عیسی همی گویند پنج هزار و پانصد و نود و سه سال بود و بعضی آدم را گیومرث خوانند.

این است شمار روزگار گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان، و ایزد - تعالی - به داند که چون بود.

و آغاز پدید آمدن مردم از گیومرث بود، و ایشان که او را آدم گویند، ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بود و او را پیشداد خواندند که پیش‌تر کسی که آیین داد در میان مردمان پدید آورد او بود، و دیگر گروه کیان بودند، و سه دیگر اشکانیان بودند، و چهارم گروه ساسانیان بودند.

و اندر میان گاه پیگارها و داوری‌ها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختن‌ها و بیشی کردن و برتری‌جستن کز پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی بفروتنی. چنان‌که به گاه جمشید بود، و به گاه نوذر بود، و به گاه اسکندر بود، و مانند این.

پس، پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه‌ی ایشان یاد کنیم، نژاد ابومنصور عبدالرزاق، که این نامه را فرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابومنصورالمعمری، و نژاد او نیز، بگوییم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند.

[و پس از آنکه به نثر آورده بودند، سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصورالفردوسی^۱ را بفرمود تا به زبان دری به شعر گردانید و چگونگی آن به جای خود گفته شود.]^۲

اولاً نسب ابومنصور عبدالرزاق

محمد بن عبدالرزاق بن فرّخ بن ماسه بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذر گشسب بن گودرز بن داد آفرید بن فرّخ زاد بن بهرام، که به گاه پرویز اسپهد بود پسر فرّخ بوذرجمهر، که دستور نوشیروان بود، پسر آذر کلباد، که به گاه پیروز اسپهسالار بود، پسر برزین، که به گاه اردشیر بابکان سالار بود، پسر بیژن پسر گیو پسر گودرز پسر کشواد، و او را کشواد از آن خواندندی که از سالاران ایران هیچ کس آن آیین نیاورد که او آورد، و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش هفت کشور او کرده بود، و کثر مردم بود و این از سه گونه گویند (؟)... و گودرز به گاه کیخسرو سالار بود، پیران را او کشت که اسپهد افراسیاب بود، پسر حس پسر

۱. بعضی دستنویس‌ها: ابن منصور، احمد، ابومنصور احمد، ابومنصور بن احمد.

۲. این عبارت در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصور نبوده و آن را هنگام نقل به ابتدای شاهنامه‌ی فردوسی در اینجا افزوده‌اند.

سوانی (؟) پسر آرس^۱ پسر بندوی نبیره‌ی منوچهر نبیره‌ی ایرج و ایرج پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید، و پیران پسر ویسه بود و ویسه پسر زادشم بود پسر کھین بود و زادشم پسر تور و تور پسر افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید.

و نژاد ابو منصور المعمری

ابو منصور بن احمد بن عبدالله بن جعفر بن فرّخ زاد بن پشنگ بن گرانخوار بن کنارنگ.

و کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود و به کارهای بزرگ او رفتی. و آنکه که خسرو پرویز به در روم شد، کنارنگ پیشرو بود لشکر پرویز را و حصار روم بستند. نخستین کسی که به دیوار بررفت و با قیصر درآویخت و او را گرفت و پیش شاه آورد او بود. و در هنگام ساوه شاه ترک که بر در هری آمد، کنارنگ پیش او شد به جنگ، و ساوه شاه را به نیزه بیفگند و لشکر شکسته شد. و چون رزم هری بکرد، نشابور او را داد، و طوس را خود بدو داده بود.

و خسرو او را گفت: گفتمی که تنها هزار مرد را زدم.
گفت: آری، گفته‌ام.

خسرو از زندانیان و گنهکاران هزار مرد نیک بگزید و سلیح پوشانید. دیگر روز آن هزار مرد را با کنارنگ به هامونی فرستاد، و خسرو از دور همی نگریست با مهتران سپاه.

کنارنگ با ایشان برآویخت، گاه به شمشیر و گاه به تیر. بهری را بکشت و بهری را بخت، و هر باری که اسب افگندی بسیار کس تبه کردی، تا سرانجام ستوهی پذیرفتند و بگریختند. و کنارنگ پیش شاه شد و نماز برد و آفرین کرد. خسرو طوس بدو داد.

و از گردان مردی همتای او بود نام او رقیه (؟)، او را نیز از خسرو بخواست، و با خویشتن به طوس برد. و رقیه آن بود که کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز بخواست رزم ترکان را. خسرو گفت: خواهی هزار مرد ببر، خواهی رقیه را، که

۱. صورت برخی از نام‌ها با همه‌ی تحقیق علامه قزوینی مجهول و مشکوک مانده است.

کم‌رنج‌تر بود مرد تو را. پس هر دو ان به طوس شدند با هزار مرد ایرانی. و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند، و به طوس بنشستند. و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو همی داشت. تیراندازی بود که همتاش نبود.

پس روزی کنارنگ و رقیه هر دو به شکار رفتند با پسران و سرهنگان. کنارنگ گفت: امروز هر شکاری که کنیم تیر بر سر زنیم، تا باریک‌اندازی پدید آید. هر چه کنارنگ زده بود بر سر تیر زده بود رقیه بر کنارنگ آفرین کرد. روز دیگر کنارنگ بفرمود تا غراره‌یی پرگاه بیاوردند. کنارنگ اسب برانگیخت و نیزه بزد و آن غراره را بر سر نیزه بر آورد و بینداخت. و به گاه یزدگرد شهریار او را بکشتند.

و چون عمر بن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند (ص)، کنارنگ پسر را پذیره‌ی او فرستاد به نشابور و مردم در کهن‌دز بودند فرمان نبردند از وی یاری خواست یاری کرد تا کار نیکو شد. بعد از آن هزار درم وام خواست. گروگان طلبید. گفت گروگان ندارم. گفت نشابور مرا ده. نشابور بدو داد. چون درم بستد باز داد. عبدالله عامر آن حرب او را داد و کنارنگ به رزم کردن او شد و این داستان ماند که گویند طوس از آن فلان است و نشابور به گروگان دارد. و حسن بن علی مروزی از فرزندان او بود. و کنارنگ از سوی مادر از نسل طوس بود و صد و بیست سال بزیست.

و همیشه طوس کنارنگیان را بود تا به هنگام حمید طائی که از دست ایشان بستد و آن مهتری به دیگر دوده افتاد. پس به هنگام ابومنصور عبدالرزاق طوس را بستند و سزا به سزا رسید.

و نسب این هر دو کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم.^۱

۱. در دستنویس‌هایی که این مقدمه‌ی قدیم را دارند، از اینجا به بعد داستان دقیقی و فردوسی و به‌نظم- آوردن آن دو شاهنامه‌ی نثر ابومنصوری را افزوده شده است که آن را به جای خود خواهیم آورد.

شاهنامه و شاعران معاصر فردوسی

فردوسی در طوس نشسته بود و سی سال عمر خود را فارغ از خواست حکام عصر و همدل و همزبان با آزادگان شهر خویش صرف ستایش سرافرازی‌های ایرانیان می‌کرد. سرانجام نسخه‌یی از شاهنامه را با امید فراوان به درگاه محمود فرستاد. اما چه نتیجه‌یی می‌توانست بگیرد؟ برای شناخت روحیه‌ی محمود و درک نحوه‌ی رفتار او با دانای طوس و شاهکار جاودانی او، دیوان‌های شاعران ستایشگر او را باید بررسی کرد، شاعرانی که ملازم درگاه بودند و چشم‌شان به دهن ممدوح بود و خواست‌های او را در شعر خود منعکس می‌کردند.

فرّخی سیستانی (ف. ۴۲۹ هـ.ق)، که خود قطعاً مثل مؤلف تاریخ سیستان در دل به مردانگی‌های پهلوانان باستانی منسوب بدان شهر و دیار می‌نازید، برای خوش آمد ممدوح از شاهنامه و پهلوانان آن به نحوی نام می‌برد که نشان‌دهنده‌ی روحیات محمود و اطرافیان او است.

از دیوان فرخی^۱

همه حدیث ز محمودنامه خواند و بس همان که قصّه‌ی شهنامه خواندی هموار

(ص ۶۵)

نام تو همه شاهان بسترد و ببرد شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار

۱. دیوان فرّخی سیستانی، به کوشش دبیرسیاقی، ۱۳۳۵ هـ.ش، تهران.

(ص ۸۰)

بخوان شهنامه و تاریخ و اخبار

جز او هرگز که کرده‌ست این به گیتی

(ص ۱۶۳)

گفتم: ز من مپرس به شهنامه کن نگاه

گفتا: چنو دگر به جهان هیچ شه بُود

گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بکاه

گفتا که: شاهنامه دروغ است سربسر

(ص ۳۴۴)

که ایران بدو گشت تازه و جوان

سر شهریاران ایران‌زمین

که بفروزد از دیدن آن روان

یکی خانه کرده‌ست فرخار دیس

چه گویی چنین داشت نوشیروان

چه گویی سکندر چنین جای کرد

شنیدستم این من ز شهنامه خوان

ز شاهان چنوکس نپرورد چرخ

(ص ۲۴۸)

به سال‌های فراوان نکرد رستم زر

ز مردی آنچه تو کردی همی به اندک سال

(ص ۱۳۰)

نکند کس حدیث رستم زر

هر کجا زان ملک سخن گویی

(ص ۱۳۴)

از این پس دگر کان حدیثی است منکر

مخوان قصه‌ی رستم زاوی را

به سام یل و رستم زال مفخر

از این پیش بوده‌ست زاولستان را

که دارد چو تو شهریاری دلاور

ولیکن کنون عار دارد ز رستم

کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟

ز جایی که چون تو ملک مرد خیزد

(ص ۱۴۸)

صد شاه چو کیخسرو، صد شیر چو رستم

گرد آمده بر درگه او از پی خدمت

(ص ۲۳۸)

کس در جهان همی نبرد نام روستم

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان

(ص ۲۲۶)

چند خوانند هنرهای فلان و بهمان

چند گویند ز شهنامه سخن‌های دروغ

از عنصری

سیرت شاه عیان است و دگر جمله خبر.^۱

۱. امثال و حکم، دهنخدا، ج ۱، ص ۱۲۴؛ در دیوان عنصری چاپ قریب نیامده است.

۴

کین سیاوش

از تاریخ بخارا

در تاریخ بخارا که همزمان با شاهنامه‌ی ابومنصوری تألیف شده، روایاتی درباره‌ی سیاوش هست که چون نشانه‌یی از ادامه‌ی سنت‌های باستانی در آن سال‌ها است و محیط نظم شاهنامه را روشن می‌کند، آن را می‌آوریم. اصل آن کتاب از ابوبکر محمدبن جعفر نرسخی (ف. ۳۴۸ هـ.ق) به زبان تازی بوده، دو قرن بعد در ۵۲۲ هـ.ق ابونصر احمد قباوی بخارایی آن را به پارسی برگردانیده و در ۵۷۲ هـ.ق محمدبن زفر بن عمر آن را تلخیص کرده است.

اهل بخارا^۱ را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند. پس سیاوش این حصار بخارا بنا کرد و بیش‌تر آنجای می‌بود... و افراسیاب او را بکشت. و هم در این حصار، بدان موضع که از در شرقی اندر آیی، اندرون در گاه‌فروشان، و آن را دروازه‌ی غوریان خوانند، او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند، و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس برد بکشند، پیش از آفتاب برآمدن روز نوروز. و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌ها است چنان‌که در همه‌ی ولایت‌ها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند. و این سخن زیادت از سه‌هزار سال است.

۱. تاریخ بخارا، چ ۱، مدرس رضوی ۱۳۱۷، ص ۲۸.

۵

فردوسی و محمود

از تاریخ سیستان

در تاریخ سیستان که گویا در ۴۴۵ هـ ق نوشته شده، حکایتی درباره‌ی گفت‌وگوی فردوسی و محمود هست که ظاهراً قدیم‌ترین جایی است که ذکری از فردوسی شده است. از عبارت موجز تاریخ سیستان برمی‌آید که مؤلف آن برخلاف افسانه‌های رایج بعدی به این حقیقت توجه داشته است که فردوسی «[ابتدا] شاهنامه به شعر کرد، و [سپس] بر نام سلطان محمود کرد».

گفته‌ی محمود به فردوسی در کهن‌ترین نسخه‌ی هجوناامه‌ی منسوب به فردوسی هم، که ظاهراً از قرن پنجم و ششم است، به صورت زیر آمده:

مرا گفت: «خسرو که بوده‌ست و گیو همان رستم و طوس و گودرز نیو
مرا در جهان شهریاری نوست بسی بندگانم چو کیخسروست!»

جواب فردوسی هم «خدای تعالی هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید» در این بیت شاهنامه در برخی دستنویس‌ها آمده است:

جهان‌آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید^۱

مراد از ذکر این شواهد این نیست که بگوییم آنچه در تاریخ سیستان است عیناً اتفاق افتاده، بلکه می‌خواهیم بگوییم که در سال‌های نزدیک به عصر فردوسی، بی‌مهری

۱. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۲، حاشیه‌ی ص ۳۶۴.

محمود را درباره‌ی بزرگ‌ترین شاعر ایران برخاسته از ستایش‌های او از پهلوانان ایران می‌پنداشته‌اند و این استنباط درستی بوده است.

و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد، و چندین روز همی برخواند.

محمود گفت: همه‌ی شاهنامه خود هیچ نیست، مگر حدیث رستم. و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست!

ابوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد؟ اما این دانم که خدای - تعالی - خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید! این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت.

ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض دروغ‌زن خواند.

وزیرش گفت: بیاید [ش] کشت.

هرچند طلب کردند، نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد، برفت هیچ عطا نیافته، تا به غربت فرمان یافت.^۱

۱. تاریخ سیستان، چاپ ملک‌الشعرا بهار، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۷.

۶

کهن ترین افسانه‌ها

مقدمه‌ی اول شاهنامه

از قرن پنجم و اوایل قرن ششم

در دستنویس‌هایی که دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری را دارند، به دنبال آن مقدمه‌ی کهن، مطالبی افزوده شده که از نظر ما سه بخش جداگانه است: ابتدا گزارش به‌نظم-آوردن شاهنامه به وسیله‌ی دقیقی و داستان فردوسی و محمود، بعد هجوتامه و آنگاه روایتی دیگر و شاید این همه جداگانه و به تدریج در سال‌های بعد به دنبال هم قرار گرفته باشند. زنده‌یاد علامه قزوینی، این مقدمه را به اعتبار اینکه از نظر تاریخ تحریر میان دیباچه‌ی کهن ابومنصری و مقدمه‌ی جدید بایسنغری جای دارد، مقدمه‌ی اوسط نامیده است.

آنچه در نخستین بخش این مقدمه آمده، اگر هم قسمت عمده‌اش افسانه باشد، افسانه‌یی است کهن و درست‌ترین جزء از افسانه‌هایی که در منابع بعدی آمده است. اگر هم دروغ است، دروغ‌هایی است راست‌مانند.

کهن‌ترین نسخه‌یی که از آن در دست است، در مقدمه‌ی دستنویس مورخ ۶۷۵ موزه‌ی بریتانیا است، اما مسلماً پیش از آن ساخته شده و به قرآینی چنین می‌نماید که از نیمه‌ی دوم قرن پنجم تا اوایل قرن ششم باشد. نخستین قرینه اینکه در اینجا نام کسانی در میان است که از معاصران محمود بوده‌اند. از عنصری و فرخی و عسجدی که بگذریم، از بونصر مشکان صاحب دیوان رسایل محمود و مسعود غزنوی و استاد ابوالفضل بیهقی

(به صورت منصور مسکویه) و بوسهل حمدوی از رجال عصر محمود و محمد و مسعود^۱ (به صورت بوسهل همدانی) سخن می‌رود. همین دگرگشت نام‌ها، نشان از فاصله‌ی تحریر روایت تا کتابت آن دارد.

علامه‌ی قزوینی در جستجوی کهن‌ترین نثر فارسی بوده، و وقتی که آن را یافته، بقیه‌ی مقدمه را رها کرده و عدم توجه آن بزرگوار سبب شده است که محققان بعدی دنباله‌ی مطلب را هم به تصور اینکه هیچ نکته‌ی مهمی در آن نیست، نادیده گرفته‌اند. درحالی‌که نخستین قسمت بقیه در سال‌هایی نزدیک به عصر فردوسی پدید آمده است و نکته‌ی مهمی را دربر دارد.

تصحیف نام‌های ابونصر مشکان و ابوسهل حمدوی به منصور مسکویه و بوسهل همدانی، یا خطای کاتبان است یا اینکه نخستین پدیدآورنده‌ی مقدمه، آنها را از راه گوش و از زبان عوام گرفته و بدین صورت ضبط کرده است و به هر حال ذکر نام‌های رجال عصر محمودی نشان از کهنگی نوشته و اعتبار نسبی آن دارد؛ و این نکته‌ی مهم را روشن می‌کند که عناد با شاهنامه و فردوسی منحصر به احمدبن حسن میمندی (که در افسانه‌های بعدی آمده) نبوده است و تعصب در فضای غزنین و دربار محمود چنان بود که رجال و پیرامونیان سلطان یا اصولاً شاهنامه را نمی‌پسندیدند یا اینکه سخن بر مذاق فرمانروا می‌رانند و برای خوشامد او شاهنامه را می‌نکوهیدند که نمونه‌های فراوانش را در اشعار فرخی و عنصری می‌بینیم؛ به همان سان که فقیه طوس جنازه‌ی او را به گورستان مسلمانان راه نداد و عطار شاهنامه را مدح گبرکان می‌نامید و آن حکایات معروف را سرود.

از عبارت «کاراسی شاعر که هزار افسانه تصنیف او است» شاید بتوان حدس زد که کاراسی ندیم کتابی به این نام داشته و هنگام تحریر مقدمه هنوز در دست بود، درحالی‌که در منابع متأخر موجود نام و نشانی از آن نیست.

ذکر اینکه «عنصری پیش‌تر به ختلان بودی و خدمت امیر نصر برادر سلطان محمود کردی» روایت کهنه‌یی است که ساخته‌ی قرون خیلی بعد نمی‌تواند باشد. اینکه عنصری ابتدا شاعر دستگاه امیر نصر بوده، از دیوان ناقص موجود او هم برمی‌آید که ۱۲ قصیده

۱. نسبت او در تاریخ بیهقی حمدوی و حمدویی آمده، و گاهی کاتبان به غلط حمدونی نوشته‌اند.

(یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، ص ۱۶۱-۱۶۲)

در مدح او دارد. کهنگی عبارت مقدمه به حدی است که بعدها وقتی ختلان اهمیت و اعتبار خود را از دست داده بوده کاتبان ختلان را به جیلان تبدیل کرده‌اند.

ختلان و چغانیان در شمال شرق خراسان، در قرن چهارم هنوز از کانون‌های شعر و ادب و امیدگاه فارسی‌سرایان بود. داستان پیوستن فرخی سیستانی به دستگاه امیر ابوالمظفر در چهارمقاله آمده و معروف است. عبارت «عسجدی در رکاب دولت بخش شاه ختلان» در منشآت خاقانی^۱ هم خبری از بستگی عسجدی با آن دیار است.

ذکر «زر رکنی»، سکه‌ی رکن‌الدوله‌ی دیلمی هم (که از ۳۲۲ تا ۳۶۶ ه‍.ق فرمانروایی داشته)، یادگار سال‌هایی است که اگر هم آن سکه از رواج افتاده بوده، هنوز نمونه‌ی نقد معتبر شمرده می‌شده است.

این هم که فردوسی نخست «هزار بیت از کین سیاوش خواستن بگفت و پیش سلطان برد» رنگ و بویی از حقیقت دارد و به کلی بی‌اساس نباید باشد. ظاهراً به این معنی است که نخست این قسمت از شاهنامه در حضور سلطان خوانده شده است. زیرا درست همان‌جا است که شاعر سابقه‌ی شاهنامه‌سرایي خود را بیان می‌کند و می‌گوید اگرچه از سال‌ها پیش «پیوستم این نامه‌ی باستان»، اما «ندیدم جهاندار بخشنده‌ی» تا در ۵۸ سالگی خود (مقارن با ۳۸۷ ه‍.ق، سال برآمدن محمود) «خروشی شنیدم ز گیتی بلند» که «فریدون بیداردل زنده شد» و «پیوستم این نامه بر نام او».^۲

این مطلب، یا واقعیتی بر پایه‌ی روایات کهن‌تر دارد، یا اینکه پردازنده‌ی مقدمه با هوشیاری به این نکته توجه کرده است که اینجا از آغاز کتاب که بگذریم نخستین جایی است که مدح محمود، آن هم به تفصیل در صد بیت آمده است همان هوشیاری که در گنج‌نایدن نام‌های رجال عصر محمود در روایت به کار برده است.

زبان مقدمه هم مؤخر بر نیمه‌های قرن ششم نیست. کاربرد فراوان ماضی استمراری کهن «بودندی»، «خواندندی» و فعل مضارع پیش از ماضی «خواست فرمود» و تعبیراتی چون: خوش‌ایستادن (حال خوش داشتن)، برنتابیدن (تحمل نکردن)، بازخاطر آمدن (به یاد آمدن)، بامداد پگاه (صبح زود)، نمونه‌هایی از زبان قرن‌های پیش از مغول است.

۱. منشآت خاقانی، به تصحیح محمد روشن، ص ۲۹۹. در آنجا هم کاتبان دستنویس‌ها، ختلان را جیلان کتابت کرده‌اند.

۲. شاهنامه، چاپ خالقی، ج ۴، ص ۱۷۵.

این را هم بگوییم که مواردی از این مقدمه آشفتگی و درهم‌ریختگی دارد و نکاتی از آن مغایر با تاریخ است؛ مثلاً اینکه می‌گوید: «و این نامه به روزگار نصر بن احمد، ابوالفضل بلعمی دقیقی شاعر را فرمودند که به نظم آورد» صحیح نیست. زیرا در سال‌های سلطنت نصر بن احمد و وزارت ابوالفضل بلعمی هنوز شاهنامه‌ی منثور فراهم نیامده بود. بلعمی در ۳۲۶ ه‍.ق از وزارت کناره‌جسته و در ۳۲۹ ه‍.ق درگذشته است. نصر بن احمد هم در ۳۳۳ ه‍.ق درگذشته، و تازه ۱۳ سال بعد از مرگ او در ۳۴۶ ه‍.ق شاهنامه‌ی ابومنصوری تدوین شده است. دقیقی هم، به‌موجب آنچه در تذکره‌ها آمده - و قراین آن را تأیید می‌کند - به امر نوح بن منصور (که در ۳۶۵ ه‍.ق به سلطنت رسیده)، نظم شاهنامه را آغاز کرده و در سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ ه‍.ق کشته شده است. گویای نوشته‌ی مقدمه، دگرگشت این واقعه است که در دوره‌ی نصر بن احمد، رودکی به اشارت ابوالفضل بلعمی، کیله و دمنه را به نظم آورده بوده است.

این هم که می‌گوید سبکتگین غلام نصر بن احمد بود باز نادرست است. آنکه از غلامان سامانیان بود، البتگین بود که بعدها ترقی کرد و به سپهسالاری خراسان رسید و بعد از عزل از آن مقام به غزنه رفت و آنجا حکومتی بنیاد نهاد. سبکتگین غلام البتگین بود و به دامادی او رسید و چند سال بعد از مرگ خداوند خود به امارت غزنه برگزیده شد.

این درآمیختگی و جابه‌جایی نام‌های کسان و حادثه‌های تاریخی، به‌نظر من دو نکته را می‌رساند: یکی اینکه این مقدمه در سال‌هایی نزدیک به همان قرن نوشته شده که هنوز خاطرات مبهمی از حوادث و شخصیت‌ها در اذهان باقی بوده، دیگر اینکه نویسنده اهل فضل و کتاب نبوده و مطالب خود را از زبان عامه‌ی مردم گرفته و ثبت کرده است. آخرین نکته‌ی بی‌گفت این است که ظاهراً نویسنده‌ی این مقدمه هم مثل نویسندگان مقدمه‌های بعدی و بنداری مترجم عربی شاهنامه نسخه‌ی از تدوین اول شاهنامه را در دست داشته است و گویا آن نسخه دیباچه‌ی منظوم فردوسی را نداشت و بی‌مقدمه از پادشاهی کیومرث آغاز می‌شد، به همین سبب به‌جای گزارش صحیح کار از گفته‌ی فردوسی، به نقل روایات شفاهی اکتفا کرده است.

به دنبال قسمت کهن مقدمه، هجونا می‌آید که در نسخه‌ی مورخ ۷۴۱ قاهره، ۳۹ بیت و در نسخه‌ی مورخ ۸۰۳ تویق‌پوسرای ۵۴ بیت است. زبان و مضامین هجونا هم

به نسبت آنچه در منابع متأخر بعدی افزوده شده و شمار ابیات از ۱۵۰ در گذشته معقول‌تر است.

آخرین بخش با عنوان روایت دیگر، زبانی به نسبت تازه‌تر دارد و قصه‌ی رفتن فردوسی است به غزنین برای دادخواهی از دست عامل طوس، و ملاقات با سه شاعر در باغی در بیرون شهر و شرکت فردوسی در امتحان سرودن رباعی چهارنفری و بقیه‌ی قضایا که در مقدمه‌های بعدی و همه‌ی تذکره‌ها آمده و قدیم‌ترین منبع آنها همین مقدمه است.

از مقایسه‌ی اسلوب نگارش قسمت اول و قسمت آخر (روایت دیگر)، شاید بتوان حدس زد که کاتبی مقدمه‌ی اول را در ابتدای نسخه‌ی خود نوشته بوده و سال‌ها بعد وقتی کاتبی دیگر مقدمه‌ی او را رونویس کرده، مسموعات خود را به عنوان روایت دیگر بر آن افزوده است.

این مقدمه در نسخه‌ی کهن معروف مورخ ۶۷۵ موزه‌ی بریتانیا آمده که هنگام تدوین این کتاب در دسترس ما نبود و ما آن را از نسخه‌ی مورخ ۷۴۱ قاهره نقل کرده و با نسخه‌ی مورخ ۸۰۳ توپقاسرای استانبول مقابله کرده‌ایم، اما جای آن دارد که مجدداً براساس دیگر دستنویس‌های کهن مقابله و تصحیح گردد.

دیباچه‌ی قدیم شاهنامه

... پس از آنکه از نثر، سلطان محمود بن سبکتکین، ابوالقاسم احمد الفردوسی را فرمود تا به زبان دری به نظم آورد...

و این [شاه] نامه به روزگار نصر بن احمد ابوالفضل بلعمی دقیقی شاعر را فرمودند که به نظم آورد. و دقیقی^۱ مردی بود که غلامان نیکوروی دوست داشتی. چون از شاهنامه یکچندی به نظم آورده بود، چنان اتفاق افتاد که غلامی ترک را در آن روزها خریده بود و با او بازی می‌کرد. و آن غلام کاردی بر شکم دقیقی زد، و او را هلاک گردانید، و شاه‌نامه ناگفته بماند.

بعد از آن سبکتگین که غلام نصر بن احمد بود، از نژاد سامانیان، شاه خراسان بود و به هندوستان قوت گرفت. و چون خداوندش نصر بن احمد از جهان برفت، سبکتگین از هندوستان بازگشت و پادشاهی به دست فروگرفت و کار او به جایی

۱. تو: و این دقیقی

رسید که خراسان و غزنین و هندوستان او را مسلم شد و تا سبکتگین برجای بود فرزندان نصر بن احمد را نکو داشتی.

و چون سبکتگین از جهان بیرون رفت پسرش برجای او بنشست محمود بن سبکتگین، و از هندوستان بازگشت و همه جهان را مسخر کرد و سلطنت بگرفت و خوارزم بستد [و به جانب آلتون‌تاش داد که امیر حاجب او بود] و غور و غرجه را [بستد و] به ساقی خویش داد و عراق و خراسان و هندوستان جمله او را مسلم شد.

و او را بیش‌تر میل به علم بود و حکمت [و طبقات] و امثال این، و شاعران را سخت دوست داشتی و با ایشان مجالست بسیار کردی و ندیمان او جمله شاعر بودند و حال^۱ به جایی رسید که همه خواجگان و ارکان دولت شعر گفتندی تا به بهانه‌ی شعر خود را نزدیک می‌کردند و دفترهای تازی و پارسی پیش او خواندندی و دوست داشتی.

و کاراسی^۲ شاعر که هزار افسانه تصنیف او است خدمت او کردی و ندیم او بودی و عنصری شاعر هم ندیم او بود.

و سبب به خدمت افتادن عنصری آن بود که پیش‌تر به ختلان^۳ بودی و خدمت امیر نصر برادر سلطان محمود کردی. پس امیر نصر او را [با خویشتن] پیش تخت آورد و او برادر کهین سلطان محمود بود. و سلطان محمود او را سخت دوست داشتی و از خویشتن جدا نکردی.

پس عنصری را حرمت و حشمت بیفزود و ندیم خاص سلطان شد. چنان‌که عنصری نشسته بودی و حکایت می‌کردی. و کاراسی برپای ایستاده بودی^۴ تا آن‌گاه که سلطان در خواب شدی.

پس اتفاق افتاد که در میان سخن حدیث شهنامه برآمد که آثار و سیر ملوک در آنجا بگفته‌اند. سلطان محمود بفرمود تا پیش آوردند.

پس روزی عنصری را گفت که: «عجب است که شاهنامه را به‌نظم نیاورده‌اند!»

۱. تو: بودندی و کار او

۲. درباره‌ی کاراسی، ← مقاله‌ی زنده‌یاد عباس اقبال (یادگار: س ۲، ش ۱۰، ص ص ۲۰-۲۲) و نزهة المجالس، ص ۶۲۶. اقبال سطور مربوط به کاراسی را از نسخه‌ی (که جدیدتر می‌نماید) چنین نقل کرده است: «شاعری بود کاراسی نام او بود، تصنیف بسیار کرده بود، و ندیم برادر کهین سلطان بود او از جهت شعر سلطان او را پیش خود برد و او را سخت دوست می‌داشت و از خود جدا نمی‌کرد، تا به حدی حرمت او بیفزود که عنصری می‌نشست و کاراسی می‌ایستاد و حکایت می‌کرد، تا سلطان به خواب می‌رفت.»

۳. قا: بی نقطه، تو: بخیلان

۴. قا: و کاراسی... ندارد

عنصری حکایت دقیقی و سرگذشت او بازگفت. سلطان [محمود] عنصری را بفرمود تا آن کتاب را به‌نظم آوَرَد.

عنصری گفت: «بنده را فراغ آن نباشد که آن را نظم تواند کرد [که پیوسته از خدمت خالی نمی‌باشد] اما دوستی دارم که فراغ آن دارد». سلطان گفت: آن دوست تو کجاست؟

حال معلوم کرد، و بدان فردوسی را خواست. سلطان محمود عتاب فرمود و گفت: «مردی بدین معنی چه واجب کند که از پیش تخت ما دور باشد و خویشان را بر ما عرضه نکند». پس عنصری عذر او بخواست که: «مردی دهقان است قانع».

تا روزگار بدانجا رسید که فردوسی را پیش تخت خواند و شاهنامه بدو داد و فرمود که به‌نظم آورد. فردوسی هزار بیت از «کین سیاوش خواستن» بگفت و پیش سلطان برد و سلطان را به‌غایت خوش افتاد بفرمود تا هزار دینار رکنی از خزانه بذل کنند.

فردوسی آن قصه‌ها را به‌نظم می‌آورد تا به‌مدت چند سال^۱ تمام کرد و پیش تخت برد. اما بر سر شاهنامه شرط ادب نگاه نداشته بود و سخن در مذهب خویش گفته بود آن جایگاه که این بیت است:

گرت زین بد آید گناه من است

چنین است و این دین و راه من است^۲

چنان‌که سلطان محمود را سخت ناخوش آمد و سیاست خواست فرمود و^۳ جمله‌ی ندیمان پایمردی کردند، تا او را از آن سیاست خلاص دادند.

پس چون سخن بدان قرار رسید که داده بودند، شصت هزار دینار زر رکنی می‌بایست گزارد، و به موجب قرار، شاهنامه شصت هزار بیت بود، و دادنی بود به موجب فرموده، سلطان.

پس منصور مسکویه^۴ که دبیر سلطان بود و معتمد او، و ابوسهل همدانی^۵ که وزیر او بود^۶ پیش تخت آمدند و سلطان را گفتند که: «شصت هزار دینار رکنی را

۱. تو: سی سال. در نسخه‌ی قازیر سطر نوشته شده: شش سال. و این نسخه بدل بسیار مهم است و براساس درستی است. جای دیگر به تفصیل نوشته‌ام که فردوسی در ۶۵ سالگی تصمیم به اهدای کتاب خود به محمود گرفت «چو بگذشت سال از برم شصت و پنج» و در ۷۱ سالگی نسخه‌ی تجدیدنظرشده را به محمود هدیه کرد «چو سال اندر آمد به هفتاد و یک». ۲. شاهنامه‌ی خالقی، دیباچه، ص ۱۱.

۳. تو: پس عنصری و ۴. صحیح: بونصر مشکان ۵. صحیح: بوسهل حمدوی

۶. تو: پس منصور گوید که سلطان محمود وزیری داشت که او را ابوسهل همدانی گفتند.

به یک شاعر دادن چه واجب کند؟ اگر نیز شصت هزار درم [سیم] بود هم بسیار بود و خزینه برنتابد که لشکر بسیار است و خرج بسیار».

و سلطان را بر آن داشتند تا شصت هزار درم صله کرد و بدو فرستاد.^۱ بامداد پگاه که هنوز حکیم فردوسی در گرمابه بود، آن درم‌ها به در سرای او بردند. چون دانستند که در حمام است، از عقبش آورد[ند]. چون [بیرون آمد] بدید و مقدار بدانست، بیست هزار درم از آن به حمامی داد، و بیست هزار درم دیگر به فقاعی داد [که فقاع بدو برده بود]، و بیست هزار درم دیگر کسانی را داد که آن درم‌ها را آورده بودند. چنانچه هیچ از برای خود نگذاشت. چون این حکایت به گوش سلطان محمود رسید، برنجید و دگرباره سیاست [خواست] فرمود تا باز جمله ندیمان زمین را بوسه دادند و [عفو] او را بخواستند^۲ و سلطان دگر بار او را ببخشید.

و حکیم فردوسی چیزی بگفت که تا جهان باشد گویند و نویسنده و شنوند و خوانند که بخشش که سلطان کرده بود به قول خود وفا نکرد و بدین ابیات هجو او ابد بد بماند. مثنویات^۳:

ایا شاه محمود کشورگشای	ز کس گر نترسی بترس از خدای
که دیدی تو این خاطر تیز من	نیندیشی از تیغ خونریز من
که بددین و بدکیش خوانی مرا	منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان بر سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
مرا سهم دادی که در پای پیل	تنت را بساوم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشندلی	به دل مهر جان نبی و علی
چو سلطان دین بُد نبی و علی	به فر الهی و شاه یلی
گر از مهر ایشان حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
برین زادم و هم بدین بگذرم	ثناگوی پیغمبر و حیدرم
اگر شاه محمود ازین بگذرد	مرو را به یک جو نسنجد خرد
منم بنده‌ی هر دو تا رستخیز	و گرشه کند پیکرم ریزریز
جهان تا بود شهریاران بود	پیامم بر نامداران بود
که فردوسی طوسی پاک جفت	نه این نامه بر نام محمود گفت
به نام نبی و علی گفته‌ام	دررهای معنی همه سفته‌ام

۱. تو: تا شصت هزار دینار در ظرفی کردند و بدو فرستادند. ۲. تو: و جمله ندیمان شفاعت کردند

۳. تو: ۱۵ بیت اضافی و مجموعاً ۵۴ بیت دارد، که فایده‌ی در نقل آنها ندیدیم.

هر آن کس که شاعر و را^۱ کرد پست
 چو فردوسی اندر زمانه نبود
 بگفتم من این نامه بیور هزار
 سخن‌های شایسته‌ی آبدار
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 بسی رنج بردم درین سال سی
 بسا نامداران و گردنکشان
 همه مرده از روزگار دراز
 مرا گفت: «خسرو که بوده‌ست و گیو
 مرا در جهان شهریاری نوست
 به سی سال بردم درین نامه رنج
 مرا از جهان بی‌نیازی دهد
 به پاداش من گنج را درگشاد
 فقاعی نیززیدم آن گنج شاه
 پیشیزی به از شهریاری چنین
 سر ناسزایان برافراشتن
 سر رشته‌ی خویش گم کردن است
 که سقله خداوند هستی مباد
 درختی که تلخ است آن را سرشت
 و راز جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 شهی که بترسد ز درویش بود
 پرستارزاده نیاید به کار
 ز بدگوهران بد نباشد عجب
 به ناپارسایان مدارید امید
 پس او را به شفاعت خواسته بودند چند روز در غزنین بود و این بیت‌ها بنوشت
 و به دست ایاز داد که او را به فرزندی قبول کرده بود و گفت: «روزی که سلطان
 خوش ایستاده باشد این کاغذ به وی ده تا بخواند».

ایاز قبول کرد. پس فردوسی رختی که داشت برگرفت و با کاروان راه خراسان

۱. تو: شعر مرا

۲. این سه بیت از آفرین‌نامه‌ی ابوشکور بلخی است به نقل لازار در کتاب اشعار پراکنده... از تحفة الملوك.

گرفت و به طوس رفت.

بعد از چند روز ایاز سلطان را خوش یافت آن کاغذ را به دست سلطان داد که: «فردوسی یک روز این را به من داد که به سلطان ده، مرا این ساعت باز خاطر آمد».

سلطان [خرم شد] پنداشت که گنجنامه است چون باز کرد و بخواند متغیر شد. پس بفرمود که: «هر کس که فردوسی را بر من آورد، او را پنجاه هزار درم بدهم». بسیار طلبش کردند و نیافتند.

و سلطان محمود دبیران و وزیران بخواند و گفت: «این نام زشتی از شما دارم». و ایشان را معزول فرمود و بند کرد. پس جماعت بزرگان شفاعت کردند به خلاص ایشان پس شصت هزار دینار رکنی به جرم از ایشان بستند [که قصد فردوسی کرده بودند] و هر چند حکیم فردوسی را در غزنین و خراسان طلبیدند نیافتند و سلطان از کار خود پشیمان بود و هیچ سود نداشت. [و این شاهنامه بماند به شعر فردوسی، و بزرگان این نسخه‌ها کردند تا روز دامن قیامت نسخه می‌کنند و می‌نویسند].^۱

روایت دیگر^۲

آورده‌اند که پدر فردوسی مردی دهقان بود و چون وفات یافت دو پسر داشت: یکی حکیم ابوالقاسم [منصور] الفردوسی و دیگر [کهن] مسعود. و در طوس عاملی بود بدنفس و با فردوسی و برادرش مسعود غرض داشت. فردوسی با برادر گفت: این عامل زحمت ما می‌دهد و نمی‌گذارد که ما را از دهقنت چیزی برسد مصلحت آن است که از این قصبه به جایی دیگر رویم. چون عزم آن کردند که از طوس به جایی دیگر روند دوستان ایشان را خبر شد پیامدند و گفتند: مصلحت نیست که شما وطن خود را بگذارید. از شما هر دو یکی پیش سلطان محمود روید که او پادشاهی عادل است و یگانه‌ی روزگار و قصبه‌ی حال خود بگویید و مثالی بستانید و زحمت این عامل از خود دفع کنید. و جمله بدان ساختند که حکیم ابوالقاسم الفردوسی به غزنین رود. پس ساختگی کرد و عزم غزنین نمود.

چون به نزدیک شهر غزنین رسید چنان اتفاق افتاد بتقدیرالله که عنصری و فرّخی و عسجدی از معاشران گریخته بودند و در صحرا شراب می‌خوردند. فردوسی

۱. عبارات داخل علامت [] از تو.

۲. این روایت بعد از مقدمه‌ی دستنویس فلورانس (بخش ۳۰) تحریر شده است.

چون ایشان را بدید روی به سوی ایشان آورد و با خود گفت پیش ایشان روم و حال سلطان و این شهر معلوم کنم.

چون عنصری و فرخی و عسجدی او را بدیدند که روی بدیشان دارد با یکدیگر گفتند که: این شخص که بر ما می‌آید چون نزدیک تر رسد، خود را مستان سازیم و او را دشنام دهیم، تا [از پیش ما] برود و زحمت ببرد. گفتند: خوش نباشد دشنام دادن. پس مصلحت آن است که ما هر یکی مصرعی شعر بگوییم که چهارم را قافیه نباشد چون بیاید بگوییم که رفیق ما آن کس است که این دوبیتی تمام کند چون نتواند برود و زحمت ببرد. پس بر این اتفاق کردند.

چون فردوسی بیامد و سلام کرد جواب گفتند و بنشست و پس از وی پرسیدند که: از کجایی؟ گفت: از قصبه‌ی طوس از خراسان. و حال عامل بگفت، و احوال سلطان از ایشان استفسار کرد. پس ایشان هر سه گفتند ما فلان و فلان و فلانیم و امروز به خلوت آمده‌ایم و سه مصرع گفته‌ایم و قرار چنان است که هر کس که چهارم این مصارع بگوید رفیق ما باشد و آلا برود و عیش ما منقص نگرداند. حکیم فردوسی گفت: فرمایند اگر توانم بگویم و گر نتوانم زحمت ببرم. عنصری مصرع اول بگفت و فرخی دوم و عسجدی سوم. پس چون فردوسی هر سه مصرع بشنید در ساعت مصرع چهارم بگفت.

و آن رباعی این است:

چون عارض تو ماه نباشد روشن همرنگ رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند در^۱ جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن

پس ایشان از فردوسی سؤال کردند که پشن و جنگش چگونه بود؟ فردوسی داستان جنگ پشن با ایشان بگفت هرگز نشنیده بودند، ایشان را خوش آمد، و احترام فردوسی کردند. و آن روز با یکدیگر عشرت کردند چون مست شدند به شهر رفتند و از یکدیگر جدا گشتند.

روز دیگر عنصری و فرخی و عسجدی با یکدیگر گفتند که اگر سلطان این مرد را ببیند نزل (?) ما برود و ما را نزد سلطان آب روی نماند با حجاب سلطان بگوییم تا اگر مردی بدین شکل به دربارگاه سلطان آید او را به نزدیک سلطان نگذارند. پس برفتند و با حاجبان بازگفتند.

فردوسی چند روز به درگاه سلطان می‌رفت، و او را بار نمی‌دادند، و محروم بازمی‌گشت.

تا یک روز در نماز جمعه بود. خاصگی سلطان به مسجد درآمد و در پهلو

حکیم فردوسی نماز بگزارد. چون از نماز فارغ شد فردوسی را با خود به خانه برد و مجالست و محاورت او را بدید به غایت خوش آمدش و شبانگاه با هم شراب خوردند و او را از دست نگذاشت و بدان سبب از خدمت سلطان بازماند.

دیگر روز سلطان پرسید که دوش چرا نیامدی؟ جواب داد که: دوش عزیزی به ما رسیده بود و به سبب مصاحبت او از حضرت سلطان بازماندم و هنرهای او بیان کرد. سلطان فرمود که مهمان را بیاری.

فردوسی فصلی در مدح سلطان به نظم آورده بود، با خود برگرفت و به نزد سلطان رفت. چون در پای تخت حاضر شد آن مدح برخواند. سلطان را به غایت خوش آمد و نیک پسندیده داشت که چنان مدح از هیچ شاعر نشنیده بود. چون سلطان تحسین فرمود حکیمان و شاعران که حاضر بودند همه به یک بار تحسین کردند. بعد از آن سلطان محمود فردوسی را گفت می‌خواهم که داستان‌های شاهنامه را به نظم آوری. فردوسی قبول کرد.

عنصری چند بیت به نظم آورده بود. پس چون فردوسی آغاز کرد و هزار بیت به نظم آورد برگرفت و به خدمت سلطان برد. عنصری چون قوت سخن فردوسی را بدید گفته‌های خود را بسوزانید.

بعد از آن سلطان بفرمود تا در جوار خودش خانه‌یی به فردوسی دادند، و به گفتن شاهنامه مشغول شد. و همگی ارکان دولت و امیران پیش فردوسی می‌رفتند و با وی ارادت داشتند.

و حسن میمندی که وزیر سلطان بود با فردوسی حسد می‌ورزید. از آن سبب که هرگاه که سخن حسن میمندی پیش فردوسی می‌گفتند بر آن دق می‌گرفت و به گوش حسن میمندی می‌رسید و هیچ نمی‌توانست گفت. سبب آنکه سلطان با فردوسی به غایت نیک بود.

پس چون حکیم فردوسی شهنامه را تمام به نظم آورد و با بیاض برد و به خدمت سلطان آورد سلطان آن را مطالعه کرد و بیسندید و بفرمود تا شصت هزار دینار رکنی به وی دهند. حسن میمندی جمعی را در کار کرد تا سلطان را گفتند که این مبلغ بسیار باشد و خزینه برنتابد که خرج‌های دیگر به کار می‌باید شصت هزار درم نقره بدهیم. سلطان فرمود که شما دانید ایشان شصت هزار درم به وی فرستادند. فردوسی قبول نکرد.

پس حال به سلطان باز نمودند از فردوسی برنجید. حسن میمندی پیش سلطان بود با خود گفت وقت فرصت است. با سلطان گفت: «بایستی که اگر شش درم از حضرت سلطان به وی بردندی بر دیده نهادی و بی ادبی نکردی و باز نفرستادی. و نیز او مذهب قرمطیان دارد و اعتقاد او در مذهب سنت و جماعت نه». سلطان

از این سخن با فردوسی بد شد.

و کسی از نزدیکان سلطان که با فردوسی دوست داشت برفت و با او بگفت که چنین سخن‌ها رفت و سلطان با تو در خشم است، تا دانی!

فردوسی در آن خانه که می‌بود دری در سرای سلطان داشت. همه شب در اندیشه بود، چون وقت نماز بامداد درآمد برخاست و بدان جایگه شد که سلطان وضو ساختی. چون سلطان به وضو آمد فردوسی در پای سلطان افتاد که حسودان سخن بنده به غرض گفته‌اند و بنده قرمطی نیست. سلطان گفت: از سرگناه تو در گذشتم، اما از این پس پیش منت راه نیست. فردوسی چون این بشنید برفت و بعد از آن او را پیش سلطان راه نبود.

چون چندی بر این بگذشت فردوسی خرده‌یی که در غزنین داشت به خراسان فرستاد و خود با برادر راه هندوستان پیش گرفتند و چون عزم رفتن کرد آن چند بیت بنوشت و به ایاز داد که او را به فرزندی قبول کرده بود. و گفت: «یک روز که سلطان خوش استاده باشد او را ده». ایاز قبول کرد.

و او را وداع کرد و به هندوستان شد به شهر دلی^۱. پادشاه آنجا حال فردوسی معلوم کرده بود، چون برسید انواع دلداری به جای آورد و عظیم احترام کرد.

ایاز بعد از یک ماه آن کاغذ به سلطان داد. چون برخواند غمگین گشت و طلب فردوسی کرد. ایاز گفت آن روز که این کاغذ به من داد سفر کرد. سلطان مردان پی او به خراسان فرستاد تا او را بیارند و عذر خواهند او را نیافتند.

سلطان پشیمانی خورد، و حسن میمندی و دیگران را بگرفت و در بند کرد، و زر بسیار از ایشان بستد و گفت: شما مرا بدنام کردید به غرضی که با فردوسی داشتید لاجرم او چیزی گفت که تا جهان باشد نویسند و خوانند.

پس جمعی بزرگان شفاعت کردند تا سلطان، حسن و دبیران را ببخشید و از بند بیرون آورد اما جمله را معزول کرد. و ابیات آن است که از پیش نوشته شد از بحر متقارب بر وزن شاهنامه.

بعد از مدتی که شاه پشیمان شد و فردوسی از سلطان دلی اجازه خواست به بازگشتن خراسان، شاه دلی او را خلعت و زر بسیار داد و عذر خواست. فردوسی به مراد به طوس آمد. و در آن قصبه وفات یافت.^۲

۱. دلی: صورت عامیانه‌ی دهلی است.

۲. از اینجا فهرست پادشاهان ایران را دارد.

۷

نخستین مقلد و ستایشگر فردوسی

نخستین کسی از شاعران ایران که حماسه‌ی بی‌تقلید شاهنامه‌ی فردوسی سروده، اسدی طوسی (علی بن احمد) است که گرشاسبنامه را به سال ۴۵۸ هـ ق در نخجوان به نام ابودلف پادشاه آن دیار به پایان رسانید. از اسدی علاوه بر گرشاسبنامه، لغت فرس (کهن‌ترین فرهنگ فارسی موجود) و پنج قصیده‌ی مناظره برجای مانده و نیز کهن‌ترین دستنویس موجود فارسی، الابینه عن حقایق الادویه، به خط او و با تاریخ ۴۴۷ هـ ق موجود است. اسدی همزمان با بازپسین روزهای زندگی فردوسی در طوس به دنیا آمد^۱ و در آن محیط که هنوز رنگ و بوی فرهنگ ایرانی و داستان‌های ملی را داشت پرورده و بالیده شد. بعدها به شمال غرب ایران رفت و در آنجا به تشویق وزیران ابودلف پادشاه نخجوان گرشاسبنامه را به نام او سرود.

نکته اینجا است که آوازه‌ی شاهنامه‌ی استاد طوس با گذشت نیم قرن به دورترین نقاط ایران رسیده بود و مخصوصاً در آذربایجان و آران که داستان‌های ملی ایرانی مورد توجه بود – و دیوان‌های شاعران آن سامان چون قطران و خاقانی مؤید این معنی است – در بزم بزرگان «بسی دفتر باستان» خوانده می‌شد.

۱. به طوری که در جای خود خواهد آمد، دولت‌شاه سمرقندی افسانه‌ی عجیبی نقل کرده که اسدی استاد فردوسی بوده است و بعضی محققان اروپایی با تکیه بر گفته‌ی او ناچار به دو اسدی پدر و پسر قایل شده‌اند که البته بی‌اساس است.

از گرشاسبنامه‌ی اسدی

که نامم شود زو به گیتی بلند

یکی کار جستم همی ارجمند

یکی دادورز و یکی دین‌فروز
مرا هر دو مهتر نشانند پیش
بسی دفتر باستان خوانده شد
پس آنکه گشادند بند سخن
بداده‌ست داد سخن‌های نغز
بدان نامه نام نکو خواسته‌ست
هم اندر سخن چابک‌اندیشه‌یی
به شعر آر خرم یکی داستان
نهانی نهادند هر جای گنج
نه ایشان، نه کس بهره برداشتند
بمانی که هرگز نگرده نهان

دو پرورده‌ی شاه بدخواه سوز
به بگماز یک روز نزدیک خویش
بسی یاد نام نکو رانده شد
ز هر گونه رای‌ی فکندند بن
که فردوسی طوسی پاک‌مغز
به شهنامه گیتی بیاراسته‌ست
تو همشهری او را و هم پیشه‌یی
بدان همره از نامه‌ی باستان
بسا نامداران که بردند رنج
سرانجام رفتند و بگذاشتند
تو زین داستان گنجی اندرجهان

جز از شاه آرانی شهریار
منه مهر بر وی به جز نام اوی
بدین شاه شد بخت پیرت جوان^۱

ز کس یاد این گنج بر دل میار
مجوی اندرین کار جز کام اوی
که تا جایگه یافتی نخجوان

که از پیش گویندگان برد گوی
از این داستان یاد ناورده بود
شده خشک و بی‌بار و پژمرده سخت
مر این شاخ را نو به بار آورم...
ز معنیش رنگ و ز دانش نگار
کنم نام خسرو برو بر طراز
سخن هست لیکن خریدار نیست

به شهنامه فردوسی نغزگوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود
نهالی بد این رسته هم زان درخت
من اکنون ز طبعم بهار آورم
ببافم یکی دیب‌ی شاهوار
ز جان آورم تار و پودش فراز
مرا جز سخن ساختن کار نیست

۱. گرشاسبنامه، به‌اهتمام حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۱۷: صص ۱۳-۱۴.

ز رادان همی شاه مانده‌ست و بس
که همواره من بنده را شاد داشت
دبیر وی آورد زی من پیام
که: «گوید همی شاه فرهنگ‌جوی
اگر زانکه فردوسی این را نگفت
دو گویا چنین خواست تا شد ز طوس
خریدار از او به‌ترم نیست کس
سرم را ز هم‌پیشگان برفراشت
گزین ده‌خدا لؤلؤ نیک‌نام
به نام من این نامه را بازگوی
تو با گفته‌ی خویش گردانش جفت
چنو شد نگویی تو، باشد فسوس»^۱



نظم فردوسی به کار آید...

ازرقی هروی

ازرقی از شاعران قرن پنجم و از مداحان سلجوقیان بود. در چهارمقاله‌ی نظامی افسانه‌ی پنهان‌شدن فردوسی در خانه‌ی پدر او اسماعیل وراق (کتاب‌فروش) در هرات آمده است. ازرقی که خود چندین داستان به نظم درآورده بود، ارزش سخن را به هنر شاعری می‌داند نه به اصل داستان و می‌گوید:

قصه‌ی منثور خاشاکی بود تاریک و پست گوهری گردد چو منظوم اندر آری بر زبان
از قصص‌هایی که در شاهنامه پیدا کرده‌اند نظم فردوسی به کار آید نه رزم هفت‌خان^۱

او تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد را دروغ می‌شمارد:

از نسبت دروغ نهم پیش ریش او تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد^۲

در این گفته او نمی‌خواهد از قدر شاهنامه بکاهد، خود او اخبار سندباد را سروده بوده و گفته است:

هر که بیند شهریارا پندهای سندباد نیک داند کاندرا او دشوار باشد شاعری^۳

۱. دیوان ازرقی، به تصحیح سعید نفیسی، ۱۳۶۶ ه.ش، ص ۷۶. ۲. همان‌جا، ص ۸.

۳. همان‌جا، ص ۹۱.

من عجب دارم ز فردوسی

معزی نیشابوری

معزی نیشابوری قصیده‌سرای بزرگ اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، در عصر و محیطی می‌زیست که تعصبات تازی‌گرایی و فردوسی‌ستیزی بالا گرفته بود. او مداح سلجوقیان بود و در دستگاه امرا و رجال آن عصر، تحت تأثیر سیاست فرهنگی خلافت بغداد و فقهای مجری نظر آنان، فرهنگ ملی ایران و خاطره‌ی ایرانیان باستان مورد بی‌مهری قرار داشت.

معزی که خود داستان زندگی فردوسی و محرومیت او را برای مؤلف چهار مقاله نقل کرده بود خوب فهمیده بود که ممدوحان آن عصر دل خوشی از فردوسی و داستان‌های ملی ایرانی ندارند. به همین سبب در جست‌وجوی مضامینی که ممدوحان را خوش آید از برتری آنان بر پهلوانان شاهنامه سخن می‌گفت:

ز اسفندیار و رستم تا کی بود حدیث وقت حدیث رستم و اسفندیار نیست

اندر سپاه شاه جهان بیش از آن دوتن گر نیک بنگرند کم از صد هزار نیست^۱

شاعر ستایش‌پیشه، کار چاپلوسی را تا بدانجا رسانیده که ضمن مدح ملکشاه سلجوقی به ساحت سخن فردوسی بزرگ زبان‌درازی کرده است و این عقیده‌ی یک شاعر ایرانی نیست، انعکاس سیاست فرهنگی حاکمان و فقیهان آن عصر است.

۱. دیوان معزی، چاپ عباس اقبال، ۱۳۱۸ ه.ش، ص ۹۱.

آنچه او امسال کرد از پادشاهان کس نکرد

نامه‌ی شاهان بخوان و فتح شاهان برشمر

گفت فردوسی به شهنامه درون چونانکه خواست

قصه‌های پسرعجایب فتح‌های پسرعبر

وصف کرده‌ست او که رستم کشت در مازندران

گنده پیر جادو و دیو سفید و شیر نر

گفت: چون رستم بجست از ضربت اسفندیار

بازگشت از جنگ و حاضر شد به نزد زال زر

زال کرد افسون و سیمرغ آمد از افسون او

روستم به شد چو سیمرغ اندرو مالید پر

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ

از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر

در قیامت روستم گوید که من خصم توام

تا چرا بر من دروغ محض بستی سربه‌سر

گر چه او از روستم گفته‌ست بسیاری دروغ

گفته‌ی ما راست است از پادشاه نامور

ما همی از زنده گوئیم او همی از مرده گفت

آن ما یکسر عیان است، آن او یکسر خبر^۱

اختیارات شاهنامه

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد شاعر بزرگ نیمه‌ی دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم (۴۳۸-۵۱۵ ه.ق)، چون خود مردی آزاده بود به فردوسی و سخنش ارادت می‌ورزید. سخن او در قصاید و مدایحش نیز روح و زبان حماسی دارد. فراوانی ذکر پهلوانان شاهنامه در اشعار او شاهدی بر علاقه‌ی او به شاهکار فردوسی است. علاقه‌مندان می‌توانند این ویژگی را با مراجعه به فهرست اعلام دیوانش ببینند.^۱

علاقه‌ی مسعود سعد به سخن فردوسی، از ویژگی شخصیت خود او که بگذریم، بازتاب محیط شاعری او است. مسعود سعد عمر خود را در سرزمینی دور از بغداد، در هندوستان گذرانید و محیط او به سبب دوری از مرکز خلافت بغداد مصون از تعصباتی بود که از طرف خلافت بغداد دامن زده می‌شد. آنچه درباره‌ی ماه‌ها و روزهای ایرانی سروده نمونه‌یی از توجه او به فرهنگ ایرانی است.^۲

مسعود سعد برگزیده‌یی از اشعار شاهنامه فراهم کرده بوده که درینجا از میان رفته است و اطلاع ما از آن از راه نوشته‌ی عوفی است که می‌گوید: «هر کس که «اختیارات شاهنامه» که خواجه مسعود سعد رحمه‌الله جمع کرده است مطالعه کند داند که [سخن]

۱. دیوان مسعود سعد، چاپ رشید یاسمی، ۱۳۱۸ ه.ش.

۲. همان‌جا، صص ۶۵۴-۶۶۹.

فردوسی تا چه حد بوده است»^۱.

از اینکه در تذکره‌های تألیف شده در ایران نامی از «اختیارات شاهنامه»ی مسعود سعد نیست، چنین می‌نماید که شاید نسخه‌ی آن کتاب به ایران نرسیده بوده و عوفی که کتاب خود را در هند تألیف کرده، آن برگزیده را در همان دیار دیده بوده است. آرزو کنیم که روزی نسخه‌ی آن در گوشه و کنار کتابخانه‌های هند به دست آید.

۱. لب‌الالباب، (در ذکر فردوسی)، چاپ سعید نفیسی، ۱۳۳۵ ه.ش، ص ۲۶۹.

کهن ترین اشاره به هجونامه‌ی فردوسی

از عثمان مختاری

عثمان مختاری شاعر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم (ف. بین ۵۱۲ تا ۵۴۸ هـ.ق)، مثنوی شهریارنامه (داستان شهریار پسر برزو پسر سهراب) را به نام علاءالدوله مسعود غزنوی (۴۹۲ - ۵۰۸ هـ.ق) سروده و در ضمن آن داستان رستم و اسفندیار را عیناً از شاهنامه آورده است.

ز فردوسی اکنون سخن یاد دار که شد بر سر رزم اسفندیار^۱

۱. دیوان عثمان مختاری، چاپ جلال همایی، ۱۳۴۱ هـ.ش، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۷۳۳. استاد همایی می‌نویسد: «این منظومه بر روی هم در ۱۳۷ بیت داستان اسفندیار که از فردوسی نقل شده است، ۵۱ بیت که آن هم علی‌التحقیق از خود فردوسی است، بر نسخ متداول شاهنامه علاوه دارد و این ۵۱ بیت در این مقدار مختصر که در نسخه‌ی ما باقی مانده خود بهترین نمونه و نشانه‌ی است از گمشده‌های اشعار شاهنامه و آنچه به تفاوت متدرجاً از قلم نساخ افتاده تا شماره‌ی ابیات موجودش از شصت هزار بیت که خود فردوسی مکرر تصریح فرموده است به حدود ۴۸-۵۰ و حد متوسطش ۵۰ هزار بیت تقلیل یافته». همان‌جا، ص ۷۸۳-۷۸۴. آنچه استاد همایی نوشته نکته‌ی است بسیار مهم و تازه و شایان بررسی دقیق و دامنه‌دار. تاکنون تصور غالب در تصحیح شاهنامه بیش‌تر بر این بوده که اشعاری بر آن الحاق گردیده و رقم شصت‌هزار تقریبی تلقی می‌شده است. اما وجود ابیات اضافی را در داستان اسفندیار در شهریارنامه (از قرن پنجم) نمی‌توان نادیده گرفت و بر این مبنا در سایر داستان‌ها هم با رعایت احتیاط کامل در جستجوی قطعات گمشده باید بود.

اینکه شاعر به جای دوباره سرودن داستان، عین آن را از شاهنامه‌ی فردوسی نقل کرده، دلیل انصاف او و نشانه‌ی اعتراف به این حقیقت است که نمی‌توانسته آن را بهتر از فردوسی یا برابر با سخن او بسراید. این هم که نام فردوسی را به صورت ساده و بدون بزرگداشت او و ستایش سخن او آورده، شاید نشانه‌ی این باشد که آزدگی از فردوسی بعد از سه نسل هنوز در خاندان غزنوی برجای بوده است.

مؤید این حدس قطعه‌یی در شهریارنامه است که ظاهراً در پایان آن منظومه جای داشته و شاعر در آن اجرای دستور مسعودبن ابراهیم بن مسعودبن محمود غزنوی را در تصمیم خود به سرودن کتاب ذکر کرده است. از آنجایی که ممدوح نبیره‌ی محمود غزنوی بوده، تعریضی نرم و مبهم به هجوسرایی فردوسی درباره‌ی محمود دارد؛ و این ظاهراً نخستین جایی (پیش از چهارمقاله‌ی نظامی) است که اگرچه نه به تصریح اما به کنایه به هجونا‌مه‌ی فردوسی اشاره شد و به‌طور غیرمستقیم از محمود حمایت گردیده است:

به توفیق یزدان پروردگار	به سر شد کنون نامه‌ی شهریار
نگهدار تخت و جهان داورا	شها شهریارا سرا سرورا
بگفتم به اقبال فرهنگجوی	چو فرمودی‌ام داستانی بگوی
سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم	سه سال اندر این رنج برداشتم
شه شهریاران و ظلّ اله	به‌نظم آوریدم به اقبال شاه
جهانجوی بخشنده مسعودشاه	گل باغ و بستان محمودشاه
به نام تو گفت ای شه راستان	چو مختاری آن نامور داستان
به پیش بزرگان با عزّ و جاه	گرم هدیه بخشی در این بارگاه
همان مدح گویم به درگاه تو	شوم شاد و افزون شود جاه تو
نرنجم که هستی خداوندگار	و گر هدیه ندهی ایا شهریار
همیشه ثناگوی این شاه باد ^۱	زبان من از هجو کوتاه باد

مختاری، ضمن قصیده‌یی که در مدح سلطان شاه ابراهیم غزنوی سروده، تأثیر صلوات ممدوحان را در آفرینش اشعار گرانبها، و اثر شعر را در زنده‌نگاه‌داشتن نام ممدوحان بیان می‌کند:

عمر ثانی، مدایح شعر است	گرچه مردم ز عمر برگذر است
ورنه زو در جهان نشانه کجاست؟	زنده رستم به شعر فردوسی است
آن‌چنان شعرهای بیش بهاست	عنصری را ز زر محمودی

با اینکه شاعر ستایشگر خاندان غزنوی است، با صداقت و انصاف حقایق را باز می‌گوید: مدایح عنصری را حاصل زر محمود غزنوی می‌داند، اما نام فردوسی را به احترام پیش از او می‌آورد و رستم را زنده کرده‌ی او می‌شمارد. رستمی که در حیات نبود تا زر و سیمی به شاعر بدهد.

این سندی بر بطلان آن افسانه‌های بعدی است که گفته‌اند فردوسی شاهنامه را به امید دینارهای محمود سرود.

شاهنامه، مأخذ کتاب‌های تاریخ

از مجمل‌التواریخ

از تأثیر در زبان و ادب فارسی که بگذریم، در متون تاریخی نیز حتی تا قرون متأخر سرگذشت پادشاهان و پهلوانان باستانی ایران از شاهنامه گرفته شده است.

مؤلف ناشناخته‌ی مجمل‌التواریخ والقصص که کتاب خود را در ۵۲۰ هـ ق نوشته، در

ذکر منابع کار خود در مقدمه چنین می‌گوید:

... ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار، از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه‌ی فردوسی که اصلی است، و کتاب‌های دیگر که شعبه‌های آن است، و دیگر حکما نظم کرده‌اند، چون: گرشاسف‌نامه، و چون فرامرزنامه، و اخبار بهمن، و قصه‌ی کوش پیل‌دندان، و از نثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب، و اخبار لهراسف و آغش و هادان، و کی‌شکن، و آنچه در تاریخ جریر یافتیم، و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن‌المقفع و...

و اگرچه این کتاب‌ها که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست، و سبب آن گفته شود، هر چه مقرر و معلوم گشت تألیف کرده شد. تا چون خوانندگان تأمل کنند، هر چه مقصودهای اصلی باشد هیچ خافی نماند. الا آنچه در صناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده‌اند، و هرچند محال است نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید بلخی نقل کردن، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری^۱

۱. مجمل‌التواریخ والقصص، تألیف سال ۵۲۰ هـ.ق، چاپ ملک‌الشعرا بهار، ۱۳۱۸ هـ.ش ص ص ۲-۳.

۱۳

سنایی و فردوسی

از حدیقه‌ی سنایی

سنایی غزنوی در مثنوی حدیقه‌الحقیقه‌ی خود که آن را در ۵۲۵ هـ ق به پایان رسانید، در مذمت دخترداشتن، ضمن استدلال‌های زاهدانه‌ی دلپذیر می‌گوید:^۱

چه نگو گفت آن بزرگ استاد که وی افکند شعر را بنیاد

کانکه را دختر است جای پسر گرچه شاه است، هست بداختر

اما آن بزرگ‌استاد که «پی‌افکند از نظم کاخی بلند» جز فردوسی که می‌تواند باشد؟

مضمون این دو بیت را در برخی نسخ شاهنامه از زبان شاه هاماوران پدر سودابه درباره‌ی او می‌خوانیم. آنجا که کاوس بعد از آنکه شاه هاماوران را در جنگ شکست داد و سودابه دختر او را به زنی خواست. شاه هاماوران «غمین گشت و سودابه را پیش خواند» و رای او را پرسید:

بدو گفت سودابه: «گر چاره نیست از او بهتر امروز غمخواره نیست

کسی کو بود شهریار جهان بر و بوم خواهد همی از مهان

به پیوند با او چرایی دژم؟ کسی نسپرد شادمانی به غم!»

[یکی داستان زد بر آن شهریار ز کار خود و گردش روزگار

که را در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بداختر بود]

۱. حدیقه‌ی سنایی، چاپ ۱۳۲۹ هـ ش، مدرس رضوی، ص ۶۵۸.

این دو بیت اخیر در چاپ مل نیست، در هیچ‌یک از نسخه‌های اساس کار آقای دکتر جلال خالقی مطلق هم نبوده^۱، اما در حاشیه‌ی چاپ بروخیم از چاپ کلکته نقل شده است.

تصور می‌کنم ناسخان آن را دور از اندیشه‌ی حکیم بزرگ ایرانی دیده، به عمد از قلم انداخته‌اند. من هم مثل کاتبان دستنویس‌های شاهنامه دلم می‌خواهد که این مضمون از فردوسی بزرگ آن خداوند اخلاق نباشد. اما چه کنیم، حدیقه‌ی سنایی یک قرن پیش از کهن‌ترین نسخ شاهنامه سروده شده و قطعاً سنایی این دو بیت را در نسخه‌ی کهنی از شاهنامه دیده بوده است.^۲ اما غمی هم نیست. فراموش نکنیم که فردوسی این دو بیت را به‌عنوان بیان اندیشه‌ی خود یا عقیده‌ی یک ایرانی سروده است. گفته‌ی شاه‌هاماوران^۳ یکی از دشمنان تازی ایران را نقل کرده که دختران خود را زنده به گور می‌کردند، و سخن درباره‌ی سودابه است که آن‌همه بلا بر سر سیاوش مظلوم آورد.

۱. شاهنامه، چاپ دکتر خالقی، ج ۲، ص ۷۴، بعد از بیت ۱۱۰.

۲. چاپ بروخیم، ج ۲، ص ۳۸۶، بعد از بیت ۱۱۷ (حاشیه).

۳. «هاماوران، حمیر یعنی سرزمین منسوب به مردم حبشه است» نولدکه، ترجمه‌ی حماسه‌ی ملی ایران، ص ۹۵.

فردوسی یکی از حکمای امّت

شیخ جام

صوفی مشهور، شیخ احمد جام معروف به ژنده‌پیل (و. ۴۴۰ - ف. ۵۳۶ هـ ق) که در طریقت خود بسیار خشک و متعصب بود، در کتاب کنوزالحکمه‌ی خود که آن را در ۵۳۳ هـ ق تصنیف کرده است، می‌گوید:

فردوسی نیز یکی از حکمای امّت محمد (ص) بوده است. در شاهنامه دیدم که او گفته است، و مرا درین سخت خوش آمده است.
جهان را چه سازی که خود ساخته‌ست جهاندار ازین کار پرداخته‌ست^۱

۱. کنوزالحکمه، به نقل محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۶، ص ۳۱۹.

۱۵

ادیب صابر و فردوسی

ادیب صابر

ادیب صابر ترمذی، از شاعران نیمه‌ی اول قرن ششم (مقتول در فاصله‌ی سال‌های ۵۳۸-۵۴۲ هـ ق) ضمن ستایش یکی از ممدوحان خود گوید:

ز بهر مدح تو شاید که زنده گشتندی	درین قران و درین مدّت و درین هنگام
ز مادحان عجم عنصری و فردوسی	ز شاعران عرب بُحتری و بوتّمّام
من از نیابت ایشان به قدر طاقت خویش	همی دهم به ثنا مجلس تو را ابرام ^۱

۱. دیوان ادیب صابر، چاپ محمدعلی ناصح، ص ۱۶۲.

داستان پشیمانی محمود و مرگ فردوسی

از: چهارمقاله (تألیف شده در حدود ۵۵۰ هـ ق)

روایتی از سال ۵۱۴ هـ ق

از گفته‌های خود فردوسی در شاهنامه، و حکایت کوتاه تاریخ سیستان که بگذریم، نوشته‌ی نظامی عروضی در چهارمقاله، کهن‌ترین روایت از زندگی فردوسی است. این روایت در مقایسه با منابع دیگر صحیح‌ترین یا کم‌غلط‌ترین آنها است که هر جزء از آن تا وقتی خلافت ثابت نشده است، معتبر به نظر می‌رسد.

نخستین قرینه بر اعتبار نسبی نوشته‌ی نظامی عروضی، خالی بودن آن از افسانه‌های ساختگی قرون بعد است که مجموعه‌ی آنها در مقدمه‌ی بایسنغری گرد آمده، و اینک دروغ بودن بسیاری از آنها به ثبوت رسیده است. نظیر: آغاز نظم شاهنامه به ابتکار و دستور محمود غزنوی و حواشی آن چون مأمور شدن هفت شاعر به نظم هفت داستان، مشاعره‌ی فردوسی با سه شاعر در باغ، استمداد همت از معشوق طوسی، نامه‌ی رودکی و عنصری به فردوسی، رفتن او به درگاه ناصرالدین محتشم، پناه بردن او به بغداد، کشمکش محمود و خلیفه بر سر فردوسی، و نظم قصه‌ی سست یوسف و زلیخا و داستان‌های دیگر که در منابع متأخر می‌بینید.

اگر نوشته‌ی نظامی عروضی هیچ نداشت، همین تصریح او – علی‌رغم کلیه‌ی منابع دیگر – به اینکه فردوسی به ابتکار و تصمیم خود «شاهنامه به نظم همی کرد» قرینه‌ی

مهمی برای صحت روایت او بود. ذکر اینکه او دهقانی از دیه‌ی بزرگ پاژ بود (که امروز در نزدیکی‌های طوس به نام فاز، نشانی از آن برجای است)، و اینکه «در آن دیه شوکتی تمام داشت» برای آگاهی ما از زندگانی بزرگ‌ترین شاعر ایران که جز اشاراتی مبهم در شاهنامه، هیچ‌گونه خبر درستی درباره‌ی او نداریم مغتنم است؛ و نیز منحصر دانستن هجونامه به شش بیت (که ما اینک سه بیت آن را هم در شاهنامه می‌یابیم) قرینه‌ی بر بطلان انتساب متن‌های مفصل هجونامه به فردوسی است.

نظامی عروضی اجزایی از حکایت خود چون ذکر علی دیلم و بودلف و حبی قتیب را از شاهنامه گرفته، ذکر مدت بیست و پنج سال هم ظاهراً از نسخه‌ی از نخستین تدوین شاهنامه بوده، تدوین شاهنامه در هفت جلد هم نکته‌ی مهمی است که قراین دیگری آن را ثابت می‌کند و در جای دیگر در این باره بحث کرده‌ام.

رفتن فردوسی به غزنه، در متن شاهنامه نیامده و فقط در هجونامه است که اعتمادی بدان نیست و احتمال دارد که خود به غزنه نرفته و شاهنامه را به وسیله‌ی کس دیگری فرستاده باشد. این هم که عروضی احمد بن حسن میمندی را حامی فردوسی معرفی می‌کند درست نیست. در همه‌ی مقدمه‌ها و در نسخه‌های هجونامه، میمندی دشمن اصلی فردوسی شناسانده شده و صحیح همان است. ظاهراً مشوق و حامی فردوسی، فضل بن احمد اسفراینی بوده و عزل او و روی کار آمدن میمندی مقدمه‌ی محرومیت فردوسی شده است.

مفصل‌ترین قسمت نوشته‌ی نظامی عروضی، بخش اخیر آن در داستان پشیمانی محمود و پایان زندگانی فردوسی است، و آن چون کهن‌ترین روایت در این باره است، قسمت عمده‌ی آن تا خلافت ثابت نشده باید معتبر شناخته شود. اینکه این حکایت به قلم ادیب معروفی مثل نظامی عروضی است، و اینکه راویان خود را که آنها هم معروف‌اند و نیز محلی که روایت را از راوی شنیده و سال آن را که خیلی دور از عصر فردوسی نیست ذکر می‌کند موجب اعتبار روایت است؛ و نکات مغایر با آن در سایر منابع مثلاً مقدمه‌ی بایسنغری که سه قرن بعد تحریر شده طبعاً مورد اعتنا نمی‌تواند باشد. نظامی داستان را از معزی نیشابوری شاعر معروف شنیده است. معزی به تحقیق عباس اقبال (در مقدمه‌ی دیوان) در ۴۴۰ هـ ق به دنیا آمده، و در حدود ۴۶۵ هـ ق به شاعری آغاز کرده و در سال‌های ۵۱۸-۵۲۱ هـ ق درگذشته است. امیر معزی داستان را

از زبان عبدالرزاق برای نظامی نقل کرده است. حالا باید دید امیر عبدالرزاق کیست؟ از رجال آن عصر که هم با نیشابور و طوس و هم با معزی ارتباط داشته باشد برادرزاده‌ی خواجه نظام‌الملک، خواجه شهاب‌الاسلام عبدالرزاق (وزیر سنجر از ۵۱۱ تا محرم ۵۱۵ هـ ق) ممدوح معزی را می‌شناسیم؛ و به قرینه‌ی اینکه خانواده‌ی نظام‌الملک از مردم طوس و مقیم نیشابور بوده‌اند، عبدالرزاق به علاقه‌ی همشهری بودن با فردوسی می‌توانسته که اطلاعات صحیحی درباره‌ی او داشته باشد.

زنده‌یاد اقبال در کتاب وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی (ص ۲۴۶) می‌گوید: «معزی حکایت فردوسی را از همین شهاب‌الاسلام شنیده است». اگر راوی همین عبدالرزاق باشد، چون او در محرم ۵۱۵ هـ ق درگذشته، و تاریخ روایت ۵۱۴ هـ ق است، بنابراین حکایت را در آخرین ماه‌های زندگانی خود نقل کرده، و آن را قطعاً از پیرتر از خودی شنیده بوده، پس اصل روایت به سال‌های نزدیک به درگذشت فردوسی می‌رسد. اما اگر در حدس مرحوم اقبال درباره‌ی هویت امیر عبدالرزاق تردید کنیم و بگوییم آن وزیر عنوان خواجه داشته نه امیر، در آن صورت این حدس را هم نباید از نظر دور داشت که شاید این امیر عبدالرزاق که معزی این روایت را در طوس از او شنیده، از بازماندگان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی بانی جمع‌آوری شاهنامه‌ی منشور و پسرش امیرک طوسی مشوق فردوسی در به‌نظم آوردن آن بوده است. در هر صورت، همین که مؤلف چهارمقاله او را به‌طور ساده امیر عبدالرزاق می‌نامد و توضیحی درباره‌اش نمی‌دهد، می‌رساند که او از بزرگان و شناختگان آن عصر بوده، پس روایتش معتبر است.

از این مقدمات نتیجه می‌گیریم که در جزئیات مورد اختلاف میان چهارمقاله و منابع متأخر، کفهی صحت به‌سوی چهارمقاله می‌چربد. مثلاً اگر محمود صله‌یی به طوس فرستاده و بنای خیری از آن ساخته شده باشد، گفته‌ی نظامی درباره‌ی رباط چاهه که در مقدمه‌ی بایسنغری هم از سفرنامه‌ی ناصر خسرو نقل شده (و ظاهراً منبع او به‌جای سفرنامه، چهارمقاله بوده) بر روایات دیگر مثلاً آنچه در مقدمه‌ی بایسنغری آمده: «بنیاد خانقاه و اوقاف مزار» یا «بند عایشه فرّخ» ترجیح دارد. زیرا نظامی عروضی و راویان او معزی و امیر عبدالرزاق نزدیک‌ترین راویان به عصر فردوسی هستند و مهم‌تر اینکه نظامی در سال ۵۱۰ هـ ق، خود به طوس رفته و خاک فردوسی را زیارت کرده، و در مورد

رباط چاهه مطلب را به عبارتی بیان می‌کند که گویا خود آن را دیده است. در اینجا این نکته را هم نباید ناگفته بگذاریم که صحت بعضی از محتویات چهارمقاله مورد تردید محققان قرار گرفته، از آن جمله زنده‌یاد محمد قزوینی در مقدمه‌ی خود بر آن کتاب گفته است:

از تتبع و تصفح دقیق چهارمقاله معلوم می‌شود که نظامی عروضی با وجود علو مقام وی در فضل و ادب، در فن تاریخ ضعفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسمای اشخاص مشهور به یکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات و عدم دقت در ضبط وقایع و نحو ذلک از وی بسیار صادر شده، و ما در حواشی این کتاب بر حسب وسع به توضیح آن اشتباهات پرداخته‌ایم...

با این همه، علامه قزوینی درباره‌ی حکایت فردوسی اشتباه خاصی را نشان نداده است. اما تقی‌زاده درباره‌ی روایت معزی حدس زده است که اگر این حکایت از بیخ دروغ نباشد، و یکی از وزیران محمود او را به یاد فردوسی انداخته باشد، آن وزیر قطعاً حسنک می‌کال وزیر شیعی (مقتول در ۴۲۲ هـ ق) بوده که بعد از عزل میمندی در ۴۱۶ هـ ق به وزارت رسید. در این صورت روایت مربوط به وفات فردوسی در ۴۱۶ هـ ق هم تأیید می‌شود.^۱

درباره‌ی بیتی هم که وزیر برای سلطان محمود خوانده است:

چو فردا برآید بلند آفتاب
من و گرز و میدان افراسیاب

باید بگوییم مصراع اول این بیت معروف در شاهنامه نیست. مصراع دوم جزء بیتی است در پیام گودرز به پیران در ابتدای جنگ دوازده رخ:

نجویم برین کینه آرام و خواب
من و گرز و میدان افراسیاب^۲

از چهارمقاله

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه را پاژ خوانند، و از ناحیت طابران^۳ است. بزرگ‌دیهی است، و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی، در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنان‌که به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز

۱. تقی‌زاده، فردوسی و شاهنامه‌ی او، چاپ یغمایی، حاشیه‌ی ۲۲۸-۲۳۰.

۲. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۵، ص ۱۱۵۰، بیت ۱۷۴.

۳. طابران قسمتی از طوس و قسمت دیگر نوقان بود. در چهارمقاله: طبران.

بود. و از عقب، یک دختر بیش نداشت، و شاهنامه به نظم همی کرد، و همه‌ی امید^۱ او آن بود که از صله‌ی آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد تا آن کتاب تمام کرد. و الحق هیچ باقی نگذاشت، و سخن را به آسمان علیین برد، و در عذوبت به ماء معین رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است، در نامه‌یی که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد.

یکی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و کوپال و خود
چمانده‌ی چرمه ^۲ هنگام گرد	چراننده‌ی کرکس اندر نبرد
فزاینده‌ی باد آوردگاه	فشاننده‌ی خون ز ابر سیاه
به مردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر گردن افراخته ^۳

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم، و در بسیاری از سخن عرب هم. چون فردوسی شاهنامه تمام کرد، نَسَاح او علی دیلم بود، و راوی ابودلف^۴، و وشکرده^۵ حیّی قتیبه، که عامل طوس بود و به جای فردوسی ایادی داشت. نام این هر سه بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر	علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره‌ام	بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
حیی قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود، و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو گذاشت. لاجرم نام او تا قیامت بماند، و پادشاهان همی خوانند.

پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت، و فردوسی بودلف را برگرفت، و روی به

۱. تاریخ طبرستان: مراد.

۲. به جای چرمه، در همه‌ی نسخه‌های شاهنامه دیزه است، شاهنامه‌ی خالقی، ج ۱، ص ۲۰۵، بیت ۶۱۷؛ و با اینکه چرمه به اعتبار هماوایی با چماننده و چراننده شاید مناسب‌تر باشد اما نباید فراموش کرد که فردوسی به صنایع لفظی توجه نداشت.

۳. در اکثر نسخه‌ها: سرش از هنرها برافراخته.

۴. این نام‌ها ظاهراً از خاتمه‌ی شاهنامه گرفته شده است: «علی دیلم و بودلف راست بهر». در برخی دستنویس‌ها علی دیلم بودلف بدون «واو» به صورت نام یک نفر آمده است.

۵. وشکرده (تصحیح از مرحوم بهار) به معنی: کارپرداز و کارراه‌انداز.

حضرت نهاد به غزنین. و به پایمردی خواجهی بزرگ احمد حسن کتاب عرضه کرد، و قبول افتاد. و سلطان محمود از خواجه منت‌ها داشت.^۱
 اما خواجهی بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟
 گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب. و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را
 نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیت‌ها دلیل است که او گفت:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد^۲
 چو هفتاد^۳ کشتی بروساخته
 یکی خوب کشتی به سان عروس
 پیمبر بدو اندرون با علی
 اگر چشم داری به دیگر سرای
 گرت زین بدآید گناه من است
 برین زادم و هم برین بگذرم
 برانگیخته موج از او تندباد
 همه بادبان‌ها برافراخته
 برآراسته همچو چشم خروس
 همه اهل بیت نبی و وصی
 به نزد نبی و وصی گیر جای
 چنین است و این راه راه من است
 چنان دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخلیط بگرفت، و مسموع افتاد. در جمله شست‌هزار^۴ درم به فردوسی رسید. به غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فقاعی بخورد، و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود.

سیاست محمود دانست، به شب از غزنین برفت، و به هری به دگان اسماعیل و زاق فرود آمد. و شش ماه در خانه‌ی او متواری بود، تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند.

و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی به طوس نهاد. و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهبد شهریار^۵ که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود. و آن خاندانی

۱. دکتر صفا می‌گوید: «این عبارت به عقیده‌ی ما تنها با تغییر نام «احمد حسن» به فضل بن احمد» از نظر

تاریخی درست و قریب به حقیقت می‌گردد». تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۴۸۴.

۲. متن: خردمند گیتی چو دریا نهاد.

۳. صحیح: دو هفتاد، به معنی هفتاد و دو (تصحیح از استاد زریاب).

۴. متن: بیست هزار. امین احمد رازی در هفت اقلیم که به تصریح خود این مطلب را از چهارمقاله گرفته «بیست هزار» نقل کرده است.

۵. شهریار بن شروین (تصحیح از محمد قزوینی). دستنویس‌ها: شهرزاد، شیرزاد؛ در هفت اقلیم هم: شیرزاد.

است بزرگ، نسب^۱ ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد.

پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد، و بر شهریار خواند، و گفت: «من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان توست». شهریار او را بنواخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت: «یا استاد! محمود را بر آن داشتند، و کتاب تو را به شرطی عرضه نکردند، و تو را تخلیط کردند. و دیگر تو مرد شیعی ای، و هر که تولاً به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه به نام او رها کن، و هجو او به من ده تا بشویم، و تو را اندک چیزی بدهم. محمود خود تو را خواند، و رضای تو طلبد، و رنج چنین کتاب ضایع نماند.

و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: «هر بیتی به هزار درم خریدم. آن صد بیت به من ده، و با محمود دل خوش کن».

فردوسی آن بیت‌ها فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست، و آن هجو مندرس گشت، و از آن جمله این شش بیت^۲ بماند:

مرا غمز کردند کان پرسخن	به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید به کار	وگر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبُد شاه را دستگاه	وگر نه مرا برنشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را، و محمود از او منت‌ها داشت.

در سنه‌ی اربع عشره و خمسمائة به نشابور شنیدم، از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس، که او گفت: وقتی محمود به هندوستان بود، و از آنجا بازگشته بود، و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او متمرّدی بود و حصارى استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود.

پیش او رسولی بفرستاد که: فردا باید که پیش آیی، و خدمتی بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف پوشی و بازگردی.

دیگر روز محمود برنشست، و خواجه‌ی بزرگ^۳ بر دست راست او همی راند، که فرستاده

۱. متن: نسبت.

۲. بیت سوم (از پادشاهی انوشیروان)، بیت چهارم (از دیباچه‌ی شاهنامه است).

۳. تقی‌زاده حدس زده است که اگر حکایت پشیمانی سلطان صحیح باشد ممکن است فرض کرد که این

بازگشته بود، و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟»
خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت: این بیت که راست، که مردی از او همی زاید؟

گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد، و چنان کتابی تمام کرد، و هیچ ثمره ندید!

محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد، بر محمود یاد کرد.

سلطان گفت: شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند، و به اشتر سلطان به طوس برند، و از او عذر خواهند.

خواجه سال‌ها بود تا در این بند بود. آخر آن کار را چون زر بساخت، و اشتر گسیل کرد. و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید، از دروازه‌ی رودبار اشتر در می شد، و جنازه‌ی فردوسی به دروازه‌ی رزان بیرون همی بردند!

در آن حال مذکری^۱ بود در طبران. تعصب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود». و هر چند مردمان بگفتند، با آن دانشمند^۲ درنگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند.^۳

امروز هم در آنجاست، و من در سنه‌ی عشر و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند، سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم!»

صاحب برید، به حضرت نوشت، و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است، و خانمان بگذارد. و آن مال به خواجه اسحاق

→

کار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنک میکال شیعی مذهب به وزارت واقع شده باشد. چه نظر به بعضی روایات، فردوسی نیز در همان سال عزل میمندی (۴۱۶ هـ ق) وفات کرده است (تقی‌زاده: فردوسی و شاهنامه‌او: حاشیه‌ی ص ۲۳۰).

۱. مذکر (=واعظ) ۲. دانشمند (= فقیه).

۳. درباره‌ی اینکه مدفن فردوسی را نظامی عروضی زیارت کرده، یا معزی که سرگذشت آخرین روزهای فردوسی را برای او نقل کرده، تردیدی پیش آمده است (راهنمای کتاب، سال ۴، ص ۱۸۹) که مورد ندارد. معزی در سال ۵۱۴ هـ ق در نیشابور داستان را روایت کرده، و مؤلف چهارمقاله در سال ۵۱۰ هـ ق خود آن خاک را زیارت کرده بوده است.

کرامی دهند تا رباط چاهه، که بر سر راه نشابور و مرو است، در حدّ طوس، عمارت کند. چون مثال به طوس رسید، فرمان را امتثال نمودند. و عمارت رباط چاهه از آن مال است.

نظامی عروضی جای دیگر در اثبات این نکته که بعد از مرگ هر پادشاهی «از لشکر و گنج و خزینه‌ی او آثار نماند، و نام او به سبب شعر شاعران جاوید بماند» اشاره‌ی دارد به اینکه مخدوم او علاءالدین حسین جهانسوز امیر غوری (از آل شنسب) که به خونخواهی برادرانش غزنین را گرفت و آتش زد، در آن ماجرا شعر فردوسی را می‌خواند. از آنجا که مؤلف خود از نزدیکان علاءالدین بود و آنچه نقل می‌کند فقط پنج شش سال پیش از تألیف کتابش اتفاق افتاده بود، در صحت آن تردید نمی‌توان داشت.

پیش از نقل نوشته‌ی نظامی در توضیح مطلب می‌گوییم که امرای غور (آل شنسب) در فیروزکوه مرکز غور حکمرانی داشتند. یکی از آنان قطب‌الدین محمد (ملک‌الجبال) به سبب اختلاف با برادران به غزنین رفت و به بهرامشاه پناه برد. پادشاه غزنوی ابتدا او را گرامی داشت ولی بعداً به سعایت اطرافیان او را مسموم کرد.

برادرش سیف‌الدین سوری در ۵۴۳ هـ ق به کین‌خواهی او لشکر به غزنین کشید. بهرامشاه شکست خورد و به هند گریخت. بعداً سپاهی گرد آورد و به غزنه بازگشت و سیف‌الدین را گرفتار و بعد از تخفیف و تحقیر بسیار به دار کشید.

آن‌گاه علاءالدین حسین جهانسوز به خونخواهی آن دو برادر، به تعبیر نظامی «شهریار شهید و ملک حمید» به غزنین لشکرکشی کرد و بهرامشاه بعد از چند شکست پیاپی به هند گریخت. علاءالدین مردم غزنین را قتل‌عام کرد و شهر را آتش زد و از همین جا به جهانسوز ملقب شد.

اینک نوشته‌ی نظامی عروضی:

خداوند عالم علاءالدین والدینا... - که زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور - به کین‌خواستن، آن دو ملک، شهریار شهید و ملک حمید به غزنین رفت، و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت.

بر درد آن دو شهید که استخفاف‌ها کرده بودند و گزاف‌ها گفته، شهر غزنین را غارت فرمود، و عمارت محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد، و مدایح ایشان به زر همی خرید و در خزینه می‌نهاد. کس را زهره‌ی آن نبود که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند، و پادشاه خود از شاهنامه برمی‌خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو کودک لب از شیر مادر بشست
ز گهواره محمود گوید نخست
به تن ژنده‌پیل و به جان جبرئیل
به کف ابر بهمن، به دل رود نیل
جهاندار محمودشاه بزرگ
به آبشخور آرد همی میش و گرگ
همه‌ی خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود، حرمت فردوسی بود و
نظم او، و اگر سلطان دانسته بودی، همانا که آن آزادمرد را محروم و مأیوس نگذاشتی.^۱

۱. چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، چاپ زوار، ۱۳۳۳ هـ.ش، ص ۴۶.

تفاخر به فردوسی

کتاب النقص

عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب النقص که آن را در حدود سال ۵۶۰ هـ ق در ردّ کتاب عالمی سنی نوشته است به اعتقاد مذهبی فردوسی اشاره می‌کند، و در جواب این عبارت که گفته بوده است «در همه‌ی جهان هرگز رافضی نبوده است که او را در دین و دولت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی بوده باشد»^۱ پس از آنکه در هر زمینه گروهی را برمی‌شمارد چون به شاعران می‌رسد می‌گوید:

اما از شعرای فارسیان که شاعری و معتقد بوده‌اند و متعصب هم اشارتی برود به بعضی. اولاً فردوسی طوسی شاعری بوده است و در شاهنامه چند موضع به اعتقاد خود اشارت کرده است. و شاعری طوسی به فردوسی تفاخر می‌کند و می‌گوید:

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام‌الملک و غزالی و فردوسی بود^۲ برگفته‌ی مؤلف نقض باید بیفزاییم که علاقه به فردوسی و شاهنامه‌ی او انحصار به شیعیان نداشته و همه‌ی ایرانیان با هر عقیده‌ی دینی که داشتند به حکیم و شاعر بزرگ خود مهر می‌ورزیدند. چنان‌که مؤلف در جای دیگری از کتاب خود، شاهنامه‌خوانی در

۱. کتاب النقص، معروف به بعضی مثالب النواصب فی نقض «بعض فضائح الروافض» تصنیف عبدالجلیل

قزوینی رازی، ج ۱، ۱۳۳۱ هـ ش، سیدجلال محدث، ص ۱۷۷.

۲. همان‌جا، ص ص ۲۵۱-۲۵۲.

کوی و بازار شهرها را به دارندگان عقیده‌ی مخالف خود نسبت می‌دهد و می‌گوید:
 اما جواب آنکه مغازی‌ها خوانند که آن را اصلی نباشد... چنان است که متعصّبان
 بنی‌امیه و مروانیان... جماعتی خارجیان را... و گروهی بی‌دینان را به هم جمع
 کردند، تا مغازی‌های به دروغ و حکایات بی‌اصل وضع کردند در حق رستم و
 سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان، و خوانندگان این ترّهات را در
 اسواق بلاد متمکّن کردند تا می‌خوانند... و هنوز این بدعت باقی... و مدح
 گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است.^۱

مؤلف از سر خشم، و برای محکوم کردن خصم، درباره‌ی داستان‌های ایرانی ادعایی
 کرده است که نیازی به رد آن نیست.

۱. همان‌جا، ص ۳۴، ناشر کتاب در زیرنویس صفحات ۳۵-۳۶ اخبار ضعیفی در تأیید این نظر نقل کرده
 است.

فردوسی حکیم

از عجایب المخلوقات

در عجایب المخلوقات^۱ که ظاهراً در فاصله‌ی سال‌های ۵۵۵-۵۶۲ ه‍.ق تألیف شده است (و من به قراینی آن را از نجیب‌الدین همدانی می‌دانم)، در دو جا از فردوسی سخن به میان می‌آید:

۱. در رکن چهارم کتاب، در ذکر طوس فردوسی را از مفاخر خراسان، و از «حکما» می‌شمارد. اینکه مؤلفان قدیم اهل سنت مثل شیخ احمد جام و مؤلف این کتاب بیش از ذکر شاعری فردوسی به «حکیم» بودن او تکیه می‌کنند شایان توجه است:

طوس، در حدود خراسان است. آنجا گور علی بن موسی الرضا در بستانی، و همچنین گور هرون الرشید... و طوس را این مفاخر تمام^۲ است، این دو شخص که آنجا اند. و اگر از طوس جز نظام‌الملک بیرون نیامد که مفخری تمام است، و از حکما چون حسن فردوسی، که بر دگر شهرهای خراسان فخر دارد.^۳

۲. در رکن هفتم کتاب هم، حکایت خواب دیدن فردوسی رستم را آمده، که در همان سال‌ها به تفصیل بیشتر در مقدمه‌ی دوم شاهنامه (مقدمه‌ی نسخه‌ی فلورانس) نیز هست:

۱. عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، تألیف محمدبن محمودبن احمد طوسی، به اهتمام دکتر منوچهر

ستوده، ۱۳۴۵ ه‍.ش، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۲. تمام: کافی، بسنده.

۳. همان‌جا، ص ۲۴۶.

گویند حسن فردوسی، چون از پیش محمود غزنی بیامد به خشم، به مازندران رفت. رستم زال را به خواب دید.
گفت: ای رستم! چند تو را مدح کردم به مردی، و نام تو را آشکارا کردم در عالم، مکافات آن چیست؟
گفت: به طوس بازگرد، به فلان جایگاه گنج است، آن را بردار چنان‌که کس نبیند، و از محمود غزنوی هیچ نخواه، که تو را این گنج تمام است!
از خواب برآمد، و با طوس رفت، و در سر آن گنج خانه‌یی بساخت، کار وی نیکو شد.^۱

فردوسی و بوعلی، شاهنامه و شفا

انوری از گویندگان سده‌ی ششم (ف. ۵۸۳ هـ.ق) قطعه‌یی در نفی شعر و ستایش حکمت و ترجیح بوعلی بر فردوسی دارد که دو بیتش این است:

انوری بهر قبول عامه چند از ننگ شعر راه حکمت رو، قبول عامه هرگز گو مباش
در کمال بوعلی نقصان فردوسی نگر هر کجا آمد شفا، شهنامه هرگز گو مباش^۱
انوری هم مثل معزّی قصیده‌گوی مدایح‌پیشه‌یی بود که در فضای فرهنگ عبّاسی - سلجوقی می‌زیست و این فردوسی ستیزی از او شگفت نیست.

قطعه‌ی زیر در مقدمه‌ی بایسنغری و مجمل فصیحی به نام انوری ضبط شده اما در دیوان او نیامده بنابراین صحت انتساب آن مورد تردید است:

آن سخن‌آفرین فرخنده	آفرین بر روان فردوسی
او خداوند بود و ما بنده	او نه استاد بود و ما شاگرد

۱. دیوان انوری، چاپ مدرس رضوی، ج ۱، ص ۶۵۹.

فردوس حکمت

از سوزنی سمرقندی

سوزنی سمرقندی شاعر بزرگ قرن ششم (ف. ۵۶۲ یا ۵۶۹ هـ.ق) بارها از فردوسی نام برده است. در سخن او دو نکته شایان دقت است: یکی اینکه فردوسی را حکیم، و شاهنامه را «فردوس حکمت» نامیده است. دیگر اینکه از اشعار او برمی آید که از همان زمانها (از پیش از نیمه‌ی قرن ششم) دستنویس‌های شاهنامه را به نقوش و تصاویر داستان‌ها می‌آراستند:

زانه‌ها که شاهنامه‌ی فردوسی حکیم فردوس حکمت است از ایشان تویی نشان^۱

ز اهل سخن تا به شاهنامه‌ی طوسی خوانده شود داستان رستم داستان^۲

به شاهنامه بر، ار هیبت تو نقش کنند ز شاهنامه به میدان رود به جنگ فراز
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کزونه مرد به کار آید و نه اسب و نه ساز^۳

۱. دیوان سوزنی، چاپ دوم دکتر شاه‌حسینی ۱۳۴۴، ص ۲۲۷. ۲. همان‌جا، ص ۲۲۲. ۳. همان‌جا، ص ۱۳۱.

اختیارات شاهنامه

از علی بن احمد

شاعری به نام علی بن احمد که طبع متوسطی داشته، در ۵۷۴ هـ ق برگزیده‌یی از اشعار شاهنامه را به نام «اختیارات شاهنامه» ترتیب داده و به ابوالفتح ملکشاه بن محمد از سلدوکیان ارزروم تقدیم کرده است.^۱

او ابیات فردوسی را به اعتبار موضوع در ۱۳ باب تنظیم کرده و ابیات بسیار سست و ضعیفی هم در آغاز و انجام کتاب از خود افزوده است و در آن می‌گوید:

که شد چارصد سال و هفتاد و چار ز هجرت که پردختم این اختیار

(به جای ۴۷۴ باید ۵۷۴ صحیح باشد).

این کتاب اگرچه از نظر علمی و ادبی هیچ‌گونه ارزشی ندارد، این قدر هست که توجه به حماسه‌ی ملی ایران را در آن قرون در گوشه و کنار آسیای صغیر نشان می‌دهد.^۲

۱. نسخه‌ی شماره‌ی ۴۸ کتابخانه‌ی گوتا در آلمان (دستنویس قرن نهم) که میکروفیلم آن در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد. عکسی از آن هم در کتابخانه‌ی استاد ارجمند جناب آقای دکتر یحیی مهدوی موجود است که با کمال لطف آن را برای استفاده در اختیار من نهادند.

۲. ← زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، از مؤلف این کتاب، ص ۳۶.

شمع جمع هوشمندان

خاقانی شروانی (ف. ۵۹۵ هـ ق)

در مقدمه‌ی بایسنغری شاهنامه و در مجمل فصیحی این قطعه از خاقانی در ستایش فردوسی و سخن او نقل شده است:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم نکته‌یی کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

این دو بیت در نسخ متداول دیوان خاقانی نیامده، اما از اینکه می‌دانیم در محیط زندگی او در شروان و آران فرهنگ ایرانی رواجی بیش از سایر نواحی ایران در آن روزگار داشته، و وجود قصیده‌ی مداین و مضامین مربوط به گذشته‌ی ایران و کثرت نام‌های شاهان و پهلوانان شاهنامه در سخن او مؤید این معنی است، شاید بتوان آن را از خاقانی دانست.

سخن فردوسی

ظهیر فاریابی

از ظهیر فاریابی شاعر اواخر قرن ششم (ف. ۵۹۸ هـ ق) رباعی زیر در مجمل فصیحی چاپ شده است:

هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن

ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن

انصاف که نیک داده‌ای داد سخن

فردوس مقام بادت ای فردوسی

ذکر این نکته لازم است که این رباعی در مقدمه‌ی بایسنغری که مؤلف مجمل فصیحی مطالب مربوط به فردوسی را از آن گرفته است، نیامده و در یکی از نسخ اساس چاپ کتاب هم به نام کمال اسماعیل ضبط شده است ولی آن را در دیوان‌های هیچ‌یک از آن دو شاعر هم نیافتیم.

شاهنامه، شاهنامه‌ها و سردفتر کتاب‌ها

از راحة الصدور

محمد بن علی بن سلیمان راوندی، راحة الصدور را در سال ۵۹۹ هـ ق در تاریخ سلجوقیان به نام سلطان کیخسرو اول از پادشاهان سلجوقی روم تألیف کرده، و در آن جای جای اشعار فراوانی از شاهنامه بدون ذکر نام گوینده آورده، اما در سه جا از او نام برده است:

امیرالشعرا و سفیرالکبرا شمس‌الدین احمد بن منوچهر شصت گُله، که قصیده‌ی تُتماج گفته است، حکایت کرد که سید اشرف به همدان رسید. در مکتب‌ها می‌گردید و می‌دید تا که را طبع شعر است. مصراعی به من داد تا بر آن وزن دو سه بیت گفتم. به سمع رضا اصفا فرمود و مرا بدان بستود وحث و تحریض واجب داشت و گفت: از اشعار متأخران چون عمادی و انوری و سید اشرف و بلفرج رونی و امثال عرب و اشعار تازی و جگم شاهنامه آنچه طبع تو بدان میل کند قدر دوست بیت از هر جا اختیار کن و یادگیر و برخواندن شاهنامه مواظبت نمای تا شعر[ت] به‌غایت رسد. و از شعر سنایی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن. هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبع‌های بلند است، طبع تو ببندد، و از مقصود باز دارد. شمس‌الدین شصت کله گفت: من و چند کس این وصیت را به‌جای آوردیم و به مقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم.^۱

۱. راحة الصدور، چاپ محمد اقبال، صص ۵۷-۵۸.

جای دیگر گوید:

نام نیک مطلوب جهانیان است. در شاهنامه که شاه‌نامه‌ها و سردفتر کتاب‌ها است، مگر بیش‌تر از هزار بیت مدح نیکونامی و دوستکامی هست:

ز خورشید وز باد و از آب و خاک نگردهد تبه نام و گفتار پاک...

چنین گفت مؤبد که مردن به نام به از زنده دشمن بدو شادکام^۱

جای دیگر آنجا که مقدمات و علت سفر خود را به مازندران ذکر می‌کند می‌گوید:

در شاهنامه که شاهنامه‌ها و سردفتر کتاب‌ها است وصف مازندران خوانده بودم:

که مازندران شاه را یاد باد همیشه برو بومش آباد باد...^۲

۱. همان‌جا، صص ۵۹-۶۰ (بیت ۸).

۲. همان‌جا، ص ۳۵۷ (بیت ۸).

آغاز آرایش متون به شعر فردوسی

از فرائد السلوک فی فضائل الملوک

در متون منشور فنی پیش از مغول چون کیله و دمنه و مرزبان نامه و سندبادنامه که اشعاری لابه لای نثر آمده و چاشنی آن شده است، کم تر شعری از فردوسی دیده می شود و بیش تر اشعار از سنایی و انوری و چند شاعر دیگر است؛ و این، انعکاس بی مهری فقیهان و دیوانیان دستگاه های وابسته به خلافت عربی بغداد نسبت به حکیم بزرگ ایرانی است.

از نخستین کسانی که از قید و بند مقتضیات زمانه رسته، و اشعار فراوانی از شاهنامه در کتاب خود آورده اند، شمس سجاسی مؤلف فرائد السلوک فی فضائل الملوک^۱ است که کتاب خود را به سال ۶۰۹ هـ ق در آذربایجان به نام اتابک ازبک پنجمین و آخرین تن از اتابکان آذربایجان به پایان رسانیده است.

در این کتاب که به تقلید از کیله و دمنه و سندبادنامه در ده باب در اخلاق پادشاهان تألیف گردیده، از مجموع ۴۰۰ بیت شعر ۶۵ بیت از شاهنامه گرفته شده و از فردوسی به احترام یاد گردیده است:

۱. فرائد السلوک فی فضائل الملوک، به تصحیح و تحشیه‌ی دکتر نورانی وصال و دکتر افراسیابی ۱۳۶۸، پازنگ. مصحح محترم در هویت مؤلف تردید کرده است. اما به دلایل و قراین متعدد، این کتاب از شمس الدین سجاسی شاعر و حکیم اوایل قرن هفتم است. ← نزهة المجالس، چاپ ۱۳۶۶، مقدمه‌ی محمد امین ریاحی، صص ۷۲-۷۳.

آغاز آرایش متون به شعر فردوسی ۲۰۵

صاحب سخن خوشگوی و حکیم النفس شیرین نفس، فردوسی طوسی -
رحمه الله - درین معنی سره می گوید:

تو را از دو گیتی برآورده اند به چندین میانجی پرورده اند^۱

کتاب چنین پایان می یابد:

رحمت بر روان فردوسی باد که در این معنی سره می فرماید:

چو این نامور نامه آید به بن ز من روی گیتی شود پرسخن
از آن پس نمیرم که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام
هر آن کس که دارد هس و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین^۲

۲. همان جا، ص ۵۹۴.

۱. همان جا، ص ۲۰.

احمد غزالی و فردوسی

مرزبان‌نامه (۶۰۷-۶۲۲ هـ ق)

می‌دانیم که امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ هـ ق) مفتی و فقیهی متعصب و از مدرّسان نظامیه‌ی بغداد بود و در اواخر عمر هم زاهد و صوفی شد، و به همه حال برخلاف همشهری نامدار خود فردوسی به سنن و فرهنگ ایرانی عنایتی نداشت. اما برادر کهنش احمد غزالی (ف. ۵۲۰ هـ ق) شاعر و عارف و آزاداندیش بود. آنچه از مرزبان‌نامه می‌آوریم، نمونه‌یی از آزادگی و بلندنظری او است:

در فواید مکتوبات خواندم که امام احمد غزالی روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی با حاضران کرد و گفت: ای مسلمانان! هر چه در این چهل سال من از سر این چوب‌پاره با شما می‌گویم فردوسی آن را در یک بیت گفته است. اگر بدان کار کنید، از گفته‌های دیگران مستغنی شوید:

پرستیدن دادگر پیشه کن ز روز گذرکردن اندیشه کن^۱

۱. مرزبان‌نامه‌ی سعدالدین وراوینی، چاپ محمد روشن، ۱۳۵۵، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۴۲؛ بیت از شاهنامه، چاپ دکتر خالقی، دفتر دوم، ۱۳۶۹، ص ۴۱۹.

تاریخ طبرستان (تألیف در حدود ۶۱۳ هـ ق)

از ابن اسفندیار

در جلد دوم تاریخ طبرستان، در ذکر ملوک باوند مشهور به اصفهبد ملک الجبال، وقتی به شروین بن شهریار می‌رسد، به مناسبت اینکه در روایت نظامی عروضی رفتن فردوسی به طبرستان به نزد سپهبد شهریار ذکر شده، عین حکایت چهارمقاله در برخی نسخ نقل شده است.^۱

اگر نسخه‌ی کهن دست‌نخورده‌ی از تاریخ طبرستان به دست می‌آمد که معلوم می‌شد خود ابن اسفندیار در تاریخ تألیف کتاب در ۶۱۳ هـ ق که نزدیک به عصر تألیف چهارمقاله بوده، حکایت را از آن کتاب گرفته، می‌توانستیم نقل او را قرینه‌ی بر صحت و اعتبار نوشته‌ی نظامی عروضی بشماریم. اما عیب کار در اینجا است که آن حکایت در قسم دوم کتاب است که نسخ معتبر آن را ندارند، و به تحقیق مرحوم کسروی^۲ و تأیید مرحوم اقبال «دیگران با جمع متفرقاتی از این طرف و آن طرف قسم دومی برای این کتاب ساخته‌اند».^۳ «تمام مطالب این قسم الحاقاتی است از دیگران بر تاریخ طبرستان به جای قسمت‌های گمشده‌ی این کتاب بنابراین نباید آن را از مؤلف اصلی دانست».^۴

اینقدر هست که چون نسخ کهنی از چهارمقاله در دست نیست و همه‌ی

۱. تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، ۱۳۲۰، جلد دوم، صص ۲۱-۲۵.

۲. کاروند کسروی، ج ۲، ۱۳۵۶، ص ۱۷.

۳. مقدمه‌ی اقبال بر جلد اول، صفحه‌ی ب.

۴. تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱.

دست‌نویس‌های آن متأخر است، تاریخ طبرستان به‌عنوان نسخه‌ی دیگری از خود چهارمقاله برای مقابله‌ی حکایت مربوط به فردوسی مفید می‌تواند باشد.

فردوسی و نظامی

نظامی گنجه‌یی (ف. حدود ۶۱۴ هـ ق)، پیرو حکیم طوس، و خود پیشرو سرایندگان مثنوی‌های بزمی در شعر فارسی است. نظامی به سخن فردوسی دلبستگی بسیار داشته و تحت تأثیر مضامین او بوده، و از او بارها به احترام یاد کرده است. در آغاز شرفنامه‌ی خود می‌گوید من فقط آنچه را که فردوسی درباره‌ی زندگی اسکندر ناگفته گذاشته بود گفته‌ام:

سرخگوی پیشینه دانای طوس	که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند	بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان	بگفتی، دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود	همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان توشه کرد	که حلوا به تنها نشایست خورد ^۱

حق‌ناشناسی محمود درباره‌ی فردوسی، فکر او را مشغول داشت و در اقبالنامه خطاب به عزالدین مسعودبن ارسلان سلجوقی صاحب موصل می‌گوید: وام فردوسی برگردن محمود بوده و آن وام به تو که وارث سخای محمود هستی رسیده، اکنون آن وام را به من که وارث سخن فردوسی‌ام اداکن:

ز کاس نظامی یکی طاس می	خوری هم به آیین کاوس کی
ستانی بدان کاس طوسی‌نواز	حق شاهنامه ز محمود باز

۱. شرفنامه، چاپ وحید، ص ۵۰.

دو وارث شمار از دو کان کهن
 به وامی که ناداده باشد نخست
 تو را در سخا و مرا در سخن
 حق وارث از وارث آید درست^۱
 در هفت پیکر هم از بخل محمود و بذل فردوسی سخن می‌گوید:

در سخا و سخن چو می‌پیچم
 نسبت عقربی است با قوسی
 کار بر طالع است و من هیچم
 بخل محمود و بذل فردوسی
 اسدی را که جود او بناوخت
 طالع و طالعی به هم در ساخت^۲

اینها از نشانه‌های شهرت داستان فردوسی و محمود در قرن ششم، و نمونه‌یی از مضامینی است که شاعران در این موضوع سروده‌اند.

در مقدمه‌ی خسرو و شیرین هم در خطاب به شاعر از قول طغرل ارسلان سلجوقی باز اشاره‌یی به همان داستان هست:

گرت خواهیم کردن حق‌شناسی
 وگر با تو ره ناساز گیریم
 نخواهی کردن آخر ناسپاسی
 چو فردوسی ز مزدت بازگیریم
 توانی مهر یخ بر زر نهادن
 فقاعی را توانی سرگشادن^۳

۱. اقبالنامه، چاپ وحید، ص ۳۵.

۲. هفت پیکر، چاپ وحید.

۳. خسرو و شیرین، چاپ وحید، ص ۱۴.

فردوسی و عطار

عطار نیشابوری صوفی شاعر معروف (مقتول در ۶۱۸ هـ ق) که دو قرن بعد از فردوسی می زیسته، در سه مثنوی خود: اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه از استاد طوس نام برده، و از آن میان مهم تر از همه حکایتی است که در اسرارنامه آورده و محققان استنباطی خلاف نظر عطار از آن کرده اند.

در مصیبت نامه آنجا که از اهمیت شعر سخن می گوید و به ایهام نام شعرا را می آورد گفته است:

باز کن چشم و ز شعر چون شکر از بهشت عدن فردوسی نگر^۱
در همان کتاب در ستایش سخن خود می گوید:

آب هر معنی چنانم روشن است	کانچه خواهم جمله در دست من است
می نباید شد بحمدالله به زور	همچو فردوسی ز بیتی در تنور ^۲
همچو نوح آبی بزور آید مرا	زانکه طوفان از تنور آید مرا
از تنورم چون رسد طوفان به زور	هیچ حاجت نیست رفتن در تنور
همچو فردوسی فُقع خواهم گشاد ^۳	چون سنایی بی طمع خواهم گشاد ^۴

۱. مصیبت نامه، چاپ دکتر نورانی وصال، ۱۳۳۸ هـ ش، ص ۴۶.

۲. در تنور رفتن فردوسی برای بیتی، اشاره به افسانه بی است که ظاهراً جای دیگر نیامده.

۳. فقع یا فقع گشادن: اظهار بی نیازی و توانگری کردن، با گشودن در کوزه‌ی گازدار فقع. ← گزیده‌ی مرصادالعباد، ص ۲۱۰.

۴. اشاره است به ابیات سنایی در اظهار بی نیازی و بی طعمی خود در حدیقه:
←

زین سخن کامروز آن ختم من است نیست کس همتای من این روشن است
 تُرکِ خور کاین چشمه‌ی روشن گرفت از زبور پارسی من گرفت^۱
 در الهی‌نامه با اشاره به حکایتی که در چهارمقاله آمده که سه پیلوار درم سلطان
 محمود در چشم شاعر به قدر فقاعی ارزش نداشت، همت بلند شاعر را می‌ستاید:
 اگر محمود اخبار عجم را بداد آن پیلواری سه، درم را
 چه کرد آن پیلوارش؟ کم نیرزید بر شاعر فقاعی هم نیرزید
 زهی همت که شاعر داشت آن‌گاه کنون بنگر که چون برخاست از راه^۲
 از اینها مهم‌تر حکایتی است که در اسرارنامه آورده، و نتیجه‌یی که گرفته احتمالاً
 نمونه‌یی از نحوه‌ی داوری صوفیان متعصب آن عصر درباره‌ی فردوسی است. در اینجا
 نکته‌یی را ظاهراً از چهارمقاله گرفته و شاخ و برگ‌ی بر آن افزوده و به صورت حکایتی
 درآورده و نتیجه‌یی گرفته است که محققان بی‌توجه به مقدمه‌ی حکایت، خلافت نظر او
 را استنباط کرده‌اند.^۳

نظامی عروضی همین قدر گفته بود که «مذگری بود در طبران، تعصب کرد و گفت من
 رها نکنم تا جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود».
 عطار آنجا که پشیمانی خود را از صرف عمر در شاعری بازمی‌گوید که همه‌ی عمر
 باید از آن گناه استغفار کند، به اینجا می‌رسد که خداوند کریم و جرم‌بخش است و به
 فضل جاودانی به یک بیت گناهان همه‌ی عمر را می‌بخشد. آن‌گاه برای اثبات جرم‌بخشی
 خداوند حکایت فردوسی را می‌آورد که «بی‌فسوسی کرد» و بیست و پنج سال شاهنامه را

→

من نه مرد زن و زر و جاهم	به خدا گر کنم وگر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم	به سر تو که تاج نستانم
نبوم بهر طمع مدحت گوی	این نیابی زمن، جز از من خوی

حدیقة الحقیقه، چاپ ۱۳۲۹ هـ ش مدرس رضوی، ص ۷۳۶.

۱. مصیبت‌نامه، ص ۳۶۷. ۲. الهی‌نامه، چاپ ریتر، ص ۳۶۷.

۳. در تعلیقات سعید نفیسی بر لباب‌الالباب، ص ۷۶۷-۷۶۹ آمده است: «عطار، ابوالقاسم نام را گرگانی
 نگفته و بیش‌تر چنان می‌نماید که او را طوسی می‌دانسته است و چنان می‌نماید که مراد از این
 ابوالقاسم همان شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله گرگانی صوفی معروف نباشد زیرا عطار خود از بزرگان
 صوفیه بوده و این واقعه را برای تکریم فردوسی آورده است و اگر یکی از متصوفه چنین کاری را کرده
 بود وی به میان نمی‌آورد...».

سرود (از میان معانی مختلف فسوس آن را به معنی دریغ به کار برده) یعنی ۲۵ سال عمر را بی دریغ صرف شاهنامه کرد (این ۲۵ سال را هم از چهارمقاله گرفته و او از تدوین اول شاهنامه). به جای مذکر طبران هم از «شیخ ابوالقاسم» نام برده، که او بر جنازه‌ی فردوسی نماز نخواند که چرا «به مدح گبرکان عمری به سر برد»؟ (در قرن بعد مستوفی نسبت گُرگانی را بر نام ابوالقاسم افزوده است).^۱

صوفی نیشابور، شاعری دانای طوس را آن هم در مدح گبرکان گناهی عظیم و نابخشودنی شمرده، و با این حکایت عظمت فضل و کرم و جرم بخشی خداوند را بیان کرده که «بدان یک بیت توحید»^۲ آن همه گناه را آمرزیده و فردوسی گناهکار را در بهشت پذیرفته است. اینک حکایت او:

خموشی پیشه کن تا کی زگفتار؟	خدا را یاد کن، تا کی ز اشعار؟
چو نیکو بنگری حیض الرجال است	اگرچه شعر در حد کمال است
بت است و بت بود بی شک حجابت	یقین می‌دان که هر حرف از کتابت
رها کن بعد از این این بت پرستی	کنون بیدار شو از خواب مستی
اگر گویی به ارزد هر دو عالم	دریغا فوت شد عمری که یک دم
غم خود وقت کار خود نخوردم	دریغا کانچه دانستم نکردم
ندانم کرد استغفار این را	اگر صد سال پویم راه دین را
ببخشد گرچه جرم من عظیم است	ولیکن چون خداوندم کریم است
به یک بیتم ببخشد رایگانی	عجب نیست ار به فضل جاودانی

الحکایت والتمثیل

که کرد او در حکایت بی فسوسی	شنودم من که فردوسی طوسی
به سر می‌برد نقش شاهنامه	به بیست و پنج سال از نوک خامه
ابوالقاسم که بُد شیخ اکابر	به آخر چون شد آن عمرش به آخر
نکرد از راه دین بر وی نماز او	اگرچه بود پیری پرنیاز او
همه در مدح گبری ناکسی گفت	چنین گفت او که: «فردوسی بسی گفت

۱. درباره‌ی ابوالقاسم گُرگانی ← حواشی سلطان‌القرایی بر روضات الجنان، ج ۲، ص ۶۰۷.

۲. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، اسرار التوحید، ج ۲، تعلیقات ص ص ۶۷۷-۶۷۸.

به مدح گبرکان عمری به‌سر برد
 چراغ بر کار او برگ ریا نیست
 چو فردوسی مسکین را ببردند
 در آن شب شیخ او را دید در خواب
 زم‌زدرنگ تاجی سبز بر سر
 به پیش شیخ بنشست و چنین گفت
 نکرده‌ی آن نماز از بی‌نیازی
 خدای تو جهانی پرفرشته
 فرستاد اینت لطف کارسازی
 خطم دادند بر فردوس اعلی
 خطاب آمد که ای فردوسی پیر
 پذیرفتم منت تا خوش بختی
 مشو نومید از فضل الهی
 یقین می‌دان چو هستی مرد اسرار
 گر آمرزیدم به یک ره خلق را پاک
 خداوندا تو می‌دانی که عطار
 ز نور تو شعاعی می‌نماید
 چو فردوسی ببخشش رایگان تو
 به فردوسی که علیتیش خوانند
 چو وقت رفتن آمد بی‌خبر مرد
 نمازم بر چنین شاعر روا نیست!
 به زیر خاک تاریکش سپردند
 که پیش شیخ آمد دیده پرآب
 لباسی سبزتر از سبزه دربر
 که «ای جان تو با نور یقین جفت
 که می‌نگ آمدت زین نانمازی
 همه از فیض روحانی سرشته
 که تا کردند بر خاکم نمازی
 که فردوسی به فردوس است اولی
 اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
 بدان یک بیت توحیدم که گفتم
 مده بر فضل ما بخل گواهی
 که عاصی اندک است و فضل بسیار
 نیامرزیده باشم جز کفی خاک»
 همه توحید تو گوید در اشعار
 چو فردوسی فقاعی می‌گشاید
 به فضل خود به فردوسش رسان تو
 مقام صدق و قصر دینش خوانند^۱

مضمون این حکایت در میان صوفیان شهرت داشته و حمدالله مستوفی در تاریخ
 گزیده (چاپ ۱۳۳۹ ه.ش، نوایی، ص ۶۶۱) بیت زیر را به مناسبت این حکایت آورده و
 در ظفرنامه حکایت را به تفصیل بیشتر به نظم کشیده است. این بیت را نجم رازی دوبار
 در مرصادالعباد و یک بار در مرموزات اسدی بدون ذکر نام فردوسی آورده است. در نسخ
 شاهنامه ظاهراً الحاقی است. در شاهنامه بعد از گرفتار شدن خاقان چین به کمند رستم
 (چاپ بروخیم، ج ۴، ص ۱۰۰۳) آمده و در شاهنامه (چاپ مسکو، ج ۴، ص ۲۵۴) در
 حاشیه نهاده شده است. ولی در هیچ‌یک از دستنویس‌های کهن خالقی در موضع خود

۱. اسرارنامه، چاپ صادق گوهرین، ۱۳۳۸ ه.ش، صص ۱۸۸-۱۹۰.

نیامده است.

در آغاز شرفنامه‌ی نظامی بدین صورت دیده می‌شود:

پناه بلندی و پستی تویی همه نیستند آنچه هستی تویی

مصحح شرفنامه مرحوم وحید دستگردی (در حاشیه‌ی ص ۲) به‌رغم بودن بیت در

همه‌ی نسخ کهن شرفنامه، آن را الحاقی شمرده است.^۱

۱. ←: تعلیقات مرصادالعباد: ص ص ۵۵۱ و ۵۷۹.

مقدمه‌ی هشتصدساله‌ی شاهنامه

از دستنویس فلورانس

در میان مقدمه‌های چهارگانه‌ی موجود در دستنویس‌های شاهنامه، مقدمه‌یی که در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم نوشته شده، و قسمت ناقصی از آن در ابتدای نسخه‌ی فلورانس موجود است ارزش خاصی دارد.^۱ دستنویس فلورانس را که در محرم سال ۶۱۴ هـ ق کتابت شده و یادداشتی مورخ ۶۳۲ هـ ق از یکی از مالکان نسخه دارد، نخستین بار دانشمند جوان ایتالیایی پروفیسور آنجلو پیه‌مونته‌سناخته و شناسانده، و یکی از نسخه‌های دوازده‌گانه‌ی اصلی مورد مقابله‌ی آقای دکتر جلال خالقی مطلق در تصحیح ممتازی از شاهنامه قرار گرفته و اخیراً نیز در تهران به چاپ عکسی رسیده است. این مقدمه به قرینه‌ی تمایلی که در آن نسبت به عباسیان احساس می‌شود، ظاهراً در غرب ایران نوشته شده است (برعکس مقدمه‌ی نخستین که بوی فضای شرق ایران را می‌دهد) اما نویسنده شیعی است و از اهل سنت به «نواصب» تعبیر می‌کند و پادشاه شیعی مازندران را می‌ستاید.

۱. قسمت موجود در نسخه‌ی فلورانس تاکنون سه بار چاپ شده است: اول در مقاله‌ی مفصل پیه‌مونته‌سنا، در جلد ۴۰ مجله‌ی *Annali* نشریه‌ی مؤسسه‌ی خاورشناسی ناپل (۱۹۸۰ م)، دوم - چاپ عکسی از آن در مجله‌ی آینده، س ۶، ش ۳ و ۴، خرداد و تیر ۱۳۵۹، ص ص ۲۰۸-۲۱۳، سوم در مجله‌ی ایران‌نامه، س ۷، ش ۱، پاییز ۱۳۶۷، به تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق، ص ص ۸۹-۹۳، و نیز گل‌رنج‌های کهن (برگزیده‌ی مقالات خالقی)، به کوشش دهباشی، ص ص ۳۴۳-۳۷۱.

محتویات این مقدمه، تعبیرات کهنی که در آن به کار رفته و رسم‌الخط دستنویس، نشان از دیرینگی آن دارد و بر اعتبار دستنویس که بعضی‌ها درباره‌ی آن تردید بی‌مورد داشته‌اند می‌افزاید. خوشبختانه استفاده از این دستنویس در تصحیح شاهنامه به وسیله‌ی محقق‌ی انجام می‌گیرد که صلاحیت و دقت لازم را در کار خود دارد و عنوان‌ها و بیت‌های الحاقی را نه در متن که در حاشیه نقل می‌کند.

این مقدمه در محرم ۶۱۴ ه‍.ق نگارش یافته، و شاید هم از نسخه‌ی نقل شده باشد که سالیانی پیش از آن کتابت شده بود. در هر صورت میان چهار مقدمه‌ی موجود، از نظر تاریخی دومین آنها است. نخستین آنها مقدمه‌ی پیوسته به دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، و سومین آنها مقدمه‌ی دیگری است که محققان آن را مقدمه‌ی اوسط نامیده‌اند، و آخرین آنها مقدمه‌ی بایسنغری است که در ۸۲۹ ه‍.ق بیش از دو قرن بعد از مقدمه‌ی مورد بحث ما تنظیم شده است.

همان‌طور که گفتیم این مقدمه در دستنویس فلورانس ناقص است، اما از حسن اتفاق نسخه‌ی کاملی از آن در دستنویس مورخ ۹۰۳ موزه‌ی طوپقاسرای (که به قراین خط و کاغذ و تصویرها از قرن هشتم است) در استانبول موجود است و با سنجش آن دو معلوم می‌شود آنچه در دستنویس فلورانس باقی مانده کم‌تر از نصف مقدمه و اگر دقیق‌تر بگوییم سه هفتم تمام آن است. این مقدمه در آن دستنویس ۵ برگ بوده که برگ‌های اول و دوم و چهارم از میان رفته است و از آنجا که کتاب‌های شرقی از صفحه‌ی دوم برگ اول آغاز می‌شده، بنابراین صفحه‌های ۱b و ۲a، ۲b و ۴a، و ۴b از آن افتاده است. پس برگ موجود که ۲a و ۲b شماره‌گذاری شده باید به ۳a و ۳b، و آخرین صفحه ۳a به ۵a تصحیح می‌شود. با دست‌یابی به نسخه‌ی مورخ ۹۰۳ طوپقاسرای خوشحالیم که اینک متن کامل مقدمه را در دست داریم. جز اینکه این نسخه به نسبت جدیدتر است، و نیز کاتب آن در نقل مقدمه اندکی به اختصار کوشیده و تقریباً حدود یک‌هفتم از عبارات را حذف کرده است، اما به نحوی که لطمه‌ی به روال مطلب نمی‌خورد.

آنچه در این مقدمه می‌بینیم، اگرچه مثل همان‌ها که در تذکره‌ها آمده، بیش‌تر افسانه است، ولی مهم این است که بدانیم این افسانه‌ها هشتصد سال پیش از ما، و فقط دو‌یست سال بعد از فردوسی، بر سر زبان‌ها بوده و منبع نوشته‌های بعدی است. وانگهی درباره‌ی فردوسی که جز اشارات مبهم خودش در شاهنامه، آگاهی‌های درستی نداریم

هر افسانه‌ی ارزش دارد و محققان از هر جزو افسانه‌ها حقایق مسلمی درباره‌ی او استنباط می‌کنند.^۱

درباره‌ی محتوای مقدمه، نکات زیر گفتنی است:

۱. نویسنده یا نویسندگان این مقدمه، مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری متضمن گزارش گردآوری شاهنامه‌ی منثور را در دست نداشته‌اند و به گفته‌های خود فردوسی در دیباچه‌ی شاهنامه هم توجه نکرده و قصه‌ی ساختن یا از سر زبان‌ها گرفته‌اند حاکی از اینکه متن منثور سیرالملوک نزد خورّه‌فیروز^۲ نامی از امیرزادگان فارس بوده و آن را تسلیم محمود کرده که منبع کار فردوسی قرار گرفته است.

این قصه اگرچه اساس درستی ندارد، اما از قراین چنین برمی‌آید که در سال‌های نزدیک به عصر فردوسی پرداخته شده است. نام خورّه‌فیروز که «دعوی کردی که نیرهی نوشیروان عادل است و از شهر خود به غزنین گریخته بود» بی‌اختیار ذهن را به یاد خسرو فیروز^۳ پسر رکن‌الدوله‌ی دیلمی و برادر عضدالدوله می‌اندازد که وقتی در ۳۷۳ هـ ق برادرش فخرالدوله به سلطنت رسید او به مدت هفت سال نایب و جانشین او بود. اما فرار خورفیروز به غزنین، ظاهراً خاطره‌ی دگرگشته‌ی از آن حادثه است که فخرالدوله با کمک قابوس و شمگیر به جنگ برادرش مؤیدالدوله برخاسته و بعد از شکست به خراسان نزد امیران سامانی پناه برد.

۱. ← دکتر جلال متینی، فردوسی در هاله‌ای از افسانه‌ها، شاهنامه‌شناسی، مجموعه‌ی گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره‌ی شاهنامه، در استان هرمزگان، از انتشارات بنیاد شاهنامه.

۲. خورّه و خُرّه به معنی روشنایی (= فروغ یزدانی، فرایزدی) در نام‌های کهن ایرانی فراوان آمده از آن جمله در نام خُرّه خسرو یا خُرّه خسرو، مرزبان یمن در دوره‌ی خسرو پرویز.

۳. مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۳۹۵، ترجمه‌ی تاریخ یمنی، ص ۶۷، جامع‌التواریخ (تاریخ محمود... چاپ آتش)، ص ۳۴؛ این نام در مجمل‌التواریخ خسرو پرویز، و در جامع‌التواریخ مثل مقدمه‌ی ما خور فیروز نقل شده است.

خسرو فیروز نامی متداول در خاندان دیلمیان بوده: یکی از پسران فخرالدوله به نام ابومنصور خسرو فیروز در ۳۸۲ هـ ق به دنیا آمده است (مجم‌التواریخ، ص ۳۹۶). خسرو فیروز ملقب به ملک عزیز پسر جلال‌الدوله شاعر بوده و اشعار او در دمیة‌القصر (ج ۱، ص ۲۶۱) آمده است. خسرو فیروز دیگر پسر عمادالدین از نبیرگان عضدالدوله از ۴۴۰ تا ۴۴۷ هـ ق حکومت بغداد را داشت و در آن سال هنگام ورود طغرل به بغداد به پیشواز او رفت. طغرل او را گرفت و به دژ طبرک فرستاد که در آنجا زندانی بود تا درگذشت (تاریخ‌گزیده، ص ۴۲۵).

اینکه آل بویه نسب خود را به پادشاهان ساسانی می‌رسانیدند و نیز نام کیانی خسرو پیروز سبب شده است که پردازندگان افسانه، داشتن نسخه‌یی از تاریخ گذشته‌ی ایران را به خانواده‌ی او نسبت دهند و این هم این قرینه را به دست می‌دهد که افسانه‌ی نه بس دور از آن سال‌ها پرداخته شده است.

۲. این قصه که فردوسی برای شکایت از تعدی عامل طوس به غزنین رفته و عشق دیوانه‌وار محمود به نظم شاهنامه، که خلاف آن را در اشعار فرخی و عنصری می‌بینیم، در اینجا هم مثل روایت افزوده به آخر مقدمه‌ی اول آمده است، با این تفاوت که طبع آزمایی فردوسی با سه شاعر دربار محمود - که در منابع دیگر در باغی ذکر شده - در اینجا در مجلس سلطان تصور شده است که این، صورت دلپذیرتر و معقول‌تری دارد.

۳. در اینجا می‌خوانیم: «سلطان، آن‌گاه هفت داستان از سیرالملوک برگزید و به هفت شاعر داد که آن را به نظم سازند: فرخی، عسجدی، زینبی و منجیک و ابوحنیفه‌ی اسکاف که مثنوی نیکو گفتندی». می‌بینیم که علاقه به عدد هفت، شمار شاعران را در ذهن قصه‌پرداز هفت شمرده است. اما به جای هفت شاعر نام پنج شاعر را آورده، در این میان نام عنصری که در داستان‌ها نامزد اصلی این وظیفه شمرده شده و اتفاقاً تنها کسی از آن شاعران است که او را به مثنوی سرایی می‌شناسیم، از قلم افتاده است. دو تن از آن پنج تن هم از معاصران محمود نبوده‌اند: منجیک ترمذی در سال ۳۷۷ هـ.ق، پیش از سلطنت محمود در گذشته بود، ابوحنیفه‌ی اسکاف هم یک قرن بعد معاصر سنجر بوده^۱، و ظاهراً مراد ابوحنیفه‌ی اسکافی است که نام و شعرش در تاریخ بیهقی آمده، که او هم بعد از محمود و در نیمه‌ی دوم قرن پنجم می‌زیسته است.

۴. قصه‌ی مکاتبه‌ی خلیفه و سلطان محمود (که مشابه آن در قابوسنامه‌ی تألیف شده میان سال‌های ۴۶۲-۴۷۵ هـ.ق^۲ آمده) نخستین بار در این مقدمه با سرگذشت فردوسی ارتباط داده شده است. این حکایت چون رنگ و بویی از سال‌های قدرت خلیفگان بغداد و اعتقاد مردم به برحق بودن آنها دارد، قرینه‌ی کهنگی روایت است.

۵. این نکته که فردوسی تا مرگ محمود در نزد خلیفه ماند نادرستی اش آشکار است، زیرا فردوسی در ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ.ق و به هر صورت پیش از محمود (ف. ۴۲۱ هـ.ق) در

۱. مقدمه بر نزهة المجالس شروانی، ص ۵۵.

۲. قابوسنامه، چاپ دکتر یوسفی، ص ۲۰۸.

طوس در گذشته است؛ اگرچه نیازی به این توضیح نیست، چراکه اصولاً رفتن فردوسی به بغداد از بیخ و بن دروغ است.

۶. صحیح‌ترین نکته در این مقدمه، ذکر احمد بن حسن میمندی به عنوان معاند اصلی فردوسی است، برعکس همه‌ی منابع متأخری که میمندی را حامی فردوسی قلمداد کرده‌اند.

۷. روایت به‌نظم آوردن عنصری داستان رستم و سهراب را، ظاهراً نخستین بار در این مقدمه آمده و در منابع بعدی تکرار شده است.

۸. این مقدمه یکی از دو منبع قدیمی است که در آن حکایت خواب فردوسی آمده که رستم محل گنجی را به فردوسی نشان داده است. و به‌موجب منابع بعدی وقتی گنج پیدا شده فردوسی آن را میان شاعران قسمت کرده و خود دیناری بر نداشته است. این حکایت همزمان با این مقدمه یا اندکی پیش یا پس از آن در عجایب‌المخلوقات نجیب‌الدین همدانی^۱ (تألیف شده در حدود ۵۶۵ هـ.ق) نیز آمده و بعدها ابن یمین شاعر قرن هشتم ضمن قطعه‌یی، آن را به‌نظم آورده است.^۲

۹. آخرین نکته‌یی که باید گفت، وجود تعبیرات کهن پیش از مغول است که در دستنویس فلورانس بیش‌تر و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای کم‌تر به چشم می‌خورد، و این همه دیرینگی نوشته را می‌رساند. از آن جمله است افعال کهن: نفرستادمانی، مجلسی از نوساختی، پوشیده نماندندی، و فعل بیان خواب «گفتی» و نیز تعبیرات کهن: آفرین (= مدح و ستایش)، ایستادن (= بودن)، بازخانه رفتن، با شعر کردن (= به شعر درآوردن)، ببودن (= شدن) به‌صلاح بازآوردن، بُلَعَجِب‌کار (= شعبده‌باز)، براندیشیدن، پگاه‌تر، جاوید زیاده!، چندین (= این‌همه) خالی نشستن، خوش‌منش (= خوشوقت، خوش‌طبع)، دبیران ایستاده، در رفتن (= داخل شدن)، در ساعت (= فوراً)، دست بازداشتن (= رها کردن)، سگالیده آید، شاخی و بیخی نهادن (= شاخ و برگ دادن)، صورت‌بستن (= تصورشدن)، فراخ‌سخن، قَصَه (= عرض حال)، کار تو فردا برآید، گردانیدن (= عوض کردن)، در تدبیر کار کسی ایستادن، برگ‌بساختن، راه از پس پشت کردن، برسیدن طاقت کسی، دبیرستان (= مکتب‌خانه)، خواهستن و کشستن (= به

۱. عجایب‌المخلوقات، به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۴۷۳.

۲. مجمل فصیحی، چاپ محمود فرخ، ج ۲، ص ۱۳۳.

جای خواستن و کشیدن در نسخه‌ی مورخ (۹۰۳).

متن کامل این مقدمه در نسخه‌ی شماره‌ی H. 1510 کتابخانه‌ی موزه‌ی طوپقاپوسرای استانبول مورخ ۹۰۳ به خط «منصور بن محمد بن ورقه بن عمر بختیار بهبانی من اعمال جبل جیلویه» باقی مانده است که میکروفیلمی از مقدمه‌ی آن در اختیار من است و شاید در دستنویس‌های دیگر هم موجود باشد. در اینجا آن را از نسخه‌ی طوپقاپوسرای به نشانه‌ی «طو» می‌آوریم، اما قسمت‌هایی را که در نسخه‌ی فلورانس باقی مانده، به دلیل قدمتش از آن نسخه نقل می‌کنیم و به نشانه‌ی «ف» می‌آوریم و اختلافات موجود در قسمت‌های مشترک در هر دو نسخه در حاشیه ذکر شده است.

متن مقدمه

الحمد لله رب العالمين والعاque للمتقين ولاعدوان الا و صلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين الطيبين الطاهرين.

این ترسلی است اندر آداب شاهنامه که چون به دست آورده‌اند؟ و چه سبب بود تألیف این کتاب؟ تا خواننده را معلوم گردد و بر اسرار آن واقف شود. اندر خبر چنین است که به روزگار سلطان غازی محمود سبکتگین - قدس الله سره العزیز - مردی از جمله‌ی محتشمان [فارس] بود و اندک شغلی بر دست وی برفت که از اهل جرایم گشت و متوطن نمی‌توانست بود. از قضای ایزد - سبحانه و تعالی - از آنجا بگریخت و به شهر غزنین شد و مدتی مدید بدانجا بماند. چون روزگاری برآمد، مرد بغایت متحیر و سرگردان و درمانده گشت و چنان شد که از قوت روز بازماند. یک روز با خود اندیشه کرد که به سرای سلطان محمود روم و قصه‌ی بنویسیم و حال خویش به حضرت عرض کنم، تا مگر خدای تعالی به دست او مرا از این رنج خلاص دهد، و به وطن خویش باز روم. روز دیگر برخاست و عزم سرای سلطان کرد تا ببیند که قصه چگونه تواند دادن و رسم آن درگاه چگونه باشد. تجسس بکرد سیاهپوشی به دست آورد که پیشنهاد سلطان محمود [بود]، مردی نیک سیرت خوب منظر. پس احوال خود بر وی عرض کرد.

مرد پیشنهاد از وی قبول کرد که من قصه‌ی تو بر سلطان عرض کنم. و در حق تو سخن خیر بگویم چندان که درجه‌ی تو بیفزاید و از این غصه بازرهی.

آن مرد خرّم گشت و بر پیشنهاد آفرین کرد و شادمانه به خانه باز رفت و آغاز کرد به نوشتن قصّه و احوال خود بر سلطان عرضه کردن. و قصّه‌ی پیرداخت که هنوز آن قصّه در ولایت غزنین ترسّل کرده‌اند و کودکان در دبیرستان می‌آموزند. و این مرد را نام خورّفیروز^۱ بود، دعوی کردی که نبیره‌ی نوشروان عادل است.

چون از قصّه نوشتن پیرداخت، متوجه درِ سرای سلطان شد. چون برسید، جماعت شاعران آنجا حاضر بودند و با یکدیگر محاکا می‌کردند و امتحان می‌جستند. و این خورّفیروز شعر نیکو دانستی. بنشست و از دور نظاره‌ی ایشان می‌کرد تا حال ایشان به چه رسد.

چون ساعتی برآمد، طوماری از دست عنصری بستند و به خادمی سپردند تا پیش سلطان برد. و ایشان زمانی منتظر بودند، همان خادم بیرون آمد و عنصری را طلب داشت و در اندرون سرای برد، و [عنصری] در حال بیرون آمد با خلعتی هر چه نیکوتر؛ و پیش وزیر شد و خدمت کرد و گفت: «به دولت مولانا نظم بنده پسندیدند و فرمان داد [ند] که چون این کتاب به دست آید تو را نظم باید کرد». و از پیش وزیر برخاست.

خورّفیروز در آن عجب بماند و گفت چه شاد بُدن که این کتاب بدین بزرگواری هنوز ناگفته و به دست نیاورده چندین منزلت دارد؟ با خود اندیشه کرد و گفت این بینوایی و درویشی خود همچنین برجای بدارم تا حال این کتاب معلوم کنم. قصّه در آستین نهاد و برفت تا به در سرای حاجب پیش آن شخص پیشنهاد که اوّل روز او را دیده بود. چو دررفت، جمعی که آنجا حاضر بودند، برپای خاستند و به جایگاه خودش بنشانند و گرامی کردند.

پس پیشنهاد او را گفت: من امروز همه‌ی روز منتظر بودم که تو را بینم و قصّه‌ی [تو] در حضرت سلطان عرض کنم، باشد که مقصود تو حاصل شود. ندانم که تأخیر از چه سبب بوده است؟

خورّفیروز گفت: بدان ای مهتر که قصد این کهتر به خدمت تو امروز از همه روزی پگاه‌تر بود. ولیکن چون به درگاه عالی رسیدم جماعتی از شعرا حاضر بودند و با یکدیگر زمانی محاکا کردند. و همه‌ی حال از اوّل تا به آخر که مشاهده

۱. در اینجا و موارد بعدی به جای خورّفیروز در «طو» خورّه فیروز است. «ف» این اوراق را ندارد.

کرده بود تقریر کرد. پس گفت مرا اندیشه‌ی آن دامن گرفته است که باز دانم که این کتاب چیست که چندین بزرگی و منزلت دارد؟ و به خدمت تو آمدم تا مرا آگاه گردانی تا دل من ازین بند بدر آید.

چون پیشنماز بشنید بخندید و گفت: بدان و آگاه باش که هر پادشاهی که در اقصای عالم بوده‌اند هر یک مولع به چیزی شدند چون: اسب و سلاح و لشکر و ولایت و رزم و بزم و غلام و کنیزک و شکار و گوی باختن و آلات و اوانی، و این پادشاه ما به شعر و داستان‌های هنرمندان راغب بوده است. از هر طایفه‌ی ذوفنون پیش وی آیند و روند، و هیچ کس را آن منزلت و قربت نباشد که شاعران را، و پیوسته مونس سلطان باشند و در حضرت او بزرگواریند.

و از ولایت سجستان بعضی از سیرالملوک فرستاده‌اند و او را هوس آن بگرفته است که به‌نظم آورند. و آن همه شاعران و فاضلان که بودند بدین کار بدانجا حاضر بودند تا هر یک داستانی به‌نظم آورند تا هر کدام که پسندیده‌تر آید آن کس جمله به‌نظم آورد. امروز میعاد ایشان بود که شعر عرض کنند. چون عرض کردند از آن عنصری پسندیده‌تر آمده است و او را آن خلعت ارزانی داشته‌اند. و فرمود[ند] که هر آنچه از این معنی پیش آید او به شعر آورد. حال همین است.

خورفیروز چون این حال بشنید بادی سرد از جگر پردرد برکشید و گفت: اگر حال من با سعادت اتّصالی داشتی، من این اندیشه از دل سلطان ببرد می.

حاجب گفت: چرا باد سرد از جگر برمی‌کشی که امروز حق تو بر من واجب است و فریضه شناسم مراعات تو کردن و رنج بر خود نهادن، تا مراد تو حاصل شود. باید که دل خوش داری و هرچه اندر دل توست معلوم من کنی تا در تدبیر کار تو ایستم و به صلاح باز آورم.

خورفیروز حال خود پیش پیشنماز بازگفت، هر چه از اول رفته بود تا به آخر، و اندر میان سخن چنین گفت که این کتاب سیرالملوک که سلطان طلب می‌کند، جمله در خانه‌ی من است. اگر مرا قوّت آن بودی برفتمی و جمله به خدمت کشید می از جمله نیکبختی من بودی.

چون حاجب این سخن بشنید، گفت این قصّه که نوشته‌ی بگردان و این احوال سیرالملوک در وی بنویس تا تو را پایگاه در درگاه بدین سبب بزرگ شود.

خورفیروز آن قصه بگردانید، و به لغتی هر چه نیکوتر و لطیف‌تر آن شرح در وی نوشت و به دست حاجب داد و به خدمت سلطان فرستاد تا عرضه داشت کرد.

سلطان قصه برخواند، از حال این مرد پرسید و فرمود که این مرد را پیش من آوردید. حاجب از پیش سلطان برفت و خورفیروز را به خدمت سلطان آورد. چون به خدمت سلطان رسید، سر بر زمین نهاد و آفرینی گفت هر چه نیکوتر. چنان‌که سلطان را خوش آمد، و جمله‌ی حاضران خدمت سلطان اقرار کردند که از این فصیح‌تر مرد در عالم نباشد.

سلطان را غرض آن بود که این نخست را بشنود و ببیند. او را گفت این کتاب را چگونه بدینجا توان آوردن؟

خورفیروز گفت: جاوید باد ملک عالم، این بنده توانایی آن ندارد که بدان جایگه تواند رفتن بی عنایت خداوند، که کاری بر دست بنده رفته است. ولیکن به قاصد و نشان خویش بدینجا تواند آوردن.

سلطان محمود از وی پرسید که: از چه سبب از وطن خویش گریخته‌ای؟ خورفیروز سخن خود را آغاز کرد، چیزی عظیم سهمناک بود، و از جهت تطویل آن حکایت در اینجا ننوشتم.

سلطان گفت: هیچ صواب نباشد که تو آنجا روی، اما باید که چیزی بنویسی، تا قاصد آن کتاب اینجا آورد.

مردی جلد فیلسوف حاضر کردند و نفقات و چهارپای بدادند و همه‌ی برگ وی بساختند. و خورفیروز نامه‌ها بنوشت به مهر و نشان خویش، و اقربای خویش را آگاهی داد از نیکویی حال خود در حضرت سلطان، و به خویشان و دوستان خود تحفه‌ها فرستاد. و مرد را با طالع سعد گسیل کرد.

و این قاصد به تعجیل تمام راه از پس پشت می‌کرد تا به مقصد رسید و یک دو روز آنجا بود از همه‌ی جاها پرسید تا به سرای خورفیروز نشان دادند، پنهان از پادشاه آن ولایت فرود آمد، و قرابت خورفیروز پیش وی آمدند و او را نواخت کردند، و این کتاب چنان‌که نوشته بود تسلیم کردند، و هر یک جواب نامه‌ها بنوشتند و سلطان محمود را به دعا یاد کردند، و چنان‌که دسترس ایشان بود به

طرایف که از آن جانب خیزد از جهت خزانه‌ی سلطان بفرستادند. و قاصد را به نیکویی بازگردانیدند. و یکی منزل در صحبت وی برفتند. و آن قاصد در راه جلد بود و شتاب نمود تا به نزدیک سلطان رسید.

چون چشمش به روی سلطان آمد زمین را بوسه داد. سلطان فرمود که کتاب آوردی؟ قاصد گفت: به دولت پادشاه همه مقصود حاصل شد و کتاب پیش سلطان بنهاد، و آن قصه‌ها و تحفه‌ها که آورده بود عرض کرد.

سلطان را معلوم گشت که این خورفیروز از جمله بزرگان است و خدمت سلطان را بشاید. او را پایگاه از آن برتر داد و به نزدیک خویشش مقرب گردانید. آن‌گاه، هفت داستان از سیرالملوک برگزید و به هفت شاعر داد که آن را به نظم سازند: فرخی و عسجدی و زینبی و منجیک و ابوحنیفه‌ی اسکاف که مثنوی نیکو گفتندی و ایشان بدان مشتغل گشتند.

ما آمدیم به حدیث فردوسی، بدان و آگاه باش که در آن روزگار دهقان پسری بود در شهر طوس و مالی بسیار داشت و اموالی بی‌اندازه. عاملان و حاسدان، چنان‌که هر جا باشند، بر وی ظلم می‌کردند و وی را می‌رنجانیدند تا طاقت وی برسد. چنان‌که در آن تدبیر ایستاد که از شهر بگریزد.

وی را دوستی بود سخت موافق و یاری نیک عزیز. مشورت کرد و گفت: کار خویش را همچنین دست بازدار، و به شهر غزنین رو، و از سلطان محمود داد خواه، که او پادشاهی عادل است و جور قوی بر ضعیف نپسندد، و خویشتن را باز رهان، تا این املاک بر تو قرار گیرد، تا مفسدان بر تو شادمانه نباشند.

موعظه‌ی این دوست قبول کرد و همه‌ی ساز و اسباب سفر بساخت از هر نوعی چنان‌که از هیچ چیز بازماندگی نداشت و عزم رفتن کرد. چون به شهر غزنین رسید مردم حکما را طلب کرد تا نزد ایشان می‌باشد.

و این ابوالقاسم طوسی مردی بود هنرمند و از همه علم شعر نیکو دانستی* و بر بدیهه شعر هر آنچه از وی درخواستندی در حال بگفتی^۱ و طبعی سخت

*. آغاز برگ‌های موجود در نسخه‌ی فلورانس. از اینجا به بعد هر دو نسخه را مقابله کرده و اختلافات مهم را در حاشیه آورده‌ایم. ۱. طو: این جمله را ندارد.

موافق نیکو داشت^۱.

اتفاق چنین افتاد که نخست در آن ولایت طوس صحبت او با مردی افتاد که او را ماهک بازیگر^۲ گفتندی، و بلعجب کار بود، و در علم شعبده سخت چابک بود، و از جمله‌ی ندمای خاص سلطان محمود بود.

ابوالقاسم طوسی را در سرای خویش فرود آورد، و یکچندی او را مهمانی نیکو می‌کرد^۳. و هر شب که از خدمت سلطان محمود بازآمدی، از بهر طوسی مجلسی نو ساختی و شب با روز پیوستی. و بجمستگی از عقیدت وی برسید^۴ و از فضل وی آگاهی یافت و با وی گستاخ و فراخ سخن شد و میان ایشان چنان شد که هیچ از یکدیگر پنهان نداشتندی^۵.

پس یک روز ابوالقاسم طوسی با ماهک گفت: براندیش تا خود چگونه فرصت تو انیم یافتن که حال من معلوم رای سلطان گردانی.

ماهک گفت: امروز سلطان خالی نشسته است و خوش‌منش^۶ یکی از^۷ شاعران از سیرالملوک که به شعر کرده‌اند و آورده و عرض کرده و روز بدین ماجرا به آخر رسید. ان‌شاءالله کار تو فردا برآید، به یاری حق سبحان و تعالی.

ابوالقاسم طوسی گفت: آنچه گفته‌اند شعر که پسندیده‌تر است^۸؟

ماهک گفت: شعر عنصری، که داستان رستم با پسرش سهراب به‌نظم آورده است، و به سبب دو بیت که اندرین داستان یاد کرده است این کتاب همه وی را می‌باید گفتن.

طوسی گفت: تو را این دو بیت یاد نیست؟

ماهک گفت: بلی، بدان جایگاه که رستم بر سهراب ظفر یافت و او را بخواهست کشت^۹، سهراب را باور نکرد که او را خواهد کشتن^{۱۰} که رستم را زنهار داده بود. اندیشید که مگر او را نیز رستم زنهار دهد. چو کارد برکشست^{۱۱} سهراب در زیر کارد نگاه کرد و چنین گفت:

- | | | |
|---------------------------|---|------------------------------|
| ۱. طو: این جمله را ندارد. | ۲. طو: ماهک مشعبد | ۳. طو: او را خدمت می‌کرد |
| ۴. طو: پرسید | ۵. ف: هیچ مشکل بر یکدیگر پوشیده نماندی (ظ: نماندندی). | |
| ۶. طو: خوش طبع | ۷. طو: ولیکن | ۸. طو: شعر که پسندیده‌اند |
| ۹. ف: او را بکشت | ۱۰. ف: که او را بکشد | ۱۱. ف: چون رستم کارد برکشید. |

هر آنکه که تشنه شدی تو به خون بیالودی این خنجر آبگون
 زمانه به خون تو تشنه شود بر اندام تو تیغ دشنه شود^۱

و سلطان را عظیم این بیت‌ها خوش آمد از عنصری.

ابوالقاسم طوسی به هیچ حال سخن نگفت، و باز خانه رفت و به مدتی اندک
 قصه‌ی رستم و اسفندیار به شعر کرد. چون ازین فارغ شد ماهک را گفت: این
 سیرالملوک خود به نظم کرده‌اند به روزگار پیش.
 ماهک گفت: این سخن ممکن نباشد.

طوسی^۲ گفت: من داستانی دارم از جمله‌ی این کتاب، که نیکوتر است از شعر
 عنصری.

ماهک چون این سخن بشنید، بر وی اقتراح کرد و گفت: باید که این داستان
 بازنمایی.

طوسی این داستان را به ماهک داد، و او در حال پیش سلطان برد. چون آن را
 بخواندند، شگفت بماندند.

سلطان ماهک را گفت: این داستان از کجا آوردی؟

ماهک گفت: زندگانی خداوند عالم در پیروزی و سرسبزی دراز باد!

مردی سخت دانا و فاضل آمده است از ولایت خراسان از شهر طوس، و بر
 وی بسیار ظلم و تعدی رفته است، و او را از خانه‌ی خویش آواره کرده‌اند. چون
 حال وی سخت شده است، از آن جایگه گریخته است و اینجا آمده، تا از خداوند
 عالم داد خواهد. و از نفقات روز درمانده است و بنده او را مراعات می‌کند. و به
 خانه‌ی بنده می‌باشد. و از حدیث سیرالملوک میان ما سخن رفت. این قصه به من
 داد، و نیز گفت شاید بودن که خود همه گفته باشند.^۳

سلطان فرمود که: این مرد را به پیش آر، تا بدرستی حال وی بدانم. اگر این
 کتاب بدین عبارت پیش از این با شعر کرده‌اند^۴، ما بدین شغل رنج نبریم، و

۱. رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهنامه، ص ۷۷: بیت‌های ۸۵۵-۸۵۶. مینوی می‌نویسد این بیت‌ها در نسخ

کهن نیست. شاهنامه‌ی خالقی، ج ۲، حاشیه‌ی ص ۱۸۵.

۲. طو: ابوالقاسم، در موارد بعد هم که ف طوسی دارد، طو: ابوالقاسم یا ابوالقاسم فردوسی.

۳. طو: گفته باشد
 ۴. طو: به نظم آورده‌اند

چیزی نفرماییم که آن را بر ما عیب کنند، و مردم در زبان گیرند.

ماهک کس فرستاد و طوسی را به نزدیک سلطان خواند.

چون طوسی به حضرت سلطان رسید، آفرین کرد، و دعا گفت. و سلطان او را گرامی کرد و بنواخت. بعد از آن سلطان او را گفت: احوال خود برگوی تا خود چگونه است؟

طوسی گفت: جاوید زیاد ملک عالم در پیروزی! بنده مردی است ستم - رسیده، و از جور ظالمان گریخته، و بسیار رنج دیده، و خویشان را در پناه خسرو کشیده، تا در حال بنده نگاه فرماید کردن که از خدای - تعالی - مکافات یابد به خیر.

سلطان محمود گفت: همه مراد تو برآید. به توفیق خدای آمدی که تو این شرح به ما نمایی که این شعر که گفته است؟

ابوالقاسم طوسی برپای خاست و گفت: این بنده چون از ماهک حال این کتاب بشنودم، این داستان بگفتم^۱. اگر خداوند را پسند آمد، جمله این کتاب را با شعر کنم.

سلطان چون این سخن بشنید شادمانه شد، و بسیار ستایش خدای - عزّ و جلّ - کرد، به همه مرادی که یافت^۲. و فرمود که آن هفت شاعر را که شهنامه به نظم می‌کردند حاضر آوردند.

سلطان گفت: بدانید که این فرد شاعر است، و دعوی مثنوی گفتن می‌کند، و اینک این داستان آورده است. کیست از شما، که شعر از این بهتر گوید، یا مقابل این تواند گفتن، که من این کتاب را به وی فرمایم؟

چون عنصری این داستان بدید، در ساعت رنگ رویش متغیّر گشت، و سستی در زبانش آمد. و گفت: شاید که در این زمانه کسی باشد که شعر از این بهتر گوید، و یا مقابل این شعر تواند گفتن.

سلطان گفت: اینک در پیش شما نشسته است، بر وی امتحان کنید تا از فضل او آگاهی یابید.

۱. طو: این کتاب پرسید، این داستان بگفت

۲. طو: ستایش ایزد کرد که آن مرادی که می‌جست بیافت

عنصری گفت: به سه کس سه مصرع شعر بگوییم و یک مصرع^۱ او بگوید. اگر شعر این آزادمرد به شعر ما اتصالی دارد، فرمان خداوند را باشد، و اگر نه، رضا ندهد که کسی بر مردمان حکیم تعدی کند، سزاوار او آنچه لایق باشد، با وی بکنیم.

ابوالقاسم طوسی از طبع خویشتن آگاه بود، و بر خویشتن می جوشید. هم در ساعت گفت: کار از حکایت گذشت. بگویید آنچه سگالیده‌اید، تا من به دولت سلطان برهان خویش بنمایم. عنصری و فرخی و عسجدی اختیار کردند^۲.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت: همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند بر جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

عنصری چون این سخن بشنید، برپای خاست، و بوسه بر دست ابوالقاسم طوسی داد و گفت: مفرگشتیم که از این بهتر سخن کس نگوید. و شعرها که خود گفته بودند، همه پیش سلطان محمود بدریدند و بینداختند و اعتماد این کتاب بر طوسی کردند.

و سلطان چون این حال بدید از شاعران التماس کرد که باید بر بدیهه یک دو بیتی اندر خط ایاز که دمد بگویید.

جمله‌ی شاعران عاجز بماندند، و همه اشارت به ابوالقاسم طوسی کردند که او تواند گفتن. طوسی در حال این بگفت:

مست است بتا چشم تو و تیر به دست بس کس که ز تیر چشم مست تو بخت

گر پوشد عارضت زره عذرش هست کز تیر بترسد همه کس خاصه که مست

سلطان محمود چون این دو بیتی بشنید در حال گفت: شاد باش ای فردوسی! که مجلس ما را چون فردوس کردی. و بسیار خلعت نیکو او را بداد. و بعد از آن او را فردوسی گفتندی. و کتاب سیرالملوک بدو داد تا به نظم آورد.

۱. ف: نیم مصرع

۲. طو: تا به هر چهار دوبیتی بگویند هر یک یک مصرع تا ببینیم که سخن کدام...تر است. این رباعی بگفتند که

پس فردوسی به شغل خویش مشغول شد، و ستایش سلطان محمود گفت. و چند کس را در اول کتاب یاد کرد، مگر خواجه حسن میمندی که وزیر خاص محمود بود.

و از آن سبب میان ایشان موافقت نبود که فردوسی مردی شیعی مذهب^۱ بود، و حسن میمندی از جمله‌ی نواصب، و او را همه‌ی میل بدین مذهب بیشتر بودی. و هر چند دوستان او را نصیحت بیش‌تر کردند که با وزیر از این معنی لجاج نشاید بردن، گفتار ایشان قبول نکردی.

و جواب وی چنین بود که: من دل بر آن بنهادم که اگر خدای - تعالی - چنین تقدیر کرده است که این کتاب به زبان من گفته شود، طمع از مال سلطان بیریدم که مرا به جاه وزیر حاجت نباشد. بیش‌تر از این به من زیان نخواهد کردن البته و اصلاً او را هیچ * نخواهم گفتن.

و هر سخن که فردوسی می‌گفت با وزیر می‌رسانیدند، و او فرصت نگاه می‌داشت، تا کی مکافات او باز کند.

چون روزگاری برآمد فردوسی شصت هزار بیت گفته بود و بیاض فرمود به خطی شریف و در شش مجلد^۲ نهاد و دستوری خواست از سلطان تا آنچه گفته است به حضرت فرستد. سلطان فرمود تا بیاورند. بر دست نقیبی آن شش مجلد^۳ بفرستاد. سلطان را عظیم خوش آمد و تحسین بسیار کرد. و حسن میمندی را بخواند و گفت: یک پیلوار زر فرمای این مرد را که از عهد آدم باز شریف‌تر از این شعر کس نگفته است.

حسن میمندی آن کین در دل داشت. در آن وقت فرصت یافت. سلطان را گفت: رای خداوند از آن عالی‌تر است که این شعر که گفته است به اضعاف آن مال بدهد ولیکن این یک پیلوار زر به تدریج به وی شاید دادن. سلطان را خشم آمد و گفت: در خزانه‌ی من چندان زر نیست که به وی دهی؟ حسن میمندی گفت: اگر به دولت پادشاه هزار چندین صلت فرماید در خزانه هست و هیچ خلل نیابد. ولیکن آدمی چنان‌که از غم و ناکامی بمیرد از شادی و

۱. طو: شاعی مذهب * آغاز افتادگی دوم نسخه‌ی ف

۲ و ۳. مقایسه شود با چهارمقاله که شاهنامه را در هفت مجلد ذکر کرده است.

بی خبری همچین بمیرد و هم خداوند را ناخوش آید که حیف باشد که این چنین مردی تلف شود!

سلطان را خوش آمد و گفت: اکنون تو دانی چنان که مصلحت [دید] تو باشد دنیای وی حاصل کن. حسن میمندی شصت هزار درم سیم در بدره‌ها کرد و به فردوسی داد.

چون فردوسی آن بدره‌ها بدید پنداشت که زر است. چون بدید، سیم بود، دانست که حسن میمندی کرده است. در حال گفت: برگیر و به جای خود بازبر، و زمین بوس سلطان برسان و بگو که این خدمت نه از بهر مال کرد. که اگر از جهت زر بودی، بنده اضعاف این زر به شمع داده است و سوزانیده تا این کتاب به نظم آورده است، ولیکن از جهت بزرگواری و هنر، تا به قیامت بازگویند. و بنده از نعمت خداوند نه چندان پیش خور که محتاج این باشد.

چون بدره‌ها پیش سلطان بردند سخت غمناک گشت، و حسن میمندی را بخواند و سخن‌های زشت گفت که: این فتنه‌ها تو انگیختی، و از خزانه‌ی من بخیلی کردی، و مرا در زبان شاعران فکندی، و نام ما را به بد برآوردی.

حسن میمندی گفت: ای خداوند عالم! صلت پادشاهان ار درمی باشد یا صد هزار دینار یکی باشد. و اگر به جای این صلت مستی خاک بودی، بایستی که بستدی و بر سر نهادی. ولیکن این مرد سخت ابله و بی ادب است که صلت چون تو پادشاهی رد کند.

سلطان را سخن حسن میمندی خوش آمد، سبب آنکه از فردوسی رنجیده بود. چنین گفت که: فردا بفرمایم تا آن قرمطی را در پای پیلان اندازند.

چون این سخن به فردوسی رسید متحیر گشت و هم در شب برخاست و به سرای سلطان رفت و آنجا می بود. سحرگاه سلطان بیرون آمد. فراش پیش دوید و آفتابه پیش برد که وضو کند. در حال چشمش به فردوسی آمد. بانگ بر وی زد که: کیست که در این وقت حاضر است؟

فردوسی بتاخت و در پای سلطان افتاد و گفت: اگر خداوند را صورت چنان بسته است که بنده قرمطی است قول او خلاف نشاید کردن. ولیکن در ممالک

خداوند عالم از هر نوع مردم‌اند از ملت اسلام [و] کیش‌هاست چون جهود و گبر و ترسا و هر یک جزیت به غلامان می‌دهند و در ظلّ حشمت خداوند عالم زندگانی می‌کنند. بنده را یکی از ایشان بشمارد تا از کشتن ایمن گردم.

سلطان محمود از این سخن شرمسار گشت. فردوسی را گفت: نباید که اکنون گرد سرای من گردی که تو را به خون عفو کردم.

فردوسی دیگر بار خدمت کرد و از پیش سلطان به در آمد، و ده هزار بیت دیگر گفته بود و هنوز نقل نکرده، در حال آتش درزد و بسوخت و از آن کسان که با وی بودند جمله را به سوی خانه گسیل کرد.

و او را با ایاز که منظور سلطان بود، دست فرزندی گرفته بودند. یک روز یک بند کاغذ به ایاز داد و گفت: ای آزادمرد! از امروز تا بیست روز دیگر می‌شمار. چون تمام برآید [و] سلطان به شراب خوردن مشغول بود این کاغذ را به وی ده، و از زیان من دعا کن.

چون این مدت برآمد، یک روز سلطان به شراب خوردن مشغول بود، ایاز آن کاغذ به وی داد و گفت: ای خداوند! روزی فردوسی این کاغذ به بنده سپرده بود و گفت در حضرت سلطان عرض کن و زمین بوس بنده برسان.

چو سلطان مهر آن کاغذ بگشاد این بیت‌ها نوشته بود: ذکر خواهد رفت. شعر:

ایا شاه محمود کشورگشای ز بد گر نترسی بترس از خدای...^۱

سلطان محمود چون این بیت‌ها را بخواند فروماند و در حال نقیبان لشکر را گفت: هر آن کس که در غزنین فردوسی را به من آورد بعد از صلت او را پنجاه هزار درم مطلع است (؟) چند روز نقیبان لشکر می‌گشتند و هیچ جایی نشان فردوسی نیافتند. از این سبب سلطان محمود با حسن میمنده بد شد، و در حق او بدی فرمود، و در حق او سعی هلاک کرد.

چون فردوسی از آن جانب برفت، آمد به ولایت مازندران. و در آن شهر پادشاهی بود سخت بزرگوار و محتشم و از جمله‌ی خدم سلطان بود و شاعری-مذهب بود. فردوسی آنجا قرار گرفت و شهنامه را خلاص (؟)^۲ می‌کرد و اندر آن که گفته بود و این اندک مایه اسلا (؟)^۳. پس نساخی را به دست آورد و یک نسخه

۱. پنجاه بیت هجونامه است. ۲ و ۳. ظاهراً: اصلاح

از بهر ملک مازندران بنوشت و به خطی شریف و بیتی چند در مدح شاه بگفت و بنهاد.

روزی با نساخ گفت: مرا کسی باید که وسیلت کنم، باشد که این کتاب نزد شاه برم.

نساخ گفت: من عمی دارم که در خدمت پادشاه قربتی دارد، و اگر فرمایی با وی بازگویم.

فردوسی گفت: نیک آید.

پس نساخ با عم خود گفت که: مردی از شهر طوس آمده و اینجاست و قربت شاه می جوید و کتابی به فرس نظم کرده است و «شهنامه» می خوانند و می خواهد که پیش شاه عرض کند.

چون این حکایت به سمع شاه رسید، ملک احوال شاهنامه شنیده بود. ملک گفت: این شاعر را به نزد من جایی نیست. اما به سبب آنکه دوستدار اهل البیت است اگر دفتر بفرستد در حق او انعامی کنم. عم نساخ این سخن نساخ بگفت، فردوسی دفتر پیش شاه فرستاد.

و شاه* شعر نیک دانستی و فردوسی نزدیک پانصد بیت در مدح شاه گفته بود و در شهنامه آورده، و شرحی داده که تو شاه مازندرانی، نبیره‌ی رستمی، و نسب تو به سام و نریمان می کشد. و مرا از نظم شهنامه غرض تو بودی. و چنانکه عادت شعر است نام و نسب او را شاخی و بیخی نهاده.

شاه را این مدح خوش آمد، و می خواست تا او را بازگیرد، و از سلطان محمود می ترسید. دلش بر آن قرار گرفت که او را چیزی فرستد و از مازندران بفرستد. شصت هزار دینار زر سرخ وی را داد، و خلعتی نیکو شایسته. و پیغام کرد به وی که شاه عذر می خواهد و می گوید: ما تو را از پیش خویش نفرستادمانی^۱، اما سلطان محمود بر تو آزرده است، و مبادا که اگر تو اینجا مقام سازی آن خبر به وی رسد کار مشکل شود و از ما طلبکار تو باشد. این صلت بستان و چنانکه آمدی به سلامت از این شهر بیرون شود.

*. پایان افتادگی دوم نسخه‌ی ف

۱. طو: و گفتی بایستی که تو را از پیش خویش نفرستادمی

فردوسی را نیز آن اشارت موافق آمد. زر بستد و روی به بغداد آورد. و در آن عهد خلیفه القادر بالله بود.

چون مدتی در بغداد بیاسود، قصه نوشت به خلیفه، و احوال خویش از اول تا آخر بازگفت.

و بدان سبب که میان خلیفه و سلطان محمود وحشتی می‌بود، به جهت آنکه سلطان از وی زیادتی القاب التماس می‌کرد و خلیفه مبذول نمی‌داشت و بیش از غیاث‌الدینا والدین نمی‌نوشت و رسول سلطان در بغداد مدتی دراز بدین سبب بازمانده بود و به غزنین^۱ باز فرستاد بی مقصود.

پس سلطان محمود نوشته‌ای به خلیفه نوشت از سر تهدید و بیم و گفته: اگر خواهی تا خاک بغداد بر پشت پیلان به غزنین آرم.

خلیفه جواب باز فرمود. درجی کاغذ پهن و دراز فراز گرفتند و اول بنوشتند: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. پس به خطی سطر بنوشتند: ا ل م. و آخر نوشته، و صلی‌الله‌علی‌محمد و آله.

چون جواب نامه به غزنین رسید، سلطان سرش بگشاد، و جمله دبیران را حاضر کرد. هر چند کوشید تا از آن سه حرف غرض حاصل کند، ممکن نمی‌گشت. تا یکی از دبیران ایستاده بود که هنوز مرتبت نشستن نیافته بود گفت: اگر پادشاه دستوری دهد بنده رمز بازگوید که چیست. گفتند: بگوی.

گفت: سلطان نوشته بود که خاک بغداد بر پشت پیلان به غزنین آرم. خلیفه تهدید می‌کند به سوره‌ی «الم ترکیف فعل ربک باصحاب‌الفیل».

سلطان را خوش آمد و روی سوی دبیران کرد و گفت راست می‌گوید، و حاضران نیز یک کلمه گشتند، و این دبیر در ساعت قرب نشستن یافت از سلطان.^۲

پس خلیفه فرمود تا فردوسی را نواختی عظیم کردند و حرمتی بزرگوار داشتند. و فردوسی لغت تازی سخت نیکو دانستی، و فصاحتی تمام داشت، و به هر وقت خلیفه را مدحی گفتی و او را حرمت افزودی، تا سلطان محمود فرمان

۲. این حکایت از قابوسنامه است: ص ص ۲۰۸-۲۰۹.

۱. طو: به فرس

یافت و پس از آن سلطنت به مسعود پسرش افتاد. و فردوسی از خلیفه دستوری خواست تا به وطن خود باز رود. خلیفه او را تشریفی عظیم بفرمود، و او به سلامت به وطن خود باز رفت و باقی عمر در وطن خویش به سر برد^۱.

و در اخبار چنین آمده است که یک شب فردوسی رستم را در خواب دید. و او را گفتی: تو را از من چه راحت رسیده است که نام من زنده گردانیدی، و ستایش من در کتاب شهنامه کردی؟ اکنون بدین چه کردی با تو احسانی کنم که تو را و فرزندان تو را تا دامن قیامت تمام باشد. برخیز، و به فلان کوه رو که بر در طوس است که من بدان وقت که در ترکستان پادشاه بودم گنجی آنجا بنهادم که در حدّ وصف نیاید که چه نعمت در آنجاست. برگیر و بخرج می‌کن، تا آخر از من نیز احسانی بینی.^۲

فردوسی از خواب بجهت، و بدانجا که او نشان داده بود بیامد، و طلب کرد و گنجی بیافت و آن را برگرفت، و در روزگار خود صرف می‌کرد. تا عالمیان بدانند که هر کس... و می‌گوید پاداش آن بازیابد. اگر نیکو کند نیکی، و اگر بدی کند بدی. تا هر کس جز به نیکی روزگار خود صرف [نکند]. این ترسلی است که نبشته آمد تا بر خواننده آسان باشد، و از حال... جواب باز توان دادن، که مرتبت مردم از دانش مرد باشد. خداوند ما را از جمله عالمیان...

۱. ف: باقی عمر پیش خویشان و فرزندان بگذرانید؛ طو: سبب نظم شاهنامه این بود. سپس فهرست پادشاهان ایران آمده... و بعد: کتبه و رّقه بن عمر سمرقندی... به تاریخ سنه ثلاث و تسعمائة.
 ۲. این حکایت در طو نیامده است.

از قدیم‌ترین تذکری فارسی

لباب‌الالباب (۶۱۸ هـ ق)

ابوالقاسم فردوسی الطوسی. فردوسی، که فردوس فصاحت را رضوان، و دعوی بلاغت را برهان بود، مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت، و مصداق این معنی «شاهنامه» تمام^۱ است که ابتدای آن دقیقی کرده است، و هزار بیت^۲ از آن جمله گفته‌ی دقیقی است، و شست هزار بیت دیگر فردوسی گفته، و داد سخن بداده، و برهان فضل نموده، و جمله‌ی گذشتگان را در خجلت انداخته، آیندگان را در تک و پوی فکرت افکنده.

و کمال صنعت در آن است که از اول تا آخر بر یک نسق رانده است، و بر یک شیوه گفته، و مختتم او ذوق مفتوح دارد، و این کمال قدرت و غایت استادی بود. و هر کس که «اختیارات شاهنامه» که خواجه مسعود سعد، رحمة الله، جمع کرده است مطالعه کند داند که فردوسی تا چه حد بوده است.

و از وی بدون شاهنامه شعر کم روایت کرده‌اند. و در قصیده‌یی می‌گوید، در مدح سلطان یمین‌الدوله محمود، قدس الله روحه:

۱. تمام: کافی، بسنده

۲. متن: بیست هزار بیت، و آن مسلماً اشتباه کاتب است. گشتاسبناهی دقیقی در شاهنامه‌ی چاپ بروخیم (ج ۶، ص ص ۱۴۹۵-۱۵۵۳) با ۱۳ بیت مقدمه‌ی آن از فردوسی مجموعاً هزار بیت است. در چاپ مسکو (ج ۶، ص ص ۶۵-۱۳۵) با همان ۱۳ بیت، ۱۰۲۲ بیت است.

دو چیز بر تو بی‌خطر بینم کان را خطر است نزد هر مهتر
دینار، چو برنهی به سر بر تاج در معرکه جان چو برنهی مغفر
و همو گفته است:

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
به چندین هنر شست و دو سال بودم چه توشه بُدم ز آشکار و نهانی؟
به جز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
به یاد جوانی کنون مویه دارم بر آن بیت بوطاهر خسروانی^۱
«جوانی من از کودکی یاد دارم دریغا جوانی، دریغا جوانی!»^۲

۱. رادویانی دو بیت آخر را به شاهد صنعت تضمین، به نام محمد عبده نقل کرده است. ترجمان‌البلاغه، چاپ احمد آتش، ۱۹۴۹، استانبول، صص ۱۰۴-۱۰۵.
۲. لباب‌الالباب، چاپ نفیسی، صص ۲۶۹-۲۷۰.

چنین شعری در زبان عرب پیدا نمی شود

از ابن اثیر (ف. ۶۳۷ هـ ق)

ناقد بزرگ عرب، ابن اثیر (ضیاءالدین) جزری که برادر ابن اثیر مؤلف تاریخ معروف الکامل است، در کتاب المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر^۱ که آن را در اوایل قرن هفتم نوشته، شاهنامه را ستوده و قرآن عجم نامیده و وجود آن را دلیل برتری ایرانیان در شاعری بر تازیان شمرده است. خلاصه‌ی نوشته‌ی ابن اثیر را تقی زاده در سلسله‌ی مقالات خود آورده^۲ و در اینجا ترجمه‌ی کامل آن را از دکتر شفیع کدکنی می آوریم^۳:

شاعر هرگاه بخواهد امور بی شماری را که معانی پراکنده‌ی دارند در شعر خود بیاورد نیازمند آن باشد که سخن خویش را درازدامن کند و دوپست و یا سیصد بیت یا بیش‌تر از اینها بسراید، بی‌گمان در همه‌ی آن ابیات نیک‌آور و موفق نخواهد بود و حتی در بیش‌تر آنها نیز. چراکه توفیق او در اندکی از آن ابیات است و بیش‌تر آن ابیات پست و ناپسند خواهد بود. اما کار نویسنده بدین‌گونه نیست، چرا که او در یک نامه چندان که به ده ورق از کاغذها برسد، و حتی بیش‌تر از اینها، می نویسد به حدی که مشتمل بر سیصد سطر یا چهارصد و پانصد باشد و در همه‌ی این نوشته‌ها موفق و خوش سخن خواهد بود. و این امری است که هیچ

۱. چاپ مصر، ص ۳۲۴.

۲. تقی زاده، فردوسی و شاهنامه او، به اهتمام حبیب یغمایی، ص ص ۲۷۶-۲۷۷.

۳. دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، راهنمای کتاب، سال ۱۲، ص ص ۲۸۰-۲۸۱.

خلافی در آن نیست. چرا که ما آن را خود دیده‌ایم و شنیده‌ایم و گفته‌ایم. و از این روی است که من دریافتم که ایرانیان در این نکته بر عرب ترجیح دارند. چرا که شاعر ایشان کتابی را از آغاز تا پایان به شعر تصنیف می‌کند و این کتاب گزارش داستان‌ها و حالات است و با این همه در زبان ملی ایشان، در نهایت فصاحت و بلاغت است. همچنان که فردوسی در سرودن کتاب معروف شاهنامه این کار را کرده است.

و این کتاب شصت هزار بیت شعر است شامل تاریخ ایرانیان، و این کتاب قرآن این ملت است و همه‌ی فصیحان ایران هم‌رای و هم‌عقیده‌اند که در زبان ایشان کتابی فصیح‌تر از شاهنامه نیست. و چنین چیزی در زبان عرب یافت نمی‌شود، با همه‌ی گسترشی که این زبان دارد و با همه‌ی شاخه‌هایی که در هنرها و هدف‌های آن هست، و با اینکه زبان فارسی نسبت به عربی همچون قطره‌یی است در برابر دریا!

جواب یک عرب متعصب

از صلاح‌الدین صفدی

پیش از این، داوری حق‌پرستانه‌ی ضیاء‌الدین ابن اثیر را در ستایش شاهنامه و ترجیح شعر فارسی بر شعر عربی نقل کردیم. بعد از انتشار چاپ اول کتاب، دانشمند‌گرامی استاد جمشید سروشیار ترجمه‌ی ردیه‌ی را که صلاح‌الدین صفدی بر نوشته‌ی ابن اثیر دارد به مجله‌ی هستی فرستاده و به مؤلف سرچشمه‌های فردوسی اهدا فرموده‌اند. با ابراز کمال تشکر از لطف استاد، ترجمه‌ی دقیق ایشان را که نمونه‌ی از تعصبات نامعقول یک مؤلف عرب است، در اینجا می‌آوریم.^۱

در مجموعه‌ی نفیس سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، سخنان ضیاء‌الدین ابن اثیر (۵۵۸-۶۳۸ هـ ق) وزیر ادیب و نقاد نکته‌سنج عرب^۲، در باب فردوسی و شاهنامه سخت نغز و خردمندانه است. این سخنان از کتاب ارجمند و پرآوازه‌ی المثل السائر فی

۱. فصلنامه‌ی هستی، س ۳، ش ۲، تابستان ۱۳۷۴، صص ۱۱۸-۱۲۳.

۲. در کتاب «معجم المؤلفین» (طبع داراحیاء التراث العربی، بیرون: ۹۸/۱۳) تألیف عمر رضا کخّاله، شرحی موجز در باب احوال وی و منابع مهم تحقیق زندگی و آثار او، یاد شده است. ضیاء‌الدین برادر کهن مبارک‌بن اثیر (۶۰۶-۵۴۴ هـ) مؤلف «النهایه فی غریب‌الحدیث» و علی‌بن اثیر (۶۳۰-۵۵۵ هـ) صاحب «الکامل فی التاریخ» است.

ادب الکاتب والشاعر^۱ ابن اثیر است. از آنجا که نویسنده در این کتاب گاه جانب حرمت را فرو گذاشته و در بیان آرای خویش در حق جماعتی به طعن و تمسخر سخن رانده است، بعضی ادیبان کتاب وی را خوش نداشته و در ردّ و نقض آن به تألیف پرداخته و او را - که به اعتقاد ایشان مردی سخت مغرور و خودشیفته است - فرو شکسته‌اند.^۲ از جمله‌ی این نکته‌گیران یکی صلاح‌الدین خلیل بن آیبک صفدی (۶۹۶-۷۶۴ هـ ق) است که گرچه نژاد ترکی دارد و از فرزندان امرای ممالیک است، در لغت و ادب تازی و تاریخ و رجال اسلام از معاریف عصر خویش به‌شمار است و آثاری نفیس از او به‌یادگار مانده است.^۳ ردیه‌ی صفدی *نُصرةُ الثائر علی المثل السائر* نام دارد و شیوه‌ی وی در این نوشته چنین است که نخست عبارتی را - گاه بلند و گاه کوتاه - که با کلمه‌ی «قال» شروع می‌شود، نقل می‌کند و سپس با شرحی از خویش که با «أقول» آغاز می‌گردد، به نقض و ردّ آن می‌پردازد. رأی ابن اثیر در باب شاهنامه‌ی فردوسی نیز از جمله اجزایی است که در کتاب صفدی نقل و نقد گردیده است.

سخنان صفدی نه در مجموعه‌ی سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی و نه در منابع دیگر فارسی، نیامده است. این سخنان اگرچند بعضی نااستوار و به تعصب تازیگری آلوده است، ولیک از آنجا که به هر حال درباره‌ی فردوسی و شاهنامه است (و هرچه در این باب در آثار قدما یافته شود مغتنم است، خاصه که صاحب سخن مردی بلندآوازه باشد)، به نقل ترجمه‌ی آن در اوراق این مجله که هم از نام بزرگ فردوسی «هستی» گرفته است، می‌پردازیم؛ اما پیش از ترجمه‌ی گفته‌های صفدی، کلام ابن اثیر را از کتاب

۱. طبع پاکیزه‌ی کتاب «المثل السائر» به سال ۱۹۵۹ در مصر انجام یافته است. مصححان این طبع دکتر احمد حوفی و دکتر بدوی طبانه‌اند. نقد و تحلیل آرای بلاغی ابن اثیر را جز در مقدمه‌ی این طبع، می‌توان در کتاب «البلاغه، تطوّر و تاریخ» تألیف دکتر شوقی ضیف (طبع دارالمعارف بمصر، الطبعة الثانية: ۳۳۵-۳۱۴) مطالعه نمود.

۲. در مقدمه‌ی کتاب «نصرةُ الثائر علی المثل السائر» تألیف صفدی، تحقیق محمدعلی سلطانی (طبع مجمع اللغة العربیة بدمشق، ۱۹۷۱) محقق نام مؤلفانی را که در رد یا تأیید نظرات ابن اثیر کتاب نوشته‌اند، آورده است. از مشهورترین این کسان عزالدین عبدالحمید بن هبة‌الله، معروف به ابن ابی‌الحدید (۶۵۶-۵۸۶ هـ) شارح نام‌آور نهج‌البلاغه است. کتاب ابن ابی‌الحدید، «الفلک الدائر علی المثل السائر» نام دارد و در ردّ ابن اثیر است. «الفلک الدائر» در پایان «المثل السائر» به طبع آمده است.

۳. اطلاع از مجمل احوال و منابع تحقیق در باب زندگانی او را، رک: معجم المؤلفین: ۱۱۴/۴.

سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی نقل می‌نماییم تا موارد نقد و اعتراض وی نیز پیش چشم خواننده باشد.

... «[ابن اثیر گوید:] شاعر هرگاه بخواهد امور بی‌شماری را که معانی پراکنده‌یی دارند، در شعر خود بیاورد، نیازمند آن باشد که سخن خویش را درازدامن کند و دویست یا سیصد بیت یا بیش‌تر از اینها بسراید، بی‌گمان در همه‌ی آن ابیات نیک‌آور و موفق نخواهد بود و حتی در بیش‌تر آنها نیز، چراکه توفیق او در اندکی از آن ابیات است و بیش‌تر آن ابیات پست و ناپسند خواهد بود. اما کار نویسنده بدین‌گونه نیست؛ چراکه او در یک نامه چندان که به ده ورق از کاغذها برسد، و حتی بیش‌تر از اینها نویسد، به‌حدی که مشتمل بر سیصد سطر یا چهارصد و پانصد باشد و در همه‌ی این نوشته‌ها، موفق و خوش‌سخن خواهد بود و این امری است که هیچ‌خلافی در آن نیست، چراکه ما آن را خود دیده‌ایم و شنیده‌ایم و گفته‌ایم و از این روی است که من دریافتم که: ایرانیان در این نکته بر عرب ترجیح دارند؛ چراکه شاعر ایشان کتابی را از آغاز تا پایان به شعر تصنیف می‌کند و این کتاب گزارش داستان‌ها و حالات است و با این همه در زبان ملی ایشان در نهایت فصاحت و بلاغت است؛ همچنان که فردوسی در سرودن کتاب معروف شاهنامه این کار را کرده است و این کتاب شصت‌هزار بیت شعر است، شامل تاریخ ایرانیان و این کتاب قرآن این ملت است و همه‌ی فصیحان ایران هم‌رای و هم‌عقیده‌اند که در زبان ایشان کتابی فصیح‌تر از شاهنامه نیست و چنین چیزی در زبان عرب یافت نمی‌شود، با همه‌ی گسترشی که این زبان دارد و با همه‌ی شاخه‌هایی که در هنرها و هدف‌های آن هست و با این که زبان فارسی نسبت به عربی همچون قطره‌یی است در برابر دریا!»^۱

من [صِغْدی] گویم: ابن اثیر - که خدای بر وی رحمت کند - کتاب خویش را بدین

۱. - سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی: ۲۰۹. سخنان ابن اثیر را استاد ارجمند جناب دکتر شفیع کدکنی ترجمه نموده‌اند. ترجمه‌ی ایشان پیش از چاپ در کتاب «سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی»، نخستین بار در جزوه‌ی «انتقاد کتاب» (شماره‌ی چهارم، دوره‌ی چهارم، دی و بهمن ۱۳۴۷: ۲۲) و پس از آن در مجله‌ی «راهنمای کتاب» (سال دوازدهم، شماره‌های ۵ و ۶، مرداد - شهریور ۱۳۴۸: ۲۸۰) به‌طبع آمده است. اصل سخنان ابن اثیر را در صفحه‌ی یازدهم قسم رابع «المثل السائر» طبع حوفی و طبانه می‌توان دید.

نکته که در آن به شعوبیان میل نموده، ختم کرده است و چونین سخنان نه معمر بن مثنی گفته است و نه سهل بن هارون و نه ابن غرسیه در رساله‌ی خویش؛ و در میان تازی‌زبانان هم کسانی که کتب مفصل را به نظم کرده باشند، یافته می‌شوند و اگر ابن اثیر فردوسی را برشمرد، من برای او جماعتی همانند فردوسی را برمی‌شمارم. از آن جماعت است آن که «تاریخ مسعودی» را در غایت نیکویی به نظم آورد؛ دیگر کسی است که کتاب «کلیله و دمنه» را در ده هزار بیت نظم نمود، نیز ابان لاحقی همین کتاب را منظوم کرد و شیخ امام حافظ، شمس‌الدین ابو عبدالله محمد ذهبی مرا خبر داد که: مکی بن ابی محمد بن محمد بن ابیه دمشقی، معروف به ابن دجاجیه کتاب «مهذب» را در قالب قصیده با حرف رَوی «را» نظم نمود و آن را «البدیعه فی احکام الشریعه» نام کرد. (پایان سخن ذهبی) و «مهذب» در چهار مجلد است و یکی از مغربیان، سرور ما، پیامبر خدای - که درود خداوند بر او باد - را در قصیده‌یی که شمار بیت‌های آن هیژده هزار است، ستوده است و ابن هبّاریه کتاب «الصّادح و الباغم» را در دو هزار بیت به نظم کشیده است که هر بیتی از آن کاخی بلند است و نکته‌ها در آن است که در نیکویی بر آن مزیدی نیست. این کتاب مشتمل بر حکایات و نوادر و امثال و حکم است و همه در غایت فصاحت و بلاغت و در آن «اگر» و «کاشکی» را راه نیست^۱. اما کسانی که منظومه‌های هزار بیتی و کمتر از آن سروده‌اند، فراوانند، چندان که نمی‌توان آنان را شمار کرد. از آن جمله است، «الشّاطیّه» در معرفت قرائت‌های هفتگانه‌ی قرآن و اختلاف آن و رموزی که ظاهر آن غزل است و باطن آن علم. این منظومه کتابی است مشهور که جادوی آن خردها را افسون کرده است تا آنجا که گوینده‌یی در باب آن گفته است: به چاشتگاه رُعینی، عروس بکر خویش را بر ما به جلوه آورد و چه شگفت به جلوه آورد! اگر «مبتکر»ی جز او بدان می‌پرداخت، قافیه‌ها همه می‌گفتند: نه!^۲

اما از حوزه‌های نحو و عروض و فقه، چونان منظومه‌ی «وجیز» و «حنفیه» و مانند آن

۱. در آن «اگر» و «کاشکی» را راه نیست. یعنی نمی‌توان بر آن هیچ عیب گرفت. اصل متن چنین است: «لیس فیها لو و لالیّت».

۲. آنچه در متن آمده، ترجمه‌ی این دو بیت است: جلا الرُّعینیٰ علینا ضحیٰ / عروسه البکر و یا ماجلا لورامها مبتکر غیره / قالت قوافیها له الکُلُّ: لا*. «مبتکر» در لغت تازی، به جز معنی مشهور، نیز به معنای مردی است که از دختری پرده‌ی دوشیزگی (= دخترگی) برمی‌گیرد (رک: اساس البلاغی زمنخسری، ذیل «بکر») و شاعر در استعمال این واژه در این بیت، بدین معنی نظر داشته است.

در پزشکی و جز آن از علوم، سخت فراوان است تا آنجا که وصف آن نتوان کرد. و ما جز این نشنیده‌ایم که هر کس از ایرانیان به زبان تازی پرداخته این زبان را بر زبان خویش ترجیح نهاده است. برهان این دعوی آنکه ابوعلی فارسی و بُندار و ابوحاتم و زمخشری و جز اینان چون به عربیت پرداختند و شیرینی آن را چشیدند، بدان شیفته شدند و شبان و روزان خویش را در تحصیل آن فنا نمودند و عمر را در تألیف و تدوین و تتبع محاسن و قواعد قیاسات و غرائب فنون آن خرج کردند و مستحیل می‌نماید که این قوم اجتهادی چونین در عربیت به کار دارند و عمر بی‌بدیل را در چیزی فروتر از همانند خویش فنا کنند، حال آنکه سزا است که آنان و هر خردمندی به نیکوتر و فصیح‌تر و بلیغ‌تر و استوارتر پردازند و اگر این قوم دانسته بودند که زبان پارسی را برتری است به تازی، جز به اندازه‌ی شناسایی نمی‌پرداختند و به زبان خویش بازمی‌گشتند.

و در کتاب «کلم‌النوابغ» زمخشری آمده است که: «فرقک بین الرطب والعجم فرق بین العرب والعجم» نیز از آن کتاب است: «العرب نبغ صلب المعاجم والغرب مثل للاعاجم» بنگر به زمخشری که چسان عرب را «رطب» و عجم را «عجم» گفته است و «عجم» - به حرکت جیم - به معنی «هسته» است و نیز چگونه عرب را مانند درخت «بشجیر» خوانده است که درختی است سخت که از آن کمان سازند و عجم را به درخت «پده» مانند کرده و آن درختی سست و ناتوان است.

و اگر گویی که تازی‌دانان ایرانی، به زبان پارسی، چنان‌که باید، دانا نبوده‌اند، گویم: آیا نه چنان است که آنان نخست زبان پارسی را شناخته و سپس در تازی مهارت یافته و در اتقان آن کوشیده‌اند؟ و کسی که در زبانی از زبان‌ها، از شناخت اشتقاق اکبر و اصغر و ابنیه و تصریف در اسم و فعل ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و مفعول به مرتبتی رسد که ابوعلی و زمخشری و جز این دو رسیدند و چونان ملکه‌یی او را به حاصل گردد، وی را آن اهلیت هست که در هر زبان که نظر کند آن را بشناسد و قواعد آن را استخراج نماید و اصول آن را تتبع کند و بر غرائب احکام و محاسن قواعد آن احاطه یابد و این به سبب اختلاط بعض دانش‌ها به بعض دیگر و اجتماع آنها در غایتی است که موجب وضع آن دانش‌ها بوده است؛ و زبان را جز حکیمی نهاده است.

اما قول او [ابن اثیر] که: «کتاب شاهنامه شصت هزار بیت است، همه در غایت حسن از حیث فصاحت و بلاغت در آن چیزی نیست که بتوان بر آن عیب نهاد». این دعوی بدون

برهانی که مؤید آن باشد، مسموع نیست. کیست که شصت هزار کلمه نه بل شش هزار کلمه تواند گفت در غایت فصاحت در لفظ و بلاغت در معنا، چونان که به هیچ روی نتوان بر آن عیب نهاد؟ این در هیچ زبانی در توان آدمی نیست.

ما را این سخن پذیرفته که شاهنامه در پارسی چنان باشد که نتوان بر آن نکته گرفت؛ اما کجا می توان «جید»^۱ شعر پارسی را در طبقه‌ی «جودت» سخن تازی نهاد؟ چونان که وقتی گویی: «ماه از اختران پرفروغ تر است» و «مهر از اختران پرفروغ تر است»، اگر چند مهر و ماه، هر دو در فضیلت بر اختران، مشترکند، ولیک این هر دو نفس خویش با هم برابر نیستند.

پس آیا «جید» شعر پارسی همانند «جید» شعر تازی است تا ابن اثیر تواند گفت: همه‌ی شاهنامه «جید» است و بی عیب؟ فی‌المثل در پارسی، سخن جیدی چونان سخن امرؤالقیس در وصف اسب، یا نابغه در پوزش و زهیر در ستایش و اعشی در باب می هست؟ یا جیدی همچو جید جریر و فرزدق و اخطل و بشار بُرد و مسلم ولید و ابونواس و دیک‌الجن و حسین ضحاک و متنبی و ابوتمام و بُحتری و ابن رومی و ابن مُعز و جز آنان شاعرانی دیگر که قطره‌های شعر پارسی غرقه‌ی دریا‌های شعر آنان است، می توان یافت؟

«جید» در شعر اندک است؛ زیرا بلغا و علمای ادب، «جید عالی»^۲ را که در غایت فصاحت و بلاغت باشد، به قوت فکر و صحت انتقاد خویش برگزیدند و آن را نمونه و مثالی درخور تتبع نهادند و این «جید» در طبقه‌ی اعلی بود، لاجرم شعر «ساقط» نزد ائمه‌ی بلاغت بیش از عالی است، و الا در حقیقت، آنچه را ارباب بلاغت در عداد اشعار «ساقط» می آورند، نزد دیگران «جید» بی عیب است، مگر آنچه سخت «ساقط» باشد. این نکته سبب قلت شعر «جید» است.

و کجا در شعر پارسی، آنچه در شعر تازی است از مجاز و استعاره و کنابه و تشبیه و توریه و استخدام و جناس (با اختلاف هر نوع از این انواع و تشعب اقسام) تا... جز آن از

۱. «جید» را در فارسی «نیکو» معنی کرده‌اند ولی از آنجا که در این مقام، ظاهراً منظور صفدی از این واژه معنایی فراتر از «نیکو» است، آن را همچنان به صورت اصلی نگاه داشتیم.

۲. مراد نویسنده از «جید عالی» گویا همان کلام است که لونگینوس (Longinus) نقاد یونانی آن را «نمط عالی» یا «والا» خوانده است. در باب «نمط عالی»، رک: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، «رساله لونگینوس»، مجله‌ی یغما، س ۷، ش ۶ (شهریور ۱۳۳۳)، ص ص ۷۸-۲۷۴.

انواع بدیع که به صد گونه می‌رسد، می‌توان یافت؟ هیئات که تفاوت میان شعر تازی و پارسی نه چندان است که بتوان بیان کرد!... و در این باب ابن خلف را سخنی از سر انصاف است آنجا که گوید: عرب را بیت و دیوان است و عجم را کاخ و ایوان.

شاهنامه و مجدالدوله‌ی دیلمی

از کامل ابن اثیر

تاریخ‌نویس معروف، ابن اثیر در حوادث سال ۴۲۰ و دستگیری مجدالدوله‌ی دیلمی و گفت‌وگوی محمود غزنوی با او، اشاره‌ای دارد به اینکه مجدالدوله شاهنامه می‌خوانده است.

می‌دانیم که آن امیر دیلمی عاشق کتاب بود و همین عشق او را از پرداختن به امور قلمرو خود باز می‌داشت، تا سرانجام ملکش از دستش رفت.

ممکن است شاهنامه‌یی که مجدالدوله می‌خوانده شاهنامه‌ی فردوسی نبوده، و یکی از دیگر شاهنامه‌ها مثلاً ابومنصوری یا شاهنامه‌ی مسعودی مروزی یا شاهنامه‌ی ابوالمؤید بلخی یا حتی یکی از سیرالملوک‌های عربی بوده است. اما به هر صورت این روایت قرینه‌یی بر توجه به تاریخ گذشته‌ی ایران در آن سال‌ها در خاندانی است که تبار خود را به ساسانیان می‌رسانیدند.

شاید آن افسانه که متن منشور سیرالملوک را یک شاهزاده‌ی دیلمی به نام خورّ فیروز به سلطان محمود رسانید انعکاسی از همین علاقه‌ی آن خاندان باشد، و نیز شاید تأییدی بر آن روایت باشد که «کسی نسخه‌ی جنگ اسفندیار و رستم، نزد فخرالدوله‌ی دیلمی برد. آن کس را پانصد هزار درم کرم فرمود، و جهت فردوسی هزار دینار فرستاد».

ابن اثیر در حوادث سال ۴۲۰ هـ ق می‌نویسد:^۱

۱. ابن اثیر، چاپ ۱۹۶۶ بیروت، ج ۹، صص ۳۷۱-۳۷۲.

مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدوله‌ی دیلمی فرمانروای ری نامه‌یی به سلطان محمود نوشت و از سپاهیان خود بدو شکایت کرد. مجدالدوله وقت خود را به معاشرت زنان و خواندن کتاب می‌گذرانید. محمود سپاهی به فرماندهی [علی] به ری فرستاد و دستور داد مجدالدوله را دستگیر سازند. مجدالدوله به استقبال سپاه رفت و او را گرفتند.

چون خبر به محمود رسید، در ربیع‌الآخر ۴۲۰ خود به ری رفت. هزار هزار دینار از اموال ری گرفت و جواهراتی به ارزش پانصد هزار دینار و شش هزار جامه و اشیای بی‌شمار دیگر.

آن‌گاه مجدالدوله را فراخواند و از او پرسید: آیا شاهنامه را که تاریخ ایران است و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمانان است خوانده‌ای؟
گفت: خوانده‌ام.

گفت: حال تو به حال کسی که آن کتاب‌ها را خوانده باشد نمی‌ماند.

سپس پرسید: هرگز شطرنج باخته‌یی؟

گفت: آری.

پرسید: هیچ دیده‌ای شاه به خانه‌ی شاه درآید؟

گفت: ندیده‌ام.

گفت: پس چه چیز تو را بر آن داشت تا خود را به کسی که از تو قوی‌تر است

تسلیم کنی؟ آن‌گاه مجدالدوله را به خراسان فرستاد.

۳۵

درود بر تربت فردوسی

از سعدی

شیخ شیراز، سعدی سه قرن بعد از فردوسی می‌زیست و پرورده‌ی نظامیه‌ی بغداد بود و جهان را به چشم دیگری می‌دید. از غزل‌های شیرینش که بگذریم، سخنش در بوستان و گلستان و حتی در قصاید و مدایحش وقف پند و اندرز و ارشاد است.

در قصیده‌ی سراسر حکمت و عبرت، که آن را به امیر انکیانو (که از طرف اباخان حاکم شیراز بود) هدیه کرده است، فایده‌ی داستان‌های ملی ایران را عبرت گرفتن «خداوندان ملک» از گذشت روزگار می‌شمارد و می‌گوید:

بس بگردید و بگردد روزگار	دل به دنیا درنبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن	پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند	رستم و رویینه‌تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک	کز بسی خلق است دنیا یادگار! ^۱

در بوستان خود، از فردوسی به احترام یاد می‌کند، و ضمن تضمین دو بیت از او بر تربت پاکش رحمت می‌فرستد:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است» ^۲

۱. کلیات سعدی، چاپ شرکت تضامنی علمی، ص ۴۴۸.

۲. این مصراع معروف، در نسخ کهن شاهنامه چنین است: «که او نیز جان دارد و جان خوش است» و آن صحیح‌تر می‌نماید.

سایه‌اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل^۱

۱. بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ ۱۳۵۹ خوارزمی، ص ۸۷. بیت آخر از خود سعدی است.

شاهنامه خوانی پادشاه در میدان جنگ

از جهانگشای جوینی

شاهنامه، اندک اندک جای خود را در جامعه‌ی ایران باز کرد، و از پادشاهان گرفته تا مردم عادی بیت‌هایی از آن را ورد زبان داشتند و به مناسبت می‌خواندند.

عظاملک جوینی در بخش خوارزمشاهیان از تاریخ جهانگشای خود (تألیف شده در ۶۵۰-۶۵۸ هـ ق) در ذکر آخرین روز زندگانی و پادشاهی طغرل دوم (۵۷۳-۵۹۰ هـ ق) آخرین پادشاه از سلجوقیان عراق که در روز ۲۹ ربیع‌الاول ۵۹۰ در سه فرسنگی ری به دست قتلغ اینانج کشته شد و با مرگ او سلطنت سلجوقیان به خوارزمشاهیان انتقال یافت، می‌نویسد:

و سلطان طغرل را گرژی گران بوده است که بدان مباحات نمودی. در پیش
لشکر می‌راند، و بر عادت این ابیات شاهنامه می‌خواند:

چو برخاست زان لشکر گشن گرد رخ نامداران ما گشت زرد

من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم

خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بریشان زمین^۱

و در آن حالت، خود آسیای افلاک دانه‌ی حیات او را در سنگ فنا آس
می‌کرد... و از پشت اسب بر زمین افتاد، و قتلغ اینانج در آن حالت بدو رسید... به
یک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ پر از کبر او ببرد، و روح او

۱. شاهنامه، چاپ خالقی، ج ۱، ص ۲۲۴، بیت‌های ۸۹۲-۸۹۵. در چاپ‌های بروخیم و مسکو به صورت مغلوط چاپ شده است.

به مرکز اصلی سپرد...^۱

۱. جهانگشا، چاپ قزوینی ۱۹۱۶ لیدن، ج ۲، ص ۳۱.

۳۷

شهنامه و فردوسی

امامی هروی

از امامی هروی (ف. ۶۸۶ هـ ق) از معاصران سعدی، این قطعه در مجمل فصیحی آمده است:

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم	کای یکسره معنیتان با لفظ به همدرسی
شاعر ز شما بهتر شعر آن که نیکوتر	از طایفه‌ی تازی وز انجمن فرسی؟
آواز برآوردند یکرویه همه گفتند:	فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی!

۳۸

قدرشناسی بهرام‌شاه از فردوسی

از تاریخ ابن بی بی (۶۸۰ هـ ق)

کتاب الاوامر العلائیة فی امور العلائیة معروف به تاریخ ابن بی بی^۱ مهم‌ترین تاریخ سلجوقیان روم است که آن را ابن بی بی (امیر ناصرالدین حسین بن محمد جعفری رغدی) در سال ۶۸۰ هـ ق به نام کیخسرو سوم سلجوقی نوشته است.

در این کتاب آنجا که سخن از دانش پروری فخرالدین بهرام‌شاه (ف. ۶۲۲ هـ ق) پادشاه ارزنجان است می‌گوید چون نظامی گنجه‌یی مخزن الاسرار را به نام بهرام‌شاه تقدیم کرد آن پادشاه صلوات گرانمایه‌یی برای شاعر فرستاد و به اطرافیان که آن همه را اسراف می‌شمردند، شرحی در اهمیت آثار شاعران در ابقای نام پادشاهان باز گفت و قدرشناسی محمود درباره‌ی فردوسی را نکوهش کرد.

فخرالدین بهرام‌شاه سومین امیر منگوجکی، بیش از شصت سال در ارزنجان و حوالی آن حکومت راند و امیری با فرهنگ و دانش دوست بود. و آنچه ابن بی بی از قول او نوشته نمونه‌ی خردمندی و شعر دوستی او و نشانه‌ی رواج شاهنامه در آسیای صغیر و شهرت داستان فردوسی و محمود است.

مُبدع الکلام خواجه امام نظامی گنجه‌یی - رحمة الله - دُرر کتاب مخزن الاسرار را به نام بارگاه همایون او در سلک نظم چون در مکنون کشید، و به خدمت حضرتش

۱. ابن بی بی، الاوامر العلائیة فی امور العلائیة، چاپ عکسی ۱۹۵۶ آنکارا، صص ۷۱-۷۲. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی: صص ۳۴-۳۵.

هدیه و تحفه فرستاد. پنج هزار دینار و پنج سراسر رهوار و پنج سراسر با طوق و سرافسار و مایلیق بها و یناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه... و ترصیع جواهر زواهر دربارهی او انعام فرمود.

بعضی از ثواب و حُجَاب جناب کریمش که مرتبه‌ی مکالمت و انبساط داشتند، در آن اَتْحاف استسراف نمودند. فرمود که: اگر میسر شدی، دفاین و خزاین در قضیه عطیه فرمودمی. زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون لالی مسدّد در جهان مخلّد ماند، و باقی فانی خواهد بود، و مُردری ماند.

مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقای ذکر و احیای اسم در این عالم ناپایدار و زمانه‌ی غدار اصل و اعتبار عظیم است. اگر خدایگان سلاطین کلام و مالک رقاب عمله‌ی اقلام، غوّاص بحار حکم، پیشوای حکمای عرب و عجم، فردوسی طوسی - رضی الله عنه - نظم شاهنامه که در درج زمانه از آن نفیس‌تر دُرّی مکنون و مخزون نماند، اگرچه او از رنج خود گنجی نیافت، و محمّدت سلطان محمود بدان واسطه که دربارهی او تقصیر پسندید به مذمت بدل گشت و ابیات

نَبْد شاه را بر سخن دستگاه وگرنه مرا برنشاندی به گاه

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

در بحر و بر سمر ماند، نفرمودی از کیان روزگار و خسروان تاجدار و پهلوانان نامدار که یاد آوردی، و نامشان بر زبان که بردی؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نوشین‌روان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پی نوشین‌روان نماند

جمله بر صدق گفتار و حسن کردار او اقرار کردند....

افسانه‌یی از قرن هفتم

از آثار البلاد قزوینی (پیش از سال ۶۸۲ هـ ق)

عمادالدین زکریای قزوینی (و. حدود ۶۰۰ - ف. ۶۸۲ هـ ق) در کتاب معروف آثار البلاد خود در ذکر شهر طوس، شرحی درباره‌ی فردوسی دارد که ظاهراً خلاصه‌یی از افسانه‌هایی است که بر سر زبان‌ها بوده یا از مقدمه‌های شاهنامه گرفته شده است.

افسانه‌ی فردوسی و طبع‌آزمایی او با سه شاعر در روایت افزوده بر مقدمه‌ی قدیم آمده و ظاهراً قزوینی از آنجا گرفته است. اما حکایت قطب‌الدین استاد غزالی صورت دگرگون‌شده‌ی حکایت ابوالقاسم گُرگانی در اسرارنامه‌ی عطار است، با این تفاوت که در روایت عطار شیخ از نماز خواندن بر جنازه‌ی فردوسی خودداری می‌ورزد، و در حکایت قزوینی قطب‌الدین یاران را از زیارت خاک شاعر باز می‌دارد. اما هر دو خواب می‌بینند و متنبه می‌شوند. این هر دو حکایت از چهارمقاله سرچشمه می‌گیرند که مذکر طبرانی گفته بود: «من رها نکنم تا جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان برند!» نتیجه‌ی حکایت «خواب دیدن و توبه کردن» را نخست عطار بر حکایت افزوده و آن‌گاه قزوینی از او گرفته است.

حکیم فردوسی از دهقانان طوس بود و ملکی در آنجا داشت و در آن باب از عامل طوس بر او ستمی وارد آمد. ناچار به دربار سلطان محمودبن سبکتکین شتافت، تا ظلم آن عامل از خود دفع کند و به این قصد در پی تهیه‌ی وسیله بود. شنید که چند تن از شعرای مقرب در حضور سلطان جمع‌اند، و سلطان

می‌خواهد که ایشان تاریخ پادشاهان ایران را به‌جهت او به‌نظم بیاورند، و نزدیک‌ترین ایشان به سلطان عنصری است.

فردوسی به طلب عنصری رفت، و او را با فرّخی و عسجدی در باغی یافت. بر ایشان سلام گفت و نزد آنان نشست. اهل مجلس گفتند:

ما شاعریم، و کسی که شاعر نباشد، نباید پیش ما بنشیند.

فردوسی گفت: من نیز از شعر بهره‌ای دارم.

پس گفتند: آنچه ما گوئیم تمام کن.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مزگان‌ت همی گذر کند از جوشن

چون نوبت به فردوسی رسید، گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن.

شعرا از او پرسیدند که غرض از جنگ گیو و پشن چیست؟

فردوسی گفت: من به تاریخ پادشاهان ایران آگاهم.

پس شعرا از اینکه فردوسی در باب تاریخ ایران قدیم اطلاعاتی دارد، خوش-

وقت شدند و موضوع را به اطلاع سلطان محمود رساندند.

سلطان هر قسمت از شاهنامه را به شاعری داد تا به‌نظم آورد. و چون چنین

کردند، گفته‌ی فردوسی را از گفته‌های دیگران بهتر یافت و فردوسی داوطلب شد

که بی‌کمک، تمام شاهنامه را به‌نظم آورد.

پس چنین کرد، و تاریخ ایران قدیم را از عهد کیومرث اولین پادشاهان تا زمان

یزدجرد بن شهریار در ۷۰/۰۰۰ بیت مشتمل بر حکم و مواعظ و منع و ترغیب و

ترهیب، به عبارتی فصیح منظوم ساخت، و منظومه‌ی خود را پیش سلطان برد.

سلطان در شگفتی شد، و امر داد تا پیلی را با باری زر به خانه‌ی او ببرند. اما

وزیر او که یک بار پیل زر را برای جایزه‌ی شاعری زیاد می‌دانست، پیلی با یک بار

نقره نزد فردوسی فرستاد.

چون فردوسی به پاداش کاری که کرده بود انتظار منصبی بلند مانند وزارت

داشت، بار نقره را صرف خرید کوزه‌ی فقاعی کرد، و پس از نوشیدن آن این

ایات را گفت و به شاهنامه ملحق ساخت:

برین سال بگذشت از سی و پنج به درویشی و ناتوانی و رنج
 بدان تا به پیری مرا بردهد مرا شاه مر تخت و افسر دهد
 چو اندر نهادش^۱ بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
 گویند که قطب‌الدین استاد غزالی با جمعی از یاران بر قبر فردوسی
 می‌گذشت. یکی از ایشان گفت به زیارت فردوسی برویم.
 قطب‌الدین او را از آن قصد، به این بهانه که فردوسی عمر خود را در ستایش
 مجوس گذرانده، بازداشت.

این شخص اندکی بعد شبی فردوسی را در خواب دید و فردوسی به او گفت
 بر شیخ خود این آیه را بخوان: **وَلَوْ أَنَّهُمْ تَمَلَّكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ
 خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا***

۱. در همه‌ی منابع دیگر: تبارش

*. از ترجمه‌ی عباس اقبال آشتیانی از متن عربی آثار البلاذ، مجله‌ی یادگار، س ۴، ش ۹-۱۰، ص ص ۸۶-۸۸.

تضمین دو بیت از فردوسی یا عنصری

از شمس طبسی، قمر اصفهانی، یا رضی الدین بابای قزوینی
در افسانه‌ها دو بیت به فردوسی نسبت داده‌اند که «چون عازم شد که از غزنی بیرون رود،
به مسجد جامع درشد، و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست، این قطعه را به
دیوار نوشت:

خجسته درگه محمود زاولی دریاست چگونه دریا، کان را کناره پیدا نیست
چه غوطه‌ها زدم و اندرو ندیدم هیچ گناه بخت من است این، گناه دریا نیست^۱
عباس اقبال، این دو بیت را جزو قطعه‌یی در دیوان نظام‌الدین محمود اصفهانی
متخلص به قمر از مداحان سعدبن ابوبکر بن سعدبن زنگی (۶۲۳-۶۵۸ هـ ق) یافته است
که آن بیت را به نام عنصری تضمین کرده است.

به حسب حال خود از شعر عنصری بی‌تی نبشته‌ام، بده انصاف سخت زیبا نیست؟
شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریا نیست^۲
اندکی بعد، در قصیده‌یی از ملک رضی الدین بابای قزوینی در مدح شمس‌الدین

۱. مقدمه‌ی بایسنغری

دو بیت اول قطعه در هفت اقلیم امین احمد رازی چنین آمده است:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست به هیچ روی مر او را زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین، مگر روزی به دستت آید دری کجاش، همتا نیست

۲. از نسخه‌ی عکسی دیوان شمس محفوظ در دیوان هند، یادداشت عباس اقبال در فردوسی‌نامه‌ی مهر،

ص ۴۸۰.

صاحب‌دیوان جوینی (مقتول در ۶۸۳ هـ ق) نیز این بیت به روایت شاعر ناشناخته‌یی به نام جاسبی^۱ به فردوسی نسبت داده شده است.

ثبات دوستی و شرط بندگی با تو ز خسروان جهان هیچ‌کس چو بابا نیست
سه بیت می‌کنم از شعر جاسبی تضمین درین قصیده چو به زان سه بیت غزّا نیست
به خواب دیدم یک شب روان فردوسی که گفت شمس تو را این حدیث تنها نیست
برین نمط که تویی من بدم بر محمود دو بیت گفتم بر خاطرت همانا نیست
خجسته درگه محمود زاوی دریاست چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست
شدم به دریا، غوطه زدم، ندیدم در گناه بخت من است آن، گناه دریا نیست^۲
رضی‌الدین بابا، به نوشته‌ی حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده، حاکم دیار بکر بود.
وقتی معزول شده، رباعی معروف خطاب به صاحب‌دیوان را سروده که بعدها آن را به نام
دیگران هم نسبت داده‌اند.

شاهها ستدی کشورت از همچو منی دادی به مخنثی: نه مردی، نه زنی!
زین کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی!^۳
اما مضمون خواب‌دیدن فردوسی را ظاهراً از شمس طبسی شاعر بسیار معروف
اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده است نه از گوینده‌ی ناشناخته شمس جاسبی (یا
حاسبی)، زیرا در قرن بعد سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثارالوزرای خود
که آن را در نیمه‌ی دوم قرن نهم تألیف کرده، در ذکر محرومی خود از عنایت و مرحمت
خاص ممدوح قطعه‌یی از شمس طبسی را شاهد حال خود آورده و می‌گوید:
«استادالشعرا شمس طبسی دو بیت آن خسرو تخت سخنوری فردوسی طوسی را
تضمین نموده:

به درگه شه روم آمدم ز جانب خویش شنیده بودم کو را به جود همتا نیست
ندیدم از همه پیوستگان حضرت شاه ورای من که ز شه کارشان مهیا نیست
بدین تفکر با عقل خویش می‌گفتم که سیر انجم بر وفق رای دانا نیست
شبی به خواب دیدم جمال فردوسی بگفت شمس تو را این حدیث تنها نیست

۱. از جاسبی (منسوب به جاسب از دهات قم) ذکری در جایی نیافتم. از بیت سوم برمی‌آید که نامش شمس‌الدین بوده است. شاید هم به‌جای جاسبی، حاسبی صحیح باشد.

۲. مونس الاحرار، ج ۲، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰ هـ ش، ص ۷۶۴.

۳. تاریخ‌گزیده، چاپ دکتر نوایی، ۱۳۶۶ هـ ش، ص ۷۳۳.

بدین نمط که تویی من بُدم بر محمود
خجسته درگه محمود زاولی دریاست
دو بیت گفتم بر خاطرت همانا نیست
چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست
اگر ز درگه او خشکلب روم چه عجب
گناه بخت من است این گناه دریا نیست»^۱

معلوم می‌شود که این دو بیت خیلی پیش از تحریر مقدمه‌ی بایسنغری به نام فردوسی معروف بوده، و شمس طبسی در قرن ششم و رضی الدین بابا در قرن هفتم آن را تضمین کرده‌اند. اگرچه ممکن است این دو بیت از فردوسی نباشد و مثل بسیاری از افسانه‌هایی که درباره‌ی روابط فردوسی و محمود ساخته‌اند بعدها سروده شده باشد، اما اگر شعری از همان عصر محمود باشد، به زبان حال فردوسی مناسب‌تر است تا عنصری که به گواهی دیوانش بخت این را داشته که بیش از حد از دریای جود و سخای محمود برخوردارها یابد.

۱. آثارالوزراء، تصحیح جلال محدث ارموی، ۱۳۳۷ هـ ش، صص ۵-۶.

نخستین شاهنامه پژوه ایرانی: حَمَدالله مستوفی (ف. حدود ۷۵۰ هـ.ق)

حمدالله مستوفی قزوینی، مورخ و دانشمند و شاعر نیمه‌ی اول قرن هشتم، نخستین شاهنامه‌شناس ایرانی است که ۷۰۰ سال پیش از ما، و سه قرن پس از فردوسی دست به تصحیح شاهنامه یازیده است.

مستوفی به طوری که خود در مقدمه‌ی ظفرنامه‌ی منظوم خود در «سبب نظم کتاب» می‌گوید: چون نسخه‌های شاهنامه را «تبه‌گشته» و «زیرو زبرشده» دیده، تصمیم به تصحیح آن گرفته، و با بررسی دستنویس‌های بسیار به مدت شش سال نسخه‌یی از شاهنامه را تصحیح و تدوین کرده است و به اعتقاد من نسخه‌یی که در حاشیه‌ی ظفرنامه‌ی مستوفی کتابت شده، رونویسی از همان شاهنامه‌ی مصحح خود مستوفی است.^۱

ناگفته پیدا است که مستوفی در آن روزگار به اصول صحیح نقد و تصحیح متون، که امروز مورد قبول جهان دانش است، آشنایی نداشته و در کار خود شیوه‌ی برهم‌نهادن و روی هم‌ریختن نسخ را پیش گرفته است.

او گفته‌ی خود فردوسی را که دوبار شمار ابیات شاهنامه را شصت هزار بیت ذکر کرده است: «بود بیت، شش بار بیور هزار»، «به شش بیور ابیاتش آمد شمار» اساس کار خود گرفته، و چون نسخه‌هایی که در روزگار او دردست بوده «کمابیش پنجاه» هزار بیت داشته، آن همه را ناقص انگاشته و برای تدوین نسخه‌یی کامل مشتمل بر شصت هزار بیت کوشیده است. او از این نکته غافل بوده که فردوسی تعداد پنجاه و چند هزار بیت

۱. نسخه‌ی مورخ ۸۰۷ به شماره‌ی Or. 2833 در موزه‌ی بریتانیا، در حاشیه‌ی ظفرنامه‌ی مستوفی.

اشعار خود را به تقریب شش بیور هزار بیان کرده، وانگهی در آن روزگاری که هنوز حساب اعشاری کشف نشده بوده و حساب شستگانی معمول بوده است، عدد شصت واحد کامل شمرده می شد. بدین ترتیب، نسخه‌یی که مستوفی تنظیم کرده، چند هزار بیت الحاقی دارد. اما ضبط‌های کهن نادری هم در آن هست که برای تصحیح بیت‌هایی که اصیل شناخته می شود به کار می آید. مرحوم استاد مینوی به این معنی توجه داشت و در تصحیح شاهنامه از این نسخه به نشانه‌ی «حظ» استفاده می کرد.

حاصل شش سال سپری کردن عمر در کار شاهنامه، او را بر سر شوق آورده است که منظومه‌یی بدان شیوه بسراید. به گفته‌ی خود دوستانش این پیشنهاد را به او کرده‌اند. او ضمن اعتراف به اینکه بهره‌یی از شاعری ندارد، و در برابر شعر نغز فردوسی نباید کسی آبروی خود را بریزد، سرانجام در برابر اصرار دوستان تسلیم شده و از روان پاک فردوسی همت طلبیده و از او پیروی کرده، و به مدت ۲۵ سال مثنوی عظیم ظفرنامه‌ی خود را در ۷۵,۰۰۰ بیت سروده است که در واقع دنباله‌ی شاهنامه است بیست و پنج هزار بیت در تاریخ تازیان، و بیست هزار بیت تاریخ پادشاهان ایران و سی هزار بیت تاریخ مغول.^۱

اگرچه ظفرنامه‌ی مستوفی از جنبه‌ی شعری ضعیف است، از نظر زبان و تاریخ بسیار سودمند است. مثلاً قید وزن به تلفظ صحیح نام‌ها مخصوصاً نام‌های مغولی کمک می کند.

برگردیم به کار مستوفی درباره‌ی شاهنامه: حاصل کار او هر چه باشد، از آن مهم‌تر نفس این عمل است که دانشمندی برای نخستین بار در آن روزگار نسخ بسیاری از شاهنامه را بررسی و مقابله کرده و به تشخیص خود نسخه‌ی مطلوب‌تری را فراهم آورده است. و این، نقطه‌ی عطفی در تاریخ شاهنامه‌پژوهی، و مقدمه‌ی کاری است که بعدها در دستگاه بایسنغرمیرزا انجام گرفته و در دو قرن اخیر عده‌یی از دانشمندان به شیوه‌ی علمی در این راه کوشیده‌اند. کار مستوفی را درباره‌ی شاهنامه، نشانه‌یی از زندگی دوباره‌ی شاهکار فردوسی در جامعه‌ی ایران، و آغاز عصر توجه آشکار به شاهنامه باید شناخت.

۱. - از سعدی تا جامی، ترجمه‌ی علی اصغر حکمت از جلد دوم تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ج ۲،

باید دانست آن قدرناشناسی که محمود غزنوی درباره‌ی عظیم‌ترین شاهکار زیان فارسی و قوم ایرانی نشان داد، به مدت دوست سیصد سال، تا وقتی که خلافت عربی بغداد و اجرای سیاست فرهنگی آن به دست فقیهان و حاکمان دست‌نشانده‌ی خلافت در ایران دوام داشت، برجای بود. اما با سقوط خلافت، آن سیاست ضد ایرانی و شاهنامه‌ستیزی فروکش کرده بود، و در فضایی آزادتر اندک اندک احترام به شاهنامه و سراینده‌ی آن در متون نظم و نثر تجلی می‌یافت. کار مستوفی درباره‌ی شاهنامه را از نشانه‌های تحول فرهنگی و اجتماعی در ایران باید شناخت.

مستوفی در همه‌ی آثار خود به احترام از فردوسی یاد می‌کند. در نزهةالقلوب مزار فردوسی را در طوس نشان می‌دهد: «طوس... و در جانب شرقی او قبر امام حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجا است.^۱ مستوفی در مقدمه‌ی ظفرنامه، به مناسبتی افسانه‌ی ابوالقاسم گُرکانی را آورده که آن را از اسرارنامه‌ی عطار گرفته است. آنچه اینجا مهم است اینکه وزن شعر سبب شده که تلفظ درست کرکانی (به ضم «کاف» و تشدید «را»)) را از گفته‌ی مستوفی به دست آوریم و خطای کسانی که آن را گرگانی و جرجانی دانسته‌اند تصحیح شود.^۲

مستوفی در تاریخ گزیده پنج بار از فردوسی نام می‌برد: ۱. ذکر دقیقی را از گفته‌ی فردوسی در شاهنامه گرفته است؛ ۲. در ذکر قادر خلیفه‌ی عباسی، افسانه‌ی دروغ مکاتبه‌ی او را با محمود آورده که آن را از مقدمه‌ی دوم شاهنامه (فلورانس) - که تحریفی از حکایتی در قابوسنامه است - گرفته است؛ ۳. در ذکر عنصری افسانه‌ی دیدار فردوسی را با سه شاعر در باغ که در همه‌ی مقدمه‌های پیشین شاهنامه هست به عنوان حکایت مشهور آورده است؛ ۴. در ذکر خود فردوسی پنج بیت از غزلی را به نام او آورده که قدیم‌ترین جایی است بعد از لباب‌الالباب که خارج از شاهنامه شعری به دانای طوس نسبت داده شده است؛ ۵. در ذکر ابوالقاسم گُرکانی، منع خاکسپاری فردوسی را در گورستان مسلمانان و خواب دیدن او را آورده که اولی را از چهارمقاله و دومی را از

۱. نزهةالقلوب، چاپ دبیرسیاقی، ص ۱۸۵، ذکر احمد غزالی بی‌تردید افزوده‌ی کاتب است. قبر احمد غزالی در قزوین هنوز موجود است و مستوفی که خود قزوینی بوده محال است چنین خطایی کرده باشد.

۲. مرحوم جعفر سلطان‌القرایی هم بدون دسترسی به ظفرنامه به همین نتیجه رسیده است. توضیحات روضات الجنان، ج ۲، ص ۶۰۷.

اسرارنامه‌ی عطار گرفته است.

شادروان تقی زاده نوشته است:

بعضی مطالب دیباچه‌ی بایسنغری شاهنامه عیناً و اغلب با عین همان عبارات در تاریخ گزیده موجود است و نگارنده در مقام مقایسه‌ی خیلی از این مطالب به این نکته برخورده که میان تاریخ گزیده و دیباچه‌ی مزبور ارتباط خیلی نزدیکی موجود است، و شاید هر دو از یک اصل قدیم‌تری مأخوذ هستند.^۱

من هنوز به مقایسه‌ی دقیق مطالب تاریخ گزیده با مقدمه‌ی بایسنغری نرسیده‌ام. ولی به ملاحظه‌ی شیوه‌ی ایجاز در تاریخ گزیده و کمال اطناب در مقدمه‌ی بایسنغری، بعید می‌دانم که مطالبی از این «عیناً و اغلب با عین عبارات» در آن موجود باشد. اما همین حالا نتیجه‌گیری آن فقید را می‌پذیرم که «هر دو از یک اصل قدیم‌تری مأخوذ هستند»؛ به این معنی که منبع همه‌ی کسانی که در گذشته مطالبی درباره‌ی فردوسی نوشته‌اند، مقدمه‌های قدیم‌تر شاهنامه و چند منبع معدود دیگر بوده است.

اینک آنچه را مستوفی در تاریخ گزیده‌ی خود (تألیف شده در ۷۳۰ هـ ق) به شیوه‌ی خود به ایجاز تمام نقل کرده است، می‌آوریم و به دنبال آن مقدمه‌ی ظفرنامه خواهد آمد.

از تاریخ گزیده (۷۳۰ هـ ق)

میان قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتکین، جهت فردوسی شاعر به مکتوبات منافسات برفت. خلیفه حمایت فردوسی کرد. در مکتوبی که سلطان به خلیفه نوشته بود، یاد کرده بود که اگر فردوسی را به من نفرستی بغداد به پی فیل بسپرم. خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. الم» یعنی: الم ترکیف فعل ربک باصحاب فیل.^۲

دقیقی، معاصر امیر نوح سامانی بود. از شاهنامه، از داستان گشتاسف بیتی هزار او گفته است، و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن خود آن را داخل شهنامه کرده است، و در نکوهش آن گفته:

دهان گر بماند ز گفتن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی^۳

۱. تقی زاده، مجموعه مقالات در: فردوسی و شاهنامه او، صص ۲۸۲-۲۸۳.

۲. تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ۱۳۳۹ هـ ش، ص ۳۵۱.

۳. همان جا، صص ۷۳۰-۷۳۱.

عنصری، در حضرت سلطان محمود بن سبکتگین (ره) امیرالشعرا بود. چون فردوسی از طوس گریخته به غزنین آمد، عنصری و فرخی و عسجدی به تفرج صحرا بیرون رفته بودند، و بر کنار آبی نشسته. چون فردوسی را از دور بدیدند که آهنگ ایشان داشت، هر یک مصراعی گفتند که قافیه‌ی چهارم نداشت، و از فردوسی مصراع چهارم خواستند، که تا چون نداند گفت گرانی ببرد. عنصری گفت...

و این حکایت مشهور است که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان بر فردوسی بستند تا او را بخت یاری کرد و به حضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد.^۱

فردوسی، ابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی. به خلاف از^۲ شاهنامه اشعار خوب دارد، اما مشهور نیست، منها:

شب‌ی در برت گر بر آسودمی	سر از فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستی	کلاه از سر مهر بر بودمی
به قدر از نهم چرخ بگذشتی	به پی فرق کیوان بفرسودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی	جفا کار بی مهر کی بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی	به درماندگان بر، ببخشودمی ^۳

شیخ ابوالقاسم گرگانی^۴ معاصر سلطان محمود غزنوی بود. به وقت وفات فردوسی شاعر که او را در گورستان مسلمانان دفن [می] کردند، منع می‌کرد که او مباح کافران و گبران بود، و پیغمبر فرمود: «من تشبه بقوم فهو منهم». همان شب فردوسی را در خواب دید، حله‌های روحانیان پوشیده، به تعجب شد. او را گفت: خدای - تعالی - بر من رحمت کرده و فرمود اگر مردود گرگانی

۱. همان‌جا، ص ۷۳۸. ۲. به خلاف از: علاوه بر آن، مضاف بر آن (دهخدا).

۳. همان‌جا، ص ۷۴۳. زنده‌یاد مینوی (در فردوسی و شعرا، ص ۹۰) نوشته است: «این غزل در جنگ اسکندری به نام جلال‌الدین درگجینی از رجال قرن ششم آورده شده است با اختلافات جزئی...» درباره‌ی یادداشت آن فقید این توضیح را باید بدهم که جنگ اسکندری به سبب خطاهای فراوان در نسبت‌دادن اشعار خالی از اعتبار است. ← کسایی مروزی: زندگی، اندیشه و شعرا، ج ۲، ۱۳۶۸ ه.ش، حاشیه‌ی ص ۴۵.

۴. در متن به صورت غلط مشهور «گرگانی» چاپ شده است.

گشتی، مقبول منی، بدین یک بیت که در توحید گفتی:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی

از ظفرنامه‌ی مستوفی (سال ۷۳۵ هـ.ق)^۱

سرخگو چو بر مرکب طبع خویش	نهد زین و گیرد ره نظم پیش
ز بهر یکی نکته‌ی آبدار	نه آرام یابد، نه صبر و قرار
چو نظم این چنین گوهری بُد شریف	مرا بودی از گاه طفلی حریف
به حکم «و خیرُ جلیس» مدام	دل از کتب جست همواره کام
بُدی میل طبعم به‌سوی کتاب	نمودی تأمل ز هر فصل و باب
به خواندن دل و جان برافروختی	همی وام دانندگی توختی
چنین تا ز شهنامه شد بهره‌مند	ندیدم بر آن‌گونه شعری بلند
به صورت شده عین ماء معین	به معنی شده محض درّ ثمین
به صورت حکایات آن دلگشای	به معنی روایات آن جانفزای
به صورت به خواندن همه دلپسند	به معنی به دانش همه سودمند
به خوبی شده رشک خلد برین	به پاکی شده غیرت حور عین
به رفعت گذشته به قدر از سپهر	سخن‌ها فروزان ازو همچو مهر
هنرهای پرورده در بحر فکر	ز دفتر فروزان به معنی بکر
چه بحری پر از پاک درّ خوشاب	شده از روانی او آب آب
ولیکن تبه گشته از روزگار	چو تخلیط رفته درو بی‌شمار
ز سهو نویسندگان سربه‌سر	شده کار آن نامه زیر و زبر
ز دست بدان نیک شوریده حال	گذشته بر آن نامه بسیار سال
نبوده کسی را به تنقیح آن	هوایی شده نامه شوریده زان
سخن‌های او را شنیدم نخست	به قولی صحیح و به لفظی درست
که بودش عدد شصت باره هزار	همه بیت‌ها چون در شاهوار
وز آن نسخه‌ها اندرین روزگار	کما بیش پنجاه دیدم شمار

۱. تاریخ‌گزیده، ص ۶۶۱.

یکی از دستنویس‌های تاریخ‌گزیده، در اینجا حکایت اسرارنامه را افزوده است.

در آن بیت بد بود هم ریخته
 چو دیدم بسی نسخه‌های چنین
 که فردوسی اندر سخن‌گستری
 مروّت ندیدم که آن داستان
 ز بهر روانش در این کار جهد
 بسی دفتر شاهنامه به کف
 برون آوریدم یکی زان میان
 به شش بار بیور سخن شد پدید
 درین کار شش سال گشت اسپری
 چو گشت از مقابل سخن‌ها تمام
 کشیدم در سلک کتبت ورا
 بیفزود آن نامه را رنگ و بوی
 بدیدند یکبارگی دوستان
 بیژمرده گل‌های او شد طری
 مرا هر یکی گفت: «چون کردگار
 در علم تاریخ ازین خوش سخن
 به‌نظم آوری نامه‌یی نامدار
 به ملک سخن بهر این دوستان
 که در وی گل و میوه‌ی بی‌شمار
 ز باد خرابی نگردد غمی
 بهار و زمستان نریزد ز بار
 همیشه بود تازه آن بوستان
 که گردیم از آن بوستان مستفید
 چنین گفتم: ای دوستان این سخن
 که طبع مرا زین سخن بهره نیست
 پس شعر فردوسی نغز گوی
 که گوهر همه کس ندانند سفت

شبه‌وار با در برآمیخته
 ز آن نامه گشتم دل اندوهگین
 برافراشت رایات شعر دری
 کژی یابد از جهل ناراستان
 نمودم، بر آن بست توفیق عهد
 گرفتم ز دانش چو در از صدف
 درو شد سخن‌ها لطیف و عیان
 که در اول آن بر سخن گسترید
 که دری شد آن پاک در دری
 به‌تجدید شد نظم آن بانظام
 در آن تازه شد باز رتبت ورا
 به نقلش مهان را فزود آرزوی
 که از من برافروخت آن بوستان
 تر و تازه، کهنه سخن‌گستری
 تو را داد همت چنین کامگار
 سزد گر کنی تازه کار کهن
 بمانی به گیتی یکی یادگار
 بسازی ز دانش یکی بوستان
 بود سر به سر نازک و آبدار
 ز خوردن نیاید بدو در کمی
 بود برگ و بارش همی برقرار
 ازو شاد گردد دل دوستان
 تو را نام باقی شود زان پدید»
 نزیب فکندن درین کار بُن
 ازین در سخن گفتم زهره نیست
 سزد گر نریزد کسی آب روی
 سخن گرچه نیکو توانند گفت

نپذیرفت از من کس این گفت و گو
 چه زیشان به صحبت گریزم نبود
 کنون چون شما را چنین است کام
 که از گفته‌ی آنکه از وی گذر
 بکوشم به توفیق پروردگار
 به فردوسی آن مرد شیرین سرا
 ز روح و روانش درین داستان
 مگر از پی دولت آن روان
 چو مانند او کس در مثنوی
 از آن بحر ژرف از پی دوستان
 روان کردم اکنون به شعری روان
 بنا کردم این بوستان سخن
 ز حسن عبارت نهادم بنا
 ز دانش برو بر نشاندم دری
 ز عرفان سزاوار آمد کلید
 درخت سخن شد درو بارور
 نکته‌های نازک شقایق درو
 درو عنده‌لیب از معانی نغز
 خرد باغبان شد درین بوستان
 ز بحر ضمیر آب حیوان نظم
 بنا کردم این بوستان چون بهشت
 بر امید آن چون سخن گستری
 مگر بی‌یتی آید در آن آبدار
 که فردوسی خوش‌نفس همچنین
 که چون آن هنرور ز گیتی برفت
 یکی شیخ بود اندر آن روزگار
 ابوالقاسم گرکانی به نام
 به الحاح کردند این جست‌وجو
 پذیرفت و پاسخ ازین در سرود
 نهادم درین کار فرخنده گام
 نباشد، نشاید برون برد سر
 که این می به معنی شود خوشگوار
 کنم هم درین داستان التجا
 مدد خواهم از عالم راستان
 شود گفته‌ی من لطیف و روان
 نسفته‌ست او را کنم پیروی
 یکی نهر از بهر این بوستان
 که از ذوق آن تازه گردد روان
 بران بحر ازین داستان کهن
 به صنعت برآوردم آن را بنا
 که مثلش نسازد سخن‌گستری
 ز تحقیقش آمد چمن‌ها پدید
 حکایتش برگ و لطایف شمر
 وزان باغ دانش پر از رنگ و بو
 به لطف آورد ارمغانی نغز
 که بی‌خو چو بوستان مینوست آن
 روان است در جوی بوستان نظم
 که از حسن گفتار دارد سرشت
 کنم از خرد باشدم رهبری
 که بخشد گناهم بدان کردگار
 به یک بیت شد سوی خلد برین
 به پیش آمدش حالتی بس شگفت
 که در طوس مثلش نَبُد نامدار
 به شیخی مریدش شده خاص و عام

بدین در، تعصّبگری پیشه داشت
 چنین گفت کاین شاعر خوش‌سُخن
 اگرچه سخن خوب و بسیار گفت
 بود دین او پیش من سخت سست
 «هر آن کو بر آیین قومی بود
 ندانم ازین روی مؤمن ورا
 نه گورش بر گور اسلامیان
 که بی‌دین به نزدیک مؤمن رود
 برین گفته کردند مردم غلو
 یکی دخترک داشت آن نامدار
 پدر را سپرد اندر آنجا به گور
 شبانگه که در خواب شد شیخ دین
 که جمعی ز فردوس با خرّمی
 که از نور رخسارشان روی مهر
 یکی در میان بهتر از همگان
 به‌جای کله تاج زر بر سرش
 که آن دست خیاط و زرگر بدید؟
 پر از خنده کردی به شیخ این خطاب
 که بر من نکردی به دنیی نماز
 تو گرچه فکندی مرا خوار خوار
 به‌رحمت به من کرد یزدان نگاه
 ملک را ز ملک فلک بی‌نیاز
 چنین کرد با روح پاکم خطاب
 که گر گُرکانی برانندت ز پیش
 ببخشیدمت هر چه کردی گناه
 که تو درّ اوصاف من سفته‌یی
 «جهان را بلندی و پستی تویی

همیشه درین کار اندیشه داشت
 همه مدح کفّار گفتی ز بُن
 چو همواره در مدح کفّار گفت
 که از مصطفی نقل دارم درست:
 چنان دان که او نیز ازیشان بود»
 نه بر وی نماز است کردن روا
 توان کرد کان هست در دین زیان
 چو مؤمن در آرامگه نغنود
 وزین فتنه‌یی خاست بر نعش او
 ز بهرش یکی باغ کرد اختیار
 که بنشیند آن فتنه و جنگ و شور
 چنان دید جایش به چشم یقین
 رسیدندی از آسمان بر زمی
 همی روشنی یافتی بر سپهر
 شده چاکرش حور خلد و جنان
 نکوحله‌یی سبزگون در برش
 به‌قدرت خدا در بهشت آفرید
 که ای شیخ اینت نَبُد در حساب
 همی کردی از گور من احتراز
 نیفکند یزدان پروردگار
 ببخشید هرچ از من آمد گناه
 فرستاد تا کرد بر من نماز
 که ایمن بمان از حساب و عذاب
 نراند خدا بنده‌ی عاق خویش
 بهشت برین دادمت جایگاه
 به توحیدم این خوش سخن گفته‌یی
 ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی»

دفاع از محمود و حمله به فردوسی

از مجمع‌الانساب

محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای در کتاب مجمع‌الانساب که آن را به سال ۷۳۸ هـ ق به نام ابوسعید ایلخان مغول تألیف کرده است، در گفت‌وگو از محمود غزنوی اشاره‌ی کوتاهی هم به فردوسی دارد. شبانکاره‌ای مطلب خود را از افسانه‌های معروف گرفته و هیچ نکته‌ی تازه‌ی ندارد، جز اینکه به سبب تعصب شدید مذهبی، با اینکه به عظمت مقام فردوسی معترف است که «او را جمله‌ی علوم عقلی و نقلی جمع بوده است» از بدگویی درباره‌ی آن بزرگ خودداری نمی‌کند.

نوشته‌ی شبانکاره‌ای را به عنوان نمونه‌ی از اینکه تا قرن هشتم نیز هنوز دشمنی با فردوسی به تأثیر پاره‌ی تعصبات در گوشه و کنار وجود داشته و بحث‌های مذهبی در حضور ایلخانان آتش آن تعصبات را دامن می‌زده است، می‌آوریم:

[سلطان محمود] شعر دوست داشتی، و شاعر را صلت بسیار دادی، و همه روز در شعر بحث کردی، و ششصد شاعر خوب داشت از استادان شعر، و همه را اقطاع و ادرار معین کرده بود؛ غیر آنکه هرگاه که قصیده خواندندی هزار هزار دینار بدادی.

و سرور شاعران، عنصری بود. و عنصری او را منادمت داشت، و همه‌ی شاعران در تحت تربیت او بودند. اما شعرهای بد گفته‌اند، چنان‌که در این روزگار مطالعه می‌رود و چیزی نیست، و غالباً در آن روزگار نیکو بوده. و فردوسی، شاهنامه در حق او ساخت، و سلطان با حال او نیفتاد، و از دو

جهت بود: یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت، و او را به چشم سلطان پوشید، و ترسید که اگر او پیش سلطان راه یابد، همه‌ی شاعران را بازار کاسد شود. و دیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت، و کسی که مذهب شیعه داشتی، و ترک سنت و جماعت کردی، سلطان او را دوست نداشتی، و از آن جهت او را به خود نزدیک نگردانید، و از او تمتعی نیافت. تا بدانی که بدمذهبی چگونه بی‌حرمتی دنیا و آخرت است. با وجود آنکه می‌توان دانست که او را جمله‌ی علوم عقلی و نقلی جمع بوده است، به سبب میل که به بدمذهبی کرده بود، خدای تعالی او را شهرتی نداد.^۱

۱. مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، به نقل از تعلیقات نفیسی بر لباب‌الالباب، چاپ ۱۳۳۵ ه.ش، صص ۶۶۰-۶۵۹.

مقدمه‌ی سوم شاهنامه (حدود قرن هشتم هجری قمری)

علامه محمد قزوینی در تحقیق عالمانه‌ی خود درباره‌ی دیباچه‌ی کهن ابومنصوری، به مقدمه‌یی که پس از آن و پیش از مقدمه‌ی بایسنغری نوشته شده بود اشاره‌یی کرده و آن را «مقدمه‌ی اوسط» نامیده است و چون هیچ نشانی از آغاز و انجام و چگونگی آن نداده است، برخی‌ها از جمله زنده‌یاد سعید نفیسی^۱ آنچه را که در دستنویس‌ها به دنبال دیباچه‌ی کهن ابومنصوری جای دارد - و ما آن را مقدمه‌ی اول می‌نامیم - همان مقدمه‌ی اوسط تصور کرده است. آن‌گاه از مقدمه‌ی دیگری نام برده که به عقیده‌ی او قزوینی به وجود آن پی نبرده بوده است که شاهد همان باشد که قزوینی آن را «مقدمه‌ی اوسط» اصطلاح کرده و ما آن را مقدمه‌ی سوم می‌نامیم و به دنبال این سطور می‌آوریم. دستنویس‌هایی که این مقدمه را داشته باشد، فراوان نیست. در ایران تنها در یک دستنویس کتابخانه‌ی مجلس بدان دسترسی یافتیم^۲ و آن را مورد بررسی قرار دادیم. این مقدمه اصالت خاصی ندارد و تلفیق نامنظمی از دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، و سه مقدمه‌یی است که پس از آن نوشته شده و در آغاز دستنویس‌های شاهنامه‌ی فردوسی جای داده شده بوده است. نویسندگانی مقدمه دستنویس‌هایی در اختیار داشته که در آنها برگ‌های مقدمه‌ها پس و پیش شده بوده، و این درهمی و پریشانی در سراسر نسخه‌ی

۱. سعید نفیسی: مقدمه بر حماسه ملی ایران، از نولدکه، ترجمه‌ی بزرگ علوی، ج ۲، صص ۷-۸.

۲. نسخه‌ی شماره‌ی ۱۲۹۱۹ دفتر، معرفی شده به شماره‌ی ۱۱۰۱ در فهرست ابن یوسف، ج ۳، صص

مقدمه‌ی مجلس مشهود است. زبان نوشته کهن و حاکی از کم‌سوادی تلفیق‌کننده یا کاتب است.

در اینجا ما فقط قسمت‌هایی از این مقدمه را استخراج و تصحیح و نقل می‌کنیم که با افسانه‌های زندگی فردوسی ارتباط دارد. برای اطلاع کسانی که علاقه‌مند به همه‌ی محتویات آن، مخصوصاً آنچه ما نقل نکرده‌ایم، باشند، فهرست اجزای آن را از دستنویس مجلس با ذکر شماره‌ی صفحات آن دستنویس نقل می‌کنیم:

۱. آغاز: بیاید دانست که از روزگار آدم صفی که پدر نخستین آدمیان بوده... (ص ۱)؛
۲. جدول‌های طبقات چهارگانه‌ی پادشاهان بهدین (پیش از اسلام): پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان، ساسانیان (ص ص ۱-۵)؛
۳. مقدمه‌ی دیگر با این آغاز: سپاس مرخدای را که خداوند دو جهان است و آفریدگار زمین و زمان است... (ص ۵)؛
۴. بدانکه سلطان محمود سبکتکین را بر دو چیز هوس غالب بوده است... (ص ص ۱۱-۶)؛ ما فقط همین قسمت را که مربوط فردوسی است، به‌دنبال این سطور نقل خواهیم کرد.
۵. مقدمه‌ی کهن ابومنصوری: سپاس و آفرین خدای را که این جهان آفرید... (ص ص ۱۱-۱۶)؛ در اینجا قسمتی از مقدمه‌ی اول، در داخل مقدمه‌ی ابومنصوری جای گرفته است.
۶. فهرست پادشاهان که چند گروه بودند از پایان مقدمه‌ی ابومنصوری (ص ص ۱۶-۱۷)؛
۷. کتاب لغت فرس شاهنامه (ص ص ۱۷-۲۳).

جامع این مقدمه - که ما آن را مقدمه‌ی سوم می‌نامیم - مقدمه‌های پیشین را در دسترس داشته و چیزهایی از آنها را گرفته، و گاهی به نیروی خیال تصرف‌هایی در آنها کرده، یا از منابع دیگری هم استفاده کرده که آن منابع در دسترس ما نیست. وی سخن را با علاقه‌ی محمود به مجالست با شاعران آغاز می‌کند و می‌گوید که کسی جزئی از شاهنامه‌ی منظوم دقیقی را که از بهر سامانیان سروده شده بود برای محمود تحفه فرستاد و محمود از سامانیان خواست که تاریخ ملوک عجم را که در خزانه‌ی خود دارند برای او بفرستند. آنها هم مجموعه‌ی از اخبار کیومرث تا زوطهماسب را برای او فرستادند. این

افسانه در هیچ منبع دیگری نیامده، و پردازنده‌ی آن از این نکته غافل بوده است که وقتی محمود به پادشاهی رسیده بود سامانیان دیگر سلطنتی نداشتند که گنجی در اختیار داشته باشند.

وقتی خبر علاقه‌ی محمود به جمع‌آوری اخبار گذشتگان منتشر شد، کسان دیگری کتاب‌هایی برای او فرستادند. اینجا نام‌هایی را ذکر می‌کند که برخی از آنها را از مقدمه‌ی ابومنصوری یا از متن شاهنامه‌ی فردوسی گرفته است. آن‌گاه محمود هفت شاعر را برگزید که هفت داستان را به نظم آورند. این را از مقدمه‌ی دوم (فلورانس) گرفته است. این هم که عامل خراج طوس به فردوسی ستم کرد و او برای شکایت عازم غزنین شد از مقدمه‌ی دوم است. رسیدن فردوسی به بزم شادخواری سه شاعر و سرودن مصراع چهارم رباعی آنها را هم از مقدمه‌ی دوم گرفته، اما پیش از آن ملاقات فردوسی با محمود در شکارگاه او، و پاسخ طیبیت‌آمیز شاعر به سلطان و ادامه‌ی گفت‌وگو بعدها در حضور سلطان، تنها در این مقدمه آمده است. توطئه‌ی عنصری و دیگر شاعران برای جلوگیری از رسیدن فردوسی به حضور سلطان، و باریافتن او به پایمردی شاهک بلعجب‌کار ندیم پادشاه، از مقدمه‌ی دوم گرفته شده که در آنجا نام آن ندیم ماهک است.

اینکه بعد از پایان کار، میمندی به محمود پیشنهاد کرد که صله را به تدریج بدهند، و پذیرفتن فردوسی و جواب تند او و تهدید محمود و ترس و توسل فردوسی و فرار او و سپردن هجونا به ایاز همه از مقدمه‌ی دوم اخذ شده و به اطناب گراییده و گاهی تعبیرات غلطی در آن راه یافته است.

اینکه این مقدمه اصالت نداشته و قسمت‌های مختلف آن برگرفته از مقدمه‌های پیشین است و نیز وجود اغلاط فراوان در دستنویس مورد استفاده‌ی ما، مانع از آن است که بتوان تاریخ دقیق نگارش آن را معین کرد. همین قدر از زبان و تعبیرات آن می‌توان حدس زد که مؤخر بر قرن هشتم نباشد. البته دسترسی به نسخه‌های قدیم‌تر شامل این مقدمه و بررسی دقیق آنها تاریخ تنظیم آن را مشخص‌تر خواهد کرد. در اینجا ما آن را از دستنویس شماره‌ی ۱۱۰۱ مجلس نقل می‌کنیم که به استنباط مرحوم ابن یوسف مؤلف فهرست کتابخانه ظاهراً در نیمه‌ی قرن دهم هجری کتابت شده است.

از مقدمه‌ی سوم

... بدان که سلطان محمود سبکتکین را بر دو چیز هوس غالب بوده است: یکی

غزای هندوستان و یکی مجالسه با شاعران. پس یکی از ابنای کرام چند تحفه به نزد سلطان فرستاد. در آن جمله تحفه‌ها یک جزء شعر بود که دقیقی شاعر آن را به نظم آورده بود از بهر سامانیان.

و حال دقیقی چنان بود که شاهنامه به نظم آورد و این جزء گفته بود که به دست غلامی از آن خود کشته شد.

پس چون سلطان محمود این جزء بدید شادمانه شد و مکتوب فرستاد به سامانیان که [هرچه] در گنج تاریک ملوک عجم به دست آید بفرستید. پس ایشان طلب کردند از پادشاهی کیومرث تا زو طهماسب جمع کردند و پیش سلطان فرستادند.

پس خبر منتشر شد که سلطان محمود تاریخ پادشاهان عجم می‌طلبد. در آن زمان ملک کرمان طلب دوستی محمود می‌کرد. چون بشنید در شهر کرمان اندر آن روزگار مردی بود آتش پرست از فرزندان شاپور ذوالاکتاف نام او آذر برزین و پیوسته سیر ملوک عجم گرد می‌کرد. ملک کرمان را از این معنی آگاهی دادند. کسی پیش این آذر برزین فرستاد.

... سلطان را عظیم خوش آمد و آورنده‌ی کتاب‌ها را هزار دینار بداد. و کسی دیگر بود که او را سرو آزاد گفتندی که نسب او به سام نریمان^۱ کشیدی و جنگ‌های سام و زال و رستم یاد داشت که آنها را بنوشت و پیش سلطان برد.

و پس سلطان خواست که آن را به نظم آورند. پس هفت شاعر اختیار کردند: عنصری و فرخی و عسجدی و منجیک ترمذی و شاهک (!؟) و دو شاعر دیگر از معروفان بودند. پس ایشان تقبل کردند.

نصیب عنصری قصه‌ی رستم افتاد با پسرش سهراب و کشتن او سهراب را. و عنصری این جایگه دو بیت پسندیده گفته چون ایشان جمله سخن خود بر سلطان عرض کردند، سلطان و ارکان دولت متفق شدند که جمع شاهنامه عنصری به نظم آورد، سبب این دو بیت که او گفته است:

هر آنکه که تشنه شدی تو به خون بیالودت آن خنجر آبگون

۱. یکی پیر بد نامش آزادسرو که با احمد سهل بودی به مرو

زمانه به خون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود
و در درستی چنان بد که عنصری یازده بیت گفته بود.

اندر آن روزگار مردی بود به شهر طوس از جمله‌ی دهاقین خراسان، و او را دو
پسر بود: یکی را نام ابوالقاسم الحسن بن علی، و دیگر را نام الحسین بن علی. و آن
ابوالقاسم مهتر بود و سخت فاضل و یگانه.

چون پدر ایشان از دنیا رحلت کرد، عامل طوس با پدر ایشان خصومت
داشت، و نیز روزگار ایشان بشورید و حال ایشان بخلل شد. چون بیچاره شدند،
عزم کردند که از آن شهر بگریزند.

ابوالقاسم را دوستی بود شایسته که در موافقت ایشان خلق آن شهر متعجب
بودند، و او را محمود لشکری گفتند [ی]. چون بدانست که ایشان [عزم] گریختن
دارند، رضا نداد.

ایشان گفتند: ما را نه روی نشستن و نه طاقت بودن است با این عامل.
لشکری صواب در آن دید که ابوالقاسم برخیزد و به درگاه سلطان محمود رود
و حال خود عرض کند تا باری تعالی خلاص او پدید آرد که سلطان محمود مردی
[خدای] ترس است.

ابوالقاسم بر صوابدید او اختلاف نکرد و توکل بر خدای کرد و راه غزنین
گرفت.

اتفاق چنان افتاد که ابوالقاسم در آن راه یک جای خوش خرّم دید، فرود آمد،
و اسب در زیر سایه‌ی درخت بسته در خواب شد. پس ساعتی، گذشته شد هم
بیدار گشت.

و در آن وقت پادشاه سلطان محمود برای شکار رفته بود، به حکم قضا تنها در
آن راه می‌گذشت که ابوالقاسم خفته بود. پادشاه محمود چون او را دید، در دل
اندیشید که این مرد از شهر دیگر است. پرسید: تو کیستی؟ از کجا می‌آیی؟
گفت: از شهر طوس می‌آمدم.

گفت: برای چه؟
گفت: آنکه عامل طوس مرا رنجانیده، بدان واسطه شهر طوس از پادشاه
خواهم ستد.

گفت: اگر نمی‌دهد پس چه کنی؟

ابوالقاسم گفت: اگر بدهد سزاست، اگر نمی‌دهد همو اسب که بسته است بر او دختر شاه سوار می‌کنم تا...

هنوز پادشاه را نمی‌شناخته بود. پس شه را حیرت واقع شد، سر فرو کرده بازگشت.

بعده ابوالقاسم را اتفاق چنان افتاد [که] برخاست و روان شد. چون به در شهر غزنین رسید عنصری و فرخی و عسجدی به تماشا بیرون رفته بودند. هر سه به جایی خلوت نشسته بودند، شراب می‌خوردند. نگاه کردند ابوالقاسم را دیدند که هنجار ایشان برگرفته بود^۱. از ایشان احوال پرسید.

با یکدیگر گفتند که: این مرد پیش ما می‌آید و عیش ما منغص خواهد کرد و طعام و شراب ازو منع نتوان کرد. تدبیر چیست؟

یکی گفت: ما خود را مستان سازیم و چون او بیاید به او دشنام دهیم و از نزدیک خود دور گردانیم.

عنصری گفت: این معنی زشت باشد، و از مروت دور. مصلحت در آن است که ما سه قافیه‌ی تنگ برگزینیم و سه مصراع بگوییم مشکل و چون او بیاید او را گوییم ما فلان و فلان و فلانیم. و امروز از زحمت حریفان گریخته‌ایم و سوگند خورده‌ایم که حریف ما آن کس باشد که سه مصراع که گفته‌ایم او چهارم بگوید. اگر خواجه این بتواند گفتن چشم و چراغ ما باشد. آلا مجال این گفتار ندارد برخیزد و برود تا ما از گرانی وی برهیم.

هر سه این عزم درست کردند، و در منتظری بودند، و سه قوافی بگفتند.

فرخی گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن

[عنصری گفت]: همرنگ رخت گل نبود در گلشن

[عسجدی گفت]: مزگان‌ت همی گذر کند از جوشن. و نبشت.

پس فردوسی نزدیک ایشان رسید. در حال سلام کرد.

ایشان گفتند: خواجه را مولود از کجاست؟

گفت: از خراسان، از شهر طوس.

۱. هنجار کسی یا جایی را گرفتن: بدان سوی رفتن.

گفتند: ما فلان و فلانیم. و عهد ما آن است که در این مقام حریف ما آن کس است که سه مصراع شعر گفته‌ایم چهارم مصراع او کند. اگر خواجه را این حرفت باشد، حریف کهنتر ما وی باشد، و اگر خلاف این بود خواجه جگر ما نخورد و به سلامت از پیش ما برود که وقتی دیگر به خدمت وی رسیم انشاءالله تعالی.

عنصری و فرخی بیت‌های خویش یاد کردند. چون عسجدی گفت: مژگان‌ت همی گذر کند در جوشن، ابوالقاسم گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن.

ایشان مصراع ابوالقاسم بشنیدند، متحیر بماندند. در همه عمر نام جنگ پشن نشنیده بودند. او را گفتند: این جنگ پشن چیست؟

ابوالقاسم گفت چگونه بوده است و پشن که بود، گیو و گودرز آنجا چه مردی بودند چنان‌که ایشان متحیر شدند و از فضل این مرد به تعجب بماندند و با وی برآمیختند اما راه فرصت درگاه سلطان بر وی بسته می‌داشتند.

و درستی چنان است که ابوالقاسم هشتاد روز در غزنین بود و به بارگاه سلطان راه نیافت. سبب آن [بود که] عنصری پرده‌دار را گفته بود که مردی بدین صفت و بدین نشان به درگاه آید که پیش سلطان راه نیابد.

چون کار از حد بشد روز آدینه ابوالقاسم در مسجد جامع نشسته بود جوانی به وی اندر گذشت سخت نیکوروی و مفلس (?) و غلامی چند از پس و پیش وی همی رفتند. ابوالقاسم پرسید که این جوان کیست؟

گفتند: ندیم خاص سلطان است، و از مقربان حضرت است، و او را شاهک بلعجب [کار] خوانند.

ابوالقاسم اندیشه کرد که حال خود بر این جوان عرض کنم که خدای عز و جل به پایمردی او بر من رحمت کند و کلیدی فرستد تا در بسته بازگشاید. برخاست و پیش وی رفت و حال خویش تمام با وی بگفت. چون شاهک از حال او آگاه شد او را از جامع به خانه‌ی خویش برد و او را احترام کرد و آن شب در حضور او به سر می‌برد و از خدمت سلطان بازماند و خدمت ابوالقاسم به صفتی بکرد که وهم اندر آن حیران شود. و چون بخرم (?) کرد ابوالقاسم را به انواع هنر از علم و ادب... عاقل و کامل دید.

چون بامداد به حضرت سلطان [رسید] از او پرسید که دوش کجا بودی؟

شاهک دیده و شنیده همه باز گفت. سلطان در حال بفرمود تا این مرد را حاضر کنند. شاهک او را به خدمت سلطان آورد.

و درستی چنان است چون ابوالقاسم در پیش تخت سلطان رسید سلطان را آفرین کرد که هر که آنجا حاضر بودند که اهل این هنر بودند تحسین نمودند که در آن روزگار هیچ کس سلطان را چنان آفرینی نگفته بود. و او در باب عنصری و فرخی و عسجدی چیزی نگفت درباب آن منع که ایشان نیز از اعتقاد او آگاه شدند و قصد وی نکردند.

بعده سلطان محمود او را می‌شناخت که این مرد را یک روز در راه دیده بود. پس پرسید در اشارت که ای شخص! اگر شاه عالم تو را طوس نمی‌دهد چه کنی؟ گفت: تا هنوز اسب با شاخ درخت بسته است! پس بخندید و دانست که این مرد بزرگزاده است و در دل غم ندارد. بعده همه‌ی مردمان متعجب گشتند و با یکدیگر گفتند که: پادشاه با این مرد بیگانه چه رمز کرده؟

پس ابوالقاسم از بهر شادکردن سلطان محمود تهنیت عید بگفت و کتابی بساخت نام آن ستایش‌نامه. چون سلطان این کتاب بدید پسندید و او را بنواخت همه تحسین‌ها بکردند.

پس سلطان محمود گفت داستان‌های شاهنامه می‌خواهیم که به‌نظم آوری. فردوسی قبول کرد. عنصری چند بیت به‌نظم آورده بود چون فردوسی آغاز کرد هزار بیت که به‌نظم آورده بود بسوزانید. پس عنصری را بگفت صواب آن است که این کتاب سیرالملوک بعضی این مرد را فرمایم تا منظوم گرداند. عنصری گفت بقای خدایگان عالم باد، تا شعر این مرد به‌سمع این بنده رسیده است طبع بنده چون سنگ خارا گشته است. اکنون فرمان سلطان [راست].

سلطان فرمود تا سواد نثر جمله به وی دادند و او را فردوسی لقب کرد و خلعت داد و نزدیک سرای سلطان او را سرایی دادند نیکو با همه‌ی آلات و برگی تمام بر وی اجرا کردند و خدمتکاران بر وی گماشتند. و هر چه خواستی از همه‌ی انواع جمله وی را بودی. و کار بدین‌گونه همی رفت که یاد کردیم.

پس فردوسی خواص سلطان را هر وقت ذکر کردی به‌نظم و نثر مگر خواجه حسن میمندی که وزیر سلطان بود هرگز او را ذکر نکردی. چون ذکر او برآمدی

مساوی او گفتی. و حسن میمندی با او خصومت نمی‌توانست کرد که سلطان را با وی بر سر عنایت می‌دید. تا بدین حکایت سی سال برآمد.

پس سلطان بفرمود تا آن‌قدر که شعر گفته است با بیاض برد از بهر خزانه‌ی عامره. همچنان کردند که سلطان بفرمود. این‌قدر شاهنامه که ساعات (؟) معلوم است فردوسی در هفت مجلد فرمود نبشتن و خدمت سلطان بجا آوردن. چون سلطان مشاهده کرد شادمانه شد، چنان‌که از خرمی پنداشتی که وحی بر او آمده است و حال بفرمود که او را یک پیلوار زر بفرستند و بفرمود که به‌تمامی کار او ساخته گردانم و حق او بگذارم.

پس حسن میمندی از جهت تعصب سلطان را گفت: صواب نیست به یکبار پیلوار زر بدو دادن.

سلطان گفت اندرین چه حکمت است [که] تو می‌گویی؟

حسن میمندی گفت: شاید که مرد را از مفاجا مرگ رسد یک لحظه، و این لایق نیست. بدان‌که تو لشکر به جنگ هندوستان خواهی بردن. البته اخراجات لشکر باشد چون زر نباشد همه را از دشمن مرگ مفاجا رسد.

سلطان فرمود آنچه صواب است بکن. و خود در سرای زنان رفت.

وزیر با خویشان گفت که هنگام تلافی کردن است از این مردک. پس پنج هزار وصی (؟) در پنج بدره کرد و پنج مرد را داد و گفت به خانه‌ی فردوسی شاعر برید و بگویند که سلطان عذر می‌خواهد و می‌گوید که: مرا سفری درپیش است به سومنات خواهیم رفتن و در خزانه‌ی من چیزی نیست و آنچه هست در تصرف لشکر خواهد رفت هرچند در آن حق همت توست اما چون از سفر بازگردم حق تو بگذارم و تو را از جهان بی‌نیاز گردانم.

چون ایشان پیش فردوسی رسیدند، فردوسی را چنان صورت بست که این بدره‌های زر است، چون بگشاد سیم بود. سخت غمناک شد و خواست که عقل از وی زایل شود. فرایشان را گفت که: به حضرت سلطان باز برید و دعا بگویند که بنده فردوسی می‌گوید که من بنده فرمان سلطان را از بهر صلت پیش نگرفتم اگر از بهر صلت بودی در این مدت که این تاریخ به‌نظم آورده به‌چندین زر شمع سوخته است.

فراشان این سیم را به حضرت سلطان باز بردند و آنچه گفته بود بازگفتند. سلطان سخت به طیره شد، خشمناک شد.

وزیر گفت: زندگانی سلطان دراز باد. آن روز نخستین که این مردک به حضرت آمد، بنده می‌دانست که سخت فضول است و نه بر طریق ادب است ولیکن بر رای سلطان عرض نمی‌توانستم داشتن. اکنون بی‌ادبی او معلوم گشت. دلیل بر آن که اگر سلطان او را مشتی خاک فرستادی بایستی که بر تارک نهادی. علی‌الخصوص که پنج هزار درم بود.

سلطان گفت که من [این] قرمطی را فردا در پای پیل اندازم! دوستی از آن فردوسی حاضر بود. بتاخت و پیش فردوسی رفت و گفت به‌زبان سلطان چنین رفت.

چون روز سپری شد و شب اندر آمد، فردوسی برخاست و به سرای سلطان دررفت، و همه شب بیدار بود. چون وقت صبح در رسید سلطان محمود از سرای زنان برخاست و بر کناره‌ی صفه‌یی بنشست که آن را صحن‌الجنت خواندندی. فراش طشت و آفتابه‌ی زرین آورد تا سلطان وضو سازد و نماز کند. آخر سرای کسی را دید. متحیر شد. سلطان دست از آب برداشت و گفت که در این وقت در این سرای کیست؟

چون فردوسی آواز سلطان بشنید بتاخت و روی خویش در کف پای سلطان مالید و یک دهن خاک برگرفت و گفت: ای خداوند روی زمین، الله تعالی اگر خداوند عالم را صورت بسته است که بنده قرمطی است، خدای عزّ و جل بر اسرار مطلع است و می‌داند که اعتقاد بنده و از آن پدر این بنده و سلف هرگز [این] نبوده، و از این معنی دور بوده‌اند، و در حق بنده و این شخص به‌غرض گفته‌اند. اگر خداوند عالم قول بنده استوار دارد و گفتار حسودان استماع نفرمایند، اولی‌تر بود. چه خداوند عالم را از هر جنس در تحت حکم رعیت‌اند از مغ و ترسا و جهود و گبر و دیگر ملت‌ها، و جزیت سر و مال به بیت‌المال پادشاه می‌دهند و بر جان و مال خود ایمن‌اند. اگر بنده قرمطی است سرگزیت خویش به بیت‌المال دهد تا در امن سلطان باشد و دعای دولت خداوند سلطان می‌گوید.

سلطان از گفتار وی خجل شد که بسیار حق خدمت به وی داشت. سر برآورد

و گفت: بعد از این نخواهم که گرد سرای من بگردی و گستاخی کنی که خاطر ما از تو آزرده است.

فردوسی ایمن شد. زمین بوس کرد و از پیش سلطان بیرون رفت و به خانه‌ی خویش آمد. و هم در وقت پانزده هزار بیت که در سواد بود بسوخت و ذخیره‌یی که داشت اندک، به خراسان فرستاد.

پس چون از کارها فارغ گشت اندیشه کرد و پنجاه بیت گفت و مهر بر نهاد و ایاز پسرخوانده‌ی او بود حاضر گردانید و بعضی گفته‌اند که این رقعہ پنجاه بیت بود اما آنچه ما یافتیم نبشتیم. بعد از آن، رقعہ ایاز را داد و گفت: ای جان پدر! سال‌ها است با تو حق‌ها دارم. اکنون با من یکی کار کن. ایاز گفت: فرمانبردارم. و هر چه فرمایی سمعاً و طاعةً به‌جای آورم. گفت: این رقعہ بستان. وقتی که یقین دانی که من از شهر بیرون رفته باشم، چون سلطان را وقت خوش باشد، این رقعہ را به سلطان ده. پس ایاز رقعہ از وی بستد. و بعد از آن هیچ کس فردوسی را حوالی غزنین ندید.

چون یک ماه برآمد، یکی روز سلطان خرم و خوش طبع گشته بود. ایاز را از آن پاره کاغذ یاد آمد. از کیسه بیرون آورد، به دست سلطان داد. سلطان چون این کاغذ بدان کوچکی بدید شاد شد. پنداشت که آن گنجنامه است. پرسید که این پاره کاغذ چیست؟

ایاز گفت: زندگانی سلطان عالم دراز باد، یک روز فردوسی این پاره کاغذ داده بود و گفته، که بر روی سلطان عرض دارم و مرا فراموش شده بود. اکنون مرا به یاد آمد. و آنچه رفته بود همه تکرار کرد.

سلطان بر خویشتن بلرزید. هنوز کاغذ نگشاده بود بفرمود تا در شهر منادی کردند هر که فردوسی را به دست آورد پنجاه هزار دینار او را دهیم. چون معلوم شد که یک ماه است که رفته است تدبیر باطل شد. مهر کاغذ در حال بگشاد، این نبشته بود: ایا شاه محمود کشورگشای...

چون سلطان این بیت‌ها تمام خواند، خواجه حسن میمندی را گفت که: ای سگ بدفعل! نام نیکوی مرا بر زمین افکندی، و مرا در همه عالم زشت گردانیدی. اگر من سزای تو ندهم، نه از پشت سبکتگین باشم. و در حال او را بند فرمود بدان

نیت که او را هلاک گرداند.

فرزندان و کسان او در پیش ابوالمظفر ملک ترمذ رفتند و از او استعانت طلبیدند، تا در حق او شفاعت‌نامه نویسد. امیر ترمذ به خدمت محمود [نامه‌یی] نبشت خواجه حسن میمندی از حضرت سلطان بخواست. و سبب عدل وی این بود.

بعد از آن چنان روایت کردند که سلطان محمود چند نعمت و یک پیلوار زر با چند خلعت به دست جمعی داد و به طوس فرستاد تا پیش ابوالقاسم فردوسی برسد و گفت: او را از من سلام دهید، و اینها به وی دهید اگر زنده باشد، و اگر مرده زر به کسان وی دهید.

چون متعلقان سلطان برفتند به نزدیک طوس رسیدند. جمعی خلایق دیدند که جنازه‌یی بر دوش گرفته به گورستان می‌برند. پرسیدند: این جنازه از آن کیست؟ گفتند: از آن حکیم ابوالقاسم فردوسی رحمة الله علیه. کسان سلطان مأیوس گشتند و به شهر طوس رفتند و آن خلعت‌ها و زر‌ها به کسان و متعلقان فردوسی دادند و بعد از مدتی باز آمدند و خبر به سلطان دادند که فردوسی نماند.

و سلطان بسیار جزع کرد و زاری نمود و بعد از آن شاهنامه در پیش خود نهاد. و هر پادشاهی و بزرگی رغبت کردند به خواندن و نبستن آن و هر چند جهد ایشان بود در این کتاب تکلف نمودند به قدر وسع و طاقت خویش، این قدر بود کتاب شاهنامه در نظم خود سیرت پادشاهان عجم و مدت پادشاهی و ملک ایشان گفته شود انشاء الله تعالی.

فردوسی، شاعر بهشتی

از جام جم اوحدی

در قرن هفتم، خلافت عربی بغداد برافتاد. تعصبات ضدایرانی هم پایان گرفت و موج نامریبی فردوسی ستیزی فروکش کرد، و حکیم طوس جایگاه درخور خویش را در آثار شاعران و نویسندگان بازیافت. در این باره جای دیگر بحث کرده‌ام و نمونه‌های تأثیرپذیری شعر حافظ را از شاهنامه گفته‌ام.^۱ در اینجا به ستایشی که اوحدی مراغه‌ای (ف. ۷۳۸ هـ.ق) در سخن خود از فردوسی کرده، و به نظر من نمونه‌یی از تحول فکری بعد از سقوط خلافت است اشاره می‌کنم.

اوحدی شاعر بزرگ و عارف روشن‌بین - که قدرش چنان‌که باید شناخته نشده است - مثنوی لطیف حکیمانه‌یی دارد به نام جام جم که آینه‌ی احوال اجتماعی روزگار او است. در این مثنوی آنجا که صوفیان و پیران طریقت را به باد انتقاد می‌گیرد، فردوسی را می‌ستاید و به بی‌نیازی او از «یک پیل درم» سلطان محمود، و بخشیدن آن در بهای یخاب (= فقاع) به ایجاز تمام اشاره می‌کند، و او را که نامش در وزن جام جم (بحر خفیف) نمی‌گنجیده، «بهشتی» می‌نامد، و چه تعبیر هنرمندانه‌یی به کار برده است.

شیخ باید که سیم و زر سوزد	تا ازو دیگری بیاموزد
گر ندانی تو این درم‌سوزی	زان «بهشتی» چرا نیاموزی؟
کو به عمری، چنین کتابی ساخت	پس به «پیلی درم» یخابی ساخت

۱. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، ۱۳۶۸ هـ.ش، صص ۳۳-۵۹ و ۱۹۰-۱۹۸.

شاه را طرح‌دادن ایشان
نه چنین روبهان و گرگان‌اند^۱

بنگر پیل مات درویشان
شیخ ما آنچنان بزرگان‌اند

۱. کلیات اوحدی، چاپ سعید نفیسی، ۱۳۴۰ ه.ش، ص ۶۴۳.

۴۵

درس کشورداری

از فرهادنامه عارف اردبیلی (۷۷۱ هـ ق)

در قرن هشتم شاهنامه جایگاه شایسته‌ی خود را در جامعه‌ی ایرانی بازیافته بود. از آن جمله در شروان که فضای فرهنگی ایرانی داشت و دستگاه شروانشاهان یک دستگاه ایرانی بود. عارف اردبیلی فرهادنامه‌ی خود را با دیدگاهی ایرانی سروده و در آن فردوسی و شاهنامه را ستوده است.

این شاعر نخست در دربار اویس جلایری بود. سپس به دعوت شروانشاه اعظم کیکاوس بن کیقباد (۷۴۵-۷۷۴ هـ ق) به شروان رفت و آموزگاری فرزند او را یافت و سی سال در دربار او زیست و در آنجا مثنوی فرهادنامه را به وزن خسرو و شیرین نظامی سروده و در آخر تابستان ۷۷۱ هـ ق به پایان رسانید.^۱

عارف در خطاب به شروانشاه، آنجا که قناعت‌پیشگی خود را بیان می‌کند، از اینکه فردوسی «ز سلطان تاج و تخت طوس خواهد» و پاداش شاهنامه‌ی خود را این می‌داند:

که تا روز پیری مرا بردهد بزرگی و دینار و افسر دهد

حق را به فردوسی می‌دهد، زیرا «که او شاهنشاه اهل هنر بود». در خطاب به شروانشاه می‌گوید:

به سی سال است تا درگاه و بیگاه بود و ردم دعای دولت شاه
دلم پیوسته شه را نیکخواه است در این حال دل خسرو گواه است

۱. سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۷۶۹.

نیم فردوسی طوسی که از شاه
 ز سلطان تاج و تخت طوس خواهد
 چو او شاهنشاه اهل هنر بود
 به همت زان چو طوبی سروری داشت
 من از دنیا قناعت را گزیدم
 توقع تاج زرین دارم و گاه
 ز بهر نام خود ناموس خواهد
 چو شاهان درخور تاج و کمر بود
 که از فردوس اعلی برتری داشت
 که در یاری به از وی کس ندیدم^۱
 از گفته‌ی عارف اردبیلی در ابیات دیگری برمی‌آید که رسم شاهنامه‌خوانی در
 دربارها برای این بود که پادشاهان آیین پادشاهی را از شاهنامه بیاموزند و او به‌حق
 شاهنامه را درس کشورداری می‌داند. آنجا که می‌گوید:

ز بهر پادشاهان جهانجوی
 به نور رای کز شهنامه افروخت
 مخوان در پیش شاهان زمانه
 اگر در پیش شاهان قرب جویی
 ز بزم و رزم و عدل و بذل شاهی
 نبینی همچو فردوسی سخنگوی
 شهان را پادشاهی کردن آموخت
 گه و بیگاه غیر از شاهنامه
 بدین گفتار به، از هر چه گویی
 تأمل کن در او صنع الهی^۲

۱. فرهادنامه، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۳۰.

۲. همان‌جا، ص ۱۴۷.

سکه‌ی سخن فردوسی

از ابن یمین

امیر فخرالدین محمود طغرایی مستوفی بیهقی فریومدی (ف. ۷۶۹ هـ ق) معروف به ابن یمین، چون شاعری آزاده و پارسا و پاک‌اندیش بود، به فردوسی ارادت می‌ورزید، و دو قطعه درباره‌ی فردوسی به نام او آورده‌اند. یکی در ستایش سخن فردوسی است، و دیگری در بی‌مروتی بزرگان عصر خود با اشاره به این افسانه که رستم به خواب فردوسی آمده و محل گنجی را به او نشان داده است. این افسانه پیش از ابن‌یمین در عجایب‌المخلوقات و در مقدمه‌ی دوم شاهنامه (هر دو از قرن ششم) آمده است و شعر ابن‌یمین در مقدمه‌ی بایسنغری و از آنجا در مجمل فصیحی نقل شده است.

سکه‌یی کاندر سخن فردوسی طوسی نشانند	کافر مگر هیچ کس از زمره‌ی فرسی نشانند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشانند ^۱
ای روزگار از چه چنین بی‌مروت‌اند	این سروران دهر به دور و زمان ما
رستم که در نبرد بگفتی که از شرف	بهرام بوسه داد رکاب و عنان ما
یک شب به خواب گفت به فردوسی ای عزیز	دربند حق گزاردن توست جان ما
آماده و نهاده فلانجا دفینه‌ایست	از سعی گرز و خنجر گیتی‌ستان ما
بردار از آنکه دسترس ما دگر نماند	هرچند شرمسار بود زان روان ما
از مردگان حکایت احسان چنین کنند	بی‌التماس مادم و بی‌امتحان ما

۱. دیوان قطعات و رباعیات ابن‌یمین، چاپ ۱۳۱۸ هـ ش، نفیسی، ص ۵۱.

معلوم می‌شود که درین دور دون‌نواز از مردگان کم‌اند بسی زندگانی ما^۱

۴۷

تضمین بیت شاهنامه

از شاه شجاع مظفری

گفته‌ایم که بعد از برافتادن خلافت عربی بغداد، ستیزه و عناد دستگاه‌های مذهبی و حکومتی با فردوسی پایان گرفت، و رواج شاهنامه که تا آن روز انحصار به مجامع توده‌های مردم داشت عمومیت یافت و ابیات آن در متون نظم و نثر و مکاتبات رسمی و دیوانی راه گشود. یک نمونه از شاه شجاع پادشاه معروف خاندان آل مظفر (۷۵۹-۷۸۶ هـ ق) ممدوح حافظ است که خود شاعر بود و دیوان داشت و در قطعه‌ی بیتی از شاهنامه را تضمین کرده است.^۱

در سال ۷۶۵ هـ ق شاه محمود برادر شاه شجاع به حمایت سلطان اویس جلایری به فارس لشکر کشید. شاه شجاع که خود را آماده‌ی جنگ نمی‌دید، پس از مشورت با خواص خود صلاح چنان دید که نامه‌ی به برادر بنویسد و او را از جنگ خانگی بازدارد. دبیری را طلبید و گفت:

رسانیده بر دوده‌ی خود گزند	«به محمود بنویس کای ارجمند
مرا و تو را تیغ بر هم زدن	نه محمود بینم به جنگ آمدن
که گر زآنکه ما هر دو باشیم یار	تصور کن این نامور شهریار
که آگه شود از کمابیش ما؟	که یارد کشیدن سپه پیش ما؟

۱. جیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۹۷. دکتر قاسم غنی این حادثه و ابیات را از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو که ظاهراً منبع اصلی جیب‌السیر بوده نقل کرده است. تاریخ عصر حافظ، چاپ ۱۳۲۱ هـ ش، ص ص ۲۰۸-۲۰۹.

مگر با سر خویش بازی کند
نگر تا چه گوید در اینجا سخن
تن کوه را باد ماند به مشت»^۱

اویس ار به ما ترکتازی کند
ز فردوسی پاک‌دین یاد کن
که گر دو برادر به هم داد پشت

۱. این بیت را در شاهنامه نیافتم.

یوسف و زلیخا چگونه به نام فردوسی بسته شد؟

بعد از انتشار تحقیقات سه دانشمند بزرگ، زنده‌یادان: محمود شیرانی، عبدالعظیم قریب، مجتبی مینوی، امروز برای هیچ‌کس هیچ‌گونه تردیدی نمانده است که مثنوی یوسف و زلیخایی که در قرون متأخر به نام استاد بزرگ طوس بسته شده بود از او نیست. اما هنوز جواب این سؤال باقی است که چه کسی و با چه نیتی و چگونه این منظومه‌ی سست و خام و مغایر با جهان‌بینی آن حکیم بزرگ را به نام او نسبت داده، و نزدیک به شش قرن پژوهندگان و دوستان او را به حیرت افکنده است؟

امیدوارم در این نوشته جواب آن سؤال داده شود تا اگر کسانی هنوز این تصور باطل را داشته باشند که «بیهوده سخن بدین درازی نبود» خیالشان راحت شود. نیز بعضی کتابفروشان که هنوز این مثنوی عامیانه را به نام آن حکیم بزرگ چاپ می‌زنند، منحصراً رضای خدا و پرهیز از آزردن روان پاک شاعر، دست از این تجارت ضدفرهنگی بردارند. برای خوانندگان جوانی که شاید با تاریخچه‌ی انتساب آن منظومه به فردوسی آشنا نبوده، یا آن را فراموش کرده باشند، نخست به سابقه‌ی موضوع به اختصار اشاره می‌کنم تا ضمن فراهم شدن زمینه‌ی بحث، نام و یاد بزرگمردانی هم که پژوهش‌های اساسی در این باره کرده‌اند زنده شود و حقشان ادا شده باشد.

تا چهار صد سال بعد از فردوسی هر جا سخنی از او یا از سراینده‌گان داستان یوسف و زلیخا به میان آمده، مطلقاً ذکری و اشاره‌ی به اینکه سراینده‌ی شاهنامه ارتباطی با این قصه داشته، نشده است.

نخستین بار در مقدمه‌ی بایسنغری شاهنامه که در ۸۲۹ هـ ق تدوین شده، به دنبال افسانه‌ی بی‌اساس رفتن فردوسی به بغداد که در پاره‌ی بی‌اساس از مقدمه‌های قدیمی‌تر داخل شده بوده این دروغ افزوده شده است که: «چون فردوسی در بغداد رخت اقامت بینداخت، و کتاب شهنامه را خلیفه و اهل بغداد به جهت آنکه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش‌پرست و مجوس بوده‌اند عیب می‌کردند، فردوسی قصه‌ی یوسف را به‌نظم آورد. چون قصه‌ی یوسف به‌عرض رسانید، خلیفه و اهل بغداد را به‌غایت خوش آمد و در تربیت او افزودند».

از این به بعد است که در بعضی تذکره‌ها یوسف و زلیخا را به فردوسی نسبت داده‌اند. اما بعضی تذکره‌نویسان سستی اشعار آن مثنوی را برآورنده‌ی طبع والای فردوسی نمی‌دانسته‌اند، یا به ملاحظه‌ی نامعقول بودن این افسانه که حکیم ایرانی منظومه را به نام خلیفه سروده و خلیفه‌ی عربی زبان فارسی ندان را به‌غایت خوش آمده باشد، این موضوع را ندیده گرفته‌اند. مثلاً آذر بیگدلی که ادعای شاعری و شعرشناسی داشته و خود یوسف و زلیخایی سروده بوده گفته است که: «فردوسی در سرودن آن به‌علت کسالت و کثرت سن سعی بلیغ نکرده»، و رضاقلی خان هدایت هم که افسانه‌ی پناه‌بردن فردوسی به خلیفه‌ی عباسی را نمی‌پسندیده آن را بدین صورت درآورده است که فردوسی از مازندران به مکه رفت و این قصه را نه در بغداد بلکه در مکه سرود.

در صد سال اخیر که تحقیقات علمی در زمینه‌ی زبان و ادب فارسی به‌وسیله‌ی ایران‌شناسان اروپایی آغاز گردیده و از طرف ایرانیان دنبال شده، دانشمندان بزرگی مثل نلدکه، اته و تقی‌زاده هم به استناد یک مقدمه‌ی تقلبی که کاتب آن را بر یوسف و زلیخای عامیانه‌ی افزوده بود، به دام دروغی که نخستین بار آن را در مقدمه‌ی بایسنغری دیده بودند افتادند و برای رفع و رجوع تناقضات موضوع کوشش‌ها کردند.

سرانجام این ابر تیره از چهره‌ی آفتاب شعر و شخصیت فردوسی زدوده شد. نخست در ۱۹۲۲م پروفسور محمود شیرانی، شاهنامه‌شناس تیزبین هندوستانی که تسلط شگرفی بر دقایق و ظرایف زبان و ادب فارسی داشت، با مقایسه‌ی سبک و زبان و ارزش هنری شاهکار فردوسی با یوسف و زلیخا، و عظمت شخصیت و قدرت اندیشه و جهان‌بینی دانای طوس با ابتدال فکر و روح گوینده‌ی ناشناخته‌ی یوسف و زلیخا، و بررسی نمونه‌هایی از نحوه‌ی بیان و اوصاف و مضامین و تعبیرات و ترکیبات و کنایات و

تشبیهات و استعارات در دو منظومه، نتیجه‌ی قطعی گرفت که آن مثنوی خام و بی‌ارزش از آفریننده‌ی شاهکار جاودانی ایران نمی‌تواند باشد و گفت: «چه نسبت خاک را با عالم پاک!».

آن عالم بزرگ به قرینه‌ی زبان و بیان، درباره‌ی تاریخ نظم کتاب هم حدسی نزدیک به حقیقت زد که آن منظومه بعد از گرشاسبنامه‌ی اسدی که در ۴۵۸ هـ ق سروده شده، و قبل از اسکندرنامه‌ی نظامی، و همزمان با حدیقه‌ی سنایی، در حدود نیمه‌ی اول قرن ششم سروده شده است.^۱

در ایران نخستین بار در ۱۳۱۸ هـ ش مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب، ظاهراً بدون اطلاع از تحقیقات محمود شیرانی ضمن مقاله‌یی که در مجله‌ی آموزش و پرورش به چاپ رسید^۲، با بررسی مقدمه‌ی دستنویسی از منظومه که در کتابخانه‌ی خود داشت^۳ اعلام کرد که یوسف و زلیخا از فردوسی نیست.

سرانجام زنده‌یاد مجتبی مینوی با بررسی کهن‌ترین دستنویس کتاب که افزوده‌های کاتبان را نداشت، ضمن مقاله‌ی مفصل دقیق ممتعی که همیشه تازه و خواندنی خواهد بود، نتیجه‌ی قطعی گرفت که «این منظومه‌ی سست و سخیف و رکیک و خام و پست» را ناظم بی‌مایه‌یی برای اهدا به شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه برادر ملکشاه سلجوقی سروده، و در آن تاریخ ملکشاه ممدوح را به علت ظلم و عصیان، از حکومت هرات برکنار و در قلعه‌یی در اصفهان زندانی کرده بوده، و این بعد از سال ۴۷۶ هـ ق بوده است. گوینده «شمسی» تخلص داشته و این تخلص را هم از لقب ممدوح «شمس‌الدوله» گرفته بوده است. مینوی این منظومه را برای تمایز از سایر مثنوی‌های مشابه، «یوسف و زلیخای طغانشاهی» نامید.^۴

۱. متن مقاله‌ی معروف شیرانی نخست در مجله‌ی «اردو» چاپ اورنگ‌آباد هند، شماره‌ی آوریل ۱۹۲۲، دومین بار در ۱۹۴۲ ضمن کتاب «چهارمقاله بر فردوسی» در دهلی، و سومین بار در ۱۹۶۸ در کتاب «مقالات محمود شیرانی» جلد چهارم در لاهور منتشر شد. فارسی آن ابتدا در چهارمقاله بر فردوسی و شاهنامه به ترجمه‌ی عبدالحی حبیبی، ۱۳۵۵ کابل (صص ۱۸۴-۲۷۹)، و دومین بار به ترجمه‌ی شهریار نقوی در شماره‌های ۳ و ۴ سیمرخ نشریه‌ی بنیاد شاهنامه فردوسی به چاپ رسید.

۲. مجله‌ی آموزش و پرورش، س ۹ (۱۳۱۸)، ش ۱۰ و ۱۱-۱۲، س ۱۴ (۱۳۲۳)، صص ۳۹۳-۴۰۰.

۳. مجموعه‌ی کتاب‌های آن استاد به کتابخانه‌ی دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم) واگذار شد.

۴. مقاله‌ی مینوی ابتدا در مجله‌ی روزگار نو، چاپ لندن، ج ۵، ش ۳ (۱۹۴۵) و بعداً با تجدید نظر و

تا اینجا از تحقیقات دانشمندان فهمیدیم که «یوسف و زلیخای طغانشاهی» از فردوسی نیست و از ناظم بی سواد بی ذوقی به نام شمسی است که آن را هفتاد هشتاد سالی بعد از فردوسی سروده است. اینکه به جواب سؤال اصلی برسیم که این منظومه را چه کسی و چرا و چگونه و با چه نیتی به نام فردوسی بسته است، و با کدام قلم عاری از دقت و امانت وارد مقدمه‌ی بایسنغری شده است؟

در وهله‌ی اول ممکن است چنین تصور شود که کاتبی فقط برای اینکه دستنویس خود را گران‌تر بفروشد (نظیر نسخه‌هایی که ادعا می‌شود به خط مؤلف یا منقول از خط مؤلف است) نام بزرگ‌ترین شاعر ایران را به عنوان سراینده‌ی یوسف و زلیخا بر کتاب نهاده باشد. یک قرینه هم مؤید این تصور خواهد بود که می‌بینیم در هیچ جای متن نه در مقدمه و نه در مؤخره‌ی آن نامی از فردوسی نیامده و هیچ اشاره‌ی که با حوادث زندگی فردوسی و محیط زندگی و معاصران او کوچک‌ترین ارتباطی داشته باشد در متن منظومه نیست. بنابراین کاتب شنیده بوده که فردوسی هم یوسف و زلیخایی سروده، و آن نام عزیز بزرگ را عمداً یا سهواً بر نسخه‌ی خود نهاده است.

اما به طوری که در سطور زیر خواهیم دید، آن غلط مشهور به طور تصادفی و به این سادگی پدید نیامده است. بلکه نخستین بار مورخ عبارت پرداز چاپلوسی به نام شرف‌الدین یزدی در بیان یک حادثه‌ی جنگی برای اثبات شجاعت ممدوح این دروغ را جعل کرده است. به نوشته‌ی او تیمور گورگان فقط به همراهی ۲۴۳ تن شهر قرشی^۱ را دو شبانه‌روز محاصره کرده آن‌گاه دو هزار سوار مدافع آن را شکست داده و شهر را گشوده و غارت کرده است، و شخصاً به دنبال فراریان تاخته و زن و بچه‌ی بی‌گناه را کشته و اسیر کرده، و با این شجاعت‌ها بر افتخارات قهرمانی خود افزوده است.

تاریخ‌نویس متعهد که تصور می‌کرد این همه خونخواری و ویرانگری تیمور صاحبقران ممکن است برای خوانندگان باورنکردنی باشد برای اثبات نوشته‌ی خود می‌گوید در این لحظه که این مطلب را می‌نویسم بعضی از شاهدان واقعه حضور دارند و

→

اصلاحات در مجله‌ی سیمرغ نشریه‌ی بنیاد شاهنامه‌فردوسی، ش ۴، اسفند ۱۳۵۵، صص ۶۸-۴۹ به چاپ رسید.

۱. قرشی شهرکی بوده که بعد از هجوم مغول و ویران شدن شهر باستانی نخشب (= نسف) در دو فرسخ و نیمی ویرانه‌های آن ساخته شد و اینک بعد از بخارا دومین شهر مهم آن منطقه است.

گواهی می دهند نوشته‌ی من عین واقع است و مثل لاف و گزاف فردوسی درباره‌ی پهلوانان شاهنامه نیست.

پهلوانان شاهنامه، همیشه در نزد مردم ایران و در زبان فارسی بالاترین نمونه‌های دلاوری و مردانگی بوده‌اند، و شاعران حق داشتند ممدوحان خود را به آنها تشبیه کنند و تا اینجا هیچ عیبی هم نداشت. در آن میان ترجیح دادن ممدوحان حقیری هم که جز خونخواری و غارتگری هنری نداشتند، بر پهلوانان شاهنامه که مظهر جوانمردی و فضیلت و انسانیت بودند، مضمون کهنه‌یی بود که از شاعران دربار محمود آغاز گردیده و از بس تکرار شده بود به ابتذال کشیده بود و اغراق شاعرانه‌یی به شمار می‌رفت که دیوان‌های عصر غزنوی از آن لبریز است.

نوبت به معزّی رسید که به ربودن مضامین اشعار گذشتگان شهرت داشت تا جایی که انوری درباره‌ی او گفته است:

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم کاو را صریح خون دو دیوان به گردن است
معزّی خواسته ابتکاری به خرج دهد و مضمون کهنه‌ی مبتذل را تازگی بخشد و پایه‌ی اغراق را بالاتر برد. این است که پای فردوسی را به میان کشیده و ضمن قصیده‌ی مدحیه‌یی ابیات زشت و بی‌مزه‌یی سروده که نمونه‌اش این است:

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندین دروغ از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر؟
گرچه او از روستم گفته‌ست بسیاری دروغ گفته‌ی ما راست است از پادشاه نامور
ما همی از زنده گوییم، او همی از مرده گفت آن ما یکسر عیان است، آن او یکسر خبر^۱
معزّی کسی نبود که عظمت مقام دانای طوس و ارزش والای سخن او را نشناسد. مگر او خود داستان پشیمانی محمود را از رفتار با فردوسی و مناعت طبع دختر والاگهر حکیم را در ردّ صله‌ی سلطان برای نظامی عروضی روایت نکرده بود؟ پس حق نبود چنین حرفی بزند. اما چه می‌توان کرد؟ اوج سال‌های شاهنامه‌ستیزی بود و او قصیده‌ی خود را در مدح سلطان سلجوقی می‌سرود که «عهد ولوا» از خلیفه‌ی بغداد داشت.

مضمون معزّی را، شرف‌الدین یزدی که کارش دستبردزدن به آثار دیگران بود و همین ظفرنامه‌اش برگرفته از ظفرنامه‌ی نظام‌الدین شامی است، ربوده و به نثر بیان کرده است: «و این حکایتی واقعی است که صحّتش به تواتر پیوسته، نه از قبیل لاف و گزاف که

فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت‌گستری بر بعضی مردم بسته!»

سخن معزّی شعر بود و شعر آفریده‌ی خیال شاعر است و احتیاج به دلیل و برهان هم ندارد. اما مورخ ابن‌الوقت مضمون را به نثر نوشته که باید منطقی و مستدل باشد آن هم در یک متن تاریخی ظاهراً جدی که هر جزئش باید متکی به دلیل و سند باشد. بهترین و قوی‌ترین دلیل هم در اینجا اعترافنامه‌یی از خود شاعر می‌تواند باشد که گفته آنچه از داستان‌های قهرمانی رستم سروده‌ام پاک دروغ است و حالا آخر عمری از آن‌همه پشیمانم! چنین اعترافی را در نظم «یوسف و زلیخای طغانشاهی» یافته که آن هم به بحر مقارب و در وزن شاهنامه است و خواننده‌ی بی‌خبر از ظرایف هنر فردوسی ممکن است آن را به‌عنوان گفته‌ی فردوسی بپذیرد. و چون شیوه‌ی شرف‌الدین آمیختن نظم به نثر است ابیات آن منظومه را با رندی و تردستی به نوشته‌ی خود پیوند زده و به خیال خود با آراستن سخن به شعر از این بابت هم هنری کرده است!

گوینده‌ی آن منظومه‌ی عامیانه، به حدس مینوی نقّال و شاهنامه‌خوان بوده و شاید هم در نتیجه‌ی کثرت انس با شاهنامه خودش هم بعضی داستان‌های مربوط به رستم را که در آن قرون بر سر زبان‌ها بوده، به نظم درآورده بوده است. وقتی ولی نعمتش به دستور برادر تاجدار در قلعه‌یی در اصفهان به زندان افتاده بوده، برای تسلی خاطر ممدوح زندانی داستان یوسف را به نظم کشیده و به ممدوح امیدواری داده که تو هم از چاه زندان به‌درآمده و به تخت عزّت و حکومت خواهی رسید:

ماه‌کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حالا نوشته‌ی تاریخ‌ساز دروغ‌پرداز را می‌آوریم که چگونه دور از امانت تاریخ‌نویسی و بدون پروای وجدان ابیات دیگری را با شعبده‌بازی به نام حکیم آزاده‌یی که شهسوار اندیشه و سخن و فرهنگ ایرانی و مظهر صداقت و ثبات و مردانگی بود و با تحمل همه - گونه رنج‌ها و تلخی‌ها همه‌ی عمر بر سر عقیده و ایمان خویش ایستاد، جا زده است و به‌عنوان اعتراف و ابراز پشیمانی از این گناه بزرگ که چرا به‌جای تجلیل و تمجید خونخوارانی مثل تیمور صاحبقران در «اسیرکردن اهل و عیال» و «تالاندن مال و متال» مردم «به نفس مبارک»، سجایای والای انسانی پهلوانان ایران را ستوده است. اینک نوشته‌ی شرف‌الدین:

گفتار در توجه‌نمودن صاحبقرانی جانب قرشی

... زهی عنایت بی‌نهایت الهی، و زهی فیض و رحمت نامتناهی، که یک کس را

به مزید لطف مخصوص گردانیده، آن مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد که با دویست و چهل و سه مرد به اختیار نه بر سبیل اضطرار، روی مقابله و مقاتله به دوازده هزار سوار خونخوار همه دشمنان کینه‌دار نهد، و چون برسد به دو شبانه روز شهر و حصار از ایشان بستانند، و اهل و عیال اسیر کرده مال و منال بتالاند، و همه را به زخم تیغ آبدار آتشبار متفرّق و پراکنده گرداند، و همچنان به نفس مبارک در پی ایشان تازد، و بهادران را بیندازد و اسیر سازد.

و این حکایتی است واقعی که صحّتش به تواتر پیوسته، و در مجلس تحریر بعضی از آن مردم که به رأی العین این احوال مشاهده کرده‌اند بی‌مداهنت تقریر می‌کنند. نه از قبیل لاف و گزاف که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته.

و در نظم قصّه‌ی یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام، خود متعرف شده و انصاف داده که:

ز هر گونه‌ای نظم آراستم بگفتم در آن هرچه خود خواستم
 اگرچه دلم بود از آن بامزه همی کاشتم تخم و بیخ بزه
 از آن تخم کشتن پشیمان شدم زبان را و دل را گره برزدم
 که آن داستان‌ها دروغ است پاک دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک
 بدین می‌سزد گر بخندد خرد ز من خود کجا، کی پسندد خرد؟
 که یک نیمه‌ی عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم
 چه باشد سخن‌های برساخته شب و روز ز اندیشه پرداخته
 والحق، این معذرت و انصاف از آن بدیع مقال بی‌همال، هم از دلایل وفور فضل و کمال اوست. نظم:

که جاوید فردوسی آسوده باد به جایی که نامش به آن مژده داد^۱

درباره‌ی نویسندگانی با این مایه بی‌باکی و بی‌پروایی در قلب حقیقت، و در برابر چنین دغلكاری و جعل و تقلب زشت و نفرت‌انگیز چه می‌توان گفت؟

شرف‌الدین یزدی ظفرنامه‌ی خود را در سال ۸۲۸ هـ ق در شرح جنگ‌ها و خونریزی‌های تیمور تألیف کرده، یک سال بعد در ۸۲۹ هـ ق شاهنامه‌ی بایسنغری و

۱. ظفرنامه، چاپ انجمن آسیایی کلکته، ۱۸۸۷، ص ۱۳۷؛ چاپ تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ هـ ش، ج ۱، صص ۱۰۳-۱۰۴. مرحوم شیرانی هم که نخستین بار انتساب یوسف و زلیخا را به فردوسی در ظفرنامه یافته این قطعه را نقل کرده‌است.

مقدمه‌ی آن تحریر شده است و دروغی که درباره‌ی یوسف و زلیخا به قصد چاپلوسی به ممدوحان در ظفرنامه جعل شده بود در آن مقدمه راه یافته، و این خود قراینی است که معلوم می‌کند آن مقدمه هم به قلم همان دروغ‌پرداز است.

اهم قراینی که این حدس را تأیید می‌کند یکی شباهت شیوه‌ی نگارش مقدمه با ظفرنامه‌ی شرف‌الدین از نظر زبان و تعبیرات است. قرینه‌ی دیگر این روش کار مقدمه‌نویس است که مطلب موجزی را از جایی می‌گیرد و با خیال‌پردازی و افزودن شاخ و برگ‌ها آن را به صورت داستانی مفصل درمی‌آورد و این همان کاری است که گفتیم شرف‌الدین در ظفرنامه‌ی خود کرده، به این معنی که قسمت عمده‌ی کتاب خود را بدون ذکر مأخذ از ظفرنامه‌ی نظام‌الدین شامی گرفته، و با اطناب و عبارت‌پردازی و تملّقات و جعلیاتی از این نوع که مورد بحث ما است، به صورت ظفرنامه‌ی خود درآورده است.

نکته‌ی دیگر اینکه نویسنده‌ی مقدمه شاعر هم بوده و جای جای بخشی از ماجرا را در بحر متقارب به نظم پیوسته به نثر آورده، و مجموعاً ۱۰۸ بیت از خود مقدمه‌نویس است و ارتباط این اشعار با روال سخن و موضوع داستان‌ها به نحوی است که با حذف هر بیت از آنها رشته‌ی مطلب گسسته می‌شود و این شیوه‌ی بی‌استی است که در ظفرنامه‌ی شرف‌الدین هم به کار رفته است.

ژول مل که به این شیوه‌ی تاریخ‌نگاران ایرانی توجه نداشته حدس زده است که «ظاهراً نویسنده بیش‌تر از زندگینامه‌ی منظومی که قدیمی‌تر بوده استفاده کرده است، منتها از آن اثر هیچ اطلاعی به دست نداده است»^۱ و می‌دانیم نویسنده و تاریخ‌نگاری که شاعر هم بوده و در همان سال‌ها زیسته، شرف‌الدین علی یزدی است که فتوحات تیمور را هم در همین بحر متقارب به نام تیمورنامه سروده است.

بنا بر این مقدمات می‌گوییم که مقدمه‌ی بایسنغری را شرف‌الدین علی یزدی سراینده‌ی تیمورنامه نوشته، و دروغی را که در ظفرنامه‌ی خود به قصد چاپلوسی به بازماندگان تیمور جعل کرده بود وارد آن کرده و در طول شش قرن موجب دریغ و افسوس و حیرت و سرگردانی شاهنامه‌دوستان شده است.

در پایان سخن، ذکر این توضیح لازم است که آقای دکتر خانابا بیانی که مطالعات ممتدی در آثار حافظ ابرو مورخ معروف دربار تیمور و بازماندگان او دارند، به وجود

۱. ژول مول، دیباچه شاهنامه، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵ ه.ش، زیرنویس ۲۰.

عبارت‌ها و اشعار مشابهی در مقدمه‌ی مجمع‌التواریخ آن مؤلف و مفتح دیباچه‌ی بایسنغری توجه کرده و ضمن مقاله‌ی در مجله‌ی بررسی‌های تاریخی، نتیجه گرفته‌اند که «مأمور تهیه‌ی شاهنامه برای بایسنغر و نویسنده‌ی مقدمه‌ی آن کسی جز حافظ ابرو نباید باشد»^۱.

در تلفیق نظر ایشان و استنباط خود باید بگویم که دیباچه‌ی بایسنغری ۵۵ صفحه‌ی چاپی به قطع وزیری است که ۴ صفحه‌ی نخستین خطبه و تحمیدیّه است که طبق استنباط ایشان به قلم حافظ ابرو است. حافظ ابرو سالخورده‌تر و طبعاً در دستگاه امیرزادگان تیموری محترم‌تر از شرف‌الدین یزدی بوده، و در کار گروهی تهیه‌ی شاهنامه‌ی بایسنغری شاید نظارت‌گونه‌ی هم داشته و آن چهار صفحه مقدمه‌ی دیباچه را هم شاید خود نوشته است. اما پنجاه صفحه‌ی بقیه شامل افسانه‌های مربوط به جمع‌آوری شاهنامه‌ی منثور و احوال فردوسی و باقی قضایا برارنده‌ی امانت و فضیلت اخلاقی حافظ ابرو نیست و کار شرف‌الدین یزدی است.

سخن که به شاهنامه‌ی بایسنغری رسید این نکته را هم نباید ناگفته گذاشت که آن نسخه به عقیده‌ی همگان مغلوپ‌ترین و بی‌ارزش‌ترین دستنویس‌های شاهنامه است. مخصوصاً کاتب نسخه‌ی معروف کاخ گلستان که به چاپ عکسی رسیده، جعفر بایسنغری کاتبی به کلی بی‌سواد و بی‌دقت بوده، و نسخه‌ی دیوان حافظ هم که او به سال ۸۲۲ هـ ق نوشته به‌رغم قدمت آن که سومین نسخه‌ی تاریخ‌دار دیوان حافظ شناخته شده مغلوپ‌ترین دستنویس‌های نوع خود است و من در جای دیگر نمونه‌های تحریفات و اغلاط آن را نشان داده‌ام.^۲

۱. بررسی‌های تاریخی، س ۶، ش ۳، مرداد و شهریور ۱۳۵۰ هـ ش، ص ص ۱۵۹ و ۱۸۲.

۲. گلگشت در شعر و اندیشه‌ی حافظ، ص ص ۴۲۸-۴۲۹.

مقدمه‌ی بایسنغری

چهارمین مقدمه‌ی شاهنامه

آخرین و مفصل‌ترین و معروف‌ترین مقدمه‌های دستنویس‌های شاهنامه، مقدمه‌ی بایسنغری است. در اینجا می‌خوانیم که در سال ۸۲۹ هـ ق به دستور شاهزاده بایسنغر نواده‌ی تیمور، با مقابله‌ی چندین دستنویس شاهنامه، نسخه‌ی برای او تصحیح و تدوین کرده و این مقدمه را در آغاز آن جای داده‌اند.

از شاهنامه‌ی بایسنغری، خوشنویسان و هنرمندان دستگاه آن امیرزاده‌ی هنردوست نسخ آراسته‌ی فراوانی فراهم کرده‌اند، و چون نام امیرزاده پشتوانه‌ی آن بوده از همان روزگاران اعتبار و رسمیتی یافته، به سرعت رواج گرفته و مطالب آن وارد تذکره‌ها شده، و بعد از رواج صنعت چاپ نیز، با جرح و تعدیل‌هایی در آغاز چاپ‌های شاهنامه بارها منتشر گردیده است. نسخه‌ی اصلی شاهنامه‌ی بایسنغری که در کتابخانه‌ی کاخ گلستان در تهران نگهداری می‌شد، در سال ۱۳۵۰ هـ ش به صورت نفیس و ممتاز انتشار یافت و از این راه نسخه‌ی اصلی مقدمه در دسترس محققان قرار گرفت.

دریغا که کاتب نسخه جعفر بن علی تبریزی که از خطاطان نامدار عصر خویش بوده، بیش از اندازه بی‌سواد و بی‌دقت بوده، و عدم امانت او در استنساخ نسخه‌ی دیوان حافظ (موجود در موزه‌ی طوپقاپوسرای استانبول) که در ۸۲۲ هـ ق آن را کتابت کرده مشهود است و من بی‌دقتی‌ها و غلط‌نویسی‌های او را پیش از این در بحث از آن نسخه بیان

کرده‌ام.^۱

در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بایسنغری، کاتب کلماتی را غلط نقل کرده، و جای کلماتی را که نتوانسته بخواند خالی گذاشته و بعداً تذهیب‌کاران جای کلمات خالی را با تزیینات پر کرده‌اند.^۲

درباره‌ی ارزش این مقدمه‌ی معروف، محققان نظرهای مختلفی داشته‌اند. نخستین بار ژول مل به آن توجه کرد، و در آن یک قرن و نیم پیش که هنوز شناخت شاهنامه و فردوسی تازه آغاز می‌شد، افسانه‌های مندرج در آن را درست پنداشت و اساس نوشته‌ی خود درباره‌ی زندگانی فردوسی در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی چاپ خود قرار داد، و برخی موارد را که مغایر با واقعیت‌های تاریخی بود رفع و رجوع کرد. بعد از او، دانشمند بزرگ نولدکه، ساختگی بودن افسانه‌ها را آشکار کرد و گفته‌های خود فردوسی در شاهنامه را اساس تحقیق در زندگانی او قرار داد. جز اینکه اعتماد به یک خبر مجعول در مقدمه، استنباط‌های نادرست را به نوشته‌ی او نیز راه داد و آن انتساب مثنوی سست و کودکانه‌ی یوسف و زلیخا به فردوسی بود. تقی‌زاده هم در مقالات خود در مجله‌ی کاوه به دنبال نولدکه رفت. اما اندکی بعد علامه قزوینی اصولاً در اینکه به دستور بایسنغر متنی از شاهنامه تصحیح و مقدمه‌یی بر آن نوشته شده باشد اظهار تردید کرد و نوشت: صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه‌ی آن به‌توسط بایسنغر تاکنون برای راقم سطور به‌نحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد، ثابت نشده است.^۳

هرچه باشد، مقدمه‌ی بایسنغری شش قرن پیش فراهم آمده و در این مدت منبع کار همه‌ی کسانی بوده است که چیزهایی درباره‌ی فردوسی نوشته‌اند. از آن جمله: مؤلفان مجمل فصیحی، روضة‌الصفاء، حبيب‌السیر، بدایع‌الوقایع، مجالس‌المؤمنین، عرفات - العاشقین، مجمع‌الفصحا و سایر تذکرها بیش‌تر مطالب خود را از آن گرفته‌اند؛ و حالا اگر منابع کهن‌تر افسانه‌هایی را که در این مقدمه آمده بشناسیم، و درستی و نادرستی هر یک را بشکافیم، ارزش نوشته‌های متأخر هم روشن خواهد شد.

۱. گلگشت در شعر و اندیشه‌ی حافظ، چاپ ۱۳۶۸ ه.ش، صص ۴۲۸-۹.

۲. نسخه‌ی دیگری از این شاهنامه در کتابخانه‌ی ملی ملک در تهران موجود است که بررسی آن شاید برای تصحیح مقدمه مفید باشد، اما من فرصت مراجعه به آن را نیافتم.

۳. بیست مقاله، ج ۲، ۱۳۳۳ ه.ش، ص ۶.

نویسنده یا نویسندگان مقدمه‌ی بایسنغری، سه مقدمه‌ی پیشین و گفته‌های خود فردوسی در شاهنامه، و سایر منابع را که قطعاً برخی از آنها هم‌اینک از میان رفته، پیش چشم نهاده‌اند، و مجموع روایات و اشارات آنها را روی هم ریخته، و به‌جا یا نابه‌جا به هم ربط داده‌اند و مثل یک رمان‌نویس صحنه‌پرداز به هر روایت ساده و کوتاه به نیروی خیال شاخ و برگ‌ها افزوده و جریان تدوین و نظم شاهنامه و داستان زندگی فردوسی را به‌صورت یک رشته داستان‌های پرحادثه‌ی شاعرانه درآورده‌اند؛ به‌نحوی که خواننده در پاره‌یی مواقع تصور می‌کند که راوی قدم‌به‌قدم شاهد حوادث و ماجراها بوده و در خلوت فردوسی و معاصران و معاشران و معاندان او راه داشته، و جزئیات حوادث را ثبت کرده است!

پیش از این، محققانی که مطالب مقدمه را بی‌اعتبار می‌شمردند، آن‌همه را یک‌جا بر ساخته‌ی نویسنده یا نویسندگان آن پنداشته‌اند. اما اینک که منابع موجود قبلی را در این مجموعه پیش چشم داریم، شیوه‌ی کار در تنظیم مقدمه بر ما روشن است: نسخ متعددی از شاهنامه را جمع‌آوری کرده و به همان‌سان که متن اشعار شاهنامه را از دست‌نویس‌های متعدد روی هم ریخته و یک نسخه‌ی جدید التقاطی تدوین کرده‌اند، محتویات مقدمه‌های دست‌نویس‌ها و آنچه را که در لابه‌لای کتب تاریخ و متون دیگر درباره‌ی فردوسی آمده بود استخراج کرده و دور از روش انتقادی یک محقق، و به‌شیوه‌ی قصه‌پردازی که به نیروی تصور شاعرانه با نقل جزئیات صحنه‌ها را جاندارتر می‌کند، اثر خود را به‌وجود آورده‌اند.

قطعاً قسمتی از منابعی که در دست مقدمه‌نویسان بوده از میان رفته، یا در دسترس من نبوده است، و شاید بعدها شناخته شود. اما هم‌اینک بر مبنای آنچه موجود است می‌توان برخی سرچشمه‌های داستان‌ها و ارزش آنها را به‌شرح زیر بیان کرد:

۱. در آن روزگاران که تاریخ باستانی ایران و داستان‌های ملی از خاطرها فراموش شده بود و تنها سطور مختصری در برخی از متون تاریخی دیده می‌شد، یا اشارات مبهمی در اشعار شعرا به‌میان می‌آمد، این سؤال درباره‌ی شاهنامه پیش می‌آمد که منبع کار فردوسی چه بوده، و چگونه به‌دست او رسیده است؟

مقدمه‌ی بایسنغری با این افسانه‌ی ناپذیرفتنی آغاز می‌شود که در منابع قدیم‌تر موجود دیده نشده و خلاصه‌اش این است: اخبار باستانی ایران را پادشاهان ساسانی

مخصوصاً انوشیروان جمع کرده بودند و آن در خزانه‌ی یزدگرد بود. به دستور او دانشور دهقان آن همه را تدوین کرد. وقتی سعدبن وقاص خزانه‌ی یزدگرد را به غنیمت گرفت، آن کتاب را نزد عمر فرستاد. در تقسیم غنایم این کتاب به مردم حبشه رسید، به زبان حبشی ترجمه و در حبشه و هند متداول شد، تا یعقوب کسی را فرستاد و آن را از حبشه بازآورد.^۱

ساختگی بودن این اخبار روشن است. جز اینکه نمی‌دانیم نویسنده‌ی مقدمه آن را جعل کرده، یا پیش از آن جعل شده بوده است. ظاهراً آخرین جزء قصه از سرگذشت کتاب کیلیه و دمنه گرفته شده که به فرمان انوشیروان از هند به ایران آورده شد. نویسنده‌ی مقدمه، که دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، حاوی شرح صحیح فراهم آمدن شاهنامه‌ی منشور را هم پیش چشم داشته، آن واقعت را به دنبال این قصه‌ی مجعول آورده، و آن دو را بدین صورت به هم پیوند داده که یعقوب لیث ابومنصور محمدبن عبدالرزاق را که «معمدالملک» او بود مأمور کرده است که با همکاری چهارتن، باقی تاریخ را از خسرو پرویز تا انجام کار یزدگرد تکمیل نماید.

تاریخ ۳۴۶ هـ ق مقدمه‌ی ابومنصوری «ستین و ثلثمائه» نقل شده، و مل به این نکته توجه کرده که یعقوب قرنی پیش از آن می‌زیسته، و با حدس زیر خواسته است که آن را تصحیح کند: «تاریخ ترجمه سال ۳۶۰ هـ ق ذکر شده، ولی پیدا است که باید ۲۶۰ هـ ق خوانده شود. زیرا یعقوب لیث از ۲۱۵ تا ۲۵۳ هـ ق سلطنت کرده است»^۲.

از آنجا که در هر افسانه ممکن است جزئی از حقیقت یافته شود، نولدکه از این جزء مقدمه‌ی بایسنغری که تکمیل شاهنامه به دستور یزدگرد و به دست دانشور دهقان بوده، استنباط کرده که تدوین نسخه‌ی اصلی خداینامه‌ها در عصر آن پادشاه بوده است.^۳

۲. افسانه‌های دیگری در سال‌های نزدیک به عصر فردوسی بر سر زبان‌ها افتاده

۱. در شاهنامه‌ی چاپ ترنماکان که مقدمه‌ی بایسنغری در ابتدای آن چاپ شده، به دنبال نقل قصه این توضیح را افزوده‌اند: «رسیدن این کتاب از عرب به حبش و مشهورگشتن به دیار هندوستان، با وجود اختلاف زبان و مبادت مکان، و بازرسیدن آن به ایران دعوی است بلا برهان و خلاف رأی خردمندان. و نیز در هیچ یک از کتب هنود ذکری از آن نیست. بلکه از نام رستم و سرداران ایران آگاهی ندارند».

۲. ژول مُل، دیباچه شاهنامه، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، سازمان کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵ هـ ش، ص ۲۱ حاشیه.

۳. حماسه ملی ایران، ترجمه‌ی بزرگ علوی، ج ۲، ۱۳۲۷، ص ۳۶.

بوده، بر این تصور که تاریخ پادشاهان قدیم ایران در نزد نخستین خاندان‌های مستقل ایرانی که تبار خود را به ساسانیان می‌رسانیده‌اند موجود بوده است. این تصور در افسانه‌ی خورفیروز دیلمی که از فارس به خراسان گریخته بوده بیان شده بود که در دومین مقدمه‌ی شاهنامه آمده و در مقدمه‌ی بایسنغری با آب و تاب بیش‌تر نقل شده است.

۳. در این مقدمه می‌خوانیم: وقتی فردوسی خواست به نظم شاهنامه مشغول گردد «از شیخ محمد معشوق طوسی که از جمله‌ی اولیاءالله بود استمداد همت کرد!» بگذریم از اینکه حکیم خردمند طوس فقط از طبع بلند خویش نیرو می‌گرفت و اهل استمداد همت از کسی نبود. این را چه کنیم که محمد معشوق طوسی معاصر فردوسی نبود. او از صوفیان معاصر ابوسعید ابوالخیر بوده و یک نسل بعد از فردوسی می‌زیسته است. این افسانه‌ی واهی از آنجا سرچشمه گرفته که مقدمه‌نویس در نزهةالقلوب دیده است که گور آن صوفی در بیرون دروازه‌ی طوس در کنار خاک فردوسی و محمد غزالی بوده است.^۱ آن‌گاه بدون توجه به اختلاف عصر زندگی آن دو، به صرف اینکه آن صوفی همشهری فردوسی و از «اولیاءالله» بوده، تصور کرده است که دانای طوس از او استمداد همت کرده است.

۴. نویسنده، کوشش ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی را در گردآوری شاهنامه‌ی منثور در مقدمه‌ی کهن، و ذکر ابومنصور امیرک طوسی و سوگنامه‌ی فردوسی درباره‌ی او را در دیباچه‌ی شاهنامه خوانده، آن‌گاه یکی از امرای محمود به نام اسغتکین را با آن دو یکی دانسته است.

۵. در هرات، در سفر فردوسی از طوس به غزنه (که این سفر هم چون در شاهنامه ذکری از آن نیست قطعیت ندارد)، پیکی نامه‌یی از عنصری و رودکی (!) برای او می‌آورد که او را از رفتن به دربار محمود منع کرده بودند.

افسانه از این حقیقت مایه گرفته است که شاعران دربار محمود به دلایل گوناگون نمی‌خواستند که فردوسی منظور نظر سلطان گردد. تا اینجا درست، اما حکایتی که برای بیان این حقیقت به هم بافته‌اند، از هر جزئی دروغی می‌تراود: رودکی شاعر دربار سامانیان بود نه از معاصران محمود. او در ۳۲۹ هـ ق، سالی که فردوسی به دنیا آمده – و

۱. نزهةالقلوب، چاپ دکتر دبیرسیاقی، ص ۱۸۵.

هنوز محمود از مادر نزاده بوده - از دنیا رفته است. نامه‌ی هم به‌عنوان عین نوشته‌ی عنصری و رودکی نقل شده، به نثر ضعیف قرن نهم، و از نظر زبان و بیان و مضامین مبتذل و کودکانه است.

۶. این روایت که محمود هفت داستان از شاهنامه را به هفت شاعر داده بود که به‌نظم آورند، از مقدمه‌ی دوم (قرن ششم) گرفته شده است. و چون در آنجا نام‌های شاعران به هفت نمی‌رسیده (نسخه‌ی ما نیز چنین است)، «حرمی چنگزن» را افزوده‌اند که شاعری را به این نام نمی‌شناسیم.

۷. سروده‌شدن داستان رستم و سهراب و دو بیتی از آن که محمود پسندیده بوده، نیز از همان مقدمه است.

۸. اینکه مجدالدوله رستم پسر فخرالدوله‌ی دیلمی (۳۸۷-۴۲۰ هـ ق) صله‌ی بابت داستان رستم و اسفندیار برای فردوسی فرستاد، ظاهراً نخستین بار در مقدمه‌ی بایسنغری آمده است. اگر این حکایت صحیح نباشد، و از منبع کهن‌تری گرفته نشده باشد، ظاهراً از شهرت مجدالدوله به کتاب‌دوستی، و از اینکه به نوشته‌ی ابن اثیر محمود بعد از تسخیر ری و بازداشت مجدالدوله در ۴۲۰ هـ ق، به تعریض به شاهنامه خواندن او اشاره کرده سرچشمه گرفته است.

۹. این حکایت که رستم در خواب موضع گنجی را به فردوسی نشان داده، و دانای طوس آن را میان شاعران قسمت کرده است، به‌اختصار در عجایب‌المخلوقات (تألیف شده در ۵۶۵ هـ ق) و نیز در مقدمه‌ی دوم (قرن ششم) و به‌ایجاز در قطعه‌ی از ابن یمین آمده، و در اینجا با آب و تاب و تفصیلی بیان شده است که شیوه‌ی کار مقدمه‌نویس را در اطناب می‌رساند.

۱۰. این داستان که محمود به‌جای دینار زر، درم سیم به شاعر داده، به‌اختصار در مقدمه‌ی اول (قرن پنجم) و به‌تفصیل در مقدمه‌ی دوم (قرن ششم) آمده بوده و به شیوه‌ی نویسندگانه اطناب بیشتری یافته است.

۱۱. آن قصه که فردوسی هنگام ترک غزنه دو بیت بر دیوار مسجد جامع نوشته، نخستین بار در این مقدمه آمده است. ولی گویا خود آن قطعه در قرن ششم به‌نام فردوسی شناخته می‌شده است.

۱۲. شگفت‌انگیزترین حکایت این است که بعد از آنکه فردوسی از محمود آزرده و

نومید شد، و هجونا‌مه را به‌دست ایاز برای او فرستاد «ناصرالدین محتشم^۱ والی قهستان» او را به قهستان برد.

از معاصران فردوسی و محمود، کسی را با این مشخصات نمی‌شناسیم. تنها دو قرن بعد است که کسی به‌نام ناصرالدین عبدالرحیم، «محتشم» قهستان بود و او رئیس ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور است، که از سال ۶۲۴ هـ ق از جانب علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیه (۶۱۸-۶۵۳ هـ ق) عنوان محتشم قهستان را داشت. او همان کسی است که در حمله‌ی مغول و آشوب‌های خراسان بسیاری از دانشمندان را نزد خود برد و پناه داد. از جمله خواجه نصیر طوسی را به قهستان دعوت کرد، و خواجه اخلاق ناصری را در آنجا در حدود سال‌های ۶۳۰ تا ۶۳۲ هـ ق به‌نام او نوشت. ناصرالدین محتشم در اوایل سال ۶۵۴ هـ ق تسلیم هلاکو شد و در ۶۵۵ هـ ق درگذشت.^۲

حمایت کسی به‌نام ناصرالدین محتشم از فردوسی، دگرگشته‌ی حمایت محتشم قهستان از خواجه نصیر است، و بنابراین این حکایت بعد از قرن هفتم به این صورت درآمده است. این را باید بگوییم که اصولاً سفر فردوسی به غزنه مورد تردید است. بلکه به‌صورت قطعی می‌توان گفت که او خود به غزنه نرفته و شاهنامه را به‌وسیله‌ی کسی فرستاده است. زیرا اگر فردوسی به چنین سفری رفته بود، حادثه‌ی مهمی در زندگانی او به‌شمار می‌رفت و حتماً در شاهنامه ذکر می‌شد از آن به‌میان می‌آمد، در صورتی که هیچ‌گونه اشاره‌ی بدان در شاهنامه نیست. همه‌ی کسانی که فردوسی از آنها نام برده: مهربان-دوستی که نسخه‌ی شاهنامه‌ی منثور را به او داده، و مهتری گردنفر از که حامی او بوده، علی دیلم بودلف، حیی قتیب عامل خراج، همه از نامداران شهر خود شاعر بودند و این می‌رساند که فردوسی شاهنامه را در طوس سرود. و اگر بعد به‌غزنه رفته بود قطعاً از درباریان محمود و شعرای غزنه هم ذکر می‌کرد. به‌غزنه رفتن فردوسی فقط در هجونا‌مه آمده «به غزنین مرا گرچه خون شد جگر...» که آن هم صحت انتسابش به فردوسی مردود است.

اکنون ببینیم افسانه‌ی ناصرالدین محتشم از کجا و چگونه بدین صورت پیدا شده

۱. در بعضی دستنویس‌ها، ناصرالدین لک (!) و به‌نقل از آنها در آتشکده‌ی آذر، چاپ سادات ناصری، ج ۲، صص ۴۸۵-۴۸۶: ناصر لک.

۲. مدرس رضوی، احوال و آثار نصیرالدین، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴ هـ ش، ص ۱۳.

است؟

در روایت افزوده به مقدمه‌ی اول می‌خوانیم: «او به هندستان شد به شهر دلی (= دهلی). پادشاه آنجا حال فردوسی معلوم کرده بود. چون برسید انواع دلداری به‌جای آورد، و عظیم احترام کرد».

از طرف دیگر، نظامی عروضی در چهارمقاله می‌گوید: «از هری روی به طوس نهاد، و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد، به نزدیک سپهد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود». این روایات را با روایت مقدمه‌ی بایسنغری درباره‌ی ناصرالدین محتشم قهستان چگونه می‌توان تلفیق کرد؟ من به‌جای اینکه این روایت را از بیخ و بن جعلی بشمارم، تصور می‌کنم که شاید در منبعی قدیم‌تر، مثلاً در یک مقدمه‌ی گمشده که در دسترس نویسندگان مقدمه بوده، خبری بوده است حاکی از اینکه فردوسی از غزنه به خراسان به نزد ناصرالدین نامی رفته است. چنین کسی شاید امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود، سپهسالار خراسان باشد که تا ۴۱۲ ه‍.ق این مقام را داشت.^۱

نصر بن ناصرالدین که ثعالبی کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم را (در سال‌های ۴۰۸-۴۱۲ ه‍.ق) به نام او تألیف کرده است، امیری دانشمند و دانش دوست بود و از فضل بن احمد اسفراینی وزیر که بگذریم، در میان اطرافیان محمود تنها حامی فردوسی بود و ستایش او سه بار در شاهنامه آمده است.

زید شاد در سایه‌ی شاه عصر

ز گیتی پرستنده‌ی فرّ نصر

سر تخت او تاج پروین بود^۲

کسی کش پدر ناصرالدین بود

دیگر در ستایش محمود در آغاز پادشاهی اشکانیان:

کزو شادمان است گردنده عصر

جهاندار سالار او میرنصر

همی بگذرد کلک او بر درخت

که پیروز نام است و پیروز بخت

سر لشکر از ماه برتر بود^۳

سپهدار چون بوالمظفر بود

صریح‌ترین جایی که می‌رساند که فردوسی بعد از نومییدی از محمود به برادرش نصر

بن ناصرالدین امید بسته بوده، در بیت‌های گله‌آمیز آغاز داستان خسرو و شیرین است:

به گیتی ز شاهان درخشنده‌یی

چنین شهریاری و بخشنده‌یی

۲. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۱، ص ۱۳.

۱. پروفیسور محمود شیرانی هم این حدس را زده است.

۳. همان‌جا، ج ۷، ص ۱۹۲۰.

ز بدگوی و بخت بد آمد گناه	نکرد اندرین داستان‌ها نگاه
تبه شد بر شاه بازار من	حسد برد بدگوی در کار من
بخواند، ببیند به پاکیزه مغز	چو سالار شاه این سخن‌های نغز
کزو دور بادا بد بدگمان	ز گنجش من ایدر شوم شادمان
مگر تخم رنج من آید به بار ^۱	وز آن پس کند یاد بر شهریار

نتیجه می‌گیرم که توسل فردوسی به نصر بن نصرالدین، در مقدمه‌ی بایسنغری (یا در منبع کهن‌تری که نویسندگان مقدمه از آن نقل کرده‌اند)، به صورت «ناصرالدین محتشم والی قهستان» تحریف شده است. این احتمال را هم می‌توان داد که شاید فردوسی در حیات خود به اسماعیلی بودن شهرت داشته و به همین سبب نیز در افسانه‌ها از قول محمود او را «قرمطی» شمرده‌اند، و همین‌ها رفتن او را به نزد محتشم قهستان مطرح ساخته است.

۱۳. نظامی عروضی پشیمانی محمود را از این می‌داند که در بازگشت از هند به غزنین، بر سر راه متمریدی را که حصاری استوار داشت احضار کرد و در این ماجرا وزیر بیتی از فردوسی خواند... مقدمه‌نویس، غزنین را «غز» خوانده و قصه را چنین نقل کرده است: «سلطان را داعیه‌ی محاربه و مصادمه با غز در خاطر افتاد و کتابتی به غزان کرد...» (!)

۱۴. در مقدمه به‌عنوان نقل از سفرنامه‌ی ناصر خسرو آمده است که آن حکیم جهانگرد در ۴۳۷ هـ ق رباط دهکده‌ی چاهه را که میان سرخس و طوس از صله‌ی محمود ساخته شده دیده است. چنین نکته‌ی در سفرنامه‌ی ناصر خسرو نیست، و این موجب بحث‌های فراوانی شده (و مغلوپ بودن نسخ متداول مقدمه هم که به‌جای ۴۳۷ هـ ق به غلط ۴۳۸ هـ ق داشته، اشکال را بیش‌تر کرده) است.

برخی از محققان، با اعتماد به مقدمه‌ی بایسنغری، از اینجا حدس زده‌اند که حتی سفرنامه‌ی موجود خلاصه‌ی از متنی است که ناصر خسرو نوشته بوده است.^۲ اما به نظر من با توجه به شیوه‌ی نویسندگان این مقدمه در تحریف اقوال پیشینیان

۱. همان‌جا، ج ۹، ص ۲۸۶۹.

۲. تقی‌زاده: ص ۲۴۶، نیز ← سخنرانی دکتر منوچهر امیری در مجموعه‌ی سخنرانی‌های کنگره‌ی ناصر خسرو در مشهد.

اعتماد قطعی بر این مورد روا نیست و ظاهراً این روایت باید از چهارمقاله گرفته شده و به سفرنامه نسبت داده شده باشد.

۱۵. اینکه یکی از صوفیان به نام ابوالقاسم گرکانی به نماز جنازه‌ی فردوسی، حاضر نشد ظاهراً از اسرارنامه‌ی عطار گرفته شده است.

۱۶. اینکه ارسالان جاذب قبه‌یی بر مرقد فردوسی ساخت در منبع کهن‌تری دیده نمی‌شود. اما در هر صورت ارسالان جاذب سپهسالار محمود و از مردم آن روزگار بود، و نام او از حدود سال ۳۸۹ هـ ق در حوادث آن سال‌ها ذکر می‌شود. اندکی بعد والی طوس شد و تا سال ۴۱۹ هـ ق این منصب را داشت و در ۴۲۱ هـ ق پیش از مرگ محمود درگذشت.^۱

۱۷. گرگوز، امیر مغول که خرابی قبه‌ی مرقد فردوسی به او نسبت داده شده از ۶۳۸ تا ۶۴۱ هـ ق حکومت خراسان را داشت و طوس را مقرّ خود قرار داد و به آبادی آن همت گماشت.^۲

۱۸. ساختن عمارات و خانقاهی به دستور ایسن قتلغ در طوس در منبع دیگری نیامده است، اما قرینه‌یی هم بر رد آن نداریم. ایسن از امیران بزرگ غازان و اولجایتو بود^۳، و ناصرالدین منشی کرمانی سمط‌العلی را به نام او تألیف کرده است. وقتی بعد از مرگ اولجایتو ابوسعید بر تخت نشست در ۷۱۷ هـ ق این امیر به حکومت خراسان رفت. اندکی بعد به سلطانیه بازگشت و عازم آران بود که در میان راه درگذشت.

۱۹. آخرین قسمت مقدمه‌ی بایسنغری درباره‌ی اهمیت شاهنامه، و شعری که ابوطالب کاشی بعد از کشتار مغول در نیشابور و طوس ساخته است و بر سر خاک فردوسی خوانده بسیار مهم است.

۲۰. مهم‌ترین دروغی که در مقدمه‌ی بایسنغری وارد شده، رفتن فردوسی به بغداد است. اصل قصه (قسمت اول آن) از مقدمه‌ی دوم قرن ششمی گرفته شده که می‌گوید فردوسی از طبرستان به بغداد رفت و مورد حمایت القادر خلیفه‌ی عباسی قرار گرفت و اشعاری در مدح او سرود (!)، و خلیفه با همه‌ی سماجت محمود از بازفرستادن او به

۱. عباس اقبال: یادگار، س ۴، ش ۹-۱۰، ص ۱۶۲.

۲. اقبال، تاریخ مغول، ص ص ۱۶۷-۱۶۸، نیز ←: جهانگشای جونی، ج ۲.

۳. تاریخ اولجایتو، از ابوالقاسم کاشانی، چاپ مهین همبلی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸ هـ ش، ص ۹.

غزنین خودداری کرد و فردوسی بعد از مرگ محمود به طوس بازگشت.

نویسنده‌ی مقدمه‌ی بایسنغری به شیوه‌ی خود قصه را بسط داده و شاخ و برگ‌ها بر آن افزوده است. از این شاخ و برگ‌ها، جزئیات قصه‌پردازی از نوع اینکه تاجری از آشنایان پیشین فردوسی او را به فخرالملک نامی که وزیر خلیفه بوده معرفی کرده، و فردوسی قصیده‌یی به تازی در مدح او ساخته، و آن فخرالملک ساختگی حکیم طوس را به خلیفه معرفی کرده، و شاعر هزار بیت در مدح خلیفه به شاهنامه افزوده، و خلیفه (که می‌دانیم فارسی نمی‌دانسته و دشمن فرهنگ ایرانی بوده است) صله و خلعتش بخشیده، مورد اعتنا قرار نگرفته و در جایی نقل نشده، و ضرری به جایی نزده است.

اما یک دروغ بزرگ بر این همه افزوده شده که به مدت ششصد سال موجب گمراهی پژوهندگان شده، و به استنباط‌های نادرستی حتی در تحقیقات دانشمندان بزرگی چون نولدکه و تقی‌زاده راه گشوده است، و آن سرودن قصه‌ی یوسف و زلیخا است. در هیچ جا پیش از این مقدمه (جز در منبعی همزمان با آن که ذکر خواهد شد) یوسف و زلیخا را به فردوسی نسبت نداده‌اند. زنده‌یاد مینوی به این نکته هم توجه کرده است که حتی نویسندگان متأخر بر مقدمه هم چون حافظ ابرو، جامی، دولت‌شاه و مؤلفان مجالس المؤمنین و هفت اقلیم هم این انتساب ناروا نادیده گرفته‌اند. خود مقدمه‌نویس هم با علم به بطلان این نسبت به اشارتی اکتفا کرده و ماهرانه و رندانه از سر آن گذشته است در حالی که شیوه‌اش مبتنی بر اطناب است.

بعد از مقدمه‌ی بایسنغری، انتساب آن مثنوی سست و مبتذل و بی‌ارزش به فردوسی، به تدریج در اکثر تذکره‌ها وارد شده و به صورت یک حقیقت مسلم درآمده بوده است. کسانی هم که سستی و ابتذال اشعار این مثنوی را سزاوار مقام والای استاد بزرگ طوس نمی‌دانستند، استدلال‌شان این بود که شاعر آن را در پایان حیات سروده، و ضعف کار حاصل ضعف و پیری شاعر بوده است.

سرانجام این ابر تیره از برابر آفتاب شعر و شخصیت فردوسی زدوده شد. در ۱۹۲۲م پروفیسور محمود شیرانی ضمن مقاله‌یی با بحث در سبک و زبان این مثنوی و مقایسه‌ی آن با شاهنامه، انتساب آن را به فردوسی مردود شمرد.^۱ سال‌ها بعد میرزا عبدالعظیم خان قریب با بررسی دستنویسی که از این کتاب در اختیار داشت به همان نتیجه رسید.

۱. چهارمقاله بر فردوسی و شاهنامه، ترجمه‌ی عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۵۵ ه.ش، صص ۱۸۴-۱۸۵.

سرانجام مرحوم مجتبی مینوی هم در ادامه‌ی تحقیقات دو استاد پیشین، نشان داد که این مثنوی از فردوسی نیست و از ناظم بی‌مایه‌ی شمس‌نام است که آن را در حدود سال ۴۷۶ ه‍.ق به نام شمس‌الدوله پسر البارسلان سلجوقی سروده است. مرحوم شیرانی در آغاز مقاله‌ی خود اشاره کرده است که پیش از این مقدمه، در ظفرنامه‌ی تیموری از شرف‌الدین علی یزدی (تألیف شده در ۸۲۸ ه‍.ق) نیز این مثنوی به فردوسی نسبت داده شده است.^۱

من به روان آن دانشمند گرانمایه درود می‌فرستم و بر این یافته‌ی او، این نکته را می‌افزایم که چون مؤلف ظفرنامه هم مثل نویسنده‌ی مقدمه از وابستگان دربار تیموری هرات بود، پس این دو خبر از یک جا سرچشمه گرفته، و شاید بتوان حدس زد که اصولاً نویسنده‌ی مقدمه‌ی بایسنغری نیز همان مؤلف ظفرنامه‌ی تیموری باشد.

قراینی که این حدس را تأیید می‌کند، یکی شباهت شیوه‌ی نگارش مقدمه با ظفرنامه‌ی شرف‌الدین یزدی از نظر زبان و تعبیرات است. از طرف دیگر با ذکر قسمتی از منابع مقدمه نشان دادیم که مقدمه‌نویس مطلب موجزی را از جایی می‌گیرد و با افزودن شاخ و برگ‌ها آن را به صورت حکایتی مفصل درمی‌آورد. این همان کاری است که شرف‌الدین علی در ظفرنامه‌ی خود کرده، به این معنی که قسمت عمده‌ی کتاب خود را بدون ذکر مأخذ از ظفرنامه‌ی نظام‌الدین شامی گرفته، و با بسط و عبارت‌پردازی به صورت ظفرنامه‌ی خود درآورده است.

نکته‌ی دیگر اینکه نویسنده‌ی مقدمه شاعر هم بوده، و جای جای بخشی از ماجراها را در بحر متقارب به نظم پیوسته به نثر آورده، و مجموعاً ۱۰۸ بیت از خود مقدمه‌نویس است. و ارتباط این اشعار با سیاق سخن و موضوع داستان‌ها به نحوی است که با حذف هر بیت از آنها رشته‌ی مطالب گسسته می‌شود. این شیوه‌ی است که در نثر دوره‌ی تیموریان به بعد معمول بوده، بهترین نمونه‌ی آن را در ظفرنامه‌ی شرف‌الدین یزدی و آخرین نمونه‌ی آن را در عالم‌آرای نادری محمد کاظم وزیر می‌بینیم.

ژول مل که به این شیوه توجه نداشته حدس زده است که: «ظاهراً نویسنده بیش‌تر از زندگی‌نامه‌ی منظومی که قدیم‌تر بوده استفاده کرده است. منتها از آن اثر هیچ اطلاعی

۱. ظفرنامه، چاپ انجمن آسیایی کلکته، ۱۸۸۷ م، ص ۱۳۷؛ چاپ تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ ه‍.ش، ج ۱، صص ۱۰۳ و ۱۰۴.

به دست نداده است»^۱.

نویسنده و تاریخ‌نگاری که شاعر بوده، و در همان سال‌ها زیسته باشد، پیش از این گفتیم که شرف‌الدین علی یزدی است که فتوحات تیمور را در همین بحر متقارب به نام تیمورنامه سروده است. با این مقدمات می‌توان حدس زد که مقدمه‌ی بایسنغری را شرف‌الدین یزدی مؤلف ظفرنامه‌ی تیموری و سراینده‌ی تیمورنامه نوشته باشد.^۲

۱. ژول مُل، دیباچه شاهنامه، ترجمه‌ی افکاری، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵ ه.ش، زیرنویس ص ۲۰.
 ۲. آقای دکتر خانابا بیانی، به وجود عبارت‌های مشابهی در مقدمه‌ی مجمع‌التواریخ حافظ ابرو و مفتوح دیباچه‌ی بایسنغری توجه کرده، و ضمن مقاله‌ی در مجله‌ی بررسی‌های تاریخی (ش ۳، س ۶، مرداد و شهریور ۱۳۵۰، صص ۱۵۹-۱۸۲) نتیجه گرفته است که «مأمور تهیه‌ی شاهنامه برای بایسنغر و نویسنده‌ی مقدمه‌ی آن کسی جز حافظ ابرو نباید باشد». من به دلایلی که گذشت متن مقدمه (صص ۳۷۵-۴۲۵) را از شرف‌الدین یزدی می‌دانم اما ممکن است صص ۴-۳۷۰ که مقدمه‌ی بر اصل مقدمه و جدا از آن است، از حافظ ابرو یا مقتبس از نوشته‌ی او باشد.

۵۰

متن مقدمه‌ی بایسنغری*

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال به ثنای ملک‌الملک خدای متعال
پادشاهی که به پیرامن جاهش نرسد از ازل تا به ابد وصمت نقصان و زوال
مالک‌الملکی که در تدبیر ملک و ملکوت، و تربیت عالم لاهوت و ناسوت، به
وزیر و مشیر، و ظهیر و نصیر، محتاج و مفتقر نگشت. پادشاهی و سلطنت او را
مسلم است، که ملک سرمد او از تنقیص زوال، و نکبت تحویل و انتقال، مصون و
مأمون است، و حشمت و عظمتش از مذلت انقضا و مهابت انقطاع و انتها معرّا و
مبّرّا. شعر:

پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی ز فیض نعمت اوست
این‌همه طول و عرض و حشمت و جاه قسط‌رہی از نوال رحمت اوست
قدیمی که غبار حوادث ایام بر دامن عزت او ننشیند، و طوارق تصاریف زمان
به بارگاه جبروت او منطرق نشود. سریر نه پایه‌ی آسمان کمینه مرقعات آستان
جلال اوست، و قندیل آفتاب جهانتاب و فانوس شمع ماه کمترینه مشکات درگاه
کبریای او.

فریدون خورشید جمشیدسان به امرش درین گنبد آمد روان
ز صنعش به تیره شبان جرم ماه چو رخسار بیژن درفشد ز چاه
دو قندیل رخشنده هر صبح و شام فروزد برین گنبد نیلفام

*. نقل از چاپ افست ۱۳۵۰ ه.ش، از روی نسخه‌ی اصل مضبوط در کتابخانه‌ی کاخ گلستان.

ازین، روی آفاق روشن کند بدان، صحن گیتی چو گلشن کند
 قادری که طبایع و عناصر را از روی عدل با یکدیگر سمت کارسازی کرامت
 فرمود، تا از امتزاج ایشان به وجهی از وجوه تناسب، و نوعی از انواع تکافی،
 چندین هزار خلائق و موجودات در عالم کون و فساد به قدرت و مشیت بی‌علتش
 ظاهر گشت، و انسان را خلاصه و آخر فکر این عمل ساخت. و نفوس ایشان را به
 خلعت نطق که عبارت است از قدرت تفهیم و تفهّم، و قوّت تعلیم و تعلّم، و
 مکنّت اعراض غوامض معانی روحانی، و استعداد تهیّاً اسباب معاش دنیوی، و
 استجماع وسائل نجات اخروی، از سایر مخلوقات مخصوص گردانید. و نوع او را
 نیز از تفاوتی فراوان درین حلیت و خاصیت خالی نگذاشت. تا هر که را از جمال
 عقل حصّه‌ای وافرتر ارزانی داشت، و از کمال علوّ همّت و حسن خصال و شیمت
 نصیبی تمام‌تر بخشید، بهره‌ی او از سعادت افزون‌تر نهاد، و منزلت او در شرف
 منقبت بیفزود. تا هم در دنیا به مزید جاه و رفعت، و هم در عقبی به سعادت
 استسعاد به قربت باری تعالی مستسعد آمد.

و حکمت بالغه‌اش در بسیط غربا شهریاران بیضه‌ی رسالت و قهرمانان
 مملکت نبوّت را، از برای تأکید اظهار دعوت و اقامت اسرار بیّنّت، که عقده-
 گشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و دُرِ دریای اصطفی و دراری فلک اجتبانند،
 رموزی که عقل به کنه آن نرسد، و اشارتی که فهم از ادراک آن قاصر آید لئلا یكون
 للنّاس علی الله حجة بعد الرّسل مندرج گردانید. تا به واسطه‌ی معجزات ساطع، و
 دلالات قاطع، خلائق را به طریق حقایق مرشدان صادق شدند. و ثواب و عقاب
 جهان باقی به براهین لایح معلوم اهالی مشاریق و مغارب کرد. و به نور علم و
 معرفت، و وفور توفیق و هدایت ایشان، بیضه‌ی ادیان و ملل و حوزه‌ی شرایع و
 نحل آراسته داشت.

و از میان آن جمع، شمع مجلس رسالت، و آفتاب فلک جلال، و مشتری
 چرخ سعادت، قطب گردون سیادت، صدر جریده‌ی انبیا، فذلک جمع اصفیا،
 سلطان سراپرده‌ی فردوسی، شاه تختگاه عنصری، سیدی که چون آفتاب
 شریعت او از زمین عرب طالع شد رسم و رسوم خسروان عجم چون ماه در
 محاق اختفا و حجاب انطماس و انمحا محجوب و متواری ماندند، و تمامی در

افق حیرت و غیرت غارب و آفل گشت.

سر و طاق ایوان آتش‌پرست به کوپال اعجاز در [هم] شکست
صیت صدای پنج نوبت او ممالک ایران و توران فرو گرفت، و ذکر مناقب و
معالی او به توابع و مضافات آن محیط گشت. امّی که به میامن توفیق «و اتیناه من
لدنا علماً» خط نسخ بر اشعار ملل و ادیان کشید، و به تأیید «ادّبنی ربّی» کتب
سوابق امم و اقوام فرو شست. فصیحی که چون تیغ زبان از نیام بیان برکشید،
تمامت فصحای عرب و عجم را قوّت ناطقه ساقط شد، و چون سمنند بلاغت از
میدان براءت برانگیخت، جماهیر بلغای بدو و حضر را عنان تمالک و تماسک
از دست رفت. قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین.

و درود نامتناهی، و تحیّاتی کمایجب و کماینبغی، بر آن روضه‌ی طیّبه و مرقد
مطهر و ضریح معطر، و رضوان بی‌شمار بر عامّه‌ی اولاد و اهل بیت و اصحاب و
احباب او باد. خاصّه بر [خلفای] اربعه، که ارکان دین شریعت به مجاهدت ایشان
مشید، و برهان طریقت به موافقت ایشان ممهّد آمد. مبارزان میدان السّابقون
السّابقون، و دلنوازان حدیقه‌ی اولئک المقربون. بیت:

ابوبکر و عمر، عثمان و حیدر

هرچار، چار حدّ بنای پیمبری هرچار، چار عنصر ارواح انبیا

بی‌مهر چاریار درین پنج روزه عمر نتوان خلاص یافت ازین ششدر عنا

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

اما بعد، درین ایام که تاریخ هجری به هشتصد و بیست و نه رسیده است؛
حضرت شاه و شاهزاده‌ی اعظم، نبویّ الاخلاق و ملکی الشیم؛ دُر درج السّلطنة
والجلال، درّی برج العظمة والاقبال؛ صورت رحمت آفریدگار، مقصود آفرینش
هفت و چهار؛ ذوالنفس القدسیّة والملکات الملکیّه، عنوان صحیفه‌ی داد و دولت،
فهرست جریده‌ی جاه و حشمت؛ جمشید زمان، دارای دوران، مادّه‌ی نعمت امن
و امان، ناشر عدل و احسان؛ ناصب الالویة الشاهیه، المؤید بتأییدات الالهیه؛
نوباوه‌ی باغ شاهی، و گل بستان فضل الهی؛ ماه آسمان فتوت، و سرو حدیقه‌ی
مروّت، خسروی از محض لطف آفریده، و جهانداری در حجر دایه‌ی اله و
عصمت یزدان پرورش یافته؛ کسوت عنایت الهی به فضائل ذات او معلم، و ذات

باطهارتش خلاصه‌ی سرّ ائی اعلم؛ نگین خاتم بختیاری و لعن کان کامرانی؛
فیروزه‌ی تاج فیروزی، و لؤلؤ صدف بهروزی؛ واسطه‌ی عقد صفدری، و یاقوت
افسر سروری؛

الذی دانت له الذانی والاقاصی و اعترف بعبوديته الاذنب والنواصی
البحر رشحة من رشحات احسانه والشمس لمعة من لمعات سنانه
معز الحق والدنيا والدين، ظلّ الله في الارضين، المخصوص بغایت عنایت ربّ
العالمین، سلطان بن سلطان بن سلطان، والخاقان بن الخاقان بن الخاقان، امیرزاده
بایسنغر خان، لازالت رایات نصرته و جلاله الی انقضاء السبع الشداد منصوره، و
آیات کماله و قدرته کالسبع المثنی مأثورة مشهورة؛ و اطناب خیام دولته
باوتاد الخلود مسدودة. بیت:

آنکه فیض ترخّم عامش بر جهان رحمتی است یزدانی

نوبهار نظام عالم را دست او ابرهای نیسانی

از شغف و اهمّامی که به کلام موزون و سخن‌گزاری مطبوع، و دانستن اخبار و
آثار پسندیده‌ی سلاطین بزرگوار، و آئین‌گزیده‌ی پادشاهان جهاندار، از اکاسره‌ی
نامدار و قیاصره‌ی کامگار، که بر صحایف صفایح لیل و نهارست دارد؛ گاه‌گاهی
به مطالعه‌ی شهنامه که فردوسی طوسی گفته است و در نظم آن در دری سفته
است اشتغال می‌نمود.

هرچند شهنامه‌های متعدد در کتبخانه‌ی همایون معدّ بود، اما چنان‌که مزاج
نازک و طبع لطیف شه و شهزاده آن پسندیدی نبود. و چون در روزگار دولت
همایون، که با انقضای امان توأمان باد، کار فروبسته‌ی هنر بالا گرفته است، و نقد
موزون سخن رواجی هر چه تمام‌تر یافته، نهال خشکسال فضل و دانش به امداد
رشحات باران تربیتش یوما فیوما تازه‌ترست، و گلزار آمال و امانی از منهل جود و
سخاوتش لحظه فلحظه سیراب‌تر، اگر پیش ازین اهل هنر و استعداد از زمانه
متشکی بودند، بحمدالله که درین دولت ابدپیوند هر یک به موجب استحقاق
خود متحظّی می‌گردند. بیت:

قدر اهل هنر پدید آید کارها چون به کاردان افتد

اشارت همایون نافذ گشت که از چند کتاب یکی را مصحّح ساخته مکمل

گردانند:

به خطی چو زنجیر مشکین مسلسل ولیکن چو آب روان از روانی
و در دیباچه، حکایت جمع آوردن باستان‌نامه که اصل شهنامه است، و جمعی
شعرا که به نظم آن مشغول شدند تا آن زمان که بر فردوسی اتفاق کردند، و تمام -
کردن فردوسی شهنامه را، و حکایت حرمان و نومییدی او از سلطان محمود، و
ابیاتی که در شکایت از سلطان محمود گفته است، با آنچه از احوال فردوسی
استماع افتاده، و جدولی که مجمل طبقات ملوک عجم از آن معلوم می‌شود و
شجره‌ی انساب ایشان از کیومرث تا یزدجرد، کتابت کنند. بنابر امثال [امر] اعلی
این دیباچه بدین سیاق مکتوب گشت. و ما توفیقی الا باللّه.

جمع آوردن آن کتاب *

راویان آثار و ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در ایام ماضی ملوک عجم خاصاً
ساسانیان، و ازیشان سیمّا پادشاه عادل انوشروان را به جمع اخبار گذشتگان و
تصحیح احوال و حکایت ایشان شره و ولوع تمام بود. و پیوسته به اطراف و اکناف
جهان فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا با قضایای دگر که
شایسته‌ی ذکر بودی تفحص نموده تحقیق می‌کردند، و نسخه‌ی آن به کتبخانه
می‌سپرد.

چون به زمان یزدجرد شهریار رسید مجموع آن تواریخ متفرقاً در خزانه‌ی او
جمع آمده بود. دانشور دهقان را، که از جمله‌ی اکابر مدائن بود و شجاعت و
حکمت با هم جمع داشت، بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاد، و از ابتدای
دولت کیومرث تا انتهای سلطنت خسرو پرویز بر ترتیب یاد کرد. و هر سخن که
در آنجا مذکور نبود از مؤبدان و دانایان پرسید و بدان ملحق گردانید، و تاریخی
جمع شد در غایت کمال.

تا زمانی که سعدبن وقاص خزینه‌ی یزدجرد به غنیمت گرفت آن تاریخ در میان
غنائم بود پیش امیرالمؤمنین عمر رضی اللّه عنه بردند. مترجمی را فرمود که از

*. مقدمه‌ی بایسنغری از اینجا به بعد، در ابتدای شاهنامه‌ی چاپ ترنر ماکان نقل شده است. اهم اختلافات آن چاپ با نسخه‌ی کاخ گلستان را در حاشیه آورده‌ایم.

مضمون این کتاب خبر دهد. بعضی از آن کتاب چون قواعد عدل و داد بیش‌تر ادیان^۱ و غیر آن از عزایم ملوک عجم و تدبیر و رای ایشان بازگفت. به‌غایت مرضی و مستحسن افتاد، و فرمود که آن را به‌زبان تازی ترجمه کردند. اما بعضی دیگر از سخن‌های نامعقول و ناپسندیده بود. چون معتقدات^۲ عبده‌الشمس و آتش‌پرستان، و قواعد صابیان، و حکایت زال و سیمرغ و امثال آن بشنید فرمود که این کتاب شایسته‌ی ملاحظه و مطالعه نیست، چرا که مشابهت تمام به دنیا دارد و دنیا سزاوار التفات و توجه نتواند بود.

پرسیدند که از چه جهت به دنیا ماند؟

گفت از حضرت رسالت شنیدم: الدّیّاهانت علی ربّها فخلط حرامها بحلالها. یعنی از بس که دنیا پیش پروردگار بی‌مقدارست حلال و حرام را در وی مختلط گردانیده. و درین کتاب نیز حلال و حرام به هم آمیخته است اعنی صدق و کذب. فی‌الجمله چون غنایم میان اهل غزو قسمت کردند، این کتاب به مردم حبشه رسید. از جهت ملک حبشه با دیگر غرایب و نفایس خزانه‌ی یزدجرد به هدیه بردند. ملک حبشه فرمود که آن را ترجمه کردند و با آن الف و انس تمام بگرفت، و در اکثر بلاد حبشه و هند آن کتاب متداول شد.

تا در خراسان دولت به آل لیث رسید. یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد. و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ را که معتمدالملک بود، تا آنچه دانشور دهقان به‌زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند، و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع بود بدان کتاب الحاق گرداند.

پس ابومنصور عبدالرزاق [وکیل در^۳] خود ابومنصورالمعمری را بفرمود تا آن نسخه را به اتفاق چهارتن دیگر یکی باحبه بن خراسان ازهری، و یزدان‌دادبن شاپور از سیستان، و ماهوی بن خورشید از نیشابور، و شادان بن برزین از طوس در تاریخ ستین و ثلثمایه هجری این کتاب درست کردند و در خراسان و عراق از آنجا نسخه‌ها گرفتند.

چون نوبت از لیثیان به سامانیان رسید، آل سامان را به مطالعه‌ی آن اهتمام

۱. ن.خ: پیشدادیان

۲. اصل: معتقدان

۳. اصل ندارد

تمام بود، تا زمانی که دولت ایشان منقطع شد، و ملک به دست سلطان محمود سبکتگین افتاد. چنان‌که در زمان دولت آل سامان دقیقی شاعر را فرمودند که آن را نظم کند و یک دو هزار بیت دقیقی از آن گفته بود که ناگاه بر دست غلام خود کشته شد و آن همچنان بماند. و چون سلطان محمود در زمان دولت سامانیان نشو و نما یافته بود در مجموع امور اقتدا به طریقه‌ی ایشان کردی، و اکثر اوقات به مذاکره‌ی علوم و حکم اشتغال نمودی. فی‌الجمله بر مطالعه‌ی تاریخ ملوک عجم حرصی تمام داشت، و خواست که در آن تصرّفی کند که هیچ کس از لیثیان و سامانیان نکرده باشد، فرمود که آن را منظوم گردانند.

و بعضی سبب افتادن این کتاب پیش سلطان محمود چنین گویند که یکی از ملوک زادگان فارس از نژاد نوشروان خورفیروزنام، بر موجب قضیه‌ی آن- الحوادث... از فارس که مسقط رأس او بود جلا نمود. و گردش گردون و جور دور زمان، و طالع وارون و بخت شور نافرمان، او را به شهر غزنین که مقر سلطنت آن شاه با داد و دین بود فرود آورد. مثنوی:

چو سایه تهی گشته از خواسته^۱ شده بدر عیشش ز غم کاسته
گرش قرص خور بی‌حجاب آمدی چو دیده دهانش پرآب آمدی
خواست تا به حکم «السلطان ظلّ الله فی الارض یاوی الیه کلّ مظلوم و
ملهوف» نفثه‌المصدور خود در آن حضرت انها کند.

که سلطان چو این قصه اصفا کند مگر درد فقرش مداوا کند
به حوالی درگاه و اطراف بارگاه متردد شد. شخصی^۲ را دید چون پیکر ماه نورانی، متزمل^۳ در ملابس^۴ سیاه ظلمانی، که امام سلطان بود، نیکوسیرت پاک سریرت مبارک تعبیت میمون‌طینت^۵، شمه‌ای از پریشانی حال^۶، و تفرقه و تشویق مال خود برو عرضه کرد. مثنوی:

جفاهای چرخ ستمکار گفت غم دوری از مسکن و یار گفت
حدیث غریبی و فقر و نیاز یکایک به نزدیک او کرد باز
امام نیکنام چنان‌که عادت کرام بود متعهد شد و تقبل نمود که کماهی احوال او

۳. اصل: مترفل

۶. اصل: دوری

۲. اصل: شهی

۵. ن خ: میمون حدیث

۱. اصل: کاسته

۴. ن خ: پلاس

به بندگی حضرت چنان معروض گرداند که روزگار باز رقم اقبال بر صفحه‌ی طالع وارون او نگارد.

و خورفیروز شرح احوال خود به بیانی فصیح و عبارتی ملیح عرضه‌داشت کرد تا به وسیلت امام معروض گرداند. و روی به درگاه سلطان نهاد. و چون برسید شعرا را دید که شعری صفت طلوع کرده بودند و ثریاوار بر آستان فلک اقتدار مجتمع گشته. شعر:

سواران مضمار نظم دری	سلاطین تخت هنرپروری
به میدان درافکنده گوی سخن	بریشان نظاره‌کنان انجمن
در اثنای این حال و این داوری	گرفتند طوماری از عنصری
چو لؤلؤ به دریا و گوهر به کان	فرستاد نزدیک شاه جهان
بران نظم چون چشم سلطان فتاد	چو دردانه در گوش خود جای داد
زبان را به تحسین او برگشود	به تشریف خاصش نوازش فزود
چنان رفت فرمان مالک رقاب	که نظم آورد عنصری این کتاب

خورفیروز از تحیر چهره چون خور برافروخت، و تا بر حقیقت این حال فیروز شود در آتش فکرت بسوخت که آیا این چه کتاب باشد که قائل هنوز به مقال آن اشتغال ننموده مستحق این تربیت می‌شود؟ و عنصری هنوز اساس بنای ارکان آن نهاده مستأهل^۱ چندین نوازش می‌گردد؟ از امام استفسار نمود.

امام گفت: ملوک و سلاطین در اصل خلقت هر یک به چیزی ملهوف و مشغوف^۲ بوده‌اند چنان‌که بعضی از ایشان به استیفاء اسباب بزم، و فرقه‌یی به استیعاب خطر از امور رزم. و این سلطان روشن‌روان را خاطر جز به داستان‌ها و اشعار هنرمندان مایل نیست. فضلالی جهان و عقلای زمان از اطراف و اکناف و اقاصی و ادانی چون سمط جوزا و عقد ثریا درین بارگاه فراهم آمده‌اند. مثنوی:

هنر نزد آن شاه روشن‌روان	بود همچو جان در تن ناتوان
هنرمند در عهد او کامران	کشد رخت اقبال در زیر ران

در این چند روز نسخه‌ای مشتمل بر بعضی از سنن ملوک از سجستان آورده‌اند. و سلطان عزایم بر آن تصمیم فرموده که جواهر آن اخبار و آثار در

۲. اصل: مشغوف

۱. مستأهل: مستحق

سلک نظم آورند. و ازدحام و انبوهی شعرا بر در بارگاه ازین جهت است. امروز میعاد بود که شعرا درر منظوم خود در نظام عرض آورند. و شعر عنصری در نظر خاطب ضمیر سلطان زیباتر آمد. او را آن تربیت فرمود.

خورفیروز آهی سرد از جگر برکشید و اظهار تحسّر و حزنی تمام نمود.

امام پرسید که این تحنّ از چیست؟

گفت: شعر:

گرم چرخ دادی همی یاوری شدی اختر طالعم مشتری

نیاسودمی یک دم از خورد و خواب به درگاهش آوردمی این کتاب

امام گفت: در غصّه‌ی قصه که رفع می‌کنی این حال در پایه‌ی آن ثبت کن که

سلطان اندیشه‌ی احضار آن بفرماید، و در پایه‌ی سریر او مقدار تو بیفزاید.

خورفیروز این حکایت در قصّه‌ی خود درج کرد.

سلطان از فرط شغفی که به تحصیل این کتاب داشت به احضار او مثال داد و

گفت تا او را درآوردند، و از کیفیت احضار کتاب از خورفیروز تفحص فرمود.

جواب داد که: معاودت من با وطن از قبیل محالات است، اما به ارسال رسول و

نامه احضار آن ممکن. در زمان فرمود که کتابتی کرد و سلطان به قاصدی داد، که

به مقام او برد، و به قبائل او بسپارد، و کتاب را بستاند و بیاورد. مثنوی:

برون رفت قاصد چو برق جهان نهاده شب و روز سرد در جهان

چو صرصر شدی بر نشیب و فراز شدی در دل شب چو در سینه راز

چون به مقام خورفیروز رسید و مکتوبات به اقبای او رسانید، قاصد را به

انواع هدایا رعایت کردند و کتاب بدو دادند. قاصد کتاب را به حضرت سلطان

آورد، و خورفیروز را بدین وسیله در حضرت سلطان قربت و منزلتی تمام

[حاصل] شد.

پس سلطان ازین سیرالملوک هفت داستان انتخاب فرمود، به هفت شاعر داد

که هر یک داستانی نظم کنند.

در اثنای این حال که عسجد طبع شعرا بر محک امتحان کمیّت عیار خود

عرض می‌کرد، و عنصر پیکر نظم آن بلغا در مجلس سلطان گوهر خویش

می‌نمود، دهقان پسری که دوحه‌ی دانش از زهاب سرچشمه‌ی او برومند بود، و

نهال وجودش در معرض تحصیل کمال بارور گشته، نام او ابوالقاسم، روضه‌ی بهیج ضمیرش به باکوره‌ی بدایع منظومات، و حدیقه‌ی ذات بهجه‌ی خاطرش به نوباوه‌ی غرایب و نوادر موزونات بارور شده، به حکم آنکه هر چند:

در آسمان ستاره بود بی‌شمار لیک رنج خسوف بر دل شمس و قمر بود
به سبب تعدی اهل وطن از آنجا جلا کرده و به غزنی آمده، تا به مساعدت بازوی عدل سلطان سرپنجه‌ی تطاول عدوان برتابد، و اشعه‌ی انوار آفتاب انتصاف ظل‌الله بر سراپای احوال آن سموم‌زده‌ی بیدای ظلمت بی‌پایان تابد. شعر:

مگر بعد از آن زحمت و رنج راه کند جای در سایه‌ی عدل شاه

ز سرچشمه‌ی عدل آن تاجور شود شاخ امید او بارور

چون دایره‌ی بدر، غزنی مرکز نقطه‌ی امل ساخت، و عصای اقامت «طلباً للرفاهیه» در آنجا بینداخت.

و این نیز گفته‌اند که چون خبر ولوع سلطان محمود به جمع کردن این کتاب شایع شد، ملک کرمان طالب دوستی سلطان محمود بود و دائم تحف و هدایا فرستادی، در آن ایام در کرمان از نژاد شاپور ذوالاکتاف یکی بود آذربرزین نام که دائم جمع اخبار ملوک عجم کردی، ملک کرمان بشنید و جمع او را پیش سلطان محمود فرستاد. سلطان آرنده را صلت نیکو داد و تحف بسیار جهت ملک کرمان فرستاد، و بنای محبت ایشان مستحکم شد.

و دیگر در مرو، سرو آزاد نام شخصی از آل سام نریمان بود، و اخبار سام و زال و رستم ضبط داشت. این مجموع به محمود برد.
القصه ازین مجموع مواضع تاریک ملوک عجم جمع شد.

شرح احوال حکیم فردوسی رحمة الله علیه

پدر او مولانا احمد بن مولانا فرخ الفردوسی، نام او منصور، و کنیت ابوالقاسم.

چون متولد شد، پدرش به خواب دید که منصور به بامی برشد، و روی به جانب قبله نعره‌یی زد، از آن طرف جوابی آمد. و همچنین به طرف یمین و یسار

نعره زد و از هر جانب آوازی شنید. بامداد از نجیب‌الدین معبر که از مشاهیر معبران است و تعبیر نجیبی منسوب بدوست کیفیت آن خواب پرسید.

نجیب‌الدین بدو گفت: «تعبیر آواز آوازه است. این پسر تو سخنگویی شود که آوازه‌ی او به چهار رکن عالم برسد. و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آن است که در همه‌ی اطراف سخن او را به قبول و تلقی استقبال نمایند».

فی‌الجمله چون فردوسی به سنّ تعلّم رسید به تحصیل مشغول گشت، و در انواع کمال از اقران و امثال بر سر آمد، و بر مطالعه‌ی کتب مواظبتی تمام می نمود و اوقات خود بر آن مصروف گردانیده.

منزل و مقام او بر کنار جویی بود که آب از رود طوس بدان جوی درآمدی، و با آب روان انسی داشت. و به هر وقت از جهت سیل که بند آب شهر را می برد^۱ آب از آن جوی منقطع شدی، و اوقات فردوسی به غایت مشوّش گشتی. همه روز آرزو می داشت و می گفت: «بزرگ سعادت می باشد که بند شهر که به خاشاک و خاک می بندند به سنگ و آهن و آجر ریخته شود چنانچه سیل آن را منهدم نتواند کرد». و بر خود فرض گردانیده بود که هر چه در تصرف دارد، و هر چه دیگر الله تعالی او را روزی کند در آن کار صرف کند.

و چنین گویند که در آن ایام شنیده بود که دقیقی شاعر به نظم شاهنامه مشغول بوده است و بر دست غلامی از غلامان خود کشته شده، و فردوسی به نظم این کتاب میلی تمام داشت.^۲ فردوسی احیاناً اندیشه‌ی نظم آن در خاطر می گذرانید، و با خود می گفت شاید که این کار بتواند کرد و مقصود از آن میسر شود، و به عزم مصمم متوجه آن امر بود ولیکن تاریخ ملوک عجم تمام نداشت.

روزی با دوستی از دوستان خود محمد لشکری نام درین معنی مشورت کرد. آن عزیز او را برین معنی ترغیب و تحریض^۳ داد و استحسان بسیار نمود، و گفت این تاریخ تمام پیش من موجودست به جدّ تمام بدان اشتغال می باید نمود.

پس فردوسی بی تردّد خواست که به گفتن مشغول گردد. این معنی در خاطر گذرانید. و از شیخ محمد معشوق طوسی علیه‌الرّحمة که از جمله‌ی اولیاءالله بود

۲. اصل: فردوسی را... تمام است.

۱. اصل: می بندد

۳. اصل: تحریصی

استمداد همّت کرد. شیخ فرمود که: «میان بیند، و زیان بگشای که به مقصود خواهی رسید». فردوسی خرّم خاطر گشت و دانست که هر تیری که از شست آن بزرگوار رفت به هدف مراد رسید.

پس ابتدای آن کرد و از جنگ افریدون و ضحاک بعضی به‌نظم آورد. همه کس را به شنودن آن رغبت شد.

و در آن وقت والی طوس ابومنصور اسغتکین بود از جمله‌ی موالی^۱ سلطان. به استحضار فردوسی و روایت آن نظم اشارت کرد. چون این حکایت بشنود به غایت مطبوع و پسندیده یافت و او را نوازش بسیار فرمود و گفت سعی نمای. و التزام کفایت جمیع مؤنات او کرد و فردوسی بدان مشغول گشت. عن قضاء اللّٰه استغتکین را وفات رسید و مرثیه‌ی او در شاهنامه مذکورست. و هنی بدان کار راه یافت. و مرثیه‌ی ابومنصور در مفتح شهنامه بعد از ذکر محمد لشکری دارد. بیت:

یکی نامور بود با فرّ و نام	به گیتی رسیده ز نیکی به نام
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن‌روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آواز نرم
مرا گفت کز من چه باید همی	که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس	به گیتی نیازت نیارم به کس
بدین نامه چون دست بردم فراز	به فرمان آن مهتر سرفراز

بعد از آن سلطان ارسلان جاذب را به حکومت و ایالت طوس فرستاد. و در آن اوقات پیش سلطان نام فردوسی گذشته بود و هم در آن ایام حکم سلطان به نام ارسلان جاذب در باب طلب فردوسی به طوس رسید. ارسلان جاذب وی را بخواند و کیفیت حال به وی باز نمود، و فردوسی استعفا کرد و در تقاعد به معذرت توسّل جست، مفید نیامد. به آخر حکایت شیخ معشوق او را در خاطر گذشت، تردّد از باطن دور کرد، و متوجّه گشت. چون به هرات رسید به سبب خبری که از جانب غزنی بدو رسید و هنی در آن عزیمت پیدا شد.

و صورت این حال چنان تقریر کنند که چون فردوسی را به غزنی طلب داشتند، بدیع‌الدین دبیر که منشی حضرت و صاحب دیوان رسالت بود با

عنصری و رودکی گفت: «در اشارت نظم این کتاب به فردوسی فائده‌ای تصوّر نمی‌توان کرد. چرا که اکنون سلطان به یقین دانست که این خدمت مقدور ملازمان آستانه‌ی او نیست و این معنی موجب تنقیص مقدار این طایفه است و ممکن که چون فردوسی نیز برسد چنانچه حق آن باشد از عهده بیرون نتواند آمد خجالت مضاعف شود». ایشان گفتند: «اکنون با سلطان نمی‌توان گفت که فردوسی را از راه بازگرداند».

فی‌الجمله، شعرای غزنی را هنوز فردوسی نارسیده، به تصوّر آنکه اگر فردوسی به پایتخت رسد و سخن او بهتر از سخن ایشان باشد اعتبار او زیادت گردد ایشان را در مقام فروتری باید بود، آتش حسد - که قبیح‌ترین امراض و شنیع‌ترین شرورست - زبانه‌زدن گرفت، و از طلب فردوسی و رسیدن او به حضرت سلطان پشیمان شدند و گفتند که: «این تعبیه خود کرده‌ایم، خود کرده را تدبیر چیست؟ اکنون در معاودت او به مسکن خود هیچ بحثی با سلطان نمی‌توان کرد. حالا به صلاح اقرب آن است که تدبیری اندیشیم و منصوبه‌ای سازیم که در عزیمت فردوسی فتوری پیدا شود، و در متخیله‌ی او مصوّر گردد که از ملازمت غزنی و شعرگفتن در پیش سلطان او را نفعی نخواهد بود، ترک عزیمت این جانب کند و به عذری متمسک شود».

عنصری و رودکی به اتفاق یکدیگر مکتوبی مطوّل به فردوسی نوشتند. بعد از تحیت و سلام، خلاصه‌ی پیغام آن بود که:

«اشتیاق ما به شرف حضور حیات‌بخش و صحبت [و] مؤانست و مجالست و محاورت خود، که اعظم مطالب و انفس رغایب است و اعظم مقاصد و منتهای مآرب، خود می‌دانی، و اعتقاد ما در حق خود می‌شناسی که در چه نصاب و به چه مرتبه است.

این مخلصان نظر بر آنکه فواید مالی و جاهی بدان یگانه روزگار واصل و متواصل شود، و از انعام و اکرام بندگی حضرت سلطنت‌پناهی بهره‌ور گردد، این حکایت ساختیم و این نقش انگیختیم. اما حالا برخلاف مأمول عکس آن مشاهده می‌افتد.

از آن روز باز که این سخن گذشته است، از حضرت سلطان به غیر از آنکه

حکمی به طلب ایشان صادر شد دیگر به هیچ وجه ذکر آن معنی نکردند، و به خیر و شریاد نفرمودند، حتی که بندگان که به مجلس حاضر می‌شوند هیچ التفات نمی‌فرمایند.

اکنون آن عزیز اگر اختیار این طرف می‌فرماید، زحمت راه و مشقت سفر که قطعه‌ای است از سقر پوشیده نیست. و از این طرف چندان‌که به روی کار درمی‌نگریم، جز تفرقه‌ی خاطر و تنقیص ایام همایون و تضييع اوقات شریف حاصلی عاید نخواهد شد.

چون حال برین صورت بود واجب نمود این معنی به عرض رسانیدن تا درین باب تأمل فرموده، سود و زیان آن با خود براندیشند، و در آخر حال دولتخواهان را شرمساری نباشد».

قاصدی تعیین کرده این مکتوب به فردوسی فرستادند. و فردوسی به هرات رسیده بود که قاصد ایشان بدو رسید.

چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت، عکس قضیه که اول نموده بودند و خلاف آنچه در ضمیر او بود مشاهده نمود، در توجه به جانب غزنی متردد شد، عزیمت مراجعت به طوس مصمم گردانید.

اما چندگاه در وثاق ابوبکر و راق که از فضلی آن زمان بود و مقام و منزل او صحبت خانه‌ی ارباب فضایل، ساکن شد. و با خود می‌اندیشید که آن جماعت که بدو این خبر فرستاده‌اند اصحاب غرض‌اند شاید که بنابر مثل «القاص لایحب القاص» این صورت اظهار می‌کنند.

و در این حال بدیع‌الدین کاتب را با عنصری و رودکی به سببی از اسباب مخالفتی افتاد و به مناقشه و مجادله رسید. ایشان در مابین مباحثات باز گردانیدن فردوسی را اسناد به بدیع‌الدین کردند، و بدیع‌الدین از آن معنی متوهم شد، و سلطان محمود را در مثل آن قضایا سیاساتی به اعلیٰ طبقه بود.

فی الحال قاصدی را تعیین کرد و پیش فردوسی فرستاد و صورت حسد اتباع و تدبیرات ایشان در بازگردانیدن فردوسی و او را مایوس ساختن به تمامی مفصل و مشروح باز نمود. و گفت: هر حکایت که از این باب بدان جناب رسانیده‌اند کذب محض و بطلان صریح بوده است. اکنون اگر چنان‌که در شعر با ایشان برابری

می‌تواند کرد. شعر:

چو آیند در عرصه‌ی داوری دلیران صفّ سخن گستری
به کوپال فضل و سنان هنر همی حمله آرند بر یکدیگر

اگر خود را دلیری جواب ایشان می‌داند، در آمدن مسارعت نماید که اهتمام سلطان و عنایت و تربیت او در حق این طایفه زیادت از آن است که تقریر توان کرد.

چون فردوسی بر مکتوب بدیع‌الدین کاتب اطلاع یافت و غرض اصحاب معلوم کرد، جواب بدیع‌الدین به عبارتی فصیح در قلم آورد و این ابیات در آن مکتوب درج ساخت. بیت:

به گوش از سروشم بسی مژده‌هاست دلم گنج گوهر، زبان اژدهاست
چه سنجد به میزان من عنصری گیا چون کند پیش گلبن سری
ز بی‌دانشی باشد و کودکی که رای فزونی زند رودکی

فی الجملة از هرات روان گشت و به غزنی رسید.

و بعضی چنان گویند که: فردوسی را از عامل طوس طلسمی رسیده بود و به غزنی آمده، در آن ایام سلطان محمود از تاریخ ملوک عجم هفت داستان اختیار کرده بود، و به هفت شاعر داده، که هر یک داستانی به نظم آورند. شعر هر کدام که خوب تر باشد تمام کتاب به عهده‌ی او کنند. و اسامی شعرای هفتگانه این است: عنصری، فرخی، زینبی، عسجدی، منجیک ترمذی، حرمی چنگزن، ابوحنیفه‌ی اسکاف. و حصه‌ی عنصری داستان سهراب افتاده بود. و شعرای سبعة که سیارات سپهر سخنوری بودند به امثال امر سلطان مشغول شدند.

در اثنای این حال فردوسی به کنار باغی فرود آمد. و کس به شهر فرستاد تا بعضی دوستان را از رسیدن او اعلام دهد. وضویی ساخت و دوگانه بگزارد. اتفاقاً شعرای غزنی عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با غلامی خوب صورت از حریفان گریخته، صحبتی خلوت داشتند در آن باغ. و چون فردوسی از نماز فارغ شد، خواست که زمانی به نزدیک ایشان رود. چون متوجه شد، ایشان با خود گفتند که این زاهد خشک وقت ما منغص خواهد کرد، واجب‌الدفع است. یکی از ایشان گفت با او بدمستی کنیم تا برود. عنصری از آن منع کرد. دیگری گفت: هر

یک مصراعی بگوییم در قافیه‌ای مشکل و از او التماس رابع کنیم که اگر بگوید صحبت را شاید وَاَلَّا عذری باشد. چون برسید، او را تلقی نمودند، و صورت حال تقریر کردند. او در جواب گفت: اگر توانم بگویم، وَاَلَّا زحمت بیرم. عنصری گفت این به قاعده است.

[عنصری گفت] ^۱ چون عارض تو ماه نباشد روشن

[عسجدی گفت] مانند رخت گل نبود در گلشن

[فرخی گفت] مژگانت همی گذر کند بر ^۲ جوشن

[فردوسی گفت] مانند سنان گیو در جنگ پشن

ایشان کیفیت جنگ گیو و پشن پرسیدند. تقریری خوش کرد. چنان‌که مجموع فضل او را مسلم داشتند. به مصاحبت و مؤانست با آن طایفه مستأنس شد. و شعرا او را امتحانات می‌کردند، و فردوسی در قسم بدیهه به‌غایت چابکسوار بود. مثنوی:

چو گشتی بر اسب بدیهه سوار برآوردی از خیل فکرت دمار

به رمح سخن در صف ارتجال شکستی به یک حمله قلب رجال

چون ادبا و شعرای غزنی ارتقای ابوالقاسم بر مدارج فنون هنر معلوم کردند، راه مداخلت مجلس سلطان و راه معرفت او با حجاب مسدود می‌داشته. تا او را با ماهک که از ندمای سلطان بود سابقه افتاد، و جبل الفت و رشته‌ی مودت مبرم و مستحکم شد. چنان‌که ماهک که رامح سپهر مروت و فتوت بود این بدر فلک دانشوری را در منزل خود جای داد و ثریاوار بر گردون عیش و عشرت با او اساس اجتماع نهاد. و چون ماهک بر کمال فضل او اطلاع یافت، هر شب که از حضرت سلطان چون ماه به منزل خود راجع شدی، تا بامداد با ابوالقاسم اکلیل عیش و طرب از سر نهادی:

ببستندی از بهر عیش و طرب گریبانی از روز بر ذیل شب

ابوالقاسم از ماهک التماس نمود که او را ذره‌وار در [مطلع] خورشید رخشان سلطان فرخ‌سیر جلوه دهد، تا به دستیاری زمین‌بوس پادشاه پای همت بر دست

۱. نسخه‌ی اساس نام‌های گویندگان را ندارد. جای خالی گذاشته شده بوده که نام گوینده را به زر بنویسند، اما نقاش اشتبهاً آن را پر کرده است.
۲. اصل: از

رفعت و چهار بالش حصول امنیت نهد.

بود ذره بوالقاسم و شاه مهر پی مهر ذره رود بر سپهر

ماهک گفت: امروز شعرا در مجلس سلطان ثریاوار مجتمع بودند، و نجوم اوصاف سیرالملوک که از مطالع ضمائر هر یک طلوع کرده به سرانگشت عرض بدان حضرت نمودند، و مجلس بدان منتهی شد که عنصری داستان رستم و سهراب نظم کرده بود و به سبب دو بیت که چون دو پیکر از سپهر و قاد او درخشیده، فرمان سلطان چنان نفاذ یافت که بنای اتمام این کتاب بر سخن او نهند. ابوالقاسم پرسید که آن دو بیت کدام است؟ ماهک گفت که: چون رستم بر سهراب ظفر یافت، سهراب را اندیشه آن بود که من او را زینهار داده‌ام او نیز مرا زینهار دهد. چون رستم کارد برکشید سهراب در زیر کارد گفت. مثنوی:

هر آنکه که تشنه شدی تو به خون بیالودی این خنجر آبگون
زمانه به خون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود^۱
سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد.

پس ابوالقاسم به اندک زمان داستان رستم و اسفندیار نظم داد. چنان که ماهک واقف نبود. و ابتدایش این بود. مثنوی:

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار
شبی با ماهک گفت سیرالملوک را پیش‌تر نظم داده‌اند و مهره‌ی صنعت سخنوری آن را اساس محکم نهاده. ماهک گفت: ممکن نباشد. ابوالقاسم گفت: داستانی از آن کتاب پیش من است که جوهر منظوم مطبوع آن از واسطه‌العقد در کلام عنصری گرانبها، و پیکر آن مجموعه‌ی افکار از صورت دلربای مخدّره‌ی خاطر او زیباتر.

عروسی درخشنده چون آفتاب نهان لیک در چادر مشک ناب
چو روح‌القدس پیکرش انوری نه از عالم عنصر و عنصری
درخشان ز زیر نقاب مداد چو آب خضر در میان سواد
پس ابوالقاسم داستان به ماهک داد و ماهک به مطالعه‌ی سلطان رسانید.

شعر:

۱. این دو بیت در داستان سهراب (چاپ مینوی، ص ۷۷ ب ۸۸۶ و ۸۸۷) موجود است.

چو در گوش سلطان سخن جا گرفت الفوار در جاننش مأوا گرفت
از ماهک سؤال کرد که: این بدر رخشان از منازل بروج کدام روشن‌رای طالع
گردیده، و این کواکب ثواقب فصاحت را به مطالع^۱ این دیار که آورده؟
ماهک گفت: شخصی به واسطه‌ی کثرت ظلم و تعدی ظلمه از مسقط رأس
خود روی به درگاه سلطان نهاده، و به حکم سابقه‌ی تقدیر بنده را با او اساس
مؤانست و مصاحبت مؤکد افتاده. چون این قصه معلوم کرد، گفت این کتاب را
نظم داده‌اند. و این داستان به بنده داد.

سلطان به احضار او مثال فرمود که از او استفسار رود که اگر این کتاب را نظم
داده باشند احتیاج به تحمل اعباء مشاق ترتیب آن نیفتد.

ابوالقاسم را به مجلس سلطان حاضر گردانیدند. سلطان از حقیقت حال ناظم
این داستان استکشاف نمود. ابوالقاسم برخاست و بعد از اقامت وظایف دعای
سلطان تقریر کرد که: مردی غریب از ولایت طوس و از ضرب سهام آلام ظلم اهل
وطن به ظلّ عدل نواب سلطان پناهیده‌ام، و در سایه‌ی رأفت و مرحمت پادشاه
اسلام از آسیب دهر نافرجام آرمیده، چون این قضیه معلوم کردم این داستان
به نظم آوردم.

سلطان را خوش آمد، و از احوال طوس و اهالی آنجا پرسید و در این اثنا
استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است؟

فروسی گفت: طوس پسر نوذر و سبب آن بیان کرد که به وقتی که کیخسرو
طوس نوذر را به توران می‌فرستاد، او را فرمود که: زینهار از نزدیک کلات^۲
نگذری که برادرم فرود سیاوش در آنجاست، و مردی سودایی مزاج است و از
جنونی خالی نیست، نشاید که فتنه‌یی قایم شود و ضرری لاحق گردد. به همان
کیفیت که در شاهنامه مذکور است تقریر کرد.

و چون طوس به طرف کلات رفت و میان فرود و ایشان جنگها قایم گشت و
فرود کشته شد، کیخسرو از این حرکت ذمیمه بر طوس غضب کرد. چه او را

۱. اصل: به مطالعه‌ی

۲. اصل: کلا. در شاهنامه آمده: گذر بر کلات ایچ گونه مکن

شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۳، ص ۷۹۴.

گر آن ره روی خام گردد سخن

فرستاده بود تا خونِ پدرش بخواهد، او خود برادرش را نیز بکشت.
 القصّه چون طوس از توران معاودت کرد، نتوانست که به نزدیک کیخسرو
 رود، در طابران که قصبه‌ای بود در این موضع که حالا طوس است مقام گرفت. و
 چون قصبه مجدد بود و مجال و فسحتی نداشت، این شهر بنا نهاد و به نام خود
 موسوم کرد که تا آن شهر باقی باشد نام او به جای بود.

چون این حکایت به سمع سلطان رسید وقوف فردوسی بر کماهی احوال
 ملوک عجم اعلام فرمود. فرمان داد تا شعرای سبعه را حاضر گردانیدند. و چون
 برسیدند سلطان سوی ابوالقاسم اشارت کرد که: این مردی شاعر است و دعوی
 مثنوی می‌کند و این داستان به نظم آورده، هر کس از شما که بهتر از این تواند گفت
 اتمام این کتاب بدو حواله رود.

چون عنصری - که مقدم ایشان بود - متانت و سلاست شعر فردوسی
 مشاهده نمود عنصر بی‌نتش متزلزل گشت و بنیاد ارکان طبیعتش متضعض آمد.
 گفت: نشاید که در این روزگار کسی چنین سخن تواند گفت فکیف بهتر از این.
 مثنوی:

چه نظم است کز نثره برتر بود چه شعر است کز شعری ازهر بود
 روان بر زبان همچو جان در بدن که گوید در این عصر چونین سخن
 عنصری که درج وجودش از جوهر گرانمایه انصاف مملو و حقه‌ی نهادش از
 نفایس دانش محشو^۱ بود، از سر انصاف بر قدم اعتذار ایستاده، به لب اذعان
 بوسه بر دست ابوالقاسم داد، و ستایشی کرد که این نظم دلالت می‌کند بر آن.
 مثنوی:

سختن گرچه آمد ز چرخ بلند	تو بازش برو بردی ای هوشمند
تو دادی در این عرصه داد سخن	که بادی ستوده به هر انجمن
نموده هنر عنصرت بی‌شمار	بماند چو نامت سخن یادگار
تو شاهنشاه ملک نظم دری	ببندد به پیشت کمر عنصری
به پیشش سراسر به پا خاسته	زبان را به مدحش بیاراسته
پس آن‌گاه سلطان مالک رقاب	مفوض بدو کرد نظم کتاب

درین حال سلطان التماس دوییتی در وصف خط ایاز کرد. شعرا به اتفاق اشارت به ابوالقاسم کردند. او نیز بر بدیهه بگفت. مثنوی^۱:

مست است بتا چشم تو و تیر به دست بس کس که ز تیر چشم مست تو بخت
گر پوشد عارضت زره عذرش هست کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست
سلطان از فرط بهجت فرمود لله درک یا فردوسی، که مجلس ما را چون
فردوس گردانیدی. و از آن وقت باز در بارگاه سلطان به فردوسی منسوب شد.
پس آن‌گاه او را به انواع نوازش و تربیت اختصاص فرمود، و به صیقل عنایت
پادشاهانه زنگ جفای ایام از آئینه‌ی ضمیر او بزدود.

بعد از آن هر داستان که به نظم آوردی به عرض رسانیدی سلطان فرمودی که
این حکایت بارها شنیده‌ایم اما عبارت فردوسی را اثری دیگر است. در تقریر
رزم، شجاعت و معاودت^۲ و دلیری و تهور می‌افزاید، و در بزم سماحت و مروت
و عیش و طرب می‌انگیزد، و در مقام ضعف و کسر خشیت [و] تحزن و رقت و
تحزن می‌آورد. و در همه‌ی احوال تسکین طبیعت و تسلی هموم و تشحید خاطر
می‌کند.

پس خواجه احمد حسن را فرمود که هر هزار بیت را که به نظم آورد صد مثقال
زر طلغم (?) بدو دهند. و فردوسی به جدّ تمام و غایت سعی و اهتمام به گفتن
شاهنامه مشغول گشت. و خواجه احمد حسن به میعاد مقرر صله‌ی هر هزار بیت
به فردوسی می‌رسانیدی، اما وی نمی‌گرفت جهت آنکه ارادت آن داشت که به
یک دفعه بستاند، تا چنانچه بیان آن مذکور شد جهت بنای بند آب طوس صرف
کند.

بعضی از شعرا در مدح فردوسی ابیات گفته‌اند. در این دیباچه استدلالاً علی
علوّ شأنه و ارتفاع قدره ذکر کرده می‌آید.^۳

۲. مبارزت؟

۱. چنین است در اصل: مثنوی به جای رباعی

۳. آقای پیه مونتسه ایران‌شناس ایتالیایی که با کشف و معرفی نسخه‌ی شاهنامه‌ی مورخ ۶۱۴ فلورانس جایگاه والایی در شاهنامه‌شناسی یافته است در مقاله‌ی تحقیقی خود تحت عنوان «تعریف فردوسی در دست‌نوشته‌های کهن شاهنامه» سخنواره (به کوشش ایرج افشار و رویمر، صص ۲۸۶-۲۷۹) حدس زده است که این قطعه‌ها را کاتبان نسخ خطی در دست‌نوشته‌های خود کتابت کرده بوده‌اند و می‌گوید:

مثنوی^۱:

آفرین بر روان فردوسی
او نه استاد بود و ما شاگرد
آن همایون‌نهاد^۲ فرخنده
او خداوند بود و ما بنده
خاقانی شروانی گوید:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم

نکته‌یی کز خاطر فردوسی طوسی بود

زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند

زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

[امامی هروی]^۳

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم
شاعر ز شما بهتر، شعر آن که نیکوتر؟
کای یکسره معنی‌تان با لفظ به همدرسی
از طایفه‌ی تازی وز انجمن فرسی
آواز برآوردند یک‌رویه همه گفتند
فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی
ابن یمین^۴:

سگه‌یی کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند

تا نپنداری که کس از زمره‌ی فرسی نشاند

→

«مأخذ این فقره را... باید در دیباچه‌ی شاهنامه به کوشش ترنر مکان شناخت. این شاهنامه براساس هفده نسخه‌ی معتبر و قدیم و چند نسخه‌ی دیگر ناتمام جمع شده و نیز مقابله و تصحیح شده است و ظاهراً ابیات فوق‌الذکر در ظرف بررسی این نسخه‌ها جلب نظر کرده و در دیباچه مندرج گردید. دیباچه که به قلم مولوی محمد سعید رامپوری در سال ۱۲۴۵ هـ ق / ۱۸۲۹ م. نوشته شده در چاپ‌های سنگی بعدی به اهتمام آقا محمد باقر صاحب به‌طور کامل تر و صحیح‌تر انتشار یافت».

حدس ایشان تا آنجا که این اشعار را نخستین بار کاتبان دستنویس‌های شاهنامه در ستایش فردوسی و شاهنامه نقل کرده‌اند، به‌جا و پذیرفتنی است. اما در اینجا می‌بینیم که گردآوری این اشعار در یک‌جا، چهار قرن پیش از شاهنامه‌ی ترنر مکان در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بایسنغری بوده و از آنجا به مجمل فصیحی راه یافته است. اصولاً مقدمه‌یی که در چاپ ترنر مکان به قلم مولوی محمد سعید رامپوری آمده و در چاپ‌های سنگی عیناً یا به‌اختصار نقل شده، همان مقدمه‌ی بایسنغری است.

این اشعار مقارن برگزاری آیین‌های هزاره‌ی فردوسی در مجله‌ی مهر (س ۲، ش ۵-۶ مهر و آبان ۱۳۱۳ هـ ش) ظاهراً از همان مقدمه‌ی بایسنغری نقل شده و بعدها در منابع مختلف تکرار گردیده است.

۲. اصل: بهار

۱. چنین است در اصل: مثنوی به‌جای قطعه

۴. اصل: بیت

۳. اصل ندارد

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

او دگر بارش به بالا برد و بر کرسی نشاند

ذکر سببی چند که مزاج سلطان بدان جهت بر فردوسی متغیر شد یکی از آن جمله بی‌عنایتی وزیر بود با فردوسی. و سبب آن چنین گویند که فردوسی مجموع ارکان دولت و اعیان حضرت محمود را مدح گفتی و با ایشان اختلاط نمودی و ملازمت کردی مگر خواجه حسن میمندی که وزیر بزرگ بود. و فردوسی هرگز بدو ملتفت نشدی و مدح نگفتی و ملازمت نکردی. و بدین واسطه غبار [نقاری]^۱ میان ایشان پیدا شد و صرصر [معاداتی] در تحرک و جنبش آمد و هر روز ازدیاد می‌پذیرفت.

و غالباً عدم التفات و قلت مبالات فردوسی با وزیر جهت آن بود که فردوسی تشیعی [به طبیعت] داشت، و وزیر از غلات نواصب و مشاهیر خوارج بود. هر چند احبّاء و اودّا فردوسی را بر مؤالفت وزیر و ترک مخالفت اغرا و تحریض می‌کردند، او اجتناب و اعراض زیادت می‌نمود، و می‌گفت. مثنوی:

به دل هر که بغض علی کرد جای	ز مادر بود عیب آن تیره‌رای
که ناپاک‌زاده بود خصم شاه	وگر چند باشد بر ایوان و گاه
ز میمندی آیین مردی مجوی	ز نام و نشانش مکن جست‌وجوی
قلم بر سر نام او زن چو من	که گم باد نامش به هر انجمن

بعد از آن گفت که اگر حضرت باری عزّ شأنه در ازل آزال چنین تقدیر فرموده که این کتاب بر زبان من به‌تمام رسد چون مرا در مال سلطان طمع نیست به جاه وزیر و تقرب جستن نمی‌خواهم و بدو احتیاجی ندارم:

من بنده کز مبادی فطرت نبوده‌ام	مایل به مال هرگز و طامع به جاه نیز
سوی در وزیر چرا ملتفت شوم	چون فارغم ز بارگه پادشاه نیز

منهیان و نمّان مقولات او را به خواجه می‌رسانیدند، و خواجه مترصد فرصت می‌بود تا مکافات نماید. به آخر الامر آنچه توانست به جای آورد چنان‌که به موضع خود شرح داده آمده.

و دیگر آن بود که جمعی حسّاد طعن حکیم فردوسی می‌کردند و او را به فلسفه و رفض و اعتزال و هر عیبی دیگر که توانستند نسبت کردند. از جهت آن بیت که: بیت:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
او را معتزلی گفتند. یعنی ظاهر این بیت بر آن دلالت می‌کند که رؤیت ممکن نیست. همچنان که مذهب اعتزال است.
و به واسطه‌ی این ابیات که: مثنوی:
نگه کن بدین گنبد پر ز گرد که درمان ازویست و زویست درد
ازودان فزونی و زوهم نیاز وزوزار گردی و زوسرفراز
گفتند او فلسفی است. چه این سخن بر آن دلالت می‌کند که هر چه در جهان واقع می‌شود همه از تأثیر فلک است چون: درد و درمان و کمال و نقصان و امثال این. و این مذهب فلاسفه است که اسناد حوادث به افلاک می‌کنند.
و از این ابیات که:

نه گشت زمانه بفرسایدش نه آن رنج و تیمار بگزایدش
نه از جنبش آرام گیرد همی نه چون ما پناهی پذیرد همی
گفتند این بیت‌های او دلالت بر آن می‌کند که حرکات افلاک و اوضاع علویات بر همین طریق همیشه خواهد بود، و تغییر بدان راه نخواهد یافت. و این مذهب دهریان است.

و این ابیات که دلالت بر رفض و تشیع می‌کند و خود بسیار دارد:
اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این رسم و راه من است
و بدین سبب گفتند رافضی است.

و قصد ارباب غرض درین استدلال ظاهر است که محال است که شخصی هم فلسفی و هم دهری و هم معتزلی و هم رافضی باشد. چه قائل به قدم^۱ عالم را به بغض و حب عمر و علی هیچ‌کار نبود، و مرجّح علی بر غیر او به قدم^۲ عالم قائل نباشد و اسناد حوادث به تقدیر کنند نه به افلاک و انجم و این اختلافات که در

شعر او یافته‌اند از قضایای شعری است و درو معانی مجازی مقصود است و بر حقیقت محمول نیست. شاید این معنی که معترض قصد می‌کند یا اعتراض وارد می‌شود شاعر اراده‌ی آن معنی نکرده باشد و مقصود او چیزی دیگر بوده و هو اعلم.

دیگر از اسباب تغییر مزاج سلطان طول مدت بود که میل او به شعر و استماع حکایات کم شد.

و نیز نکته‌ای غریب واقع بود و در ابتدا ذهن فردوسی بدان نرسید و ایاز که با فردوسی طریقه‌ی پدرفرزندی داشت به آخر او را گفت و آن زمان فایده نداد که اختیار از دست رفته بود. و آن نکته آن است که فردوسی در حکایات و ذکر آبا و اجداد سلاطین مبالغه بسیار کردی. چنانچه از کیخسرو می‌گوید، بیت:

جهاندار پورسیاوش منم	ز تخم کیان شاه روئین‌تنم
نبیره جهاندار کاوس کی	دلفروز و پردانش و نیکپی
به مادر هم از تخم افراسیاب	که با خشم او کم شدی خورد و خواب
نبیره فریدون و پورپشنگ	که بر لشکر او جهان بود تنگ

و همچنین اسفندیار می‌گوید در وقت مفاخرت با رستم. مثنوی:

نژاد من از تخم گشتاسب است	که گشتاسب فرزند لهراسب است
که لهراسب بد پور اروندشاه	که او را بدی آن زمان ^۱ تاج و گاه
هم اروند از گوهر کی پیشین	که کردی پدر بر پدر آفرین
پشین بود از تخم‌هی کیقباد	هنرمند شاهی دلش پر ز داد
همیدون برو تا فریدون شاه	که اصل کیان بود و زیبای گاه

و از این قبیل در شاهنامه بسیار است. و در بعضی مواضع نکوهش کم‌اصلاح نیز کرده، و با مزاج سلطان محمود مفاخرت به نسب به‌غایت ناموافق می‌افتاد، و حجاب می‌داشت که صریح بگوید، و این معنی موجب تنفر طبیعت او بود.

یکی دیگر آن بود که در آن مدت که فردوسی به گفتن شاهنامه مشغول بود هر داستان که به‌نظم آوردی شهرت می‌یافت و نسخه‌ی آن به همه‌ی اطراف می‌بردند و از اکابر ممالک هر کس اهل کرم بودی صلوات و عطایا جهت فردوسی

۱. اصل: این زمان

می فرستادند و اعتماد بر وعده که سلطان با او کرده بود^۱ از آن هیچ ذخیره نمی‌نهاد.

چنان‌که کسی نسخه‌ی جنگ اسفندیار و رستم پیش رستم بن‌فخرالدوله‌ی دیلمی برد، آن کس را پانصد دینار فرمود^۲، و جهت فردوسی هزار دینار فرستاد، و وعده کرد که اگر بدین جانب‌گذاری کند، وظایف اعزاز و اکرام نوعی به تقدیم افتد که بر آن مزیدی متصور نباشد. این سخن در غزنی شهرت یافت و به‌سمع سلطان رسید، و از موجبات ملال خاطر سلطان شد. یک امر کلی این قضیه بود چه در آن زمان سلطان را با دیلمان عداوت عظیم بود و آنکه در آخر فردوسی را به رفض نسبت کردند و سلطان را باور افتاد موجب این بود چه اکثر ملوک دیلم رافضی بودند.

و همچنین از همه ممالک به فردوسی تحفه‌ها می فرستادند.

حکایت: از غرائب امور خواب‌دیدن فردوسی بود مر رستم را، و آن چنان واقع شد که در مجلس سلطان ذکر سخن پرداختن فردوسی می‌گذشت. جمعی که غرض و حسدی داشتند گفتند: در سخن او نکته و لطیفه نیست، و از صنایع شعری خود به یکبارگی عاری است. فاما چون میل طبایع به اصل آن حکایات هست، طباع را به استماع آن رغبت می‌باشد. و جمعی دیگر که به نسبت^۳ فردوسی حسن اعتقادی داشتند گفتند: قیمت این حکایات از سخن آرایبی فردوسی است. و بحث و مناظره‌ی ایشان به تطویل رسید. پس در حضور سلطان بر آن مقرر داشتند^۴ که حکایتی را فردوسی همین روز نظم کند تا مقیاسی باشد که حسن تصرف فردوسی چه مقدار زیادت بر اصل سخن است. قصه‌ی جنگ رستم با اشکبوس کشانی اختیار کردند.

و اصل آن قصه زیادت ازین نیست که کاموس کشانی اشکبوس را به نبرد خواستن ایرانیان فرستاد. رهام از طرف ایرانیان با او هم‌نبرد شد. و به آخر سوی کوه گریخت. طوس آشفته گشت. و خواست که به نفس خود با او به کارزار رود. رستم گفت: تو سپهداری چگونه خود به کین خواستن مشغول گردی سپه را

۲. ن خ: کرم فرمود

۱. ن خ: و او اعتماد بر وعده سلطان کرده بود
۳. ن خ: نسبت با
۴. اصل: داشته

به جای بدار تا من کار او کفایت کنم. بعد از آن پیاده پیش اشکبوس رفت و تیری بر اسب اشکبوس زد. و چون اسب بیفتاد اشکبوس پیاده گشت و تیری به جانب رستم انداخت.

رستم رد کرد بعد از آن تیری بر سینه‌ی اشکبوس زد و او را هلاک کرد. پس فردوسی همان روز این حکایت را همچنان که در شاهنامه مذکور است به نظم آورد و به عرض رسانید.

والحق در این مقام داد سخن آرای بی داده است، و این طور شرح و بسط مقدور هیچ ذهن و طبیعت نیست. و روشن است که به غیر از لطافت در این ابیات غرّا چه مقدار صیت و دبدبه است.

ندیمان و مستعدان مجلس متحیر شدند و آفرین و تحسین بسیار کردند. و این چند بیت را که در صفت تیرانداختن و شست گشودن رستم می‌گوید، مثنوی:

بمالید چاچی کمان را به دست	به چرم گوزن اندر افکند شست
برو راست خم کرد و، چپ کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو بوسید پیکان سرانگشت او	گذر کرد بر مهره‌ی پشت او
قضا گفت گیر و قدرت گفت ده	فلک گفت احسنت و مه گفت زه!

سلطان چند کورت بر زبان گذرانید و گفت: «هر چه از کابلستان و زابلستان به رستم می‌رسید، این چند بیت بدان می‌ارزد!» و در آن مجلس در وصف رستم و دلاوری او سخن بسیار گذشت.

و چون شب شد، فردوسی رستم را به خواب دید، در دروازه‌ی تکی‌ناباد^۱ که پیاده می‌آمد: خود بر سر، و جوشن در تن، به هیأتی هرچه مهیب‌تر، کمانی در دست، مطلقاً به همان کیفیت که او را در جنگ اشکبوس کشانی ستایش کرده بود. فردوسی پیش او رفت و سلام گفت به لطف و نوازش تمام جواب داد و او را بنواخت و در روی او بخندید. و بعد از آن بگریست و گفت: «حق‌گزاری تو می‌خواهم، ولیکن قدرت آن ندارم. اما وقتی طوقی از گردن دشمنی برون کردم و نخواستم که تصرف کنم. سرنیزه بر آنجا نهادم و در زمین فرو بردم، آن را بردار». و به خاک توده‌ی اشارت کرد و تیری بر کمان پیوست و بدانجا افکند.

۱. اصل: بکناباد

بامداد فردوسی متذکر خواب شبانه شد. با خود گفت: «اگر با کسی گویم بر مالیخولیا و سودای فاسد حمل کنند با هیچ آفریده اظهار نشاید کرد». ولیکن در ضمیر او می‌گذشت که رؤیای صادقانه اتفاقاً بسیار واقع می‌باشد. مدتی بر این بگذشت.

وقتی سلطان را بر صواب تکیناباد^۱ عبور افتاد، و فردوسی ملازم بود. مواکب سلطانی بیرون دروازه مخیم ساختند. آن خواب او را به یاد آمد، و در آن موضع همچنان خاک توده‌یی مشاهده کرد. آن حال با ایاز بگفت و معاهده آنکه با هیچ کس اظهار نرود، تا حمل بر ضعف عقل و وهن ادراک او نکنند. ایاز گفت: «در صفای باطن تو ریبی نیست. غالب آن است که این صورت واقع است، و از مبدأی فیاض بر نفس ناطقه‌ی تو ظاهر گشته».

بعد از آن با سلطان گفت: «در این موضع ورود و نزول همایون بسیار اتفاق می‌افتد. اگر اجازت باشد به اسم حضرت مقامی ساخته شود». سلطان را مستحسن افتاد. ایاز فرمود تا به جد تمام به کار مشغول گشتند و خاک برداشتن از آن توده آغاز کردند.

بعد از چند روز طوقی بزرگ از زر سرخ یافتند. و همچنان که در این دور سلاطین کمر می‌بخشند در آن ایام طوق می‌داده‌اند. چون این طوق پیدا شد ایاز آن را پیش سلطان برد. و حکایت خواب فردوسی بازگفت. سلطان تعجب بسیار نمود ولیکن تصور آن کرد که ایاز این حکایت از جهت آن می‌گوید که سلطان آن را به فردوسی ارزانی دارد. فرمود که به فردوسی دهید پیش فردوسی بردند.

فردوسی با وجود افلاس گفت: «این صله‌ی سخنوری و عطیه‌ی هنر است بر همه‌ی سخنوران و هنرمندان قسمت باید کرد». سلطان از علو همت فردوسی در شگفت افتاد، و دانست که این حکایت بیان واقع بوده. فی الجمله آن را به زر رایج تبدیل کردند. و همچنان که فردوسی گفت قسمت نمودند و یک دینار ازینجا تصرف نکرد.

و حکایت این خواب را امیر فخرالدین محمودبن الامیر یمین‌الفریومدی^۲ به اسم خواجه عبدالعلی نیشابوری انشا کرده است. بیت:

۲. اصل: الغزنوینی

۱. اصل: بکناباد

ای روزگار از چه چنین بی‌مروتند
 این سروران دهر به دور زمان ما
 رستم که در نبرد بگفتی که: «از شرف
 بهرام بوسه داد رکاب و عنان ما»
 یک شب به خواب گفت به فردوسی: «ای عزیز
 در بند حق گزاردن توست جان ما
 آماده و نهاده فلانجا دفسینه‌ایست
 از سعی گرز و خنجر گیتی‌ستان ما
 بردار، از آنکه دسترس ما دگر نماند
 هر چند شرمسار بود زان روان ما»
 از مردگان حکایت احسان [چنین]^۱ کنند
 بی‌التماس مباح و بی‌امتحان ما
 معلوم می‌شود که در این دور دون‌نواز
 از مردگان کم‌اند کنون زندگان ما
 [سرگین سالخورده آن خواجگان عصر
 بهتر ز ریش و سببت این خواجگان ما]^۲

ذکر اتمام شاهنامه و ابیاتی که فردوسی در شکایت گفته
 چون فردوسی این کتاب را در شصت هزار بیت تمام کرد، و از سلطان استجازات
 عرض نمود، سلطان فرمود که بیاورند. به رسولی داد، و بفرستاد. چون به عرض
 رسید عظیم مستحسن و مقبول طبع پادشاه افتاد. خواجه حسن را فرمود که
 پیلواری زر بدو دهند که از ابتدای ظهور صناعت نظم تا اکنون کسی بدین طرز و
 اسلوب و [رزانت] و سلاست سخن خوب نگفته، و هیچ جوهری، لالی کلام
 موزون را به مثقب تفکر و تدبر بدین طرز نسفته. مثنوی:

چنین نظم مطبوع عذب روان که گوید چو فردوسی اندر جهان
 رسید صیت نطقش به چرخ بلند که گفتست نظمی چنین ارجمند

ز الفاظ و معنی چون جرم خور
 ز انفاس او بوی جان می‌دمد
 در آن دم که تیغ زبان برکشد
 به میدان دانش چو آن پیلتن
 به پیشم چو بگشود گنج گهر
 کنون پیلوارش دهم سیم و زر

حسن قبیح‌الفعال گفت: «هرچند پیلواری زر در میزان احسان پادشاه پریشه‌ای
 نسنجد، و شخص همت بلند سلطان در فضای پهناور کیهان نگنجد، اما چون بر
 رای حکمت‌آرای خافی نیست که شادی مفرط چون غم بی‌اندازه هادم اساس
 حیات است، اگر عوداً بالله این صله که پادشاه فرمود بدو رسد بلا شک مفضی به
 هلاک او خواهد بود. مثنوی:

چو بگذشت از اندازه شادی و غم
 چو بنیاد عمر بداندیش شاه
 روان تنومند گردد دژم
 کنند آن دو رکن بقایش تباه»^۱

سلطان فرمود: «انعامهجه»^۲ او بر کمال بهجت مرجح و حواشی ضمیر به رقم
 تخلید نفس او موشح است».

حسن میمندی شصت هزار درم در صرّه‌ها کرد و پیش فردوسی فرستاد. او در
 حمام بود. چون بیرون آمد غلام پادشاه بدره پیش او نهاد. بگشاد، به‌تصور آنکه
 مگر درست سرخ بدان صیرفی نقد فضل فرستاده‌اند. چون دید که سیم است
 بیست هزار از آن به حمامی داد، و بر در حمام شخصی فقاع می‌فروخت بیست
 هزار دیگر بدو داد، و بیست هزار دینار دیگر بدان غلام داد که آورده بود. و با او
 گفت: «باید که حضرت پادشاه بداند که این مأمور رنجی که در این کار کشید نه
 از بهر اکتساب دینار و درم بود فکیف این محقر، که در آن هنگام که چراغ ضمیر به
 آتش فکرت افروخته‌ام به اضعاف آن شمع معنبر سوخته بلکه بنای آن بر تخلید
 ذکر و ناموس نهاده و ابواب ثنای جمیل بر چهره‌ی احوال خود گشاده است».
 غلام بازگردید و هر سخنی که از فردوسی شنیده بود تقریر کرد.

۱. در نسخه‌های چاپی افزوده‌اند: و دیگر گفت ای سلطان عالم‌پناه حیف باشد که روستایی شاعر را
 شصت هزار مثقال طلا بدهند اگر صلاح بندگان باشد او را شصت هزار مثقال نقره کفایت است.

۲. نسخه‌های چاپی، ابقاء بهجه

سلطان از این تدبّق حسن میمندی خشمناک شد و او را به خطاب و عتاب عنیف مؤاخذه فرمود که: «به واسطه‌ی این حرکت ناصواب عرض ما را عرضیه‌ی توییح و تثریب شعرا ساختی و به انواع نکوهش و ندام در زبان این طایفه انداختی».

میمندی گفت: «صلت پادشاه از یک درم تا صد هزار دینار مساوی است. بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادندی، بایستی که از روی اعزاز و اهتزاز آن را به جای توتیا در باصره کشیدی، و بساط زفاعت و حماقت به سرپنجه‌ی ادب و کیاست درنوردیدی. مثنوی:

عطا گرچه اندک دهد پادشاه	به بسیاریش کرد باید نگاه
که هر کس که منظور شاهی بود	سزاوار دیهیم و گاهی بود
نه باران بود قطره در ابتدا؟	ولیکن شود سیل در انتها
گرت سیل باید پی قطره رو	تو این نکته از عین حکمت شنو

چون حسن میمندی سوء ادب و مباسطت و قلت مبالات فردوسی در خاطر سلطان متمکن گردانید فرمود که: «بامداد آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر بی ادبان سازم!».

حکایت غضب سلطان به فردوسی رسانیدند. از آن سخت بترسید، و متحیر شد. و وثاق فردوسی در حریم بارگاه سلطان بود. چون سلطان به طهارتخانه‌ی باغچه درآمد فردوسی در قدم‌های سلطان افتاد و تضرّع نمود که: «حاسدان در حضرت پادشاه چنان نموده‌اید که بنده از قرامطه است. خلاف نموده‌اند. و بی ادبی که صله نسته‌ام به عنایت سلطان باز بسته است. و بر تقدیر هر مذهب که گویند، چون در مملکت با بسطت سلطان از هر طایفه گبر و جهود و ترسا و غیرهم هستند، و جزیه به دیوان پادشاهی می دهند، و استظلال و استدرایه درگاه عالم پناه آورده آمن السرب و صافی الشرب و رافع الحال و فارغ البال اند، بنده را یکی از آن طوایف شمارند و خطاب قتل و ارهاق روح از جان ناتوان او بردارند. مثنوی:

چو در ملک سلطان که چرخش ستود	بسی هست ترسا و گبر و جهود
کز ایشان به جزیه کفایت کنند	زر و مال و خونشان حمایت کنند

گرفتند در ظلّ عدلش قرار شده ایمن از گردش روزگار
 چه باشد که سلطان گردون‌شکوه رهی را شمارد یکی زان گروه
 از حدیث فردوسی صورت تشویری در مرآت ضمیر سلطان مرتسم شد، و
 التهاب نیران عنف به رشّ زلال لطف او منتفی گشت. بیت:

ببوسید فردوسی آنکه زمین بمالید بر خاک آنجا جبین
 برون رفت ایمن ز درگاه شاه ولی کرد از آن خطّه آهنگ راه

چون به منزل خود معاودت نمود، چند هزار بیت دیگر گفته بود اما به بیاض
 نبرده، مسودات را پاره‌پاره کرد و در آتش انداخت و بسوخت:

زلال روانبخش این نظم پاک در آتش فکند و نیاورد باک
 اگرچه شود کُشته آتش زآب ولیکن شد آن آب از آتش خراب

چون فردوسی عازم شد که از غزنی بیرون رود به مسجد جامع درشد و به
 موضعی که سلطان می نشست این دو بیت بر دیوار بنشست^۱:

خجسته درگه محمود زاولی دریاست چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست
 چه غوطه‌ها که زدم و اندرو ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریا نیست

پس به نیت رفتن بیرون آمد و استطاعت سفر نداشت، و او را با ایاز ابوت و
 بنوت استحکام یافته بود مکتوبی مختوم به ایاز داد و گفت: «ای فرزندان! چون
 بیست روز از این ایام بگذرد، در هنگامی که سلطان به تجرّع اقداح، امداد مسرت
 و افراح نماید، و به صیقل راح، رنگ تدبیر ملک از آئینه‌ی خاطر بزداید، این
 نبشته را بدو رسان.»

ایاز برحسب ارادت او در چنان وقتی به همان میعاد مکتوب به سلطان داد.
 سلطان چون مهر زان کاغذ برداشت و بازگشود این ابیات در آن کاغذ نبشته بود:
 ابیاتی که فردوسی در شکایت از سلطان گفته است^۲

ایا شاه محمود کشورگشای ز من گر نترسی بترس از خدای^۳

۱. اصل: + مثنوی

۲. این ابیات بدین صورت مسلماً از فردوسی نیست. بیت‌هایی را از شاهنامه برگرفته‌اند و با ابیات سست و
 عامیانه و بی معنایی درآمیخته‌اند که هیچ‌یک برازنده‌ی اندیشه و منش والای فردوسی نمی‌تواند باشد.

۳. در نسخه‌ی چاپ هند: +

که پیش از تو شاهان فراوان بدند همه تاجداران کیهان بدند
 فزون از تو بودند یکسر به جاه به گنج و سپاه و به تخت و کلاه

نگویی که این خیره گفتن چراست؟
 نیندیشی از تیغ خونریز من؟
 منم شیر نر میش خوانی مرا
 تنت را بسایم چو دریای نیل
 به دل مهر آل نبی و علی
 به مهر نبی و علی شد کهن
 از او زارتر در جهان زار کیست
 به فیض اله آن دو شاه ملی
 اگر شه کند پیکرم ریزریز
 اگر تیغ شه بکدراند سرم^۱
 ستاینده‌ی خاک پای وصی
 خداوند امر و خداوند نهی
 درست این سخن قول پیغمبر است
 تو گفتی دو گوشم بر آواز اوست
 به نزد نبی و علی گیر جای
 چنین است و این رسم و راه من است
 چنان دان که خاک پی حیدرم
 بدیشان مرا راه دیدار نیست
 مر او را به یک جو نسنجد خرد
 نبی و علی را به دیگر سرای
 چو محمود را صد حمایت کنم
 که با تیغ تیز است و با منبر است

گر ایدون که شاهی به گیتی تو راست
 چو دیدی تو این خاطر تیز من
 که بی‌دین و بدکیش خوانی مرا
 مرا سهم دادی که در پای پیل
 نترسم، که دارم ز روشندلی
 مرا غمز کردند کان بدسختن
 هر آنکس که در دلش بغض علی است
 چو سلطان دین بُد نبی و علی
 منم بنده‌ی هر دو تا رستخیز
 من از مهر این هر دو شه نگذرم
 منم بنده‌ی اهل بیت نبی
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
 که من شهر علمم علیم در است
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست
 چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای
 گرت زین بد آید گناه من است
 برین زادم و هم برین بگذرم
 ابا دیگران مر مرا کار نیست
 اگر شاه محمود ازین بگذرد
 چو بر تخت شاهی نشانده خدای
 گر از مهرشان من حکایت کنم
 بدان گیتی‌ام نیز خواهشگر است

→

نگشتند گرد کم و کاستی
 نبودند جز پاک یزدان‌پرست
 وز آن نام جستن سرانجام نیک
 به نزدیک اهل خرد خوار بود

نکردند جز خوبی و راستی
 همه داد کردند بر زیردست
 نجستند از دهر جز نام نیک
 هر آن شه که در بند دینار بود

۱. + نباشد جز از بی‌پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش

تبه شد بر شاه بازار من
 به گفتار بدگوی کم کرد و خوار
 پیام بر تاجداران بود
 نه این نامه بر نام محمود گفت
 گهرهای معنی بسی سفته‌ام
 نگیردش گردون گردنده دست
 مرا بر سر گاه بودی نشست
 بُد آن بد که بختش جوانه نبود
 ز شاهان گیتی درخشنده‌یی
 ز گفتار بدگوییش آمد گناه
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 که دادم یکایک از ایشان نشان
 چو تور و چو سلم و چو افراسیاب
 شد از گفت من نامشان زنده باز
 فریدون و کیخسرو آن شاه نیو
 بسی بندگانم چو کیخسروست
 به درویشی و ناتوانی و رنج
 مرا پادشاه تخت و افسر دهد
 بسی رنج و گنج اندر این شد مرا
 که شاهم ببخشد بسی تاج و گنج
 میان یلان سرفرازی دهد
 مرا جز بهای فقای نداد
 وگرنه مرا برنشاندی به گاه
 که او نیست شاهی حقیقت‌شناس
 به سر برنهادی مرا تاج زر
 حدیث بزرگان نیارد شنود
 وگر چند باشد پدر شهریار

حسد برد بدگوی بر کار من
 سخن‌های شایسته‌ی آبدار
 جهان تا بود شهر یاران بود
 که فردوسی طوسی هوش جفت
 به نام نبی و علی گفته‌ام
 هر آنکس که شاعر و را کرد پست
 جهاندار اگر نیستی تنگدست
 چو فردوسی اندر زمانه نبود
 چنان پادشاهی و بخشنده‌یی
 نکرد اندر این نامه از بن نگاه
 بسی رنج بردم در این سال سی
 بسی نامداران و گردنکشان
 از آن نامداران باجاه و آب
 همه مرده از روزگار دراز
 مرا گفت خسرو که بوده‌ست و گیو
 مرا شاهی اندر زمانه نوست
 برین سال بگذشت بر سی و پنج
 بدان تا به پیری مرا بر دهد
 سه ده سال و پنج اندر این شد مرا
 به سی سال بردم به شهنامه رنج
 مرا از جهان بی‌نیازی دهد
 به پاداش من گنج را برگشاد
 ز دانش نَبُد شاه را دستگاه
 ندارم ز دینار خسرو سپاس
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 پرستارزاده نیاید به کار

پشیزی به از شهریاری چنین
 شهی کو بترسد ز درویش بود
 سر ناسزایان برافراشتن
 سر رشته‌ی خویش گم‌کردن است
 درختی که تلخ است او را سرشت
 وراز جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 به عنبرفروشان اگر بگذری
 وگر بگذری نزد انگشت گر
 ز بدگوه‌ران بد نباشد عجب
 ز بداصل چشم بهی داشتن
 چو پروردگارش چنین آفرید
 ز ناپارسیان مدارید امید
 از آن گفتم این بیت‌های بلند
 بنالم به درگاه یزدان پاک
 که یارب روانش به آتش بسوز
 و فردوسی بعد از آنکه این ابیات تسلیم کرد، به نیت رفتن از غزنی بیرون آمد و
 هیچ زاد و راحله‌ی سفر نداشت. ردا بردوش افکند و عصا به دست گرفت و پیاده
 پای در راه نهاد.

بسیاری از بزرگان و دوستان خواستند که از عقب فردوسی بروند، و حق
 مشایعت به‌جای آورند، و اسباب سفر فردوسی مرتب گردانند، اما از غضب
 پادشاه و تحریک وزیر خایف بودند. ولیکن ایاز جمعی را به صورتی که کس بر آن
 اطلاع نیابد از عقب بفرستاد، و چنانچه درخور همت او و لایق مقدار فردوسی
 بود تحفه‌ها و مراکب ارسال کرد.

و در این وقت حال فردوسی و بی‌التفاتی پادشاه و ظلم وزیر در همه اطراف
 اشتها یافت، و هرکس که از اهل انصاف بود از آن ملالت داشت. تا چون این

قصه به قهستان رسید، ناصرالدین محتشم^۱ که والی آن ولایت بود و با سبکتگین حقوق بسیار ثابت داشت و بعد از وفات او با اسماعیل که برادر مهتر سلطان محمود بود جهت وفاق و اتفاق سلطان مخالفت کرد و قهستان را برای وی محافظت نمود، سلطان او را معزز و مکرم داشتی و از جمله‌ی محرمان خود دانستی، به استقبال فردوسی فرستاد و او را به قهستان برد، و تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام زیادت از آنچه در تصور فردوسی آمدی به جای آورد.

و محتشم شنیده بود که فردوسی در شرح حال خود و ظلم سلطان می‌خواهد که کتابی سازد که بر روی روزگار بماند سراسر مذمت و هجا، و عزیمت توجه به جانب دیلمان دارد. پس از آنجا که حسن دولتخواهی و یمن هواداری او با سلطان بود فردوسی را گفت مذمت و بدگویی طور اهل کمال نیست خصوصاً از پادشاهان، و از این‌گونه آنچه موجب تسکین خاطر او بود قولاً و فعلاً به جای آورد. و چندین هزار درم بداد و التماس کرد تا ایاتی که در وقت افراط ملال و غلبه‌ی اندوه در شکایت سلطان گفته، به تمام پیش او فرستد و هیچ نگاه ندارد و با کسی نگوید و ننویسد.

فردوسی را نیز این تردّد و تفرقه از ضمیر کم شده بود. به تمام آن گفته‌ها با آن

چند بیت بدو فرستاد. مثنوی:

به غزنی مرا گرچه خون شد جگر	ز بیداد آن شاه بیدادگر
کزو هیچ شد رنج سی‌ساله‌ام	شنید آسمان از زمین ناله‌ام
همی خواستم تا فغان‌ها کنم	به گیتی از او داستان‌ها کنم
چو از نیک‌های دروغم نخواست	از این پس درآیم به بدهای راست
بگویم ز مادرش و نیز از پدرش	نترسم به غیر از خداوند عرش
کنم آنچنان رو سیاه از نخست	که نتواند آن را به هیچ آب شست
چو دشمن نمی‌داند از دوست باز	به تیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرموده‌ی محتشم	ندانم کزین بیش سر چون کشم
فرستادم ار گفته‌ی داشتم	به نزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته‌ها ناصواب	بکش آن به آتش، بشوی این به آب

گذشتم ایسا سرور پاک‌رای از این داوری تا به دیگر سرای

رسد لطف یزدان به فریاد من ستاند به محشر از داد من

فی‌الجمله ناصرالدین محتشم فردوسی را به اعزاز تمام روان کرد، و از غایت محرمیت و گستاخی که او را با سلطان بود عرضه‌داشت کرد که فردوسی را بعد از سی سال به افساد هر کوه‌اندیش چرا از درگاه باز باید گردانید؟ و حکایت عجز و نیاز و سوز و گداز که مشاهده کرد باز نمود و این دو بیت که مثنوی:

گذشتم ایسا سرور پاک‌رای از این داوری تا به دیگر سرای

رسد لطف یزدان به فریاد من ستاند به محشر از او داد من

در اثنای این عریضه ذکر کرد و پیش سلطان فرستاد.

به رسم اتفاق روز جمعه بود که عرضه‌داشت محتشم برسید و سلطان نیز از آن روز که فردوسی این دو بیت بر دیوار مسجد نبشته بود - چنان‌که ذکر آن گذشت - به جامع نیامده بود. چون در این جمعه، این دو بیت را که فردوسی بر دیوار نبشته بود بخواند، بسیار متغیر و متفکر شد و در آن تفکر از مسجد بیرون آمد.

چون به بارگاه رسید، اتفاقاً عرضه‌داشت محتشم از قهستان برسید. پس به یکبارگی متأثر گشت و از این دو بیت که در عرضه‌داشت محتشم مذکور بود خوفی در دل سلطان افتاد.

جمعی از مقربان حضرت که معتقد فردوسی بودند و در این مدت مجال سخن نمی‌یافتند فرصت غنیمت دانسته عرضه‌داشتند که از حسد آن جماعت ظلمی عنیف و مکابره‌یی صریح به نسبت فردوسی واقع شد. و شک نیست که ذکر این تا انتهای ایام باقی ماند و بعدالیوم دشمنان این حکایت به داستان‌ها بازگویند و حمل بر بخل و خست و دنائت همت کنند و سود شصت هزار دینار در خزانه - که چندین هزار تومان باشد - هرگز تدارک این زیان نتواند کرد. و ابیاتی که به ایاز سپرده بود نیز ظاهر شد.

و سلطان بر آن طایفه که آن خبائث به نسبت فردوسی کرده بودند غضب بسیار فرمود و به تخصیص میمندی را به مخاطبات عنیف مخاطب داشت بلکه نام آن بدفرجام بر جریده‌ی اموات نگاشت. مثنوی:

چو فردوسی آن مرد والا گهر غمی شد ز میمندی بی‌هنر
 اذیت بسی زان فرومایه دید وز او بی‌سبب رنج و حرمان کشید
 طبیعت مکافات آغاز کرد سرش با دم تیغ انباز کرد
 و فردوسی از خوف سعایت وزیر و وهم سیاست سلطان به‌جانب مازندران
 رفت و در آنجا القای عصا [ی] اقامت کرد و به اصلاح شاهنامه مشغول گشت و
 چند بیتی مشتمل بر مدح والی آنجا بگفت و اضافت کتاب کرد.
 و والی مازندران در آن ایام از فرزندان شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بود
 منوچهر بن شمس‌المعالی که قابوس‌نامه مصنف پسر اوست و او داماد سلطان
 محمود بود و از طرف مادر دخترزاده‌ی مرزبان بن رستم بن شروین، که مصنف
 مرزبان‌نامه است مثنوی:

ز غزنی چو فردوسی آمد برون از آنجا به مازندران شد درون
 بگسترد در وی بساط سخن وزو شد حکایت به هر انجمن
 به اصلاح شاهنامه کرد او بسیج ز حشو اندر آن نامه نگذاشت هیچ
 در آن بوم و بر چون توقف نمود به شاهنامه در، و الیش را ستود
 به نظمی که بر نثره مسند نهاد به شعری که شعری به پایش فتاد
 ستایش چنان کرد آن شاه را که در تیره شب گمرهان ماه را
 آن‌گاه به شخصی متوسل شد که حکایت او به سمع والی رساند و گفت:
 شاعری از طوس آمده است و اهل شیعت است و کتابی آورده که در غزنی نظم
 داده و آن را شاهنامه می‌خوانند و می‌خواهد که به عرض رساند.

والی، قصه‌ی او و سلطان به‌تمام معلوم داشت، و داماد سلطان بلکه از خدم
 سلطان بود، و از سلطان بسیار می‌ترسید، گفت: اقامت این شاعر در این دیار
 متعذر تواند بود. و چون والی از غلات شیعه بود، گفت: این شاعر دوستدار
 اهل البیت است. چون کتاب بفرستد در حق او انعام کنم.

فردوسی کتاب پیش والی فرستاد. و والی صیرفی نقود سخن و جوهری در
 کلام بود، و فردوسی پانصد بیت در وصف او در شاهنامه درج کرده بود، و بر
 عادت شعرا نام و نسب او را طول و عرض داده و بر ساحت مدح او اساس اطنابی
 نهاده. والی از این معنی به‌غایت مبتهج شد، و عزیمت بر توقیف او تصمیم داد. باز

از مؤاخذه و معاتبه‌ی سلطان در اندیشه افتاد. صله‌ی سنگین پیش او فرستاد و تمهید عذری نمود و گفت: چون سلطان از تو آزرده است مبادا که توقیف تو به مضرت عاید گردد. اکنون این محقر بردار و چنان‌که کس را بر حال تو اطلاع نیفتد به موضعی و مملکتی دیگر تحویل کن. مثنوی:

چو فردوسی این جور و اسعاف دید گزیده سخن‌ها ز والی شنید
پذیرفت و بر لوح خاطر نگاشت همه هوش دل بر عزیمت گماشت
گرفت آن عطا را و بس شاد شد وز آن جایگه سوی بغداد شد

چون به بغداد درآمد با هیچ کس از خلق آنجا سابقه‌ی معرفتی نداشت. چند روزی در وحشت تنهایی گذرانید. روزی تاجری که با او سوابق معرفت و حقوق قدیم داشت، او را بدید انواع اکرام و احترام به جای آورد، و فردوسی را به وثاق خود برد. فردوسی از مشقت راه و عنای سفر برآسود:

در آنجا درخت اقامت نشاند ز دامن غبار مشقت فشاند
به تاجر حکایات خود بازگفت هر آنچه نهان بودش از راز گفت

تاجر گفت: اکنون که به دارالسلام رسیدی، و چون اطفال در مهد تعهد امیرالمؤمنین آرمیدی - و امیرالمؤمنین خلیفه‌ی بغداد در آن وقت القادر بالله بود - نقطه‌ی ذات هنروری در دایره‌ی بغداد استقرار یافت، و از تطاول روزگار و تصاول مکاید لیل و نهار ایمن و آسوده باش، و از حوادث و مکاره و صوارف زمانه مرفه، که در پس دستور امیرالمؤمنین قربتی و منزلتی تمام هست. و وزیر خلیفه در آن وقت فخرالملک بود، مردی غریب‌دوست و از علم و فضل بهره‌ی تمام داشت. تاجر گفت: کماهی احوال به سمع وزیر رسانم تا امیرالمؤمنین را بر آن مطلع گرداند. مثنوی:

پس آن‌گاه شد تاجر نیک‌رای به نزدیک دستور مشکل‌گشای
حکایات فردوسی پره‌نر بیان کرد در پیش او سربه‌سر
چو بر حال او گشت واقف وزیر که در فضل و دانش نبودش نظیر
طلب کردش آن مظهر دین و داد نشاندش به اعزاز و تشریف داد

و چون فردوسی در انشای شعر عربی تازی سوار بلکه در معرفت دقایق علوم و حکم و ادبیات ابن‌بجده‌ی روزگار بود، قصیده‌ی تازی به بیان معانی بدیع

مشحون، و چون درر غرر آبدار در صدف بیاض و درج درجی مکتوب کرده به عرض وزیر رسانید. فصحا و بلغا که حاضر بودند در فصاحت و بلاغت او و سلامت و جزالت آن نظیم متحیر و متعجب بماندند.

وزیر مبانی تربیت او را به دعانه‌ی استیناف صفت تمهید فرمود، و به صیقل عواطف و عوارف زنگ هموم و غموم از مرآت خاطرش بزدود، و او را در مأمّن استمالت و مکمن تقویت جای داده، فرمود که تو را در پیش امیرالمؤمنین رتبتی و منزلتی رفیع پیدا خواهد آمد، چه صیت سخن‌گستری و آوازه‌ی هنروری تو در اقصای و ادانی بلاد منتشر است:

وزیر همایون دانش‌پرست	سزاوار صدر و سزاوار دست
سخن‌های فردوسی از بیش و کم	که خسته‌روان بود و خاطر دژم
چو پا بر بساط خلیفه نهاد	چو دُر جمله در گوش او جای داد
ستم‌های سلطان و پرخاش او	وز آن رنج سی سال و پاداش او
دگر قصد میمندی سفله‌خوی	بداندیش بدسیرت هرزه‌گوی
به پیش خلیفه همه بازگفت	که درد از طبیبان نشاید نهفت

چون فردوسی را به نزد خلیفه آوردند هزار بیت در مدح خلیفه اضافه‌ی شاهنامه کرده به عرض رسانید. خلیفه‌ی مثال فرمود که شصت هزار دینار و خلعتی بدو دادند، و مفاتیح صلات و مقالید عطیات و عنایات ابواب فرحت و مسرت بر چهره‌ی احوال او بگشادند. مثنوی:

پس آنکه خلیفه گرامیش کرد	به الطاف شاهانه نامیش کرد
به خلوت به نزد خودش راه داد	همش مایه و قدر و هم جاه داد
بدو مژده برد از خلیفه وزیر	که [] خاطر آرام گیر
چو نعت علی کرده‌یی ورد خویش	تدارک کند چرخ از کرد خویش
که هر دل که در وی بود حبّ شاه	نیابد در او حزن و اندوه راه

چون فردوسی در بغداد رخت اقامت بینداخت، و کتاب شهنامه را خلیفه و اهل بغداد به جهت آنکه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش‌پرست و مجوس بوده‌اند عیب می‌کردند، فردوسی قصّه‌ی یوسف را که در قرآن مجید در یک سوره مذکور است به نظم آورد و گفت: مثنوی:

حکایات این داستان بس خوش است سخن‌های جان‌پرور دلکش است
 الف لام را تـلـک آیـات را بخوان تا بدانی حکایات را
 چون قصه‌ی یوسف به‌عرض رسانید، خلیفه و اهل بغداد را به‌غایت خوش
 آمد و در تربیت او بیفزودند.

بعد از مدتی که طایر منهی و تجسس سلطان به قوادم و خوافی استقصا
 استکشاف حال فردوسی کرده، چنان معلوم شد که آن طوطی حدیقه‌ی سخن -
 گستری و همای بلندپرواز چرخ هنرپروری در آستان رخشان و مرکز امتنان
 خلیفه‌ی بغداد آرمیده، و نسائم رعایت و حمایت او بر اطراف ریاض حصول
 آمال او وزیده، مثنوی:

چو در ظلّ والی ورا جای شد چو طوطی به شکر، شکرخای شد
 ز بیداد سلطان و جور زمان برآسود در ظلّ امن و امان

سلطان مکتوبی به دارالخلافة فرستاد، و اساس کتاب بر قاعده‌ی تهدید و
 وعید نهاد. یعنی اگر آن قرمطی را نفرستد مملکت بغداد را در پای پیلان پی سپر
 کنم. خلیفه فرمود که بر ظهر کتاب سلطان نوشتند که: «الم، والسّلام»
 چون رسول معاودت نمود و جواب مکتوب بیاورد، ارباب فطنت و خداوندان
 حدس و کیاست در آن سه حرف متعجّب بماندند. قامت چون الف آن اذکیا از بار
 افکار خمیده‌تر از قد لام شد، و فرضة‌البحر خاطر آن ادبا از ازدحام وفود آن
 اندیشه از چشمه‌ی میم تنگ‌تر آمد.

جوانی که در راه طلب، الم تعب کشیده بود و از دست ساقی ادب جام فضل
 چشیده، گفت: حلّ این نکته که از الم تفکر آن خواطر مجروح و ضمائر مقروح
 شده می‌توان نمود، و عقده‌ی این مشکل به سرانگشت تأمل می‌توان گشود.
 گفتند: این حرف اشارت به چیست؟ گفت: سلطان با خلیفه خطاب کرده بود که
 بغداد را به پای پیلان پی سپر کنم. خلیفه در جواب نبشته است که «الم تر کیف
 فعل ربّک باصحاب الفیل؟» سلطان به‌غایت مسرور شد و او را خلعت داد و
 نوازش کرد.

هنر پایه‌ی مرد افزون کند سر از جیب اقبال بیرون کند
 هنر هر کجا افکند سایه‌ی چو ظلّ همایش دهد پایه‌ی

هنر میوه‌ی کامرانی دهد	هنر غنچه‌ی شادمانی دهد
کجایی هنر شد اسیر نیاز	هنرمند آنجا بود سرفراز
به‌سوی هنر روی از آن تافتیم	که کام دو گیتی از آن یافتیم
هنر از خرد هست بایسته‌تر	بدین راز جان گشته شایسته‌تر

سلطان را بعد از چند وقت داعیه‌ی محاربه و مصادمه با غز^۱ در خاطر افتاد، و کتابتی به غزان کرد. و با یکی از وزرا که حاضر بود گفت: در این کتابت با ایشان از تهدید چه نویسند؟ وزیر گفت: آنکه ابوالقاسم آورده است مثنوی:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان فرمود که آن بیچاره از ما منتفع نشد، و از اشعه‌ی انوار معارف ما پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت. مثنوی:

سه ده سال رنج و مشقت چشید که تا نظم شهنامه درهم کشید

بسی غوص در بحر خاطر نمود در فکر و اندیشه بر دل گشود

در آن راه چندان تکاور براند که کافور بر مشک عارض فشاند

پس بفرمود که شصت هزار دینار سرخ با خلعتی به وی فرستند و فردوسی از آن حال متنبه شد، از بغداد تا طوس معاودت نمود.

روزی در بازار طوس می‌گذشت، کودکی این بیت می‌خواند:

چو رستم پدر باشد و من پسر نمانم به گیتی یکی تاجور

فردوسی از غایت معاتبه و حرمانی که از مساعی جملیه بدو عاید شده آهی بزد، و غشی کرد. و چون او را به خانه بردند مرغ روحش از قفص قالب طیران کرد، و به بال ارجعی روی به فضای قرب الی ربک آورد. و در آن هنگام [که] او را به مقبره می‌بردند صله‌ی سلطان را به شهر طوس درآوردند.

فردوسی را دختری بود، آن صله پیش او بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نفرمود. و آن وجه را را به بنیاد خانقاه و اوقاف مزار او صرف کردند. و بعضی گفته‌اند خواهرش گفت که: برادرم را همیشه عزیمت آن بود که بند

۱. این حکایت ظاهراً با تفاوت‌هایی از چهارمقاله گرفته شده است. در آنجا سخن از «غز» نیست. نظامی عروضی از معزی درباره‌ی متمردی در حصارِ میان هند و غزنین شنیده است. «غزنین» به «غز» تحریف شده است.

آب طوس را به سنگ و آهک ریخته‌کند، و آن خیر ازو یادگار بماند. اکنون از این وجه آن را بیستند، و آن بند معروف به بند عایشه‌ی فرخ شد، و هنوز اثر آن باقی است.

و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه‌ی خویش آورده است که: «در تاریخ چهارصدوسی و هفت هجری از راه سرخس به طوس می‌رفتم. چون به قریه‌ی چاهه رسیدیم رباطی نو بود و بزرگ، گفتند این رباط از وجه صله‌ی فردوسی است که سلطان محمود بدو فرستاد، چون رسید او وفات یافته بود، وارث او قبول نکرد، به سلطان عرضه داشتند فرمود که هم آنجا عمارتی سازند. و این رباط چاهه از آن وجه است».

چنین گویند که چون فردوسی را وفات رسید، او را هم در باغ او دفن کردند و از وفات او همه مغموم و محزون شدند. اما شیخ بزرگوار ابوالقاسم کرکانی که شیخ‌المشایخ آن روزگار بود، به نماز جنازه حاضر نگشت و گفت: مردی حکیم و زاهد ترک سیرت خود کرد، و عمر در سخن بددینان و آتش‌پرستان و اسمای بلاطائل و افسانه‌های باطل بگذرانید، بر چنین کس نماز نکنیم.

چون شب درآمد، شیخ بهشت را به خواب دید، و قصری به عظمت در نظر او آمد، و در آنجا در شد. سریری از یاقوت دید، فردوسی بر آنجا نشسته تاجی بر سر و دواجی در بر. شیخ از خجالت خواست که بازگردد، فردوسی برخاست و سلام کرد و گفت: ای شیخ! اگر تو بر من نماز نکردی، ایزد تعالی چندان هزار فرشته فرستاد تا بر من نماز کردند، و روح مرا به فردوس اعلی رسانیدند، و این مقام جزای یک بیت به من دادند. مثنوی:

به پیش شیخ بنشست و چنین گفت	که ای جان تو با نور یقین جفت
نکردی تو نماز از بی‌نیازی	که تا ننگ آیدت زین نانمازی
خدای تو جهانی پرفرشته	همه از لطف روحانی سرشته
فرستاد اینت لطف کارسازی	که تا کردند بر خاکم نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی	که فردوسی به فردوس است اولی

چون شیخ از خواب بیدار شد، پای برهنه و گریان به مرقد فردوسی شتافت، و بر قبر او نماز کرد، و چند روز معتکف گشت. و تا در حیات بود، هر روز به زیارت

او رفتی.

و گویند ارسالان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌یی ساخت، و تا زمانی که گورگوز را منکوقاآن به حکومت خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود. چون گورگوز به طوس قلعه‌یی بنیاد نهاد، اندک خرابی بدان راه یافته بود، مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آمده بودند، آن را ویران کردند و آلات به حصار بردند.

و بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان، امیر ایسن قتلُغ که حوالی طوس سیورغال او بود، بر سر تربت فردوسی به عمارتی اشارت فرمود و گفت اول، تا خانقاهی متصل مرقد او بنا کردند. هنوز خانقاه به‌تمام نرسیده بود که ایسن قتلُغ وفات یافت، و آن عمارت در توقف ماند.

فی‌الجملة فردوسی به جوار رحمت یزدانی پیوست، و شاهنامه به‌یادگار بگذاشت، و شک نیست که تا زبان پارسی متداول خواهد بود این کتاب مهجور و متروک نمی‌شود.

و از خواص شهنامه آن است که آن یک طور سخن یعنی ذکر ملوک و سلاطین، مصاف و معرکه و روایت مملکت‌گیری و جهاننداری برو ختم شده، و هرچند شعرا بعد از او سعی نمودند و کوشش کردند در صناعت و لطافت کوشیدند، بدان سیاق و هیبت و عظمت که سخن شهنامه است در اوصاف و سخن‌گذاری، نتوانستند رسید.

و فی‌الجملة اگر از ده بیت آن پنج یا شش سلس و غرّا نمی‌نماید، اما آن سه چهار دیگر در متانت و سلاست بدان مرتبه است که هر یک از آن جبر نقصان دو بیت می‌تواند کرد.

و مع‌ذلک ابیات شاهنامه من‌حیث‌المجموع در تمهید سخن و تقریر هر قصه به‌اعلی‌ مدارج فصاحت و بلاغت است. و اگر چنین نبودی به کتب دیگر که بعد از او نظم کرده‌اند، منسوخ شدی چون: گرشاسب‌نامه، و بهمن‌نامه، داراب‌نامه و سکندرنامه، و سلجوق‌نامه، و شهنشاه‌نامه و غیره. ولیکن مقرر است که شهرت شهنامه در کدام مرتبه است و از آن آن کتب تا چه غایت.

حتی در بلادی که زبان پارسی کم می‌گویند مثل مصر و شام و روم و ترکستان

کتاب شهنامه بسیار می‌توان یافت. و در خراسان و فارس و عراقین و هندوستان خود هیچ قصبه نباشد که آنجا کتاب شهنامه متعدد نبود. و این زمان که چهارصد سال از آن تاریخ گذشته است هنوز می‌نویسند.

و دیگر آن است که در هر معنی که خواهند، ابیات خوب از شهنامه می‌توان یافت در آن معنی.

و مولانا ابوطالب کاشی بعد از آنکه لشکر چنگیزخان اهل نیشابور و طوس را قتل کرده بودند، به طوس رسید، به سر خاک فردوسی رفت، و این چند بیت در آن حال بگفت: مثنوی:

سرافراز فردوسی پاک‌دین	سلام علیک ای حکیم گزین
دلت هم ز بند غم آزاد باد	روان تو آسوده و شاد باد
به کام دلیران توران‌زمین	سر از خاک بردار و ایران ببین
ابا سام و با گیو و با نیرمت	کجا شد گو پیلتن رستم
فرومیاه را پایگاهی بلند	بزرگان همه ناامید و نژند
چو چشم وی آن جسم بی‌جان بدید	ابوطالب کاشی آنجا رسید
ز جور فلک بر تو ای نامدار	ببارید اشک و بنالید زار

و اما وفات حکیم در شهر سنه‌ی سته‌عشر و اربعمائه بود، رحمه‌الله علیه. ایزد - سبحانه و تعالی - ملاحظه و مطالعه‌ی این کتاب شریف را بر خدام حضرت خلافت‌پناهی خجسته و همایون داراد. مصراع: این دعا را از همه خلق جهان باد آمین.

۵۱

مجمّل فصیحی

از سال ۸۴۵ هـ ق

فصیحی هروی کتاب تاریخی به اجمال به نام مجمّل فصیحی نوشته و در آن تاریخ پیش از اسلام را به اختصار و حوادث پس از هجرت را سال به سال تا سال ۸۴۵ هـ ق از منابع دیگر استخراج و نقل کرده است.

در حوادث سال ۴۱۶ هـ ق گوید: «وفات ملک الحکما والشعرا والفضلا حکیم ابوالقاسم فردوسی الطوسی ناظم شاهنامه...». آن‌گاه افسانه‌های مربوط به فردوسی را منحصرأ از مقدمه‌ی بایسنغری بدون ذکر مأخذ گرفته و خلاصه کرده است و می‌دانیم که هنگام تدوین شاهنامه‌ی بایسنغری و مقدمه‌ی آن، فصیحی هروی از دیوانیان و مقربان بایسنغر بوده، و کتاب خود را فقط ۱۶ سال بعد از آن سال‌ها تنظیم کرده است.

باینکه در قرن اخیر دقت این مؤلف و اعتبار نوشته‌هایش مورد تأیید و تحسین دانشمندان بزرگ ایرانی و خارجی بوده، شرح مربوط به فردوسی در آن - چون منبع مستقلی نیست - هیچ‌گونه ارزش و اعتباری ندارد. مخصوصاً تاریخ وفات فردوسی که در پژوهش‌ها از این منبع نقل شده و مغایر با قراین دیگر است به هیچ روی قابل استناد نیست.

نوشته‌ی مجمّل فصیحی تنها یک نکته‌ی مهم را می‌رساند و آن اینکه درج سرگذشت افسانه‌ی فردوسی با این تفصیل (در ۱۲ صفحه)^۱ نشانه‌ی دیگری بر عظمت فردوسی

۱. مجمّل فصیحی، به تصحیح محمود فرخ، چاپ مشهد، ج ۲، صص ۱۲۹-۱۴۰.

در نظر مردم آن روزگار است و این نکته وقتی روشن‌تر می‌شود که می‌بینیم درباره‌ی هر یک از دیگر شاعران بزرگ ایران چون حافظ و سعدی و مولوی و سنایی به دو سه سطر اکتفا کرده است.

۵۲

افسانه‌ی فردوسی و همشهری ریاضی‌دان او

از ابن ماجد

دریانورد و مصنف مشهور، شهاب‌الدین احمد بن ماجد که در نیمه‌ی دوم قرن نهم می‌زیسته، در کتاب الفوائد خود، آنجا که به منازل قمر و بروج آن و نوشته‌های خواجه نصیر طوسی در این باره اشاره می‌کند، افسانه‌یی را درباره‌ی ملاقات فردوسی و خواجه نصیر می‌آورد و در آخر می‌افزاید که شنیده است فردوسی پیش از خواجه نصیر می‌زیسته و بنابراین آن‌که با فردوسی دیدار و گفت‌وگو کرده، طوسی دیگری بوده است. ابن ماجد فردوسی را برترین شاعر ایرانیان می‌شناسد، و از نوشته‌ی او برمی‌آید که آوازه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی و افسانه‌های مربوط به او در قرن نهم در خارج از سرزمین‌های فارسی‌زبان هم پیچیده بوده، و ابن ماجد در طی دریانوردی‌های خود این افسانه را از ایرانیان شنیده است.

در این افسانه، یک دانشمند همشهری فردوسی یک بیت او را «زبده‌ی تصنیفات خود» می‌داند، همان‌طور که احمد غزالی یک بیت او را مؤثرتر از تمام وعظ‌های چهل سال عمر خود شمرده بود، و عطار یک بیت او را مایه‌ی آمرزش گناهان یک عمر پنداشته بود.

اکنون ببینیم آن دانشمند طوسی که به‌موجب این افسانه همراه فردوسی با یک کاروان طوس را ترک گفته و بعد از ۱۶ سال، بازگشت آن دو به شهر خود هم‌زمان بوده است، و با هم گفت‌وگو کرده‌اند، که می‌تواند باشد؟

دانشمند دیگری را هم می‌شناسیم که نه تنها از طوس، بلکه از روستای باژ زادگاه فردوسی بوده، و ضمن سفرهای خود به خارج از ممالک اسلامی به پایتخت روم قسطنطنیه هم رفته و سرانجام به طوس بازگشته، و اگرچه دویست سال بعد از فردوسی می‌زیسته، ذهن عوام افسانه‌پرداز می‌توانسته است خاطره‌ی آن دورا به هم پیوند دهد، و او امام شرف‌الدین مظفر بن محمد طوسی^۱ بوده است.

درباره‌ی این دانشمند طوسی، مطلبی در جهان‌نامه‌ی محمد بن نجیب بکران آمده که توجه بدان مشکلات چندی را حل می‌کند. مؤلف آن کتاب در ذکر منابع خود می‌نویسد: در میان مسودات امام شرف‌الدین بازی طوسی - رحمة الله - که از روم بازآمد، جزوی یافتم به خط او... و در این جزو یاد کرده بود که این نسخه از کتابخانه‌ی به‌دست آمد در شهر روم که آن را قسطنطنیه خوانند، و به حيله به‌دست آمد که بدان ضنت می‌کرده‌اند و به هرکسی نمی‌داده.^۲

اینکه مؤلف جهان‌نامه از بازآمدن شرف‌الدین از روم، و اینکه نسخه‌ی را از کتابخانه‌ی در روم به‌دست آورده سخن می‌گوید، و در افسانه‌ی ابن ماجد از سفر ۱۶ ساله‌ی «طوسی» سخن می‌رود، قرینه‌ی بر یکی بودن آن دو دانشمند است.

نسبت امام شرف‌الدین در کلیه‌ی نسخه‌های جهان‌نامه^۳ بدون نقطه آمده^۴، و با توجه به این افسانه می‌توان حدس زد که او از مردم «باز» یا «پاژ» و با فردوسی از یک روستا بوده، و بدین ترتیب مورد مبهمی از جهان‌نامه هم تصحیح می‌شود.^۵ همین که آن دانشمند و بزرگ‌ترین شاعر ایران از یک روستا برخاسته‌اند (با اینکه دو قرن فاصله‌ی

۱. وفات شرف‌الدین مظفر بن محمد طوسی در منابع سال ۶۰۹ هـ ق آمده (دکتر صفا، تاریخ ادبیات، ج ۲، ص ۳۱۰)، از طرف دیگر نام او در جهان‌نامه با دعای «رحمة الله» و تاریخ تألیف آن کتاب «در شهر سنه خمس و ستمائه ۶۰۵» ذکر شده است. به این ترتیب اگر در سال وفات شرف‌الدین تردیدی نباشد، یا باید عبارت «رحمة الله» را درباره‌ی شرف‌الدین افزوده‌ی کاتبان بدانیم، یا اینکه تصور کنیم از میانه‌ی سال تاریخ تألیف جهان‌نامه «خمس و ستمائه» عشرات آن افتاده است.

۲. جهان‌نامه، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۴۲، ص ۷-۸.

۳. از جمله در قدیم‌ترین دستنویس آن کتاب مورخ «رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه» ۶۶۳ هـ ق، چاپ عکسی، ۱۹۶۰ م، مسکو: ص ۵۹.

۴. همان چاپ: ص ۹، و چاپ تهران: ص ۷.

۵. من پیش از این به قرآینی حدس زده بودم که مؤلف جهان‌نامه از مردم طوس یا مدتی مقیم آن شهر بوده است. اکنون با تصحیح مورد مبهم و توجه به اینکه مسودات شرف‌الدین قطعاً در پاژ یا طوس به‌دست محمد بن نجیب بکران افتاده، حدس قبلی تأیید می‌شود.

زمانی داشته‌اند) بعدها مایه‌ی آفرینش این افسانه شده است.

اما منازل قمر و بروج آن، تصنیف دانیال (ع) است و طوسی رحمة الله علیه بر آن چیزهایی افزوده، و او معاصر فردوسی نویسنده‌ی کتاب «مقاتل شجاعان-الفرس»^۱ است. و او برترین شاعر ایشان است. و پایگاه او همچون پایگاه امرئ القیس در شعر عرب است.

گویند فردوسی و «طوسی» از طوس بیرون شدند، با یک کاروان، مدت شانزده سال از طوس غایب بودند و سپس به طوس بازگشتند و به هنگام وارد شدن به شهر، به یکدیگر برخوردند.

طوسی به فردوسی گفت: در این مدت غیبت چه مایه دانش و مال اندوخته‌ای؟

فردوسی بدو گفت: تو با خویش چه آورده‌ای؟

طوسی بدو گفت: من فلان قدر کتاب تألیف کرده‌ام، و فلان قدر دانش آموخته‌ام.

فردوسی بدو گفت: اما من فقط یک کتاب تصنیف کرده‌ام، و آن را منظوم ساخته‌ام.

طوسی بدو گفت: آیا چیزی از آن کتاب به خاطر داری؟

فردوسی گفت: آری.

طوسی بدو گفت: چیزی از آن برای من بخوان تا راه تو را دریابم یا بلاغت و شیوه‌ی تو را بنگرم.

فردوسی به زبان پارسی بیتی خواند که این است:

بترس از خدای و میازار کس ره رستگاری همین است و بس^۲

و معنای آن چنین است: خف من الله و لاتوذی احد، هذا طریق الحق لاتخشی

احد، و او را از معنی بیت آگاه کرد.

پس طوسی بدو گفت: این بیت زبده‌ی تصنیفات من است.

بعضی گفته‌اند که فردوسی مقدم بر طوسی بوده است، و این کسی که با

۱. اصل: شجاعان العرب (تصحیح از دکتر شفیع).
۲. شاهنامه، چاپ خالقی، دفتر ۲، ص ۴۱۹، بیت ۸.

فردوسی معارضه داشته نصیرالدین ابوجعفر نیست.^۱

۱. «الفوائد فی اصول البحر والقواعد» (در آیین دریانوردی)، چاپ پاریس، ۲۳-۱۹۲۱م، ترجمه‌ی آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مجله‌ی راهنمای کتاب، سال ۱۲، صص ۲۸۱-۲۸۲. اصل کتاب به ترجمه‌ی احمد اقتداری در ۱۳۷۲ هـ ش جزو انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی چاپ شده است.

۵۳

جعلیات تذکره نویس معروف

دولت‌شاه سمرقندی

تذکره الشعراى دولت‌شاه سمرقندی (تألیف شده در ۸۹۲ هـ ق) به عنوان یکی از قدیم‌ترین تألیفات موجود در زمینه‌ی خود (تذکره نویسی) این توقع را برمی‌انگیزد که آگاهی‌های درستی درباره‌ی فردوسی داشته باشد. تصور می‌کنیم ادیبی که موضوع تألیفش ترجمه‌ی حال شعرا بوده، قطعاً در جستجوی منابع مربوط برآمده، و شاید به منابع کهنی دسترسی یافته و از آنها بهره جسته که در دوره‌ی او هنوز موجود بوده و با گذشت پنج قرن اینک از میان رفته است. اما دریغ‌اکه آنچه او نوشته تکرار افسانه‌های پیشین با مجعولات جدید است و با شهرت رواج فراوانی که داشته، تذکره‌نویسان و خاورشناسان را هم به اشتباه افکنده است. هدایت در مجمع‌الفصحانکاتی را از دولت‌شاه گرفته، و نیز شیرعلی خان لودی در تذکره‌ی مرآت‌الخیال که آن را در ۱۱۰۲ هـ ق نوشته، مطالب خود را به‌عین عبارت از دولت‌شاه گرفته است.^۱

دولت‌شاه مطالب خود را از منابع قبلی از جمله چهارمقاله و مقدمه‌ی بایسنغری گرفته، جز اینکه مقولات را به‌عین عبارت نیاورده، بلکه در آنها تصرف کرده و خطاهای تازه‌ی بر آنچه بوده افزوده است.

۱. برخلاف همه‌ی قراین و اکثریت منابع، احمدبن حسن میمندی را حامی فردوسی

شمرده است.

۱. مرآت‌الخیال، چاپ ۱۳۲۴ هـ ش، بمبئی، صص ۲۵-۲۷.

۲. در چهارمقاله دیده که فردوسی بعد از ترک غزنین در هرات نزد اسماعیل وراق پدر ازرقی ماند. اسماعیل وراق را به ابوالمعالی صحاف تبدیل کرده است.
 ۳. در مقدمه‌ی بایسنغری خوانده که تخلص فردوسی از آنجا است که پدرش باغبان باغی به نام فردوس از آن سوری بن معتر بوده است. سوری بن معتر را به صورت سوری ابن ابومعشر درآورده است. به تحقیق تقی زاده سوری بن معتر معاصر پدر فردوسی نبوده، او سال‌ها بعد در حدود ۴۲۸ هـ ق و پس از آن، صاحب دیوان نیشابور و عمید خراسان بوده است.^۱

۴. یکی از برساخته‌های خنده‌آور دولت‌شاه که در هیچ منبع پیش از او دیده نشده و او آن را در شرح حال اسدی طوسی آورده، این افسانه‌ی کودکانه است که اسدی استاد فردوسی بوده و در آخرین روزهای زندگی فردوسی به درخواست او به تکمیل شاهنامه پرداخت (!) و یک شبه چهارهزار بیت آخر شاهنامه را سرود (!). مجعول بودن این افسانه روشن است و نیازی به استدلال زیاد نیست. اسدی نیم قرن بعد از فردوسی می‌زیسته و گرشاسب‌نامه‌ی خود را در ۴۵۸ هـ ق به پایان رسانیده و به روایتی در ۴۶۵ هـ ق درگذشته است. اما همین خبر مجعول برخی خاورشناسان را به اشتباه افکنده و ناچار به دو اسدی پدر و پسر قایل شده‌اند.

در توجیه روایت مجعول دولت‌شاه استاد فروزانفر حدس درستی زده است که شاید مؤلف از کسی شنیده بوده که سخن‌گوینده‌ی گرشاسب‌نامه استادانه‌تر از فردوسی بوده است^۲ و او از این گفته استنباط غلط کرده است. برگفته‌ی استاد باید افزود: قطعاً دولت‌شاه این داوری را از کسی شنیده بوده که در عین حال که شعر نمی‌فهمیده، از آن گروه متعصبانی بوده که با فردوسی و شاهنامه‌ی او کینه می‌ورزیدند. او هم که اطلاعی از زندگی اسدی نداشته و با این حال می‌خواسته که شرح حال او را در تذکره‌ی خود بگنجاند روایت را بدین صورت درآورده است، و نیز اینکه می‌گوید چهارهزار بیت آخر شاهنامه از اسدی است چیزی جز گرشاسب‌نامه‌ی اسدی نمی‌تواند باشد که موضوع آن هم با بخش آخر شاهنامه ارتباطی ندارد. ناگفته نگذاریم که اگرچه دولت‌شاه درباره‌ی حوادث

۱. تقی‌زاده، مقالات او به نقل از مجله‌ی کاوه: فردوسی و شاهنامه‌ او، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۲۸۰.

۲. فروزانفر، سخن و سخنوران، ج ۲، ص ۹۴.

زندگی فردوسی نوشته، جعلیات بی‌اساس است، اما نظر او درباره‌ی مقام فردوسی و داوری او در سنجش شعر فردوسی و دیگر گویندگان ارزش بسیار دارد و نمودار توجه و اقبال اهل ادب و شعر به شاهنامه‌ی فردوسی در عصر او است.

از تذکره‌ی دولت‌شاه (۸۹۲ هـ ق)

ذکر سبحان‌العجم فردوسی طوسی رحمة‌الله

اکابر و افاضل متفق‌اند که شاعری در این روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای به معموره‌ی وجود ننهاده، و الحق داد سخنوری داده، و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده‌ای را یارای جواب شاهنامه نبوده، و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نبوده، و این معنی هدایت خدایی است در حق فردوسی. قال بعض‌الافاضل فی حقه:

سگه‌یی کاندر سخن فردوسی طوسی نشانند...

و عزیزی دیگر می‌فرماید این قطعه را، لله درّ قائله

در شعر سه تن پیمبرانند...

انصاف آن است که مثل قصاید انوری و قصاید خاقانی را توان گفت به اندکی کم و زیاده، و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر، اما مثل اوصاف و سخن‌گزاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید؟ و که را باشد و می‌تواند بود؟

اگر شخصی این سخن را مسلم ندارد، و گوید شیخ نظامی را در این باب ید بیضاست، در این سخن مضایقه نیست، و شیخ نظامی [شاعری] بزرگ بوده، و سخن او بلند و متین و پرمعانی است. اما از راه انصاف تأمل در هر دو شیوه نکو بکن، و ممیز بوده حکم به راستی گو در میان بیار.

اما اسم فردوسی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است. و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص می‌کند. و از دهاقین طوس بوده، و گویند از قریه‌ی رزان است من اعمال طوس.

و بعضی گویند سوری بن ابومعشر که او را عمید خراسان می‌گفته‌اند، در روستاق طوس کاریزی و چهارباغی داشته فردوس نام، و پدر فردوسی باغبان آن

مزرعه بوده، و وجه تخلص فردوسی آن است، والعهده علی الراوی.

ابتدای حال فردوسی آن است که عامل طوس بدو جور و بیدادی می‌کرده، و به شکایت عامل از طوس به غزنین رفته، و مدتی به درگاه سلطان محمود تردد می‌کرد، و مهم او متمشی نمی‌شد، و به خرج‌الیوم در ماند. عاقبت شاعری پیشه ساخته، قطعه و قصاید می‌گفت، و از عام و خاص خرج معاش بدو می‌رسید.

و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می‌بود، و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمی‌شد. تا روزی به حيله خود را در مجلس عنصری گنجانید. و در آن مجلس عسجدی و فرّخی که هر دو شاگرد عنصری‌اند حاضر بودند.

استاد عنصری، فردوسی را چون مرد روستایی شکل دید، از روی صرافت گفت: ای برادر! در مجلس شعرا جز شاعر نمی‌گنجد!

فردوسی گفت: بنده را در این فن اندک مایه شروعی هست.

استاد عنصری جهت آزمون طبع او گفت: ما هر یک مصراع می‌گوییم، اگر تو مصراع دیگر گویی تو را مسلم داریم:

استاد عنصری گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن
 عسجدی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن
 فرخی گفت: مژگان‌ت گذر همی کند از جوشن
 فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند. استاد عنصری فردوسی را گفت: زیبا گفتی، مگر تو را در تاریخ سلاطین عجم وقوفی هست؟ گفت: بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم. عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد. فردوسی را در شیوه‌ی شاعری و سخنوری قادر یافت. گفت: ای برادر! معذور دار که فضل تو را نشناختم. و او را مصاحب خود ساخت.

و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را به قید نظم درآورد. و عنصری از کثرت اشتغال بهانه‌ها می‌کرد، و می‌تواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد، و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد.

القصّه، فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن؟ فردوسی گفت: بلی،

انشاءالله تعالی. استاد عنصری از این معنی خرم شد، و فی الحال به عرض رسانید که: جوانی خراسانی آمده، بسیار خوش طبع، و بر سخن دری قادر است. گمان بنده آن است که از عهده‌ی نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد.

سلطان گفت: او را بگو که در مدح من چند بیتی بگوید. عنصری فردوسی را به مدح سلطان اشارت کرد. فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه، و این بیت از آن جمله است:

چو کودک لب از شیر مادر بشست به گهواره محمود گوید نخست
سلطان را به غایت از این بیت خوش آمد، و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید.

گویند که او را در سرابوستان خاص فرمود تا حجره‌ای مسکن دادند، و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند، و مدت چهار سال دیگر در خطه‌ی غزنین به نظم شاهنامه مشغول بود، و بعد از آن اجازت حاصل کرد که به وطن رود، و به نظم شاهنامه مشغول باشد.

و مدت چهار سال دیگر، به طوس ساکن بود. و باز به غزنین رجوع کرد. و چهار دانگ شاهنامه را به نظم آورده بود، به عرض رسانید، و مقبول نظر کیمیا-خاصیت سلطانی شد. و باز بر طریق اول به کار مشغول شد. و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی.

و مربی او شمس‌الکفایه خواجه احمد بن حسن المیمندی بود، و مدح او گفتی و التفات به ایاز که از جمله‌ی خاصان سلطان بود نمی‌کرد. ایاز از این معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص به عرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است. و سلطان محمود در دین و مذهب به غایت صلب بوده، و در نظر او هیچ طایفه‌ای دشمن‌تر از روضه نبوده‌اند.

خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد. روزی او را طلب فرموده، از روی عتاب به او گفت که: تو قرمطی بوده‌ای. بفرمایم تا تو را در زیر پای فیلان هلاک کنند. تا جمیع قرامطه را عبرت باشد.

فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم، بلکه از اهل سنت و جماعت‌م، و بر من افترا کرده‌اند.

سلطان فرمود که: مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده‌اند. اما من تو را بخشیدم. به شرط آنکه از این مذهب رجوع نمایی.

فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد، و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت. به هر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه به‌تمام رسانید. و او را طمع آن بوده که سلطان در حق او احسانی بزرگ به‌جای آورد. مثل ندیمی مجلس خاص سلطان و اقطاع. چون خاطر سلطان بدو گران شده بود، او را صله‌ی کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که بیتی را درمی نقره باشد. و فردوسی به‌غایت این انعام را در حق خود حقیر دانست، اما بستد و به بازار شد و به حمام درآمد و بیست هزار درم به مستحقان قسمت نمود، و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت.

و بعد از آن به حيله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان به‌دست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدانجا الحاق کرد که این ابیات از آن جمله است:

به سی سال بردم به شهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج...

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد و به نوشتن تمام احتیاج نبود.

و فردوسی مدت چهارماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی به هرات آمد، و در خانه‌ی ابوالمعالی صحاف چندگاه به‌سر برد. آخر رسولان به تفحص فردوسی می‌رسیدند، و در شهرها منادی می‌کردند. فردوسی خود را به مشقت تمام به طوس رسانید. و در آنجا نیز نتوانست بودن. اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستم‌دار شد.

و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر ابن قابوس حاکم رستم‌دار بود. بدو پناه آورد و اسپهبد او را مراعاتی کرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را به یکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد. و او اجابت کرده دیگر بار به طوس رجوع نمود. و پیری بر وی مستولی شده بود و در وطن مألوف متواری می‌بود.

وقتی سلطان در سفر هند، نامه‌ای به ملک دهلی می‌نوشت رو به خواجه احمد بن حسن می‌مندی کرد که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست؟

خواجه این بیت شاهنامه برخواند:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب
سلطان را رقتی پیدا شد و گفت: در حق فردوسی، جفا و کم‌عنایتی کردم. آیا
احوال او چیست؟

خواجه چون محل و تقرب یافت، به عرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و
مستمند شده، و در طوس متواری بوده. سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا
دوازده شتر نیل بار کرده جهت انعام فردوسی به طوس فرستادند. رسیدن شتران
نیل به دروازه‌ی رودبار طوس همان بود، و بیرون رفتن جنازه‌ی فردوسی به
دروازه‌ی رزان همان.

بعد از آن، آن جماعت تسلیم خواهرش کردند. قبول نکرد، و از غایت زهد
گفت: مرا به مال سلاطین احتیاج نیست!

و وفات فردوسی در شهور سنه‌ی ۴۱۱ احدی عشر و اربعمائه بود و قبر او در
شهر طوس است به جنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او متعین است و زوَّار
را بدان مرقد التجاست.

چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرّکانی (ره) بر فردوسی نماز نکرد که او مدح
مجوس گفته. آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی
است. از او سؤال کرد که این درجه به چه یافتی؟ گفت بدان یک بیت که در
توحیدم گفتم. و آن این است:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی^۱

ذکر اسدی طوسی

از جمله‌ی متقدمان شعراست. طبعی مستقیم داشته و فردوسی طوسی شاگرد
اوست. و در روزگار سلطان‌السلطین محمود غزنوی استاد فرقه‌ی شعرای
خراسان بوده است.

و او را به کرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده‌اند، و استعفا خواسته، و پیری و
ضعف را بهانه ساخته... و فردوسی را به نظم شاهنامه دایماً اشارت می‌کرده که

۱. تذکره‌الشعراى دولتشاه سمرقندی، چاپ ۱۳۳۷ ه.ش، تهران، صص ۵۷-۶۲.

این کار به دست تو درست خواهد شد.

نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و به طوس آمد و از طوس به رستم‌دار افتاد، بعد از مدتی که از رستم‌دار و طالقان مراجعت کرده به وطن مألوف آمد، در آن حین چون وفاتش نزدیک شد، اسدی را طلب کرد و گفت: ای استاد! وقت رحیل در رسید، و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است. می‌ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی شاهنامه را به قید نظم درآورد.

استاد گفت: ای فرزند! غمگین مباش که اگر حیات باشد، بعد از تو من این شغل را به‌اتمام رسانم.

فردوسی گفت: ای استاد! تو پیری؛ مشکل که به دست تو این کار برآید و کفایت شود.

اسدی گفت: ان‌شاءالله تعالی شود.

و از پیش فردوسی بیرون شد. و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت. و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد، و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت.

و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه، و آمدن مغیره بن شعبه به رسالت نزد یزدجرد شهریار، و حرب سعدبن وقاص علیه‌الرحمة به ملک عجم و ختم کتاب شاهنامه. و فضلا برآنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و به نظم اسدی رسیده ظاهراً به فراست معلوم می‌توان کرد...^۱

فردوسی و جامی

شاعر معروف نورالدین عبدالرحمان جامی (ف. ۸۹۸ هـ ق)، در بهارستان خود که آن را در سال ۸۹۲ هـ ق برای فرزند خردسال خود نوشته، در روضه‌ی هفتم در احوال شعرا شرحی درباره‌ی فردوسی دارد که مفصل‌تر از مطالب مربوط به هر یک از دیگر شاعران بزرگ است، و این شهرت فردوسی در قرن نهم و احترام جامی را به او می‌رساند.

جامی مطلب خود را از چهارمقاله و مقدمه‌ی بایسنغری گرفته، و افسانه‌های معروف را به‌ایجاز نقل کرده است. مهم اینکه انتساب یوسف و زلیخارا به فردوسی، با اینکه در مقدمه‌ی بایسنغری خوانده بوده و چون خود یوسف و زلیخایی سروده بوده به این موضوع توجه داشته ذکر نکرده، و با نادیده گرفتن این انتساب در واقع آن را نفی کرده است. اشعار هجونا‌مه را «کمابیش ۴۰ بیت» ذکر می‌کند. قطعه‌یی در قدرناشناسی محمود درباره‌ی فردوسی دارد که از بهترین شعرها در این باره است.

اگرچه در نوشته‌های بعد از مقدمه‌ی بایسنغری نکته‌ی تازه‌یی درباره‌ی فردوسی وجود ندارد، اما نوشته‌ی جامی را با اینکه تکرار افسانه‌های قبلی است، به اعتبار شهرت و شخصیت او نقل می‌کنیم^۱:

از بهارستان جامی

فردوسی، رحمة‌الله. وی از طوس است، و فضل و کمال او ظاهر. کسی را که

۱. بهارستان، چاپ دکتر اسماعیل حاکمی، صص ۹۳-۹۴. عین مطالب بهارستان را خواندمیر در حیب‌السیر (چاپ خیام، ۱۳۳۳ هـ ق، ج ۲، صص ۳۸۸-۳۸۹) نقل کرده است.

چون شاهنامه نظمی بود چه حاجت به مدح و تعریف دیگران.
می‌گویند که وی به دهقنت مشغول بود. بر وی تعدی رفت، به قصد تظلم روی
به غزنین نهاد که تختگاه سلطان محمود بود.

چون به آنجا رسید و بر باغستان آن می‌گذشت، دید که سه کس نشسته‌اند و به
معاشرت اشتغال تمام دارند. دانست که ملازمان سلطان‌اند. با خود گفت پیش
ایشان روم، و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم.

چون نزدیک ایشان رسید از وی متوحش شدند و گفتند مجلس ما را منغص
خواهد ساخت. هیچ به از آن نیست که چون بیاید بگوییم که ما شاعران پادشاهیم
و با غیر شاعران صحبت نمی‌داریم، و سه مصراع بگوییم که رابع نداشته باشد.
پس گوییم هر کس که مصراع رابع بگوید با وی صحبت می‌داریم و گرنه ما را
معدور دار.

چون به ایشان رسید، آنچه با خود مخمّر ساخته بودند با وی بگفتند.
گفت: آن مصراع‌ها که گفته‌اید بخوانید.

عنصری گفت: مصراع: چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرّخی گفت: مصراع: همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مصراع: مژگانت همی گذر کند از جوشن

چون فردوسی این سه مصراع بشنید، بر بدیهه گفت: مانند سنان گیو در جنگ
پشن.

ایشان از آن متعجب شدند و از قصّه‌ی گیو و پشن استفسار نمودند. آن را
مشروح بازگفت.

بعد از آن مجلس سلطان افتاد، و مقبول نظر وی شد. و او را گفت: مجلس ما را
فردوس ساختی. و بدان سبب فردوسی تخلص کرد. و چون چندگاه برآمد به نظم
شاهنامه مأمور شد و هزار بیت بگفت و پیش سلطان آورد و تحسین‌های فراوان
یافت و هزار دینار زر سرخش انعام فرمود.

پس در مدت سی سال شاهنامه را تمام ساخت و پیش سلطان آورد و به
دستور آنچه پیش‌تر واقع شده بود در مقابله‌ی هر بیتی یک دینار زر سرخ توقع

می داشت. حاسدان غرض^۱ کردند و گفتند: شاعری را چه قدر آنکه وی را بدین قدر عطا سرافراز گردانند و صله‌ی وی را بر شصت هزار درم قرار دادند. فردوسی از آن برنجید.

می‌گویند در آن وقت که آن درم‌ها را آوردند، وی در حمام بود. چون از حمام بیرون آمد بیست هزار درم به حمامی داد، و بیست هزار درم به فقاعی که فقاعی چند از برای وی آورده بود، و بیست هزار درم به آن کسانی که آن درم‌ها را آورده بودند و سلطان را به چهل بیت کمابیش مذمت کرد که از آن جمله است این چند بیت:

مثنوی

اگر شاه را شاه بودی پدر	به سر برنهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود
درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش درنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر به کار آورد	همان میوه‌ی تلخ بار آورد

پس از آن مخفی شد. هر چند وی را طلب کردند نیافتند.

بعد از چند گاه خواجه حسن میمندی که مرتبه‌ی وزارت داشت در شکارگاهی بیتی چند از شاهنامه به تقریبی که واقع شده بود بخواند. سلطان را بسیار خوش آمد، پرسید که این شعر کیست؟ گفت: شعر فردوسی. سلطان از کرده‌ی خود پشیمان شد و فرمان داد تا شصت هزار دینار زر سرخ با خلعت‌های خاص نامزد فردوسی کنند و به طوس برند. اما طالع مساعدت نکرد، چون آن عطیه را به یک دروازه‌ی طوس درآوردند تابوت فردوسی را از دیگر دروازه بیرون بردند.

و از وی وارث یکی دختر مانده بود. آن را بر وی عرض کردند. همت ورزید و قبول نکرد و گفت: مرا چندان مال و نعمت که کفاف معیشت باشد موجود است، احتیاج به آن ندارم. گماشتگان آن را به عمارت رباطی در آن نواحی صرف کردند. قطعه:

۱. نسخه‌ی چاپی: خوض

خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر

سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی^۱

یکی از شعرا گفته و الحق گوهر انصاف سفته:

قطعه

هر چند که لانبی بعدی

در شعر سه کس پیمبرانند

فردوسی و انوری و سعدی^۲

اوصاف و قصیده و غزل را

۱. این قطعه از خود جامی است به دلیل اینکه در خاتمه‌ی کتاب گوید: «هر چه از مقوله‌ی نظم گذشته، و

به ناظمی منسوب نگشته، زاده‌ی طبع محرر این رساله و نتیجه‌ی فکر مقرر این مقاله است» (بهارستان:

۲. همان‌جا، ص ۱۰۵.

ص ۱۲۱۰).

۵۵

جواب فردوسی به ابوالقاسم گرگانی

از مجالس النفائس

حکیم شاه محمد قزوینی، تذکره‌ی مجالس النفائس امیر علیشیر نوایی را در سال‌های ۹۲۷ تا ۹۲۹ هـ ق در استانبول از ترکی جغتایی به فارسی ترجمه کرده، و فصلی به نام بهشت هشتم شامل شرح حال و نمونه‌ی اشعار شاعرانی که در متن کتاب نبوده، بر آن افزوده است.

در این فصل شرح حال فردوسی هم از منابع معروف گرفته شده که چیز تازه‌یی ندارد جز آنکه در حکایت نماز نخواندن شیخ ابوالقاسم گرگانی بر جنازه‌ی فردوسی که در منابع از اسرارنامه‌ی عطار نقل شده، نکته‌یی را افزوده که بیان احساس دوستداران فردوسی بوده، و نیز با این تصرف لطف حکایت را به نهایت رسانیده است. قسمت حاوی حکایت را می‌آوریم:

فردوسی، نام او ابوالقاسم حسن بن علی طوسی است، و سلطان شعراست و شاهنامه شاهد سلطنت اوست.

و چون فردوسی وفات کرده، شیخ ابوالقاسم گرگانی^۱ بر او نماز نکرده، و عذر گفته که او مدّاح کفّار بوده، و بعد از آن به کشف مشاهده کرده که فردوسی در بهشت فردوس با حور در قصور است.

۱. نسخه: گرگانی

شیخ به او گفته: به چه چیز خدای - تعالی - تو را آمرزید، و در جنت ساکن گردانید؟

فردوسی گفته: به دو چیز: یکی به آنکه تو بر من نماز نکردی!، و یکی آنکه این بیت در توحید گفته‌ام که:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چهای، هر چه هستی تویی...^۱

۱. مجالس‌النفاس، تصحیح علی‌اصغر حکمت، ج ۲، ۱۳۶۳ هـ ش، ص ص ۳۴۳-۳۴۴، نیز -> توضیح ذیل بخش ۹ (عطار و فردوسی).

۵۶

نواده‌ی فردوسی و نظام‌الملک طوسی

از بدایع الوقایع

زین‌الدین و اصفی هروی شاعر و نویسنده‌ی نیمه‌ی اول قرن دهم در تاشکند به دنیا آمده و نشو و نما کرده و ظاهراً در جوانی به هرات رفته و مدتی در آن شهر بوده و در حدود ۹۱۸ هـ ق به فرارود (ماوراءالنهر) بازگشته و به دستگاه امیران ازبک پیوسته است.^۱ و اصفی کتابی به نام بدایع الوقایع دارد^۲ که در آن طیّ سال‌های ۹۱۸ تا ۹۵۸ هـ ق دیده‌ها و شنیده‌های خود را به زبان ساده تحریر کرده است. در این کتاب شرح حالی از فردوسی است که از مقدمه‌ی بایسنغری و چهارمقاله‌ی عروضی گرفته و هیچ نکته‌ی تازه‌ی ندارد.^۳ در جای دیگری از این کتاب ضمن لطیفه‌هایی که میان شاعران و ممدوحان رد و بدل شده می‌گوید:

«از اسلم طوسی که از اولاد فردوسی طوسی است، منقول است که در مدح خواجه نظام‌الملک طوسی این رباعی را گفته بوده است که:

عالم همه پرگار و کف خواجه نقط پیوسته به گرد نقطه می‌گردد خط

محتاج به تو، که و مه و دون و وسط کس را ندهد خدای دولت به غلط

چون این رباعی را به خواجه گذرانید، خواجه در بدیهه بر ظهر رباعی وی

۱. سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، صص ۵۵۹ - ۵۶۰.

۲. بدایع الوقایع، در ۲ جلد، ۱۳۷۴ صفحه، چاپ مسکو، ۱۹۶۱ م.

۳. ج ۱، صص ۴۵۵ - ۴۷۰.

نوشت که:

سیصد بره‌ی سفید چون سینه‌ی بط کز رنگ دگر نباشدش هیچ نقط
 چوپان بدهد روان به دارنده‌ی خط از گله‌ی خاص ما نه از جای غلط»^۱
 از اینکه کسی به نام اسلم طوسی ادعا کرده باشد که از فرزندان فردوسی است
 خبری نداریم. زبان رباعی‌ها هم زبان قرن پنجم نیست و از علاقه‌ی نظام‌الملک به
 شعر هم کسی چیزی در جایی ننوشته است.
 رباعی اول از بدرالدین جاجرمی (ف. ۶۸۶ ه‍.ق) و رباعی دوم از خواجه شمس‌الدین
 صاحب‌دیوان جوینی (مقتول در ۶۸۳ ه‍.ق) است، البته نه بدین صورت که واصفی با
 تصرّف و تحریف نقل کرده است.^۲

۲. ← احمد گلچین، تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، ص ۴۸۱.

۱. ج ۲، ص ۸۴۱.

جواب هاتفی به فردوسی

از تحفه سامی

مولانا عبدالله هاتفی، زبده‌ی شعرا و افصح فصحا بود و در شعر خصوصاً مثنوی، گوی مسابقت از امثال و اقران می‌ربود. مولد او جام است و خواهرزاده‌ی مولانا جامی است. در جواب خمسه، چهار کتاب در رشته‌ی نظم کشیده است.

گویند که چون او را دغدغه‌ی تتبع خمسه شد، با مولانا جامی مطارحه کرد. او

گفت: اگر تو جواب حکیم فردوسی علیه‌الرحمه را که فرموده است:

درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش درنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به‌هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر به کار آورد	همان میوه‌ی تلخ بار آورد ^۱

توانی گفت، سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت.

مولانا عبدالله هاتفی، این چهار بیت گفت و نزد مولانا جامی برد که:

اگر بیضه‌ی زاغ ظلمت سرشت	نهی زیر طاووس باغ بهشت
به‌هنگام آن بیضه‌پروردنش	ز انجیر جنت دهی ارزنش

۱. این اشعار در شاهنامه نیامده، و از برخی نسخ هجوناامه است. محمود شیرانی با بررسی مفردات الفاظ و سنجش مضمون آن با مضامین مشابه در شاهنامه نتیجه می‌گیرد که از فردوسی نیست و برگرفته از این بیت‌های ابوشکور بلخی است:

درختی که تلخش بود گوهرها	اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه‌ی تلخ آرد پدید	ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

دهی آبش از چشمه‌ی سلسبیل بدان بیضه، گر دم زند جبرئیل
شود عاقبت بیضه‌ی زاغ، زاغ برد رنج بیهوده طاووس باغ
هرچند که این ابیات در برابر شعر حکیم فردوسی وقعی ندارد، اما مولانا
جامی تحسین کرد و رخصت جواب خمسه گفتن داد...^۱

۱. سام‌میرزا، تحفه‌ی سامی، چاپ همایون فرخ، ص ۱۶۱.

از یک تذکره‌ی معروف

هفت اقلیم

امین احمد رازی در هفت اقلیم خود که آن را در فاصله‌ی سال‌های ۹۹۶-۱۰۰۲ هـ ق تألیف کرده، شرح حالی از فردوسی آورده است که هیچ نکته‌ی تازه‌ی ندارد، ولی به علت شهرتی که آن کتاب دارد و محققان آن را از منابع معتبر کار خود شمرده‌اند، نوشته‌ی او را به عنوان نمونه‌ی از مکررات تذکره‌ها نقل می‌کنیم.^۱

رازی، آغاز مطلب و قطعات منسوب به فردوسی را مثل بسیاری از دیگر مطالب خود از لباب‌الالباب، و افسانه‌های زندگی فردوسی را از مقدمه‌ی بایسنغری و اشعار شعرا در ستایش فردوسی را از همان مقدمه و از مجمل فصیحی گرفته است. به طوری که خود تصریح کرده مطالبی را هم از چهارمقاله گرفته، ولی آنها را خلاصه کرده و در این تلخیص به مطلب لطمه خورده است. با این همه چون نسخه‌های کهنه‌ی بی از چهارمقاله و لباب‌الالباب نداریم، دسترسی به نسخ صحیحی از هفت اقلیم برای تصحیح مطالب منقول از آن دو کتاب می‌تواند مفید باشد.

فردوسی، فردوسی فصاحت را رضوان، و دعوی بلاغت را برهان بوده، و مصداق این معنی، شاهنامه است که همگان را در خجالت انداخته. بیت:

که بندد این چنین عقدی که تا حشر بود در کردن ایام زیور

۱. هفت اقلیم، چاپ تهران، ۱۳۴۰ هـ ش، ج ۲، صص ۱۹۸-۲۰۲ (این چاپ بسیار مغلوط است و چاپ منقحی از آن کتاب ضرورت دارد).

و فردوسی از دهی بوده شاداب‌نام، و منصور نام داشته، و کنیتش ابوالقاسم بوده.

چون متولد شد، پدرش فخرالدین احمد به خواب دید که منصور بر بامی بلند بر شد، و بر هر چهار طرف نعره زد، و از هر طرف آوازی شنید. بامدادان از معبری کیفیت آن خواب پرسید. جواب داد که: پسر تو سخنگویی شود که آوازه‌ی او به چهار رکن عالم برسد، و آن جواب علامت آن است که در اطراف سخن او را به قبول تلقی نمایند.

نقل است که در ایام دولت سامانیه دقیقی اندک زمانی به نظم شاهنامه مشغولی فرمود. چنان‌که فردوسی اظهاری بدان کرده می‌گوید: جوانی بیامد گشاده‌زبان...

و چون ریاض دولت آل ناصر ناصر گردید، سلطان محمود را به نظم آن کتاب میلی تمام به هم رسید، و عنصری به تکلیف هر چند وقتی حکایتی انشا می‌کرده، و چون آوازه‌ی سلطان به همه جا رسید، فردوسی که در خود استعداد آن می‌دید از جنگ فریدون و ضحاک بیتی چند به نظم آورد، چنان‌که همه کس را به شنیدن آن رغبت پیدا شده آوازه‌ی او به سلطان رسید. فرمان طلب به نام او صادر گردید، و فردوسی بسیج سفر کرده عازم غزنین شد.

چون به شهر درآمد، قضا را به ندیم سلطان ماهک بازخورده به منزل او فرود آمد. و در همان شب داستان رستم و اسفندیار را به نظم آورده به ماهک داد که به مطالعه‌ی سلطان رسانید. و سلطان را خوش آمده، به احضار او مثال داد، و فردوسی به مجلس درآمد به اضائت چراغ دولت امیدوار گردید.

و هم در آن مجلس حکم شد که یکی از شعرا شعری که مناسبتی به آخر حسن داشته باشد بگوید. و شعرا آزمون را اشاره به فردوسی نمودند و فردوسی در بدیهه این رباعی بگفت. رباعی:

مست است پتا چشم تو و تیر به دست بس کس که ز تیر چشم مست تو بخت
گر پوشد عارضت زره عذری هست کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست
و سلطان را التفات زیاده گشته فرمود تا در پهلوی قصر سلطان جایی بیاراستند تا فردوسی در آنجا اقامت گزیده به گفتن شاهنامه مشغول گشت. و هر

داستانی که به نظم می‌آورد به نظر سلطان می‌رسانید.

اما نظامی عروضی در چهارمقاله آورده که: «فردوسی شاهنامه را در طوس بگفت و صله‌ی آن را می‌خواست که جهاز دختر خویش سازد. پس آن کتاب برگرفت و روی به غزنین نهاد و به پایمردی خواجه‌ی بزرگ احمد حسن آن را بگذرانید.

اما سلطان جهت صله‌ی آن کتاب با منازعان خواجه که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه وی می‌افکندند تدبیر اندیشید. جمله گفتند که پنجاه هزار درم کافی است. چه او مرد رافضی و معتزلی است، و این بیت را بر اعتزال او یافته‌اند. بیت:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان تو بیننده را

چون سلطان تعصب عالی^۱ داشت، این تخلیط درو گرفت و از پنجاه هزار درم سی هزار را نیز موقوف داشت و بیست هزار درم بدو فرستاد. و او آن مبلغ را به حمامی و فقاعی چنان که در اکثر کتب مسطور است قسمت کرده بیتی چند در هجو بگفت و به طبرستان شد. و سپهد شیرزاد را که از نسل یزدجرد شهریار بود بدید و گفت که من این کتاب را به نام تو می‌کنم چه همه اخبار و آثار اجداد توست.

شیرزاد وی را بنواخت و گفت: محمود خداوند من است. شاهنامه به نام وی رها کن. و روز دیگر صدویست هزار درم^۲ به وی فرستاد گفت هجو او به من فرست و دل با محمود خوش کن که سلطان را جمعی برین داشتند که رضای خاطر تو نجست و فردوسی آن بیت‌ها به وی فرستاده فرمود تا بشستند»^۳.

و پس از آن فردوسی این چند بیت در عذرخواهی آن بگفت:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست	به هیچ وجه مراورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی	به دست افتد درّی کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست	چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست
شدم به دریا، غوطه زدم، ندیدم در	گناه بخت من است این، گناه دریا نیست

و این ابیات نیز از وی به نظر آمده:

۲. چهارمقاله، صد هزار درم

۱. ظ: غالی

۳. پایان مطالب منقول از چهارمقاله به اختصار.

بسی رنج بردم، بسی گفته خواندم
 به چندین هنر شصت و دو سال بودم
 به جز حسرت و جز وبال گناهان
 به یاد جوانی کنون مویه آرم
 جوانی من از کودکی یاد دارم
 ز گفتار تازی و از پهلوانی
 که توشه برم ز آشکار و نهانی
 ندارم کنون از جوانی نشانی
 بدین بیت بوطاهر خسروانی
 دریغا جوانی، دریغا جوانی!^۱

قطعه

دو چیز بر تو بی‌خطر بینم
 دینار چو برنهی به سر بر تاج
 کان را خطر است نزد هر مهتر
 در معرکه سر، چو برنهی مغفر

نظم

فلک گر به زیر نقاب اندر است
 می‌پندار کوا از پی کار تو
 وگر زیر پر عقاب اندر است
 به بند خطا و صواب اندر است
 اگر بد کنی کیفرش خود ببری
 بر ایوان‌ها نام بیژن هنوز
 نه چشم زمانه به خواب اندر است
 به زندان افراسیاب اندر است

و از شعرا هیچ کس انگشت قدح و منع بر حرف نظم او نگذاشته، و اکثری وی را ستوده‌اند. چنان‌که خاقانی گوید: بیت:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم

نکته‌یی کز خاطر فردوسی طوسی بود

زادگان طبع پاکش جملگی حوراوش‌اند

زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

ظهیر فاریابی در باب فردوسی گفته:

تا طبع تو را نماند پروای سخن
 نامد گهری برون ز دریای سخن

فردوس مقام بادت ای فردوسی
 انصاف که نیک داده‌ای جای سخن^۲

دیگری^۳ گفته:

۱. در ترجمان‌البلاغه دو بیت آخر به نام محمد عبده است (صص ۱۰۳-۱۰۴).

۲. دو رباعی به هم مخلوط شده است. بیت اول از یک رباعی است که در مجمل فصیحی به نام نجیب‌الدین نریمان (ظ: نجیبی فرغانی) آمده، و بیت دومی از رباعی منسوب به ظهیر فاریابی است و مصراع دوم آن چنین بوده است: انصاف که نیک داده‌ای داد سخن.

۳. امامی هروی

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم
شاعر که بود بهتر شعر آن که نیکوتر
آواز برآوردند یکسر همگی گفتند:
کای یکسره معنی‌تان بالفظ به همدرسی
از طایفه‌ی تازی وز انجمن فرسی؟
فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی!

نخستین نقد و تحقیق در احوال فردوسی

از مجالس المؤمنین (تألیف شده در ۱۰۱۰ هـ ق)

قاضی نورالله شوشتری در مجلس دوازدهم از مجالس المؤمنین خود، که در سال ۹۹۸ هـ ق تألیف آن را آغاز کرده و در ۱۰۱۰ آن را به پایان رسانیده است، در مجلس دوازدهم در ذکر شعرای عجم شرح حال ۲۳ شاعر شیعه از جمله ترجمه‌ی حال مفصلی از فردوسی را آورده است. بگذریم از اینکه برخی از این شاعران مثل انوری و خاقانی شیعه نبوده‌اند.

شوشتری مطالب خود را درباره‌ی فردوسی از چهارمقاله و تذکره‌ی دولت‌شاه و مقدمه‌ی بایسنغری گرفته است. اهمیت کار او در این است که نخستین کسی از تذکره‌نویسان است که در چهار قرن پیش به نقد روایات متناقض مربوط به فردوسی پرداخته، و در کار خود به منبع صحیح اصلی یعنی خود شاهنامه هم توجه داشته است. مثلاً به استناد گفته‌های خود فردوسی در شاهنامه، با رد افسانه‌های متواتر، این استنباط درست را کرده که فردوسی نه در غزنین بلکه در طوس نظم شاهنامه را آغاز کرده، و نیز ابیات مدح خلیفگان در نسخه‌ی اصلی شاهنامه نبوده و فردوسی آن چند بیت را در نسخه‌ی که به محمود تقدیم کرده، افزوده بوده است.

با این همه، چیرگی تعصب غیرعالمانه بر وجود او، سبب شده است که گاهی به بیراهه افتد. مثلاً در اثبات نظریات خود به بیت‌هایی از هجونا‌مه استناد کرده که در مجعول بودن آنها تردیدی نیست. ابودلف مذکور در خاتمه‌ی شاهنامه و چهارمقاله‌ی

عروضی را با ابودلف پادشاه نخبوان و ممدوح قطران که اسدی در سال ۴۵۸ هـ ق گرشاسنامه را به نام او سروده، یکی دانسته است. این هم که می نویسد سلطان محمود احمد بن حسن میمندی را به قتل رساند، صحیح نیست؛ روشن است که میمندی بعد از محمود هم زنده بود و به وزارت سلطان مسعود غزنوی رسید و در ۴۲۴ هـ ق درگذشت. نوشته‌ی دولتشاه درباره‌ی اسدی، عیناً جداگانه در مجالس المؤمنین نقل شده که پیش از این بی اساس بودن آن را بیان کردیم. قصیده‌ی سست و مبتدلی به ردیف انگشت برای نخستین بار در این کتاب به نام فردوسی ثبت شده که در هیچ منبع کهن تری نیامده، و معلوم می شود ساخته‌ی همان سال‌ها است. این قصیده چند سال بعد در تذکره‌ی عرفات العاشقین، و سومین بار در منتخب الاشعار از محمدعلی خان مبتلای مشهدی (از قرن دوازدهم) آمده و هرمان اته خاورشناس آلمانی از منبع اخیر، آن را ضمن اشعار پراکنده‌ی فردوسی در ۱۸۷۲م چاپ کرده و از آنجا در فردوسی نامه‌ی مهر (۱۳۱۳ هـ ش، ص ۶۱۵) نقل شده است. از نکته‌های مهم مجالس المؤمنین این است که تربت فردوسی در آن روزگار معروف بوده و خود مؤلف به زیارت آن رفته است. در اینجا قسمت‌هایی از نوشته‌ی شوشتری را از دستنویس کهن متعلق به خود نقل می‌کنیم^۱:

متن نوشته‌ی مجالس المؤمنین:

سبحان العجم، استاد ابوالقاسم فردوسی

یگانه فارس میدان فرس فردوسی

که در محاربه غریده همچو شیر عرین

بر آن زمین که قدم رانده شخص فطرت او

سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

نام او حسن بن اسحاق بن شرفشاه است، و بعضی گفته‌اند که او منصور بن

فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است. گروهی برآنند که در روز ملاقات

سلطان محمود از بس که اشعار آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را بسیار

خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود لله درک یا فردوسی مجلس ما را

۱. نیز مجالس المؤمنین، چاپ تهران، ج ۲، ص ص ۵۸۴-۶۰۹.

فردوس ساختی. و گمان آن گروه آن است که تخلص به فردوسی بعد از این خطاب شد. و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که اول تخلص به فردوسی کرده بود که سلطان فرمود لله درک یا فردوسی نه آنکه بعد از این تخلص کرده باشد...^۱

... سلطان به غایت آزرده خاطر و غمناک گشته، و بدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه‌ی بدی آن به عرض و نام سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود. و حسن میمندی را به خطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیت و جنایت به فرجام حکم فرمود که طومار حیات او را در جریده‌ی اموات ثبت کردند و به عبرت هر چه تمام‌تر به قتل آوردند.

لاجرم شئامت خبث و بخل و لجاج و حسد کار آن همه بزرگان را به کجا رسانید. چه حال فردوسی به آن حال پریشانی از عجز و بی‌سامانی در بدر و شهر به شهر افتادن کشید و حسن میمندی به قتل رسید^۲ و خست و حسد و نفاق گریبان عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان به این هجو رکیک و شهرت به خست و بخل شنید که از امهات رذایل است و به بدگوهری و کم‌اصلی و انواع معایب تا روز قیات بر زبان ملامت خاص و عام افتاد.

و اینکه جمعی کثیر بی‌خبران کم‌تتبع نوشته‌اند که فردوسی از غزنین به هندوستان رفت غلط و غیرواقع است. و اینکه دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود ایاز با او دشمنی می‌نمود و این اضرار و آزار از ایاز به فردوسی بود ایاز با او دشمنی می‌نمود و این اضرار و آزار ایاز به فردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل نوشتن و نام‌بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در ایامی که سلطان محمود را گذر به یکی از قلعه‌های هندوستان افتاد فرصت یافته به تقریبی که سابقاً مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

معارض بلکه مردود است به آنکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل آن قصه بر

۱. عباراتی که عیناً از منابع قبلی نقل شده، حذف گردیده‌اند.

۲. پیش از این گفتیم که به قتل رسیدن میمندی صحیح نیست.

وجهی دیگر کرده‌اند و خواندن آن بیت را به یکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته که سلطان را روزی با ایلک خان حاکم ماوراءالنهر و بعضی گویند با بعضی از الوسات ترک که از ترکستان به خراسان آمده بودند و برخی نوشته‌اند که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود که کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی می‌نویساید با یکی از منشیان گفت که در تهدید ایشان چه خواهی نوشت؟ گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته است. اگر جز به کام من آید جواب...

سلطان را حال محنت چندین ساله‌ی فردوسی و محرومی او به خاطر رسید متأثر گردید و گفت: آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعه‌ی انوار اموال ما پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یک دست خلعت پادشاهانه جهت او به طوس برند و عذر گذشته از او بخواهند...

گویند که خواجه حسن، بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه‌ی صلب و با حسن بالطبع بد بود و او را عدیم‌الوجود می‌دانست و گاهگاهی تشنّعی لطیف بر وی می‌کرد از آن جمله گفته:

به دل هر که بغض علی کرد جای	ز مادر بود عیب آن تیره‌رای
که ناپاک‌زاده بود خصم شاه	اگر چند باشد بر ایوان و گاه
ز میمندی آثار مردی مجوی	ز نام و نشانش مکن جستجوی

و منهیان و سخن‌چینان و نامان سخنان و مقولات او را به خواجه حسن می‌رسانیدند و خواجه منتظر فرصت می‌بود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست به جا آورد.

مؤلف گوید: عظیم‌ترین اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده‌اند آن است که بر وجهی که از طی تفصیل گذشته ظاهر شد، نظامی عروضی و جمعی برآند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده، و گروهی برآند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محلّ نظر و تأمل است.

اما روایت اول بنابر آنکه قطعه‌ای که نظامی خود به استشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی

خوشنویس و دیگری مغنی خوش‌آواز باشد، استاد اسدی کتاب گرشاسبنامه را معنون به نام ابودلف کرده و فصلی بر اصل در مدح و تقریر بزرگی او بیان ساخته و ظاهر آن است که مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف باشد که امیری نامدار سخن‌پذیر بود نه ابودلفی که شاهنامه را به نغمه‌های زیر و بم می‌خواند. دیگر آنکه ابیاتی که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت است.

و اما روایت دوم، وجه نظر در او آن است که مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین (صحیح: حیی) قتیب گفته: «نیم آگه از اصل و فرع خراج» صریح است در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده، زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بود نه در غزنین، و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ «اصل و فرع» ابای تمام از آن دارد. زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظام شایع است نه در اخراجات چاشت و شام.

دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته:

که فردوسی طوسی پاک‌جفت نه این نامه بر نام محمود گفت

به نام نبی و علی گفته‌ام گهرهای معنی بسی سفته‌ام

و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس به نام نبی و علی کرده، و بعد از آن خواسته که آن را به سلطان بگذرانند نام او الحاق نموده و از اینجا می‌توان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلاثه نبوده و بعد از اراده‌ی عرض آن بر سلطان چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه و خوش‌آمد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته‌اند.

و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود به سلطان محمود آورده، منافات ندارد به آنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد. چه می‌تواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد.

دیگر آنکه اگر فردوسی شاهنامه را بعد از وصول به غزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم می‌نمود، ذکر ابیاتی که مخالف عقیده‌ی محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی و

منافی شیوه‌ی تقیه نمودی.

ولیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج به ارتکاب تقیه کرده باشد، و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته، می‌گنجد که در ثانی الحال خود واگذارد. زیرا که هرگاه قبل از استعلام کمیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول مرتبه ره آورد مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر السنه‌ی اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد، دور کردن آن از کتاب بی‌فایده می‌نماید.

مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و عزت دین خود را در آن می‌دانست چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شد. لیکن این منافی اییاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلاثه واقع شده.

دیگر آنکه اییاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد. آنجا که گفته:

به شهرم یکی مهربان دوست بود	که با من تو گفتی به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی گراید همی پای تو
نوشته یکی دفتر پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه‌ی خسروان بازگوی	بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من	برافروخت این جان تاریک من

و همچنین اییاتی که در مدح والی طوس ابو منصور اسغتکین^۱ گفته، مشعر است بر آنکه چون او بعضی از ابیات شاهنامه را مطالعه نمود، تحسین بسیار فرمود و اهتمام به شغل آن نظم کرد و التزام کفایت مؤنه‌ی او کرد و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول گردید. چنانکه از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته:

بدین نامه چون دست بردم فراز	یکی مهتری بود گردنفرز
مرا گفت از من چه باید همی	که جانانت سخن برگراید همی

۱. دوست فردوسی منصور بن محمد معروف به امیرک طوسی بود نه اسغتکین.

به چیزی که باشد مرا دسترس
 به گیتی نیازت نیارم به کس
 همی داشتم چون یکی تازه سیب
 که از باد ناید به من برنهییب
 به کیوان رسیدم ز خاک نژند
 از آن نیکدل نامدار ارجمند
 بدین‌گونه یک چند بگذاشتم
 سخن را نهفته همی داشتم

و آنچه قبل از این ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که:

دل روشن من چو برگشت ازوی
 سوی تخت شاه جهان کرد روی
 که این نامه را دست پیش آورم
 ز دفتر به گفتار خویش آورم
 بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار
 بترسیدم از گردش روزگار
 مگر خود درنگم نباشد بسی
 ببايد سپردن به دیگر کسی
 و دیگر که گنجم وفادار نیست
 مر این رنج را کس خریدار نیست

دلالت بر آن ندارد که ابتدای شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد
 غایت الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام نیافته باشد و تتمه را در خدمت
 سلطان گفته باشد. و مخفی نماند که از اینجا توفیقی لطیف میان آن دو روایت
 متنافی حاصل می‌شود.

مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلاثه نبرده و بعد
 از اراده‌ی عرض آن بر سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخه‌ی خود دور
 ساخته، و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ به نظر رسیده بر این وجه است:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
 خداوند امر و خداوند نهی
 که خورشید بعد از رسولان مه
 نتابید بر کس ز بوبکر به
 عمر کرد اسلام را آشکار
 بیاراست گیتی چو باغ بهار
 پس از هر دوان بود عثمان گزین
 خداوند شرم و خداوند دین
 چهارم علی بود جفت بتول
 که او را به خوبی ستاید رسول
 که من شهر علمم علیم در است
 درست این سخن قول پیغمبر است

و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی‌بکر گفته به حسب ظاهر اشارت است به
 حدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت (ص) جهت او وضع کرده‌اند که
 فرموده: «ماطلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی‌بکر».
 لیکن حکیم بر وجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر

فضیلتی نداشته باشد. چه ظاهر معنی حدیث آن است که آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابیده، و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ «به» مفهوم می شود مُحتمل است که به تابیدن آفتاب باشد نه بر ابوبکر. و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود.

و همچنین آنکه گفته: «عمر کرد اسلام را آشکارا» دو احتمال دارد: یکی آنکه اسلام دیگران به حمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد، چنانکه اولیای او دعوی می کنند، و احادیث موضوعه نیز در آن باب روایت می نمایند. و دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرد، و در این چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فسّاق اهل اسلام در آن شریک اند، و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته: «که او را به خوبی ستاید رسول» مشعر است به آنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست، بلکه افترا و باطل است. و این قصیده‌ی بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین (ع) واقع است:

اگر بری به خم زلف تابدار انگشت ز تاب زلف برآری به زینهار انگشت...
وفات فردوسی در شهر سنه‌ی احدی عشر و اربعمائه بوده، و الیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً، و ویرانی عمارت او به امیر عبیدخان اوزبک خصوصاً مشخص و معین است. و جمهور انام خصوصاً شیعه‌ی امامیه زیارت او به جا می آورند. و راقم حروف نیز به شرف زیارت او مشرف و فایز شده.

عبارت پردازی یک تذکره‌نویس

مؤلف عرفات العاشقین

در تذکره‌ی عرفات العاشقین از تقی‌الدین اوحدی بلیانی (تألیف‌شده در سال‌های ۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ.ق) شرح مفصلی درباره‌ی فردوسی هست که از لباب‌الالباب و تذکره‌ی دولت‌شاه و مقدمه‌ی بایسنغری گرفته شده است. در این کتاب قطعاتی از شاهنامه و نیز اشعار پراکنده‌ی دیگری به نام فردوسی آمده که از آنجا در تذکره‌های بعدی از جمله در مجمع‌الفصحاح نقل شده است. از جمله یک قصیده‌ی ۴۱ بیتی به مطلع:

ای دل ار داری هوای جنت‌المأوی بیا در حریم کبریا بی‌کینه و کبر و ریا
و نیز قصیده‌ی به ردیف انگشت، که در همان سال‌ها در مجالس المؤمنین هم آمده و اوحدی درباره‌ی آن نوشته است:

بسیاری از متقدمین و متأخرین تتبع این قصیده کرده‌اند. از جمله شرف‌الدین شفروه بسیار خوب گفته و قایل این کلمات نیز در صفاهان سنه‌ی ۱۰۰۹ فی‌الجمله در تتبع دست‌وپایی زده، و آن را به حس تیمن و تبرک اینجا در تحت [کتابت] کشیده....

این قصیده‌ی بسیار سست و مبتذل و قصیده‌ی قبلی آن در هیچ منبع کهن‌تری دیده نشده و معلوم می‌شود که در همان سال‌ها ساخته شده است.

از عرفات العاشقین

مقتدای ارباب صناعت معانی، پیشوای اصحاب براعت سخندانی، قائد‌الکلام،

سابق‌الانام، فائق در کمالات سابق، منهی در روایات صادق، دستورالفصحا، استادالبغا، اکمل‌القدما، اعرف‌العرفا، در یکدانه‌ی این درج عاجی و آبنوسی، حکیم ابوالقاسم منصورالفردوسی.

گویند نام وی [حسن] بن اسحاق بن شرفشاه است. لهذا ابن شرفشاه نیز تخلص نموده و وی بی‌سخن آفتاب سپهر سخنوری، سحاب گلستان معنی پروری است. رورای کمان (!) سخن، کیخسرو نظم‌ش تازگی بخش قصص کهن، از آب روی فطرت و قطره‌ی سحاب فکرش که هر داستان باستان سیراب و خوشاب گشته. حالات او كالشمس فی الضحا و البدرالدجاست. از جمله توفیق نظم شاهنامه بر کمال قدرت او حجّتی است قاطع، و بر جلال فطرت او برهانی ساطع. به‌غایت خوش بی‌نیاز ممتاز بوده، به فنون معانی دانا، و به اقسام سخندانی توانا. در تاریخ آورده که...^۱

۱. از نسخه‌ی عرفات‌العاشقین که به سفارش آقای احمد سهیلی خوانساری از دست‌نویس کتابخانه‌ی ملی ملک رونویس شده است. در اینجا از ایشان تشکر می‌کنم که برگ‌های مربوط به فردوسی را در اختیار من گذاشتند.

۶۱

تازی پرستی و فردوسی ستیزی

از آشوب هندی

آشوب نام، از ساکنان پارسی‌گوی هند، از دو بیت طعن آمیز که در برخی نسخ شاهنامه ضمن نامه‌ی رستم فرخ‌زاد به سعد وقاص سردار تازیان آمده، برآشفته و غیرت تازی‌گرایی‌اش به جوش آمده، و یک مثنوی به نام فتوحات شام سروده، و در مقدمه‌ی آن از هیچ بیغاره و دشنام به فردوسی و شاهنامه فروگذار نکرده است.^۱

تعصب تازی‌گرایی در این مرد آنچنان شدت داشته و او در چنان درجه‌یی از بی‌سوادی بوده، که شعر فردوسی را از نظر زبان و ادب فارسی هم مورد ایراد قرار داده و ویژگی‌های کهن زبان فردوسی را از موارد نقص آن شمرده، و ادیبان و سخن‌سنجان را ملامت کرده است که چرا و چگونه اشعار فردوسی را می‌پسندند. آن مایه گستاخی‌گوینده در هند نیز موجب خشم همگان بوده، و او را که محمدبخش نام داشته «یزیدبخش» می‌نامیده‌اند.

مختصری از شرح حال آشوب را از تذکره‌ی خلاصه‌الافکار، و نیز نمونه‌یی از یاهوهای دل‌آشوب او را که شاید نشان‌دهنده‌ی نوع عقاید قشری از دشمنان فردوسی و ایران باشد در اینجا می‌آوریم:

۱. خلاصه‌الافکار ابوطالب‌خان تبریزی، به نقل از تاریخ تذکره‌های فارسی، تألیف احمد گلچین معانی، ج ۱، ص ۵۷۲.

میرزا محمد بخش متخلص به آشوب است... در سنه‌ی یکهزار و یکصد و نود و نه هجری به حالت افلاس روانه‌ی وعده‌گاه عدم گردید. کلیاتش به قدر پنجاه هزار بیت، از آن جمله مثنوی هست مسمی به فتوحات شام که ظرفای لکنهو «خالدنامه» اش می‌نامند به گمان الزام و شکست حکیم ابوالقاسم فردوسی - رحمه‌الله - در سلک نظم کشیده، و به مبادرت آن جرأت قبیح و وقاحت صریح، حقیقتاً خود را تشهیر خاص و عام گردانیده، بنابر شدت تعصبش، اکثر مردم از وی به «یزید بخش» تعبیر می‌نمودند، و این حقیر را درباب رعایت وی که به ملاحظه‌ی استحقاق ظهور می‌یافت ملامت می‌کردند. چنانچه یکی از ظرفا تاریخ فوتش به این طریق ضبط نموده است^۱:

آشوب که از سلسله‌ی حارثیان بود از دار فنا رخت اقامت به سقر برد
تاریخ سقط گشتن او از دل هشیار پیر خردم گفت «سگ خارجیان مرد»
سبب تألیف کتاب از مثنوی فتوحات شام:

پس از حمد و توحید رب و دود به‌نام محمد سروده درود
تولایی چاریار کبار تبرایی منکر هر چهار
بر آهنگ کشتی به زردشتی همه می‌فشانند گل کشتی

از این پیش شاید سخنگوی طوس به دوغ سخن آتش از جوی طوس
مغ مغ نسب گبر آتش پرست به بیعت به هر مؤبدی داده دست
کهن مؤبدی وجه نان مجوس به هر دخمه مرثیه‌خوان مجوس
دلش گبر و جان گبر و گبری زبان ز گبران به گبری زبان قصه خوان
دل و دین به فرمان کسری کیش ز اسلام بیگانه، با کفر خویش
به انکارش از کعبه گم کرده راه تراشیده آتشکده قبله‌گاه
ز زردشت احکام دینش ستند پرستنده‌ی هیر چون هیربد
ز پازند و زندش به دل و عظم و پند مفسر به تفسیر استا و زند
به و خشوری مزدک و زردهشت درون دامن اعتقادش به مشمت
مرادش ز زردشت پیر مغان براهیم پیغمبر اندر جهان

شب و روز نازنده بر تخت عاج
 نویسنده‌ی داستان مغان
 به سام و به رستم قوی پشت او
 کهن‌شاعری شاهنامه‌نگار
 به کفری کز آن گبرم آمد به گوش
 ز حد گلیمش فرومانده پا
 که کرده به شهنامه‌ی خود رقم
 «ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 که تخت فریدون کند آرزو
 همانا به دل درد دینش نبود
 نیامد خوشش کاختر کاویان
 چنان سرنگون گردد آن تخت عاج
 ز پا و سر سرکشان عجم

درباره‌ی شاهنامه

ندانم جهان را چه رنگی گرفت
 ز فهم سخن دور بر رفتگان
 نه پی‌برده بر قبح رفتار تو
 ز ترکیب یک‌چند لفظ دری
 ز نظمت نخوانده حروف زیاد
 همه غافل از جا و بی‌جای حرف
 مگر شعرفهمان همه مرده‌اند؟
 کز ایران و توران و هندوستان
 که بر سقم گفتار تو راه یاب
 به الفاظ سست و زمخت و کرخت
 «ابا و ابر، رستما، بیژنا»
 ضیافتگر نکته‌سنجان دهر
 چنین بدخورش خوانی آراستن

به زرینه‌کفش و به زرینه‌تاج
 بزرگی‌ده خاندان مغان
 به باج و به برسم گره مشت او
 به فردوسی طوسی‌اش اشتهار
 رگ غیرت دینم آمد به جوش
 فروبسته در چشم شرم و حیا
 به طعن عرب از زبان عجم:
 عرب را به‌جایی رسیده‌ست کار
 تفو بر تو، ای چرخ گردان، تفو»
 و یا بیم ایزد قرینش نبود
 به آن تیره‌بختی شود هم‌عنان
 همان کفش زرین و زرینه‌تاج
 برندش غزات عربی حشم

که ملک سخن پست تنگی گرفت
 به تقلید هم سربه‌سر رفتگان
 نه بی‌لطفی و لطف اشعار تو
 تو را موجدی دیده در شاعری
 ز شهنامه‌ات قصه‌ها کرده یاد
 لقب داده‌ات اوستاد شگرف
 و یا رخت فهم بیان برده‌اند؟
 یکی برنیامد ز دانشوران
 کند آگهت از خطا و صواب
 چه لازم شدت نظم شهنامه گفت
 حکیم! این الفهای زائد چرا؟
 نفرموده تمییز پازهر و زهر
 چنین بزم بی‌لطف پیراستن

تازی پرستی و فردوسی ستیزی ۴۰۱

پسندم شد این بیت ز اشعار تو
از آن به که ناساز خوانی نهی»

به طعن دقیقی ز گفتار تو
«دهان گر بماند ز گفتن تهی»

افسانه پردازی آذر

در تذکره‌ی آتشکده

آذر بیگدلی در آتشکده، شرح حال بسیار مفصلی از فردوسی دارد که تمام افسانه‌هایی است برگرفته از مقدمه‌ی بایسنغری و تذکره‌ی دولت‌شاه و چهارمقاله^۱ و نیز در شرح حال اسدی هم مجعولات دولت‌شاه را تکرار کرده است.^۲

در اینجا نمونه‌هایی را که حاوی نظر خود آذر بیگدلی است می‌آوریم:

حکیم ابوالقاسم الفردوسی، و هو حسن بن اسحاق بن شرف شاه الطوسی...

هر چند به تصاریف زمان و انقلاب دوران و اختلال حال ایران، امروز شاهنامه‌یی که صحت داشته باشد، وجود ندارد. و به علت عدم ربط کتاب و نَسَاح چندان تغییر یافته که نمی‌توان گفت در این کتاب شعری از فردوسی بدون تغییری باقی مانده است. باز آنچه مانده، چندین مقابل اشعار فصیح بلغا و افکار بلیغ فصحا در هر عالم شعر خوب و سخن مرغوب دارد.

و در این هفتصد سال کسی از زمره‌ی شعرا نیامده که راه همچشمی او بسجد، بلکه احدی نبوده که سر از ربقه‌ی شاگردی او بیچد...

... اتفاقاً روزی سلطان به مسجد رفته، دو شعر مشتمل بر شکستگی حال خود که فردوسی در آنجا نوشته بود، مطالعه و متغیر شد. مقارن این حال عریضه‌ی ناصر لک نیز رسید. سلطان به غایت متألم شده، جمعی دوستان فردوسی که تا

۱. آتشکده‌ی آذر، چاپ سادات ناصری، ج ۲، صص ۴۷۵-۴۹۰. ۲. همان‌جا، صص ۴۵۸-۴۶۰.

حال مجال گفت‌وگو نیافتندی در این وقت هر یک به طریقی مرغوب و طرزی مطلوب احوال فردوسی را گوشزد کردند که فی الواقع به سخن ارباب غرض و اهل حسد به فردوسی ظلم شنیع رفت. و این نقل، نقل مجلس نیک و بد خواهد بود.

سلطان به خشم آمده مفسدین را به سزا رسانید. و نظر به اینکه در آن وقت نخل وجود حسن میمندی را از چمن زندگی به تیشه‌ی قهر از پا انداخته، گویا ماده‌ی آن فساد او بوده، خلافاً لدولت‌شاه سمرقندی که ایاز را باعث بر آن بخل نوشته.

حاشا که آنچه از سیر و اخبار رسیده به مضمون «الظاهر عنوان الباطن» گویا که به اکثر اوصاف و اخلاق حمیده متصف بوده، چگونه می‌تواند شد که مصدر چنین بخل و امساک که فی الحقیقه اقبیح از هر قبیح است، سیما با دولتخواهان سلطان کجا می‌سازد که بدنامی چنین را در دودمان سلطانی چنان بگذارد که از آن زمان - الی یومنا هذا و هکذا بعدالیوم - در مجالس مذکور و اسم آن پادشاه به این عنوان در افواه مشهور و در کتاب‌ها مسطور گردد...

... و حکیم مزبور در اواخر عمر مثنوی یوسف و زلیخا نیز در بحر تقارب به‌رشته‌ی نظم درآورده، اگرچه به علت کسالت و کثرت سن سعی بلیغی نکرده، اما متانت و سلاست کلام بر استادی ایشان گواه است...

۶۳

صبای کاشانی و فردوسی

از حدیقه الشعرا

فتحعلی خان صبا ملک الشعرا... از قضیه‌ی رحلتش قصه‌ای عجیب دارم و آن، آن است که در چهار روز قبل از وفات خود روزی برادر و کسان و اولاد خود را خواسته، صحبت از شعر در میان آورد.

آن‌گاه یکی را گفت: از خداوندنامه‌ام قدری بخوان. بخواند.

بعد دیگری را گفت: از شاهنشاهنامه پاره‌ای برخوان. او نیز برخواند.

پس از آن گفت: شاهنامه‌ی فردوسی را هم بیاورید، و بعضی از آن بخوانید.

حاضر کرده، گشودند. و اتفاقاً اول صفحه این بیت بود که:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

به محض شنیدن این شعر حالش دگرگون شد و همانا دریافت تفاوت اشعار خود را با استاد کرده مبهوت ماند و حالت غشی بر او روی داد. دیگر تکلمی نکرد مهموم و مغموم بماند و اثر مرض از او ظاهر شد و بعد از چهار روز درگذشت.

و این حکایت را محض این نوشتم که فاضل خان گروسی در شرح حال معزی‌الیه او را بر آن استاد بزرگ - نورالله مررده - ترجیح داده و گفته که فردوسی شاهنامه را در مدت سی سال گفت، و این استاد هفتاد هزار بیت را در عرض شش سال، و دیگر ملتفت خود نشده است که در هفتاد هزار بیت، از

مناقب آل رسول که بگذری، و در اسلوب شاعری الفاظ مغلق مشکل را که فقط خواص و اهل علم و ادب و لغت از آن محظوظ می‌شوند و اغلب اشعارش شامل آنهاست از آن بیرون کنی، هفت بیت که مثل یکی از سی هزار بیت شاهنامه باشد نیست. یا اینکه ملتفت شده، محض قصیده‌ای که مشارالیه در تعریف انجمن خاقان گفته تلافی به مثل کرده.^۱

۱. از حدیقة الشعراء دیوان بیگی، به نقل از مجله‌ی یادگار، س ۵، ش ۱-۲ (مهر - شهریور ۱۳۲۷ ه.ش)، ص

۶۴

شاهنامه خوانی در ممسنی

از سفرنامه‌ی محسنی (میرزا فتاح‌خان گرم‌رودی) ۱۲۶۱ هـ ق
جمع طوایف ممسنی، هم در گرمسیر قلیل زراعتی دارند و هم در بیلاق و سردسیر، و
همیشه زراعت گرمسیر برمی‌دارند، بعد از آن به بیلاق و سردسیر می‌روند.
ولکن به مرتبه‌ای بی‌غیرت می‌باشند که آنقدر در گرمسیر و سردسیر زراعت
نمی‌نمایند که آذوقه‌ی سالیانه‌ی خود را کافی باشد، و اکثر اوقات با بلوط و علف صحرا
گذران می‌نمایند.
و شغل آنها از اعلی و ادنی شهنامه‌خواندن است، و اطفالشان هم بعد از ختم قرآن،
شروع به خواندن شهنامه می‌نمایند. و از این راه است که اغلب آنها جنگجو و جنگ‌آور
بوده، و به قتل و غارت و خونریزی مایل هستند.
(ص ۱۰۱۲ چاپ فتاحی)

۶۵

آخرین نوشته‌ها

از مجمع الفصحا

آخرین و مشهورترین تذکره‌نویسان، رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا، که آن را در ۱۲۸۴ هـ ق به پایان رسانیده، شرح حالی از فردوسی دارد که به نظر می‌رسد آن را از مقدمه‌ی بایسنغری و تذکره‌ی دولت‌شاه خلاصه کرده، و اشعار پراکنده‌ی منسوب به فردوسی را از عرفات العاشقین اوحدی بر آن افزوده است.

آنچه به نام شرح حال فردوسی در این کتاب آمده تکرار افسانه‌های قبلی است با افزون نکته‌های بی‌اساس دیگر. مثلاً مؤلف در مقدمه‌ی بایسنغری خبر بی‌اساس رفتن فردوسی به بغداد را خوانده، و دریغش آمده که دانای طوس به مکه نرفته باشد، ناچار از پیش خود خبر را به نحوی تکمیل کرده که بگوید فردوسی آن مثنوی را در مکه سروده است: «به مکه شد و مثنوی یوسف و زلیخا به وزن تقارب موزون کرد!»

نقل نوشته‌ی هدایت تلف کردن وقت مؤلف و خوانندگان است. تنها به این نیت آن را می‌آوریم تا پژوهندگان جوان فریب شهرت مجمع الفصحا را نخورند و اصولاً در احوال شاعران سده‌های کهن به مندرجات آن کتاب و تذکره‌های مشابه استناد نکنند.

هدایت پیش از مجمع الفصحا، در سال ۱۲۶۰ هـ ق تذکره‌ی ریاض العارفین را در احوال و نمونه‌ی آثار شاعران عارف تألیف و ستایشی از فردوسی در آن کرده بود. نوشته‌های او را از ریاض العارفین و مجمع الفصحا می‌آوریم:

از ریاض‌العارفین

فردوسی طوسی، علیه‌الرحمه، و هو حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحاق بن شرف شاه، از مشاهیر حکما و شعراست، و کتاب شاهنامه‌ی وی بر حکمتش گواه است. همگی فصحا به استادی وی اقرار دارند، و قول او را حجت می‌شمارند. از غایت اشتها کالشمس فی وسط‌النهار محتاج به توضیح حال نیست. اگرچه سخن - سرایی معروف، ولیکن به صفت زهد و تقوی موصوف است.

در محبت و خلوص حضرت شاه ولایت و اهل بیت هدایت، جدّ بلیغ فرموده، چنان‌که سلطان محمود بیشتر به همین سبب از حکیم رنجید و از وفای عهد دامن درکشید، و تا دامان قیامت زهر ملامت چشید، و به حکیم نسبت رفض داد و در تهدید و سیاست گشاد. شرح این معنی در تواریخ مسطور، و در السنه و افواه مذکور است.

گویند که چون جناب حکیم وفات یافت، شیخ ابوالقاسم کرّکانی فرمود که حکیم تمامت عمر خود را صرف مدحت مجوسیّه نمود، من بر وی نماز نگزارم. و در همان شب حکیم را به خواب دید، در مقام موقنان مقیم، و در روح و ریحان جنت نعیم.

از وی پرسید که: این منزلت به چه یافتی؟

حکیم گفت: به این بیت که در توحید حق سبحانه و تعالی گفته‌ام:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای، هر چه هستی تویی

کتاب وی مشهور است، و اشعار دیگر نیز دارد. ولی در ضمن حالات و حکایات ملوک باستان و در آغاز و انجام هر داستان، در عالم نصیحت و موعظه سخنان حکیمانه دارد که بعضی از آنها نهایت لطافت دارد. غرض، وفاتش در سنه‌ی ۴۱۶ و این افراد از کتاب او تیمناً ایراد شد...^۱

از مجمع‌الفصحا

فردوسی طوسی، علیه‌الرحمه، و هو حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحاق بن شرف شاه، محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرخ ضبط کرده است، و

۱. ریاض‌العارفین، چاپ تهران، ۱۳۱۶ هـ ش، صص ۳۷۶-۳۷۷.

بعضی به جای فرّخ مولانا فخر نوشته‌اند.

به هر صورت پدرش در قریه‌ی رزان طوس که موطن و مسکن داشتی عامل فردوس نام باغی از جانب سوری بن معتز عمید خراسان همی بود^۱. همانا از آن پس حاکم بر حکیم فردوسی وقتی ستمی خواستی نمودن، و بی محل حملی فزودن. لهذا وی از طوس برآمده، راه غزنی برگرفته، به مقصد رسید. به دستگیری ارباب دانش و نیک‌نهادن معزز، چنان‌که در تواریخ نوشته‌اند، به سلطان راه یافت.

بعد از اینکه ملک الشعرا عنصری بلخی و حکیم فرّخی سیستانی و حکیم عسجدی مروزی، به بدیهه‌گویی در مجلس خاص و ماده‌ی آن رباعی مشهوره وی را امتحان کردند، و استحضارش را در تواریخ باستان دیدند، و پایه‌ی طبع و مایه‌ی نظم او را به قسطاس تجربت و مقیاس قیاس فرو سنجیدند، بر قدرش فزوده آمد. به نظم تواریخ عجم مأمور گردید، و سالیان دراز به اعانت ایاز در آن خدمت میان بست و کار را به کمال و انجام آورد.

در هنگام اتمام نامه‌ی شاهنامه، سلطان محمود غزنوی که به شعرا چندین هزار دینار بذل کرده بود، و شعر بس دوست داشت، به اغوای وزرای بدنهاد و حُساد پست‌نژاد در وعده‌ی مقرّره سودی که در معنی مایه زیان‌های کلی بود منظور داشت، و زر را به سیم تبدیل کرد. و حکیم محروم و مأیوس گردیده، پس از مدح‌گویی‌ها به هجا پرداخت، و چنان پادشاهی بزرگ را با چنان نامی بلند در گیتی خوار و حقیر ساخت. و هنوز آن سخنان در جهان ناپایدار پایدار، و خال عیب و عوار، بر رخسار حال محمود برقرار است.

مع‌القصه، چون حکیم از سلطان محروم گردید، و از سیاست بهراسید، از غزنین به هری آمد، و در خانه‌ی ادیب اسماعیل وراق ترمذی پدر ادیب صابر نهان ماند.

پس از شش ماه توقف به طوس آمد، و از آنجا به مازندران شد، و به خدمت

۱. آغاز مطالب مجمع‌الفصحا تا اینجا از تذکره‌ی دولت‌شاه است. به نوشته‌ی تقی‌زاده (فردوسی و شاهنامه‌ او... ص ۲۸۰)، در بی‌اساس بودن این مطلب شکی نیست چه سوری بن معتز بن مسعود در ایام سلطنت سلطان مسعود غزنوی و در حدود سنه‌ی ۴۲۸ هـ ق و پس از آن، صاحب‌دیوان نیشابور و عمید خراسان بوده است.

اسپهد شهریار از سلاطین آل باوند که به یزدگرد شهریار نسب رسانند رسید، و گفت: این کتاب را از نام محمود بازگردانم، و به نام تو آرم که بدان احق و اولی باشی، چه که همه‌ی آن تجدید آثار اجداد توست.

وی قبول نکرد، و او را از این نیت بازداشت. و یکصد بیت هجای سلطان را به یکصد هزار درهم بخريد و بشست، و او را دلخوش کرد و ایمن بداشت.^۱ تا به مکه شد^۲، و مثنوی یوسف و زلیخا به وزن تقارب موزون کرد، و به واقعات یوسف صدیق مزین فرمود.

و آخر الامر سلطان از آن کار ندامت گرفت و بر حاسدان ملامت راند، و شصت هزار دینار به جایزه‌ی فردوسی بفرستاد. ولی نوشداروی بعد از مرگ سهراب بود. وقتی آن حمل زربه طوس رسید که جنازه‌ی فردوسی را از دروازه‌ی رزان به گورستان باغ فردوس همی بردند. و کل ذلک فی سنة ۴۱۶.

حکیم را غیر مثنویات، قصاید و غزلیات بوده، ولی نمانده، و انتخاب شاهنامه در این کتاب برخلاف صواب است.

و شاهنامه‌ی حکیم در عجم‌نامه‌ای عظیم است. بحری است پرلآلی و بدان رویت و انسجام و بیان کتابی منظوم نادر است. و تا این غایت شعرای عجم در نظم پارسی کتابی مانند شاهنامه‌ی وی و مثنوی مولوی در عالم به‌یادگار نگذاشته‌اند. و هر یک در مقام و پایه‌ی خود بی‌نظیرند.

علی‌الجملة^۳، شاهنامه در قدیم‌الایام تاریخی بوده که در ذکر حال هر یک از پادشاهان ایران نوشته بودند، و مجزی بود، تا حال انوشیروان نوشته بودند. از آن پس مؤبد که پهلوانی دهگان‌نژاد بود، از اکابر مداین، و مردی مورخ و حکیم، تواریخ متفرقه را گرد کرد از احوال هر مزبن کسری تا پرویز نگاشت. چون یزدگرد شهریار فرار کرد، آن کتاب به دست اعراب افتاد، و در وقت تقسیم غنایم به مردم حبشه رسید. و آنها آن را به پادشاه خود بردند، و به حبشی ترجمه کردند، و از آنجا به دکن و هندوستان رسید، و متداول شد.

۱. از چهارمقاله.

۲. رفتن فردوسی به مکه در منابع پیشین نیامده و انحصار به مجمع‌الفصحاح دارد.

۳. از این قسمت به بعد، تلخیص از مقدمه‌ی بایسنغری.

یعقوب لیث صفار، چون خود را از نسل عجم می‌دانست، کسی به هندوستان فرستاده، آن نسخه را به خراسان آوردند. به حکم او ابو منصور عبدالرزاق- بن عبدالله فرخ که معتمدالملک بود، آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود، به لغت فارسی نقل کرد، از اواخر زمان پرویز تا انجام کار یزدگرد بر آن افزود. در سال سیصد و شصت به اتمام رسید.

و در زمان آل سامان به حکم امیر اسماعیل سامانی، دقیقی شاعر از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب چند هزار بیت منظوم کرده، به دست غلام خود کشته شد.

بعد از سامانیه سلطان محمود به این خیال درافتاد، و حکیم فردوسی این کار بزرگ را به انجام رسانید. هم به نام قدیم شاهنامه مشهور شد.

و حکمای پارسی گفته‌اند که وقایع پادشاهی سلاطین، بعضی را سلاطین بعد و برخی را دانایان هر عهد برنگاشته‌اند. و اول کسی [که] بنیاد این کار بر نهاده طهمورث بوده که حالات سیامک را با کیومرث به تحریر و تاریخ درآورده است. بعد از آن تا زمان یزدگرد آثار شاهان ایران را به مرور دهور ثبت کرده‌اند. از جمله‌ی نامه‌های قدیم جاماسب نهاد کتاب اوست که در ذکر خسروان ایران بوده، دیگر آیین بهمن است در احوال بهمن، دیگر داراب‌نامه است، دیگر دانش‌افزای نوشیروانی که جامع آن بزرگمهر حکیم بوده، و باستان‌نامه، و دانشورنامه، و خرادنامه.^۱

و حکیم ابوالقاسم محمد بن منصور فردوسی آثار و افعال ملوک عجم را از آن نامه‌ها به دست آورده، منظوم کرده، و اکنون به شاهنامه مشهور است.

چون انتخاب آن کتاب در این تذکره ناصواب است، ناچار به بعضی اشعار متفرقه‌ی حکیم قناعت شد.^۲ و این ابیات متفرقه از آن جناب است...^۳

۱. این مطالب هم ظاهراً بر ساخته‌ی مؤلف است.

۲. اشعار از عرفات‌العاشقین گرفته شده است.

۳. مجمع‌الفصحاء، چاپ امیرکبیر، ۱۳۳۶-۱۳۴۱ ه.ش، صص ۹۴۸-۹۵۱.

یادداشت بعد از تألیف

نام فردوسی و نام پدر او

وقتی اوراق کتاب را که تا اینجا چاپ شده است دوباره خواندم، چنین به نظر رسید که لازم بوده درباره‌ی نام حکیم فردوسی که به صورت‌های مختلف نقل گردیده استنباط قطعی به عمل آید. در اینجا به‌عنوان نمونه‌یی از آنچه می‌توان از بررسی و تطبیق نوشته‌های متناقض به دست آورد می‌گوییم که طبق منابع قدیمی‌تر و معتبرتر به شرحی که ذیلاً می‌آید نام او حسن و نام پدرش علی بوده، و این به‌ملاحظه‌ی عقیده‌ی دینی او هم پذیرفتنی‌تر است.

۱. نجیب‌الدین همدانی در عجایب المخلوقات که در فاصله‌ی سال‌های ۵۵۵-۵۶۲ هـ ق تألیف شده، او را «حسن فردوسی» نام برده است (ص ۱۹۵).^۱
۲. در مقدمه‌ی سوم شاهنامه که تلیقی از مقدمه‌های کهن‌تر است «حسن بن علی» ذکر شده است (ص ۲۷۷).
۳. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده «حسن بن علی» آورده (ص ۲۶۶ و نوشته‌ی او اعتبار خاصی دارد زیرا گفته‌ایم که او نخستین کسی است که عمری با شاهنامه سروکار داشته و «کمابیش پنجاه» نسخه را به مدت «شش سال» با هم مقابله کرده است.
۴. از منابع جدیدتر در مجالس النفاثس نیز از فردوسی به صورت «حسن بن علی طوسی» ذکر شده است (ص ۳۷۷).

در منابع جدیدتر در تذکره‌ی دولت‌شاه و مجالس المؤمنین و مجمع الفصحا اگرچه نام

۱. شماره‌های صفحات در این یادداشت، ارجاع به صفحات متن حاضر است.

«حسن» هم ذکر شده، اما نام‌های دیگر و نام پدران‌ش تا دو سه پشت در کنار آن افزوده شده است که هیچ قرینه و دلیلی برای پذیرفتن هیچ‌یک از آنها موجود نیست.

۱. دولت‌شاه (ص ۳۶۷) و مجالس المؤمنین (ص ۳۸۹) و مجمع الفصحا (ص ۴۰۸) او را حسن بن اسحاق بن شرف‌شاه ذکر کرده‌اند.

۲. در بعضی نسخ مقدمه‌ها (از جمله در مقدمه‌ی نسخه‌ی فلورانس) و نیز در ترجمه‌ی بنداری نام او را «منصور بن حسن» نوشته‌اند، و از آنجا در مقدمه‌ی بایسنغری (ص ۳۲۴) و هفت اقلیم (ص ۳۸۴) و مجالس المؤمنین (ص ۳۸۹) نیز راه یافته، و در بعضی نسخ مقدمه‌ها به صورت «ابن منصور» و «ابومنصور» و غیره (ص ۱۴۴) آمده است.

۴. نام پدرش در مقدمه‌ی بایسنغری (ص ۳۲۴) «احمد بن مولانا فرخ»، در هفت اقلیم (ص ۳۸۴) «فخرالدین احمد»، و در مجالس المؤمنین (ص ۳۸۹) «فخرالدین احمد بن مولانا فرخ»، و در مجمع الفصحا به صورت «فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرخ» آمده است.

به این نکته هم باید توجه داشت که در عصر پدر فردوسی هنوز لقب‌های مختوم به «الدین» معمول نشده بوده است.

زادگاه فردوسی

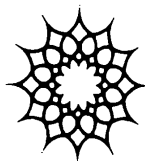
در مورد زادگاه فردوسی که نظامی عروضی پاژ نوشته است (ص ۱۸۶) جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. افسانه‌ی ملاقات شرف‌الدین پاژی طوسی (ص ص ۳۶۱-۳۶۲) نیز اگرچه آن دانشمند فاصله‌ی زمانی با فردوسی داشته، مؤید جدیدی بر نوشته‌ی نظامی است.

بنابراین نوشته‌ی دولت‌شاه (ص ۳۶۷) و آنچه مجمع الفصحا (ص ۴۰۹) از او گرفته، و روستای «رزان» را زادگاه فردوسی ذکر کرده‌اند، و نیز نوشته‌ی هفت اقلیم (ص ۳۸۴) که او را از دهی شاداب نام دانسته، هیچ‌گونه ارزش و اعتباری ندارد.

Early Sources about
Firdawsi and Shahnameh
with Critical Notes

by

Mohammad-Amīn Riyahī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2003

**Early Sources about
Firdawsi and Shahnameh
with Critical Notes**

by

Mohammad-Amīn Riyahī

Tehrān, 2003

۲۱۰۰ تومان

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۲۰۱-۸
ISBN 964. 426. 201 .8